UNIVERSAL
LIBRARY

OU-234528

UNIVERSAL
LIBRARY

جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل كان زهوقا

بعد نامی کتاب مستطاب

تشیید البنیان وکشف الضغائن

بعمدة المناظرین وقدوة المتکلمین غرة محاسن الایام وفخر فضلاء الانام
فارس مضمار الکلام مؤید دین الاسلام المترقی من سنام الفخر والکمال اعلاء
والراقی من ملابس الفخر والجلال فی ابهاه حامی الدین والشریعة حائز
المقامات السنیة الرفیعة مغرس مصاص الفضل المعرق مطلع
صبح المجد المشرق معدن الاسرار الدینیة منبع الانوار
الالهیة المحرز لقصبات السبق والتفوق الجلی مولانا
السید محمد قلی اعلی الله فی
الملاء الاعلی ذکره وانار فی سماء
القدس بدره جواب باب دهم
تحفه اثنا عشریه شاه عبد العزیز

جزا الله عنا
جناب زبدة الالباب
عمدة الانجاب المقدس الاوه
فاضل العلوم والعالم
لوذعی

بمطبع مجمع البحرین لویانه طبع شد
سنة ۱۲۹۳

بسم الله الرحمن الرحیم

قال مطاعن عثمان آن دو طعن است اقول حصر مطاعن عثمان در دو طعن ثابت بالاستقراء است و بسیاری از مطاعن عثمان اگر صحابه رسول خدا در حال حیات او بر او شمرده بودند چنانچه عبد الله بن مسلم بن قتیبه که مخاطب ما در باب دوم از کلام خود شهادت بر تسنن او داده در کتاب السیاسة والامامة گفته ما انکر الناس علی عثمان بن عفان رضی الله عنه ذکروا انه اجتمع ناس من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم فکتبوا کتابا ذکروا فیه ما خالف فیه عثمان من سنة رسول الله صلی الله علیه وسلم وسنة صاحبیه وما کان من هبته خمس افریقیة لمروان وفیه حوائج الله ورسوله وسهم ذوی القربی والیتامی والمساکین وما کان من قطائعه لقوم فی البنیان حتی عد طسوج دوجن بناها بالمدینة دار النائلة ودار العائشة وغیرهما من اهله وبناته وبنیان مروان القصور بذی خشب عمارته الاموال بها من الخمس الواجب لله وللرسول وما کان من افشائه العمال والولایات فی اهله وبنی عمه من بنی امیة احداث وغلظة لاصحابه لم تکن لهم من الاول ولا تجتمع بالامور وما کان من الولید بن عقبة بالکوفة از صلی بهم اربع رکعات فی الصبح وهو سکران وهو امیر علیها ثم قال لهم ان شئتم از ید کم صلاة زدتکم وتعطیله اقامة الحد علیه تاخیرا ذلک عنه وترکه المهاجرین والانصار لا یستعملهم علی شئ ولا یستشیرهم واستفضاؤهم صفحهم وما کان من الحمی الذی حمی حول المدینة وما کان من اثاره الفطائع والارزاق والعطیات علی اقوام بالمدینة لیست لهم صحبة من النبی ثم لا یغزون ولا یندبون وما کان من مجاوزته الخمس ان الی السوط وانا اول من غضب بالسیاط ظهور الناس فانما کان ضرب الخلفاء قبله بالدرة والخیزران ثم تعاهد الفویسق فمن الکتاب فی ید عثمان وکان فیهم جعفر الکتاب عامر بن یاسر والمقداد بن الاسود وکانوا عشرة فلما خرجوا بالکتاب لیسیر فدعوه الی عثمان والکتاب فی یده فجعلوا یتسللون عن عمار حتی بقی شرذمة ثم بقی وحده فمضی حتی جاء دار عثمان فاستاذن فاخذ له فی یوم شات فدخل علیه عنده مروان بن الحکم واهله من بنی امیه فدفع الکتاب الیه فقرأه فقال انت کتبت هذا الکتاب قال نعم قال ومن کان معک قال کان معی نفر فتفرقوا عنی قال من هم قال لا اخبرک بهم قال فلم اجترأت علی من بینهم قال عمار ان یا امیر المؤمنین ان هذا العبد الاسود یعنی عمارا لمدر جترأ الناس علیک وانا ولا ان قتلته نکلت به من وراءه قال عثمان انصرفوا فضربوه فضربوه حتی غشی علیه ظن انهم قد قتلوه ثم تنحوا عنه فجروه حتی طرحوه علی باب الدار خلاصه انکه این فصل در ذکر

ذکر چیزهائی است که انکار کردن از مردم بر عثمان پس نه آنکه ذکر کرده اند ارباب تاریخ که مجتمع شده اشخاصی چند از اصحاب پیغمبر پس نوشتند نامه را که ذکر کردند در آن نامه چیزهائیکه مخالفت کرد عثمان در آن سنت رسول خدا و سنت ابوبکر و عمر را از بهمه بخشش کردن او خمس غنیمه مروان را و حالانکه بود در آن حق خدا و رسول او و سهم ذوی القربی و یتامی و مساکین و افراط او در بنای عمارات تا آنکه شمردند هفت خانه که در مدینه بنا کرد بود یک خانه نائله زوجه خود و یک خانه برای عایشه و غیر ایشان از اهل خود و دختران خود و بنا کردن مروان قصرها را در دی الحجه و صرف کردن اموال در آن از خمس واجب برای خدا و رسول و افشای او عمال و ولایات را در اهل خود و بنی عم خود از بنی امیه که جوانان نوسال و غلمان خورد سال بودند و ایشان را بصحبت با رسول خدا صلی الله علیه و آله نبود و نه تجربه را مصدر و استند و آنچه واقع شد از ولید بن عقبه برادر مادری عثمان در کوفه بر گاه نماز گذاردن چهار رکعت در وقت صبح در حالیکه در سکر بود و در حالتیکه او امیر کوفه بود و بعد از ان گفت کسانی را که پس او نماز میکردند اگر خواهم که زیاده کنم برای شما نماز را زیاده کنم و تعطیل کردن عثمان اقامت حد را بر ولید و تاخیر انیمنی از او و عامل نکردانیدن مهاجرین و انصار را و ترک استشاره از ایشان و استغنای او از ایشان و آنچه بود از حمی کردن مدینه گرفته بود و آنچه بود از بخشیدن قطایع و ارزاق و عطیات بر قومی در مدینه که ایشان را صحبت رسول خدا صلی الله علیه و آله حاصل نبود و نه غزا میکردند و آنچه بود از تجاوز او از خیزران بسوی سوط و بدرستیکه او اول کسی است که پیشهای مردم را بسیاط زد و سلفا که قبل از او بودند بدره خیزران نیزدند بعد از ان عهد کرد قوم که برسانند آن نامه را بعثمان و نامه مذکور در روست عمار بود پس مردم از عمار متفرق میشدند تا آنکه قلیلی از مردم با او ماندند و رفته رفته عمار تنها ماند تا بخانه عثمان رسید و اذن دخول خواست و اذن داده شد پس داخل شد در وقتی که مروان و دیگر اقارب عثمان از بنی امیه نزد عثمان بودند و روزگرمی بود پس عمار نامه را بعثمان داد و عثمان آنرا خواند و گفت تو این نامه را نوشتی گفت آری گفت کدام کس با تو بود گفت با من چند مرد بودند که متفرق شدند از ترس تو گفت کدام بودند آن نامگفت نترا از ایشان خبر نخواهم داد و گفت پس چرا جرات کردی بر من از میان ایشان و گفت مروان ای امیر المؤمنین این بنده سیاه بتحقیق که جرات داده است بتو هم را بر تو و بدرستیکه اگر تو بکشی او را در مصیبت او کرتا خواهد شد کسیکه از پس او است گفت عثمان بزعم را پس زند او را و عثمان با هم ایشان او را زد تا آنکه در شکمش فتق بهم رسید و براو غشی طاری شد و او را کشیدند بر دروازه خانه امارت انگنده تا خود

حاشیه طعن اول از مطاعن عثمان از تاریخ طبری و

ضمن گفتگو عبد الله بن سعد بن ابی سرح با محمد بن ابی بکر و محمد بن ابی حذیفه ابن عبارت نقل کرده فاجابه محمد بن ابی حذیفه محمد بن ابی بکر و قال لیس الذنب منک و انما الذنب لعثمان حیث بعثک مرید منک علی المؤمنین فان قتلوک فقد قتلوا مرید عثمان و ان قتلوا هذا فرض علینا من قتال الروم و قد بایع الناس عثمان علی ان یحفظ سنة النبی صلی الله علیه و سلم و سنة ابی بکر و عمر و قد خالفها عثمان لانه عمل بالرسم ارجعا الی بعد بادیه و قد صلی النبی رکعتین و اتما بادیه و قد کان نفی النبی مروان بن الحکم عن المدینة فاعاده عثمان و اتخذه کاتبا له و قد امر الله بقتل المرتد یوم فتح مکه و قد سلطه عثمان علی المسلمین فافادم عثمان احل من دم المؤمنین انتهی بدانکه بعضی از بن مطاعن و معایب که اصحاب سو لخذا صلی الله علیه و آله بان بر عثمان طعن و انکار میکردند باعتراف اکابر و اعاظم اهلسنت درست بوده و عثمان را از مواخذه اصحاب ان مطاعن چاره و مخرجی و گزیری نبود پس توجیهات باردهٔ نادیلات فاسده محاطب و پیشوایان برای اصلاح آن مطاعن محض باطل باشد ابن تیمیه که از متعصبین اهلسنت است در رد منهاج الکرامه گفته کان عثمان فی السنین الاوائل من ولایته لا یقدم منه شیئا و لما کان فی السنین الاخر تقوا منه اشیاء بعضها هم معذورون فیه و کثیر منها کان عثمان هو المخطی و قد یقال حاصل انکه در سنین اولیت ولایت عثمان چیزی از عثمان ناخوش نمیدانستند پرگاه سنین اواخر رسید چیزهای چند را اصحاب سو لخذا صلی الله علیه و آله و مسلمین عثمان ناخوش داشتند در بعضی اشیا گروه طاعنین عثمان معذور بودند یعنی ایشان در طعن عثمان بان اشیا ناپسندیده داشتن انها از عثمان برحق بودند و عثمان بر غیر حق و در بسیاری از اشیا عثمان معذور بوده و در جای دیگر ابن تیمیه گفته و عثمان بن عفان رضی الله عنه تاب توبة ظاهرة من الامور التی جاؤا ینکرونها و ظهر لهم انها منکرة یعنی عثمان توبه کرد توبه ظاهره از امور یکه اصحاب سو لخذا و مسلمین انکار بران کردند و ظاهر شد برای عثمان کان امور قبیح و منکر بود که ازو واقع شد انتهی المحصل و در ازالة الخفا تصنیف والد مخاطب است در روایتی طویل که مقتضی آمدن اهل مصر نزد عثمان و طعن کردن براو باشیاء و عیدی است مسطور است ثم اخذ و عاتبه باشیاء لم یکن عنده منها مخرج فعرفها فقال استغفر الله و اتوب الیه یعنی بعد مواخذه باشیاء چند که جوابش عثمان نداد عثمان را بان چیزها مواخذه نمودند که ازان چیز ها توبه عثمان جوابی مخرجی نبود پس شناخت عثمان آن چیزها را که قبیح و منکر اند پس گفت استغفر الله و اتوب الیه انتهی الملخص و در استیعاب در ضمن بیان مذکور است قال ابن عمر اذنب عثمان ذنبا عظیما یوم التقی الجمعان

الجمعان واحد فعفی عنه وما ذنب قصیر فقتلتموه انتهی واین قول ابن عمر دلالت دارد بر انکه عثمان گناه نموده بود اگرچه ابن عمر انرا گناه صغیره قرار داده وابن ابی الحدید بعد ذکر مطاعن عثمان گفته والجواب عن هذه المطاعن علی وجهین اجمالی وتفصیلی اما الوجه الاجمالی فهو انا لا ننکر ان عثمان احدث احداثا انکرها کثیر من المسلمین ولکنا ندعی مع ذلک انها لم تبلغ درجة الفسق ولا اجطت تو به وانها من الصغائر التی قد وقعت مکفرة حاصل انکه جواب ازین مطاعن بر دو وجه است یکی بطریق اجمال دوم بطریق تفصیل اما وجه اجمالی پس آنست که ما انکار نمیکنیم که به رسیدند عثمان احداث کرد بدعتهای که انکار کردند آنرا بسیاری از مسلمین لیکن ما دعوی میکنیم که آن بدرجه فسق نرسیده وبطلان دعوی ابن ابی الحدید عدم فسق عثمان باین احداث بر ظاهر است کما سیظهر انشاء الله تعالی

فصل طعن اول انکه والی او امیر ساخت بر مسلمانان کسانیرا که از انها ظلم وخیانت بوقوع آمد ومرتکب امور شنیعه شدند مثل ولید بن عقبه که شراب خورد ودر حالت مستی پیش نماز شد ونماز صبح را چهار رکعت خواند وبعد ازان گفت که اگر بدکم ومعاویه را هر چهار حاکم شام داد وآنقدر زور داد که در عهد خلافت حضرت امیر انچه بعمل آورد پوشیده نیست وعبد الله بن سعد بن ابی سرح را والی مصر ساخت واو بر مردم انجا ظلم شدید کرد که ناچار شده بمدینه آمدند وبلوا کردند ومروان را وزیر خود کردانیدند ونقشے ساخت که در حق محمد بن ابی بکر عمدا صریح نموده بجای اقتلوه اقتلوه نوشت وبعد از اطلاع بر حال عمال خود سکوت نمود وعجلت در عزل انها نکرد تا انکه مردم از دست شان بتنگ آمده تنفر شدید از عثمان پیدا کردند وباز عزل انها فائده نکرد ونوبت بفساد وقتل او رسید وتدارک این نتوانست کرد وهر که چنین بی اقتدار بهم خیلی این را از خاین وعادل را از ظالم تمیز نکند ومردم شناس نباشد قابل امامت نبود جواب اینست که امام را می باید که هر که را لائق کارے داند آن کار باو سپارد وعلم غیب اصلا نزد هیچ احدے نیست بلکه جمیع طوائف مسلمین غیر از شیعه شرط امامت نیست وعثمان تا هر که حسن ظن داشت وکار آمدنی دانست واین وعادل شناخت ومطیع ومنقاد خود گمان برد ریاست وامارت باو داد و فی الواقع عمال عثمان انچه از روی تاریخ معلوم می شود در محبت وانقیاد عثمان دور فوج کشتے کار وفتح بلدان بعیده دور دست ومعرکه ارائی وچستی وچالاکی وعدم تکاسل وارام طلبی تا دره روز بودند از همین جا قیاس باید کرد که جانب غرب تا قریب اندلس سرحد اسلام را رسانیدند

واز جانب شرق تا کابل و بلخ و در روم داخل شدند و در بحر و بر بارومیان قتال نموده غالب آمدند
و عراق و عجم و خراسان را که همیشه در عهد خلیفه ثانی مصدر فتنه و فساد میگردیدان قسم جاروب زدند و
غربال نمودند که سر نمیتوانستند برداشت و نقش فتنه در ضمیر خود نگاشت و اگر ازان اشخاص و بعض
امور خلاف ظن عثمان ظاهر شد عثمان را چه تقصیر و باز هم سکوت بران نکرد مگر آنقدر که تهمت بدگویان
بتحقیق برسد زیرا که عامل و کارداران دشمن بسیار دارد و زبان خلق خصوصا رعایا در حق او بیصرفه
جاری می شود عجلت در عزل عمال و کارداران باعث خرابی ملک و سلطنت است آخر چون
خیانت و شناعت بعضی بتحقیق پیوست مثل ولید او را عزل نمود و معاویه در عهد عثمان مصدر بعضی
فسادها نشد تا او را عزل میکرد بلکه غزوه روم نمود و فتوح نمایان کرد و عبدالله بن سعد بن ابی سرح بعد از
عثمان کناره کرده شد و اصلا در شاجرات و مقاتلات دخل نکرد از اینجا بی بحسن حال و صلاح مآل
او توان برد این همه شکایات که از دیار مدینه میرسانیدند توطیه های عبدالله بن سبا و اخوان او بود
و محمد بن ابی بکر هم خیلی فتنه انگیز و شوریشت مردی بود چون با عبدالله بن سعد در اویخت او را البته
اهانت و تذلیل نمود بالجمله انچه بر ذمه عثمان واجب بود ادا کرد و چون تقدیر موافق تدبیر او نبود
سد باب فتنه و فساد نتوانست شد و حال او مثل حال حضرت امیر است قدم بقدم که هر چند حضرت
امیر هم تدبیرات عمده و کنکاشهای کلی در باب انتظام امور ریاست و خلافت بعمل آورد و چون تقدیر
ساعد نشد کرسی نشین نشد و در حال عمال هم حال حضرت امیر و عثمان یکسان است اینقدر هست که عمال
عثمان باوی تسلیم و انقیاد و محبت و وفا میگذرانیدند و کارهای عمده سرانجام می کردند و غنائم و مواسی
پی در پی بدار الخلافه ارسال می نمودند که تمام اهل اسلام بهمان اموال متمتع باشند و اگر شیطان لعنهم
و تعینش میدادند و آخر همان تنعم و تعیش مفرط موجب بغی و فساد گردد ||| از نیط من انکه را باز اله الخفا بتصنیف
و نقاد حضرت امیر هم نبودند و کار را ابتر میساختند و از هر طرف شکست [illegible] شده با وصف
خیانت و ظلم روسیاهی دارین حاصل کرده میگریختند و حال اقارب و بنی اعمام حضرت امیر هم همین بود
چه جای دیگران اگر این سخن باور نباشد در کتاب نهج البلاغه که اصح الکتب نزد شیعه است نامه حضرت
امیر را که برای ابن عم خود رقم فرموده ملاحظه باید کرد عبارت نامه گرامت شمامه این است و این نامه
اشهر نامهای حضرت امیر است که در اکثر کتب امامیه موجود است اما بعد فانی اشرکتک فی ما فتح

٦

اما تقوی جعلتك شعاری وبطانة فلم یكن فی اهل رجل اوثق منك فی نفسی بمواساتی
ومواز رتی واداء الامانة الی وربن عبارت تامل باید کرد و مرتبه حسن ظن حضرت امیر او حق آن رو سیاه
باید فهمید فلما رایت الزمان علی ابن عمك قد كلب والعدو قد حرب وامانة الناس قد خربت وهذه الامة
قد فتكت وشغرت عقلت لابن عمك ظهر المجن ففارقت مع المفارقین وخذلته مع الخاذلین وخنته مع الخائنین
فلا ابن عمك واسیت ولا الامانة ادیت وكان لم تكن الله تریدبجهادك وكان لم تكن علی بینة
من ربك وكانك تكید هذه الامة عن دنیاهم وتشوی غریمهم عن فیئهم فلما امكنتك الشدة
فی خیانة الامة اسرعت الكرة واجلبت الوثبة واختطفت ما قدرت علیه من اموالهم المصونة
لارامله وایتامهم اختطاف الذئب الازل وامیة المعزی الكثبرة فحملته الی الحجاز رحب الصدر
تحمل غیر متاثم من اخذه كانك لا ابالك احوزت الی اهلك تراثك من ابیك وامك فسبحان الله او
ما تؤمن بالمعاد او ما تخاف من تقاش الحساب ابها المعدد ومن كان عند نا من ذوی الالباب كیف
تشیع طعاما وشرابا وانت تعلم انك تاكل حراما وتشرب حراما وتبتاع الاماء وتنكح النساء
من اموال الیتامی والمساكین والمؤمنین والمجاهدین الذین افاء الله علیهم هذه الاموال واحرز
لهم هذه البلاد وارد الی هوی لا اتقی فانك لم تفعل فان امكنی الله منك لاعذرن الی الله فیك
ولاضربنك بسیفی الذی ما ضربت به احدا الا دخل النار در تمام مضمون این نامه تامل باید کرد و
خباثت وخیانت آن عامل روسیاه باید دریافت که هر گز اینقدر خباثت وخیانت منجمله عمال عثمان از
کسی منقول نشده خصوصا مال خوری وگرسنگی از خلیفه ونیز از عمال حضرت امیر منذر بن جارود عبدی
بود که او هم خیلی خائن و دزد برآمد و بعد ظهور خیانت او حضرت امیر باو نیز پند نامه رقم فرموده بود و ان
پند نامه نیز از شاهیر کتب حضرت امیر است و در نهج البلاغه و دیگر کتب امامیه مذکور و مسطور عبارت اشتاد
اشارتش انست اما بعد فصلاح ابیك غرنی منك وظننت انك تتبع هدیه وتسلك سبیله
فاذا انت فیما نمی الی غنك لا تدع لهواك انقیادا ولا تبقی لاخرتك عتادا تعمر دنیاك بخراب
اخرتك وتصل عشیرتك بقطیعة دینك الی آخر الكتاب المكرم بالجملة نزد اهل سنت و رعثمان وحضرت
امیر درین باب فرقی نیست زیرا که هر دو انچه بر ذمه خود واجب و لازم دانستند ادا فرمودند و بنا بر حسن ظن عمل
بعمال او ندوعلم غیب خاصه خدا است بیچیران هم نظر بحال ظاهر ایمان باطن خراب نفاق پیشه

نزلیفته می شوند تا دقیقه وحی الهی و وقایع للهی کشف حال شان نکنند قوله تعالی ولیمحص الله الذین
امنوا و قوله تعالی ماکان الله لیذر المؤمنین علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب
و امام را علم غیب ضرور نیست که در حسن ظن خطا نکند و هر کس را بحسب انچه از و صادر شد فی است بداند امانز
شیعه پس فرقی است بس عظیم و آن انست که حضرت امیر قبل از ظهور خیانت و قبل از وقوع عمل و حدث
میدانست که فلانے خائن است و از و ظهور خیانت خواهد شد زیرا که نزد شیعه ائمه را علم ماکان و مایکون
ضرور است و درین مسئله اجماع دارند و محمد بن یعقوب کلینی و دیگر علمای ایشان بروایات متنوعه و طرق
متعدده این مسئله را ثابت کرده گذاشته اند پس حضرت امیر نزد ایشان دیده و دانسته خائنین و مفسدین
را والی امور مسلمانان میفرمود و آخر کاران خائنان مالخوری کرده حقوق مسلمین گرفته گرنخته میرفتند و غیر از
پند نامه و وعظ و نصیحت تدارکش نمیتوانست شد عثمان بیچاره که را نه دانسته بنا بر حسن ظن خود تفویض
اعمال بعمال میکرد و از نیه خیانتها بظهور میرسید و عثمان بر کرده خویش پشیمانی میکشید حالا قصه عامل دیگر
از عمال حضرت امیر باید شنید که با خاندان خود حضرت امیر که کعبه و قبله خلایق و بجای دین و ایمان جمیع
طوائف است چه کرد و بچه اندیشید و ان عامل هرمز و زیاد ولد الزنا است که صوبه دار ملک فارس شد ا
بود و ان بیحیا بولد الزنا بودن افتخار میکرد و این را ببانگ بلند می گفت و برمادر خود که کنیزکی بود سمیه
نام گواهی زنا میداد و وجهش آنکه ابو سفیان پدر معاویه در جاهلیت بازنی سمیه نام که کنیزک حارث ثقفی طبیب
مشهور بود گرفتار شد و لیل و نهار نزد او آمد و رفت میکرد و حظ نفس میدانست در همان ایام سمیه بے
آورد که نام او زیاد است لیکن چون آن کنیزک مملوکه حارث بود و هم در نکاح غلام حارث آن پسر را در صغر
سن بعبد الحارث لقب میکردند تا انکه کبیر السن و هوشیار شد و آثار نجابت و بلاغت و خوش تقریری
و لسانی او از بان خلایق گشت و زیرکی و فطنت او شهره آفاق گردید روزے عمرو بن العاص کسے
از بزرگان قریش و ملاه ایشان بود گفت کان هذا الغلام من قریش لساق العرب بعصاه
ابو سفیان این را شنید و گفت والله انی لاعرف من وضعه فی بطن امه حضرت امیر هم دران مقام
حاضر بود پرسید که من هو یا ابا سفیان فقال ابو سفیان انا فقال امهلا یا ابا سفیان فقال ابو
سفیان اما والله لاخوفن شخص + برانے یاعلی من لا عادی + لاظهر سره کصخر
بن حرب + ولم تکن الا قال عن زیاد + و قد طالت مجاملتی ثقیفا + و ترکی فیهم غمر

ثمر الفواد + زیاد هم این قصه را شنیده بود و از فرط بیحیائی پیش مردم میگفت که در اصل نطفه ابوسفیان
و از نسل قریش ام چون امیر المؤمنین او را والی فارس ساخت و در ضبط بلاد و اصلاح فساد از وی
تردد نمایان و تدبیرات نیک بظهور رسید معاویه با او پنهان مکاتبه و مراسله شروع کرد و خواست که او را
بطمع استلحاق بنسب خود رفیق خود سازد و از رفاقت امیر جدا کند که جدا شدن انیقسم سر از خوشی تدبیر
صاحب جمعیت حریف غنیمت هست و او را وعده مصمم داد که اگر بسوی من آئی ترا برادر خود خوانم و از اولاد
ابوسفیان قرار دهم چه آخر نطفه ابوسفیانی و از نجابت و شهامت و فطانت و زیرکی شاهد صدق
این دعوی داری چون حضرت امیر برین مکاتبات و مراسلات پنهانی وقوف یافت بسوی زیاد
نامه نوشت که عبارتش اینست قد عرفت ان معاویة یکتب الیک یستزل لبك و یستغفل
غربك فاحذره فانما هو شیطان یاتی المرء من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن
شماله لیقتحم غفلته و یسلب عزته فاحذره ثم احذره و قد کان من ابی سفیان فی زمن
عمر بن الخطاب فلتة من حدیث النفس و نزغة من نزغات الشیطان لا یثبت بها نسب
ولا یستحق بها میراث و المتعلق بها کالواغل المدفع و الساقط الملزبد چون این نامه را
خواند گفت و رب الکعبة شهد لی ابو الحسن بانی انا ابن ابی سفیان و این هم از راه کمال بیحیائی
بود تا وقت شهادت حضرت امیر بهر حال ظاهرداری میکرد و ترک رفاقت آنجناب بی پرده نمی نمود
و چون بعد از شهادت حضرت امیر سیدنا و امامنا حسن المجتبی تفویض امر ملک و سلطنت بمعاویه فرمود
معاویه در استمالت زیاد کوشش زیاده میکرد با جمعیت فراوان و خیلی مدبر و شجاع و زیرک و پادشاهان
را ازین مردم ناگزیر است زیاده از حد گذرانیدن تا در رفاقت او مانند رفاقت حضرت امیر تردد
شایسته نماید همان کلمه ابوسفیان که بحضور عمرو بن العاص و حضرت امیر از زبان او برآمده بود تمسک
جسته او را برادر خود قرار داد و در سنه چهل و چهار از هجرت در القاب او زیاد بن ابی سفیان رقم کرد و در
مملکت منادی کردانید که او را زیاد بن ابی سفیان میگفته باشند حالا شرارت ابن زیاد و زنازاده بایدید
که بعد از رفاقت معاویه دل فعلی که از و صادر شد عداوت اولاد حضرت امیر بود تا نهنگ سبط اکبر حسن مجتبی
در قید سیاست ماند قدری ملاحظه میکرد چون آنجناب هم رحلت فرمود زیاد از طرف معاویه والی عراق
شده در کوفه متصرف او هم کار با سعید بن عثمان گذاشته خلص شیعیان جناب امیر بود و

۹

از محبین و مخلصین آن خاندان عالی شان و پی افتاد خواست تا او را گرفته مصادره نماید او خبردار
شده گریخته در مدینه منوره خود را بامام ثانی الشیعه الشهید اخا تمام اکل عباسید و امانا الحسین رضی الله تعالی
عنه رسانید و زیاد خانه او را در کوفه ضبط نمود و نقد و جنس او را برد و بعد ازان خانه او را هدم و سوختن فرمود
و چون این ماجرا بگوش مبارک حضرت امام رسید در نیمقدمه نامه سفارش برای زیاد بنابرین گمان که آخر
از رفقای قدیم جناب امیر است و نمک پرورده آن درگاه تا کجا داد بیحیائی خواهد داد و نرد بیوفائی
خواهد باخت رقم فرمود که عبارتش این است من الحسین بن علی الی ابن زیاد اما بعد فقد عمدت الی
رجل من المسلمین له ما لهم علیه ما علیهم فهتمت داره و اخذت ماله و عیاله فاذا اتاك کتابی
هذا فابن داره و ارددا الیه ماله و عیاله فانی قد اجرته فشفعنی فیه و جواب حضرت امام آن کافر
النعم این قسم می نویسد من زیاد بن ابی سفیان الی الحسین بن فاطمة اما بعد فقد اتانی کتابك
تبداء فیه باسمك قبل اسمی و انت طالب للحاجة و انا سلطان و انت سوقة و کتابك
فی فاسق لا یفی و به الا فاسق مثله و شر من ذلك اذا اتاك و قد اوتیا قامة منك علی
سوء الرای و رضی بذلك و ایم الله لا یسبقنی الیه سابق و لو کان بین جلدك و لحمك فان
احب لحم الی ان اکله للحم انت فیه فاسلم بحر یرتد الی من هو اولی به منك فان عفوت عنه لم
اکن شفعتك فیه ان قتلته لم اقتله الا بحبه ایاك چون این نامه ناپاک که صاحب آن را
قصاص عدل خود چشاند زیاده ازین چه گوییم بحضرت امام رسید بجنس آنرا نزد معاویه بلطوف کرده
فرستاد و رقم فرمود که قصه چنین است و من زیاد را چنین نوشته بودم و او در جواب من این چنین نامه
نوشته است بحجره رسیدن این نامه معاویه بر اشفت و بدست خود برای زیاد نوشت من معاویة
بن ابی سفیان الی زیاد اما بعد فان الحسین بن علی بعث الی بکتابك الیه جواب کتابك الیك
فی ابن شریح فعلمت انك بین رایین رای من ابی سفیان و رای من سمیة اما رایك من ابی سفیان
فحلم و عزم و اما الذی من سمیة فکما یکون رای مثلها و من ذلك کتابك الی الحسین تشتم
اباه و تعرض له بالفسق و لعمری انت اولی بالفسق من الحسین و لابوك اذ کنت تنسب الی
عبد اولی بالفسق من ابیه و ان کان الحسین بدء باسمه ارتفاعا عنك فان ذلك لم یضعك
و اما تشفعه فیما شفع فیه فقد دفعته عن نفسك الی من هو اولی به منك فاذا اتاك

انا لك كتابي هذا فخل ما في يدك لسعيد بن شريح واين لدارج ولا تعرض له ولا ترد عليه ماله وعياله
فقد كتبت الى الحسين ان يخبر صاحبه بذلك فان شاء اقام عنده وان شاء رجع الى بلده فليس
لك عليه سلطان بيد ولسان واما كتابك الى الحسين باسمه ولا تنسبه الى ابيه بل الى امه فان الحسين
ويلك من لا يرمى به الرجوان فاستصغرت اباه وهو علي ابن ابيطالب ام امه وكلثوم هي فاطمة
بنت رسول الله فنلك افخر لها ان كنت تعقل والسلام بالجمله شرارت وبد ذاتي اين زياد واولاد ناپاك
او خصوصا عبيد الله قاتل حضرت امام حسين در حق كافه مسلمين عموما ودر حق خاندان حضرت امير خصوصا بحدست
كه زبان اقلام از تقرير وبيان آن تن بمجز در داده وسئله مشكل نزد شيعه آنست كه اين زياد ولد الزنا بود
وولد الزنا نزد اماميه نجس العين است وباوصف اين او را بر مردم فارس لشكر مسلمانان امير فرمود ودر آن وقت
امامت پنجگانه وجمعه وعيدين بر ذمه امير مى بود پس همين ولد الزنا پيش مى رفت ونمازهاى خلق الله را
تباه ميكرد واين مسئله نزد اماميه مصرح بهاست كه نماز با امامت ولد الزنا فاسد است پس اماميه را نمى رسد
كه بسبب ظهور خيانت وظلم عمال عثمان بر وى طعن نمايند **اقول** مخاطب بمقتضاى عادت
وشيمه خود در تقرير اين طعن از طرف شيعيان خيانت كرده وخلاصه تقرير ايشان در اين طعن آنست
كه عثمان ولايت امور مسلمين بكسانى سپرد كه از جهت ظاهر بودن فسق وفجور آنها صلاحيت آن نداشتند
وعمر از توليت آنها در وقت مقرر كردن شورى تحذير كرده بود واصحاب سولحذا صلى الله عليه وآله وسلم را
بر نهى چند بار عتاب نمود ندليكن باز نه آمد چنانچه قاضى القضاة عبد الجبار معتزلى در كتاب مغنى در تقرير
اين طعن از طرف شيعيان اين عبارت گفته من ذلك قولهم انه ولى امر المسلمين من لا يصلح ص
لذلك ولا يؤمن عليه ومن ظهر منه الفسق والخيانة ومن لا علم له مراعاة لحرمة القرابة
وعدولا عن مراعاة حرمة الدين والنظر للمسلمين حتى ظهر ذلك منه مرة بعد اخرى وقد كان
عمر حذر من ذلك فيه من حيث وصفه بانه كلف ما قاربه وقال لئن اذا ولليت هذا الامر فلا
تسلط بنى ابى معيط على رقاب الناس فوجد منهما حذره وعوتب فى ذلك مرارا فلم
ينفع العتب فيه وذلك نحو استعمال الوليد بن عقبة وتقليده اياه حتى ظهر منه
شرب الخمر واستعماله سعيد بن العاص حتى ظهر منه الامور التى بها اخرجه اهل الكوفة
وتوليته عبد الله بن ابى سرح وعبد الله بن عامر بن كريز حتى روى فى امر ابن ابى سرح انه لما

فظاهر ما فعل مصرحا فمن زعم منهم محمد بن ابی بکر و کاتبه بان یستر علی ولایته فانه بطن خلاف ما اظهر
و هذا طریقة من عرضه خلاف الدین و یقال ان کاتبه قتل محمد بن ابی بکر و غیره ممن یرد
علیه و ظاهر ما بذلك الکتاب و لذلك عظم التظلم من بعده و کثر الجمع و کان سبب الخصام و القتل
حتی کان من امور و ان و تسلط علیه و علی امور ه ما قتل بسببه و ذلك ظاهر لا یمکن دفعه
انتهی هرگاه که این را دانستی پس حالات شنائع حالات بعض عمال عثمان باید شنید آنولید پس باتفاق مفسرین
ثابت و متحقق است که مراد از فاسق در قوله تعالی افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون و در قوله
تعالی ان جاءکم فاسق بنباء ولید بن عقبه است که برادر مادری عثمان بود چنانچه ابن عبد البر در استیعاب
گفته لا خلاف بین اهل العلم بتاویل القرآن فیما علمت ان قوله عز و جل ان جاءکم فاسق
بنباء نزلت فی الولید بن عقبه بذلك انه بعثه رسول الله صلی الله علیه و سلم الی بنی المصطلق
مصدقا فاخبر عنهم بانهم ارتدوا و ابوا من ادآء الصدقة و ذلك انهم خرجوا الیه فهابهم و لم
یعرف ما عندهم فانصرف عنهم و اخبر بما ذکرنا فبعث الیهم رسول الله خالد بن الولید
و امره ان یثبت فیهم فاخبره انهم متمسکون بالاسلام و نزلت یا ایها الذین امنوا ان جاءکم ۱۲
فاسق بنباء فتبینوا الآیة و روی عن مجاهد و قتاده مثل ما ذکرنا حدثنا خلف بن قاسم
ثنا ابن المفسر بمصر ثنا احمد بن علی ثنا یحیی بن معین ثنا اسحق الازرق عن سفیان الاورق
عن هلال الوزان عن ابی لیلی فی قوله عز و جل ان جاءکم فاسق بنباء قال نزلت فی الولید بن
عقبه و من حدیث الحکم عن سعید بن جبیر عن ابن عباس قال نزلت فی علی و الولید بن عقبة بن
ابی معیط فی قصة ذکرنا انفا من کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون ثم ولاه عثمان الکوفة
و عزل عنها سعد بن ابی وقاص فلما قدم الولید علی سعد قال له سعد و الله ما ادری
اکسیت بعدنا حمقنا بعدك قال لا تجز عن یا اسحق فانما هو الملك یتعداه قوم و یتغشاه آخرون
فقال سعد اراکم و الله ستجعلونها ملکا و روی جعفر بن سلیمان عن هشام بن حسان
عن ابن سیرین قال لما قدم الولید بن عقبة امیرا علی الکوفة اتاه ابن مسعود فقال ما جاء
بك قال جئت امیرا فقال ابن مسعود ما ادری اصلحت بعدنا ام فسد الناس و له اخبار فیها

ولید بن عقبه فاسق

ص
ترجمه ولید بن عقبه

ص
باب الهجرة الی المدینة
غزوة بنی المصطلق

المامون تصنیف علی بن برهان الدین الحلبی الشافعی مذکورست والولید هذا کان اخا عثمان بن
عفان لامه وولاه الکوفة ای وعزل عنها سعد بن ابی وقاص فلما قدم الولید الکوفة علی سعد قال
له سعد الله ما ادری اصرت کیسا بعدنا ام حمقنا بعدك فقال لا تجزع عن با اسحق وانا هو الملك
یتعداه قوم ویغشاه اخرون فقال سعد اراکم یعنی بنی امیه ستجعلونها والله یعنی الخلافة ملکا
وعند ذلك قال الناس بئس ما فعل عثمان عزل السعد الهین اللین الورع المستجاب الدعوة
وولاه اخاه الخائن الفاسق کما تقدم ولقی الولید ابن مسعود ایضا فقال له ما جاء بك فقال
جئت امیرا فقال له ابن مسعود ما ادری اصلحت بعدنا ام فسد الناس وکان الولید
شاعرا ظریفا حلیما شجاعا کریما یشرب الخمر کل لیلة من اول اللیل الی الفجر فلما اذن المؤذن
لصلاة الفجر خرج الی المسجد وصلی باهل الکوفة الصبح اربع رکعات وصار یقول
فی رکوعه وسجوده اشرب واسقنی ثم قام فی المحراب ثم سلم وقال هل ازیدکم فقال له
ابن مسعود لا زادك الله خیرا ولا من بعثك الینا واخذ برقبته منه فضرب بها وجه الولید
وحصبه الناس فدخل القصر والحصبا تاخذه وهو ینزع والی ذلك یشیر الخطیئة بقوله

۱۳

ه شهد الخطیئة یوم یلقی ربه + ان الولید احق بالعذر + نادی وقد تمت صلاتهم
اربعا + اتهی کسیکه خدایتعالی او را فاسق نامیده وصحابه رسول خدا صلی الله
علیه وآله سئل سعد وابن مسعود وحذیفة رضی الله عنهم رسول خدا صلی الله علیه وآله فرموده تمسکوا بعهد ابن مسعود
واصحاب رسول خدا صلی الله علیه وآله وحذیفة کفتند ما نعلم احدا اقرب سمتا وهدیا وکلاما بالنبی
من ابن ام عبد ربودنش از حمقا وفجار شهادت دادند وبجهة تولیتش ابن مسعود بد وعاد رضی
عثمان نمود صلاحیت ولایت سلیمین چه قسم دارد ومعنی حسن ظن عثمان بچنین کسی که حقتعالی
او را فاسق نامیده وعادل وامین دانستن او نفهم نمی آید مگر عجب نیست که اهل سنت هر گاه رد وا عمرا
عمر را بر رسول خدا صلی الله علیه وآله بجا داشتند وتحسین نمودند این رد عثمان را بر خدایتعالی نیز بجا
دارند وتصویب فرمایند ومعاویه هم از فساق وفجار بود ومعایب وشالب او بی شمار ست در

ص
کتاب الهجرة الی المدینة
باب من لعنه النبی صلعم

صحیح مسلم مذکورست عن ابن عباس قال کنت العب مع الصبیان فجاء رسول الله صلی الله علیه وسلم
فتواریت خلف باب قال فجاء فحطاءنی حطاءة وقال اذهب ادع لی معاویة قال فجئت

فقلت هو یاکل قال ثم قال لی اذهب فادع لی معویة قال فجئت فقلت هو یاکل فقال
لا اشبع الله بطنه قال ابن المثنی قلت لامیة ما حطأنی قال قفدنی قفدة انتهی و در رجال مشکوٰة
عبد الحق دهلوی مذکورست قال الامیر جمال الدین المحدث عن الشیخ الامام عبد الله الیافعی　　ص ترجمہ نسائی
انه ذکر فی تاریخه ابو عبد الرحمن احمد بن شعیب النسائی صاحب المصنفات و مقتدی زمانه
سکن مصر ثم جاء بدمشق فقال اهل تلک الناحیة یوما فی المسجد ما تقول فی معاویة وما
ورد فی فضله فاجاب ما یرضی معاویة ان یخرج عنه راسا براس حتی یفضل وفی روایة قال لا
اعرف له فضیلة الا لا اشبع الله بطنه ونیز جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بر معاویه لعنت فرموده
چنانچه در تذکرة خواص الامة تصنیف سبط ابن الجوزی مذکورست که حضرت امام حسن علیه السلام بمعاویه
فرموده انت یا معاویة نظر رسول الله الیک یوم الاحزاب فرای اباک علی جمل یحرض الناس علی
قتاله واخوک یقود الجمل وانت تسوقه فقال لعن الله الراکب والقائد والسائق وامام　　ص
رازی در کتاب محصول آورده حکی ابن اثیر فی مجادلات قریش قال اجتمع عند المعاویة　　ص باب الجرح والتعدیل ۱۷
عمرو بن العاص وعتبة بن ابی سفیان والولید بن عقبة والمغیرة بن شعبة ثم احضروا حسن بن علی
لیسبوه فلما حضر تکلم عمرو بن العاص وذکر علیا ولم یترک شیئا من المساوی وفیما قال
ان علیا شتم ابا بکر وشرک فی دم عثمان الی ان قال واعلم انک واباک من شر قریش ثم خطب
کل واحد منهم بمساوی علی والحسن مقابعهما ونسبوا علیا الی قتل عثمان ونسبوا الحسن الی الجهل
والحمق فلما آل الامر الی الحسن خطب ثم بدء بشتم معاویة وطول فیه الی ان قال له انک کنت
ذات یوم تسوق بابیک ویقود به اخوک هذا القائد وذلک بعد ما عمی ابو سفیان
فلعن رسول الله الجمل وراکبه وقائده وسائقه وکان ابوک الراکب اخوک القائد وانت
السائق وعبد الله بن سعد بن ابی سرح که قبل از فتح مکه کاتب وحی بود و در حضور آنحضرت مرتد شده بود
وبمشرکین مکه ملحق گردیده بایشان میگفت که من میگردانیدم محمد را بهر سو که میخواستم او میگفت بنویس
علیما حکیما من میگفتم که بنویسم سمیعا بصیرا او میگفت بنویس بطوریکه خواهی قاضی عیاض در کتاب شفا
گفته فان قلت فما معنی ما روی من ان عبد الله بن ابی سرح کان یکتب لرسول الله ثم ارتد
مشرکا وصار الی قریش فقال لهم انی کنت اصرف محمدا حیث ارید کان یملی علی عزیز حکیم

ص
در قسم ثالث فی الفصل السادس الذی ابان فیه عن الطاعنین علی رسول الله

حکیم فاقول او علیم حکیم فیقول نعم کل صواب و فی حدیث آخر فیقول له انبئ اکتب کذا ۱۱
فیقول له اکتب کذا فیقول اکتب کیف شئت فیقول اکتب علیما حکیما فیقول له اکتب
سمیعا بصیرا فیقول له اکتب کیف شئت و فی الصحیح عن انس ان منصورا نیا کان یکتب للنبی
بعد ما اسلم ثم ارتد و کان یقول ما یدری محمد الا ما کتبت له فاعلم انبئنا الله و ایاک علی الحق
و لا جعل للشیطان الا لتلبیسه الحق بالباطل لینا سبیلا فان مثل هذه الحکایة او الاقوع
فی قلب مومن ریبا اذ هی حکایة عمن ارتد و کفر و نحن لا نقبل خبرا لمسلم انهم فکیف بکافر
قد افترے هو و مثله علی الله و رسله ما هو اعظم من هذا و العجب لمسلم العقل شغل بمثل هذه
الحکایة سخیفة و قد صدرت من عدو کافر مبغض للدین مفتر علی الله و رسوله لم یرو عن
احد من المسلمین و لا ذکر احد من الصحابة انه شاهد ما قاله و افتراه علی خط الله و انما یفتری
الکذب من لا یؤمن بایات الله و اولئک هم الکاذبون انتهی و این عبد الله بن ابی سرح از جمله آنان
یازده نفر است که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حق ایشان فرموده بود هر جا که مسلمانی ایشانرا بیابد
بکشد و ستیعاب در ترجمه عبد الله بن ابی سرح گفته اسلم قبل الفتح و هاجر و کان یکتب الوحی لرسول الله ۱۵ ص
ثم ارتد مشرکا فاتی قریشا بمکة فقال لهم انی کنت اصرف محمدا حیث اریده و کان علی عثمن بن
حکیم فاقول او علیم حکیم فیقول نعم کل صواب فلما کان یوم الفتح امر رسول الله بقتله و قتل عبد الله
بن خطل و مقیس بن ضبابة و قال وجدوا تحت استار الکعبة ففر عبد الله بن سعد بن ابی سرح
الی عثمان و کان اخاه من الرضاعة فغیبه عثمان حتی اتی به رسول الله بعد
ما اطمان اهل مکة فاستامنه له فصمت رسول الله طویلا ثم قال نعم فلما انصرف عثمان
قال رسول الله لمن حوله ما صمت الا لیقوم الیه بعضکم فیضرب عنقه فقال رجل من الانصار
فهلا اومات الی رسول الله فقال ان النبی لا ینبغی ان یکون له خائنة اعین انتهی و در کتاب
حبیب السیر مذکور است امیر المومنین عثمان در وزی چند عبد الله بن سعد بن ابی سرح را که برادر رضاعی او بود ص
در خانه خود پنهان ساخت تا نگاه دست و پا گرفته بمجلس همایون حضرت مصطفی علیه من الصلوة اتمها و دانما او را آورده مبالغه تمام خواهش او درخواست نمود آنحضرت از جواب او اعراض فرموده و عثمان در و تابع صلی شصتم
مبالغه افزوده آخر الامر آنجناب نزدیک حضرت رسالتمآب صلی الله علیه و آله رفتند و سر مبارکش

ابو سعید و تضرع بسیار نمود گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله عبد الله را امان داد پس آنحضرت فرمود آری چون عثمان و عبد الله بیرون رفتند حضرت رسالت اصحاب را مخاطب ساخته گفت چه چیز مانع شده یکی از شما را که برخیزد و این سگ را بکشد عباد بن بشر گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله بدان خدائی که ترا براستی بعث فرموده منتظر اشاره گوشه چشم تو بودم آنحضرت فرمود که سزاوار نیست هیچ پیغمبری را که خائنه اعین باشد انتهی پس تامل باید ساخت که کسیکه مرتد شده و بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم افترای قبیح بربسته و رسول خدا صلی الله علیه و آله حکم قتلش داده صلاحیت ولایت مسلمین بچه طور دارد و نیز از نیجا استفاد شد که عثمان معاندة لرسول الله بر خلاف انتخاب عبد الله بن ابی سرح را من داد و او را غائب ساخت و موالات با کفار دلیل نفاق و عدم ایمان است آنا انچه اهلسنت ادعا می کنند که ابن ابی سرح بعد ارتداد اسلام آورده پس مدفوع است بانکه در روضة الصفا مسفور است عمرو بن العاص نزد عثمان رفته گفت از عیوبی که مسلمانان بتو نسبت می کنند توبه و انابت کن عثمان او را لوم ساخته از جمیع معائب ابرا ذمه کرد عمرو گفت که یکی از ان عیوب آنست که عبد الله بن سعد بن ابی سرح مرتد را عمل داده ای من که مقبول حضرت رسالت پ و ابو بکر و عمر بودم معزول کردانیدی انتهی پس عمرو عاص که نزد اهلسنت صحابی عادل است و اقتدایش موجب اهتداء عبد الله بن سعد را مرتد و غیر قابل ولایت گفته اگر اسلام می آورد و صحیح الایمان میگشت عمرو عاص چرا او را مرتد و غیر قابل ولایت می گفت و نیز محمد بن ابی بکر و محمد بن ابی حذیفه ابن ابی سعد را مرتد گفته اند و تولیت او را ذنب و گناه دانسته اند و بغایت شنیع شمرده و انرا موجب فرض قتل عثمان پنداشته چنانچه مخاطب خود در رساله ایکه از تاریخ طبری نقل کرده کما سبق و نیز حضرتعالی در حق این عبد الله بن ابی سرح فرموده و لکن من شرح بالکفر صدرا فعلیهم غضب من الله و لهم عذاب عظیم ذلک بانهم استحبوا الحیوة الدنیا علی الاخرة و ان الله لا یهدی القوم الکافرین اولئک الذین طبع الله علی قلوبهم و سمعهم و ابصارهم و اولئک هم الغافلون لا جرم انهم فی الاخرة هم الخاسرون چنانچه جلال الدین سیوطی در در منثور آورده اخرج عبد الرزاق و ابن سعید و ابن جریر و ابن المنذر و ابن ابی حاتم و الحاکم و صححه و ابن مردویه و البیهقی فی الدلایل و ابن عساکر من طریق ابی عبیدة ابن محمد بن عمار عن ابیه قال اخذ المشرکون عمار بن یاسر رض فلم یترکوه حتی سب النبی و ذکر الهتهم بخیر ثم ترکوه فلما اتی رسول الله قال ما وراءک شر ما ترکت حتی نلت منک و ذکرت

ص ذکر آمدن اهل فتنه نخستین نوبت ثانی بمدینه شریفه

۱۶

سپاره ۱۴ سوره نحل

ص ابی نوبل علی اصله

وذکرت الهتم بخیر قال کیف تجد قلبک قال مطمئنا بالایمان قال فان عادوا فعد فنزلت الا من اکره وقلبه مطمئن بالایمان قال ذاک عمار بن یاسر لکن من شرح بالکفر صدرا عبد الله ابن ابی سرح ونیز روان است واخرج ابن سعید عن ابی عبیدة عن محمد بن عمار بن یاسر رض فی قوله الا من اکره وقلبه مطمئن بالایمان قال ذاک عمار بن یاسر وفی قوله ولکن من شرح بالکفر صدرا قال ذاک عبد الله ابن ابی سرح انتهی پس کسیکه خدا تعالی نص قطعی بغضب وعذاب عظیم برای او واستحباب حیوة دنیا بر آخرت وعدم هدایت او وبودن او از قوم کافرین وانیکه قلب وسمع وبصرش را حق تعالی مطبوع ساخته کرده باشد وبالیقین فرموده باشد که او لاجرم در آخرت از خاسران است چگونه او اسلام آورده باشد وصحیح الایمان وعادل واین باشد این نص قرانی هرگاه برکفرش وخسران او در آخرت شهادت داد باز چگونه احتمال صحت اسلام او یا قی ماند واگر باقی هم می ماند برای اثبات توبه اش آیتی دیگر ونص قاطع می باید نه انکه باخبار مروانیه اسلام او مقبول شود وانچه بعضی توهم کرده اند که ثم ان ربک للذین هاجروا من بعد ما فتنوا ثم جاهدوا وصبروا ان ربک من بعدها لغفور رحیم درحقش بعد ایات سابقه نازل شده ناشی از تعصب محض است ومصداق چنین اوصاف حمیده ان جامع اخلاق خبیثه چگونه میتواند شد ومعهذا ۱۷
در روایات معتبره اهلسنت وارد گشته که این آیت درحق عمار ودیگر قومی از مسلمین نازل شده نه درحق آن کافر مرتد چنانچه در در منثور آورده اخرج ابن سعید وابن عساکر عن عمرو ابن عبد الحکم رض قال کان عمار بن یاسر رض یعذب حتی لا یدری ما یقول وبلال وعامر وابو فهیرة وقوم من المسلمین وفیهم نزلت هذه الآیة ثم ان ربک للذین هاجروا من بعد ما فتنوا الایة ونیز در آن است واخرج ابن جریر عن ابن اسحق فی قوله ثم ان ربک للذین هاجروا الایة نزلت هذه الآیة فی عمار بن یاسر وعیاش ابن ابی ربیعة والولید بن الولید انتهی وامافسق وفجور وبی ایمانی بلکه کفر مروان بر قواعد اهلسنت در کمال ظهور بود زیرا که رسولخدا صلی الله علیه وآله بر آن فاسق لعنت کرده ولعون ابن ملعون ووزغ ابن وزغ اورا گفته چنانچه در رجال مشکوة شیخ عبد الحق مسطور است وفی المستدرک عن عبد الرحمن بن عوف انه کان لا یولد لاحد ولد الا اتی به النبی صلی الله علیه وسلم فیدعو له فدخل علیه مروان بن الحکم فقال هو الوزغ بن الوزغ الملعون بن الملعون وقال صحیح الاسناد انتهی بلکه بر تمامی اولاد حکم آنجناب لعنت فرموده چنانچه در فتح الباری شرح صحیح بخاری مسطور است

ص
قول علماء اهل السنة المشهور

ص
ترجمه مروان ۱۲

ص کتاب الفتن باب بلاک امتی علی یدی غلمة ۱۲

ص کتاب الفتن امر بنی امیة

قد وردت احادیث فی لعن الحکم و ولده مروان وما ولد اخرجها الطبرانی وغیره غالبها فیه مقال وبعضها جید انتهی و در کنز العمال مسطور است عن ابی یحیی القتبی قال کنت بین الحسن و الحسین و مروان فتشاتما فجعل الحسن یکف الحسین فقال مروان اهل بیت ملعونون فغضب الحسن فقلت اهل بیت ملعونون فوالله لقد لعنک الله علی لسان نبیه وانت فی صلب ابیک وفی لفظ لقد لعن الله اباک علی لسان نبیه وانت فی صلب ابن سعد ع کر

ص نیز در کنز العمال مسطور است عن ابن الزبیر انه قال وهو یطوف الکعبة ورب هذه النبیة للعن رسول الله ص الحکم وما ولد کر عن عبد الله بن الزبیر قال اشهد لسمعت رسول الله ص یلعن الحکم وما ولد کر عن ابن الزبیر قال قال رسول الله ص ولد الحکم ملعونون ونیز رسول خدا ص در حق حکم اشاره کرده که سیخرج من صلبه فتن یلغ دخانها السماء فقال ناس من القوم هو اقل و اذل من ان یکون هذا منه قال بلی و بعضکم یومئذ شیعته پس وصف لعنت کردن رسول خدا صلی الله علیه وآله مروان را و ارشاد فرمودن انکه از صلب حکم فتنه ها خواهد برآمد که دخان آن بآسمان خواهد رسید

۱۸ ولایت و وزارت دادن عثمان باو و واداشتن خود گردانیدن او را عاملان کاشتن صریح مخالفت و معاندت با رسول خدا ص است و مراد رسول خدا صلی الله علیه وآله از بعض در قوله بلی و بعضکم یومئذ شیعته عثمان است که اعانت و مددکاری حکم نمود و او را بر خلاف حکم رسول خدا صلی الله علیه وآله از طائف بمدینه آورد و او را عطای وافر بخشید پسر او را ولایت و وزارت داد و باعث منتشر شدن شرارهای این فتنها

ص از صلب حکم برآمدند و زمین و رسیدن دخان آن باسمان شد و در استیعاب ترجمه مروان بن الحکم گفته فعلی قول مالک توفی رسول الله ص وهو ابن ثمان سنین او نحوها ولم یره لانه خرج الی الطائف طفلا لا یعقل وذلک ان رسول الله ص قد نفی اباه الحکم الیها فلم یزل بها حتی ولی عثمان بن عفان فرده عثمان فقدم المدینة هو وولده فی خلافة عثمان وتوفی ابوه فاستکتبه عثمان ونظر الیه علی رضه یوما فقال لروبیلک ویل امه محمد منک ومن بنیک اذا شاب ذقنک انتهی هرگاه این را دانستی بدانکه تولیت عثمان اقارب خود را که از بنی امیه بودند بچند وجه ناجائز و حرام بود اول انکه دانستی که ایشان از فساق و فجار و خبثه اشرار بودند تولیت فساق بلاشک از اکبر کبائر است خصوصا با وصف موجود بودن افاضل صحابه عدول اینجا کار خانه خلافت نبویه است یا

با معامله سلطنت و نیو به و دوم آنکه عمر بن الخطاب که تر و اهلسنت است امور با قتدا او بود ق کان الحق
ینطق علی لسانه عندهم از تولیت الشیان منع کرده بود و همین امر را مانع صلاحیت عثمان خلافت را گفته
چنانچه در ازالة الخفا آورده عن ابن عباس قال تنفس عمر ذات یوم تنفسا ظننت ان نفسه قد خرجت
فقلت و الله ما اخرج هذا منك الا هم قال هم و الله هم شدید ان هذا الامر لم اجد له موضعا
یعنی الخلافة فذکرت له علیا و طلحة و الزبیر و عثمان و سعدا و عبد الرحمن ابن عوف فذکر
فی کل واحد منهم معارضا و کان ما ذکر فی عثمان انه کلف اقاربه قال لو استعمل بنی
امیة اجمعین و حمل بنی ابی معیط علی رقاب الناس و الله لو فعلت لفعل و الله لو فعلت لفعل و الله لو فعل ذلك
لسارت الیه العرب حتی تقتله و الله لو فعلت لفعل و الله لو فعل لفعلوا انتهی و در استیعاب
مسطور است که عمر در جواب ابن عباس در حق عثمان گفت فو الله لو فعلت لحمل بنی ابی معیط علی رقاب
الناس یعملون فیهم بمعصیة الله و الله لو فعلت لفعل و لو فعل لفعلوه فوثب الناس الیه
فقتلوه انتهی پس از نجا بکمال صراحت ظاهر شد که عمر استعمال بنی امیه را غیر جائز و حرام میدانست و آنرا
قادح در صلاحیت خلافت میگفت و نیز اخبار نموده با نیکه اگر عثمان بنی امیه را عامل خواهد ساخت
بمعصیت خدا عمل خواهند نمود و آن باعث قتل عثمان خواهد شد پس با این همه عثمان را چگونه استعمال
ایشان جائز شد و خلاف گفته عمر حلال گشت سوم آنکه این گروه شقاوت پژوه نزد جناب رسول خدا
صلی الله علیه و آله از مبغوض ترین مردم بودند چنانچه در احادیث کثیره اهلسنت وارد است در کنز العمال
مسطور است عن عجالة قال قلت لعمران بن الحصین حدثنی عن ابغض الناس الی رسول الله قال
تکتم علی حتی موت قلت نعم قال بنو امیة و ثقیف و بنو حذیفة بغیم بن حماد فی الفتن و در
جامع الاصول مسطور است مات رسول الله و هو ابکره ثلثة احیاء ثقیف و بنی حنیفة و بنی
امیة اخرجه الترمذی و در شرح مشکوة شیخ عبد الحق دهلوی مذکور است عن عمران بن حصین قال مات
النبی و هو ابکره ثلث احیاء ثقیف که حجاج بن یوسف ظالم مشهور از نجاست و بنی حنیفه که
مسیلمه کذاب از آنها بود و بنی امیه که عبید الله بن زیاد مباشر قتل امام شهید حسین بن علی رضی الله عنهما
از انشیان بود کذا قیل و عجب است ازین قائل که میگوید که امیر عبید الله بن زیاد بود و هر چه کرد
بامر و رضای وی کرد و باقی بنی امیه هم در کارهای خود تقصیر نکرده اند یزید و عبید الله را چه گوید

ص ۳۰ فصل رابع در عمریه از رسا

ص

۱۹

ص

ص کتاب القضا الفصل الث من الباب ا

ص الفصل الث من مناقب قوبل علی

و در حدیث آمده است که آنحضرت در خواب دید که بوزنه تا بر منبر شریف وی بازی میکنند و بتغییر ان
بنی امیه کرد انتهی باختصار چهارم انکه بنی امیه را خدا بتعالی در قرآن شجره ملعونه فرموده چنانچه در تفسیر بیضاوی
مسطور است عن ابن عباس الشجرة الملعونة بنو امیة و ابن ابی الحدید از تاریخ طبری نامه معتضد لعن
معویه نقل کرده و آن مسطور است ثم انزل الله کما بانیا انزله علی رسوله یذکر فیه شانهم و هو قوله
الشجرة الملعونة فی القرآن و لا خلاف بین احد انه تبارک و تعالی اراد بها بنی امیة انتهی و نزد اهل سنت
لعن بر کسی و یگر سوای کفار جائز نیست پس این آیه دلالت بر کفر ایشان خواهد داشت و بر نفاق و
فسق ایشان بلاشبهه دال است پس تولیت کفار و منافقین فجار چگونه جائز باشد و حسن ظن و امین و عادل
انگاشتن ایشان یعنی چه پنجم انکه اگر بفرض غیر واقع این منافقین فجار از شجره ملعونه بظاهر امین و
عادل و قابل تولیت بودند لیکن بلاشک از دیگر اصحاب عدول رسول خدا صلی الله علیه و آله مفضول
بودند و حالانکه استعمال مفضول با وجود افضل خیانت خدا و رسول و موسومین چنانچه والد مخاطب در
ص ۲۰ اوائل کتاب　ورازالة الخفا در بیان وجوه انکه فضلیت شرط خلافت است آورده و از انجهت که عامل ساختن شخص
مفضول خیانت است عن ابن عباس قال قال رسول الله ﷺ من استعمل رجلا من عصابة و فی تلک
العصابة من هو ارضی لله منه فقد خان الله و خان رسوله و خان المؤمنین و عن ابی بکر الصدیق
قال قال رسول الله ﷺ من ولی من امر المسلمین شیئا فامر علیهم احدا محاباة فعلیه لعنة الله لا
یقبل الله منه صرفا و لا عدلا حتی یدخله جهنم اخرجهما الحاکم ازین جامی توانست دانست که
ص　حال خلافت چه خواهد بود انتهی و جلال الدین سیوطی در جمع الجوامع روایت فرموده ای رجل استعمل
رجلا علی عشرة انفس علم ان فی العشرة افضل منه استعمل فقد غش الله و غش رسوله و غش
ص　جماعة المسلمین ع عن خذیفة رضی الله عنه و جای دیگر در ازالة الخفا کفته اخرج الحاکم عن عبد الله ابن عباس
در تصنیف کتاب وجوه مقتضیه　قال قال رسول الله من استعمل رجلا من عصابة و تلک العصابة من هو ارضی لله منه فقد
خان الله و خان رسوله و خان المسلمین این است حکم امراء سریا و بعوث پس خلیفه مطلق کز زمام اختیار
جمهور مسلمین بدست او افتد و در جمیع امور چه دینیه و چه دنیویه تصرف او نافذ باشد چه خواهد بود ششم انکه
بر تولیت عثمان اقارب خود را که از بنی امیه بودند کابر اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله اختیار نمود و
از انجهت بر عثمان طعن و تشنیع نمودند در صحیح مسلم مذکور است عن اسامة بن زید قال قیل له الا تدخل
ص　کتاب الایمان باب عقوبة من یامر بالمعروف و لا یعمل به

تدخل علی عثمان متکلمه فقال اترون انی لا اکلمه الا اسمعکموه والله لقد کلمته فیما بینی وبینه ما دون
ان افتتح امرا لا احب ان اکون اول من فتحه ولا اقول لاحد یکون علی امیرا نه خیر الناس بعد ما
سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول یؤتی بالرجل یوم القیمة فیلقی فی النار فتندلق
اقتاب بطنه فیدور بها کما یدور الحمار بالرحی فیجتمع الیه اهل النار فیقولون یا فلان ما لک
المتکن تامر بالمعروف وتنهی عن المنکر فیقول بلی قد کنت آمر بالمعروف ولا آتیه وانهی عن المنکر
واتیه وبخاری نیز این حدیث را در صحیح خود آورده ولیکن بموجب عادت خود که اطفای نور حق و اخفای ضیاء
صدق است بجای عثمان لفظ فلان نهاده ودر فتح الباری مذکور ست قال المهلب اراد واما اسامة
ان یکلم عثمان وکان من خاصته وممن یخف علیه فی شان الولید بن عقبة لانه کان ظهر علیه
فی الخمر بنبیذ وشهد امرء وکان اخا عثمان لامه وکان یشتعله فقال اسامة قد کلمته سرا دون
ان افتح بابا ای باب الانکار علی الائمة علانیة خشیة ان تفرق الکلمة ثم عرفهم انه لا یداهن
احدا ولو کان امیرا بل ینصح له فی السر جهده وذکرهم قصة الرجل الذی یطرح فی النار لکونه
کان یامر بالمعروف ولا یفعله لیتبرء مما طفوا به من سکوته عن عثمان فی خبر انتهی ملخصا وبعد فاصله
پیش گفته وجزم الکرمانی بان المراد ان یکلم فیما انکره الناس علی عثمان من تولیة اقاربه وغیر ذلک
مما اشتهر وقوله ان التسبب فی تحدیث اسامة بذلک لیتبرء مما طفوه به لیس بواضح بل الذی
یظهر ان اسامة کان یخشی علی من ولی ولایة ولو صغرت انه لا بد له من ان یامر الرعیة وبهامهم
عن المنکر ثم لا یامن ان یقع منه تقصیر فکان اسامة یری انه لا یتامر علی احد والی ذلک اشار
بقوله لا اقول للامیر انه خیر الناس بل غایته ان یحوکفافا وینجو عافیا فمراد اسامة انه
لا یفتح باب المجاهرة بالنکیر علی الامام لما یخشی من عاقبة ذلک بل یتلطف به وینصحه
سرا فذلک اجدر بالقبول وقوله لا اقول لاحد یکون علی امیرا نه خیر الناس فیه ذم ملائم
الامرء فی الحق واظهار ما یبطن خلافه کالمتملق بالباطل انتهی وقد احتاجه وما یگویم
که کلام اسامه صریح دلالت دارد بر انکه او عثمان را از بهترین مردم نمیدانست واو را مصداق کلیه
نهی عن المنکر کند وخود از منکر باز نماند وامر بمعروف نماید وخود معروف را ترک کند واو را در آتش
اندازند پس امعاء او برآید سیدانست چه عثمان کسانی را که اهلیت ولایت نداشتند والی میساخت

ص کتاب الفتن باب الفتنة التی توج کموج البحر

۲۱

ص

وبسیاری از امور منکره بعمل می آورد و کاسیابی نبند نهاد مردم را از ان چون منصب وعظ و تذکیر راست منع میکرده باشد و سابق گذشت که هرگاه عثمان ولید را والی ساخت واو بکوفه رفت سعد وابن مسعود این تولیتش را شنیع وقبیح دانستند وابن مسعود بولید گفت لا زادك الله خیرا ولا من بعثك وعبد الرحمن کوازعشره مبشره است وبتصریح ابن تیمیه افضل از ابی ذر ومؤمن قوی واز امثال جناب امیر علیه السلام واز صالحین خلافة نبوة بود وبر تولیت عثمان این جوانان اقارب خود را از عثمان ناخوش شد ومهاجرت نمود وبعد ازان بعثمان تا دم مرگ کلام نکرد چنانچه در کتاب مختصر فی اخبار البشر مذکورست لما احدث عثمان ما احدث من تولیة الامصار للاحداث من اقاربه روی انه قیل لعبد الرحمن ابن عوف هذا فعلك فقال لم اظن هذا به ولکن لله علی ان لا اکلمه ابدا ومات عبد الرحمن وهو مهاجر لعثمان ودخل علیه عثمان عائدا فی مرضه فتحول الی الحائط ولم یکلمه انتهی وابن حجر در منهج مکیه شرح قصیده همزیه در حال عبد الرحمن گفته توفی عن اثنین وخمسین وقیل سبعین فی سنة اثنین وثلاثین فی خلافة عثمان وصلی علیه علی وقیل الزبیر لانه کان هجر عثمان لما اقر اقاربه فقال الناس لابن عوف هذا فعلك فدخل علیه فکلمه وقال انما ولیتك لتسیر سیرة الشیخین فقال کان عمر یقطع اقاربه فی الله وانا اصلهم فی الله فتدبر ان لا یکلمه ابدا انتهی این صریحست در انکه عبد الرحمن گفت که این فعل عثمان خلاف سیرت شیخین بود وبران او را ملامت کرد ودر روضة الاحباب مذکورست القصه سعید گوید که اخبار غیر مرضیه از احکام وعمال عثمان بمدینه می آمد وخواطر صحابه ازین جهت ملول میگشت وبا او بطریق شفقت ونصیحت میگفتند که سزاوار بحال وکمال تو انست که این عمال را از اعمال که متصدی اند معزول گردانی وجمعی از صحابه که بامانت ودیانت وعدالت وپرزانت معروف وموصوف اند بجای ایشان نشانی ومروان را از نیابت وندیمی خویش برانی ووخامت کار خود را بمشورت وصواب دید او بدانی چه وی بواسطه شرارتی که در نهاد او مضمر است نیکو خواه تو ومسلمانان نیست وهر چند ازین نوع سخنان بعرض امیر المؤمنین عثمان میرسانیدند نتیجه نمیداد واز انجمله عبد الله بن سعد ابی سرح را والی مصر گردانید واو در ان ناحیه طریق جور وعدوان وظلم وطغیان بامردم ان مملکت مسلوک میداشت والملک لا یبقی مع الظلم قاعده مقررست الخ واین عبارت بصراحت تمام ودلالت دارد برانکه عثمان باوجود تنبیه اصحاب واز بر ظلم وستم عمال او وعلم او بظلم شان اوشانرا عزل نمیکرد واطلاق دست اوشان نموده بود واصحاب ازین فعل

ص آخر کتاب

ص ۲۴

ص نوبل علی اصله

فعل عثمان بلول و نجیده بوده

صحیح البیان

اما آنچه مخاطب گفته عثمان باهر کس حسن ظن داشت و کار آدمی دانست و این
و عادل شناخت الخ پس جواب آنکه بچنین کسانیکه حال و شان معلوم شد که یکی را خدا فاسق نامیده و دیگری را
رسول خدا صلی الله علیه و آله لعنت کرده و دعا دخول او دوزخ فرموده و حکم بقتل او وقت نشستن او بر منبر آنحضرت
داده و آخری افترای صریح و تسبیح بر رسول خدا صلی الله علیه و آله بر بافته و مرتکشته و رسول خدا صلی الله علیه و آله
حکم بقتل او داده حسن ظن و اشتن و عادل و این انگاشتن معنی ندارد مگر انکه باصطلاح اهلسنت عادل و
این فساق و فجار و خائنان و ملعونان باشند و قاضی القضاة شمل همین کلام گفته و سید مرتضی علم الهدی
و نقض آن فرموده اما اعتذارك فی ولایة عثمان من ولاه من الفسقة بانه لم یکن عالما بذلك من
حالهم قبل الولایة و انما تجدد منهم ما تجدد فغرلهم فلیس بشئ یعول علی مثله لانه لم یزل هؤلاء
النفر الاوحالهم مشهورة فی الخلاعة و المجانة و التخرم و التهتك و لم یختلف اثنان فی ان
الولید بن عقبة لم یستانف التظاهر بشرب الخمر و الاستخفاف بالدین علی استقبال
ولایة الکوفة بل هذه کانت سنته و العادة المعروفة منه و کیف یخفی علی عثمان و هو ربیبه
و لصیقه و اخوه لامه من خاله ما لا یخفی علی الاجانب الاباعد فلهذا قال لسعد بن ابی وقاص
فی روایة الواقدی و قد دخل الکوفة یا ابا وهب امیرا نت ام وزیر قال بل امیر فقال سعد
ما ادری احمقت بعدك ام کسیت بعدی قال ما حمقت بعدی و لا کسیت بعدك و لکن الغوغاء
ملکوا فاستأثروا فقال سعد ما اراك الا صادقا فی روایة ابی مخنف لوط بن یحیی ان
الولید لما دخل الکوفة مر علی مجلس عمر بن زرارة النخعی فوقف فقال عمر یا معشر بنی اسد

۲۳ ص

بس ما استقبلنا بامثل کما ابن عفان امن عدله ان ینزع ابن ابی وقاص لهین اللین السهل القرب
و یبعث علینا اخاه الولید الاحمق الماجن الفاجر قدیما و حدیثا و استعظم الناس مقدمه و
عزل سعد به و قالوا اراد عثمان کرامة اخیه بهوان امة محمد صلی الله علیه وسلم و هذا یحقق ما
ذکرنا ه من ان حاله کانت مشهورة قبل الولایة لا ریب فیها علی احد فکیف یقال انه کان
مستورا حتی ظهر فسقه بشرب الولید نزل قوله تعالی افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون
فالمؤمن ههنا علی بن ابیطالب علیه السلام والفاسق الولید علی ما ذکره اهل التاویل و فیه نزل
قوله تعالی یا ایها الذین امنوا ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا
علی ما فعلتم نادمین والسبب فی ذلک انه کذب علی بنی المصطلق عند رسول الله و ادعی
انهم منعوه الصدقة و لو قصصنا لاخذ به المتقدمة و مساویه لطال بها الشرح و ما اشبه
الخبر بالخمر و سکره حتی دخل علیه من دخل و اخذ خاتمه من اصبعه و هو لا یعلم فظاهر قد ساءت
به الرکبان و کذلک کلامه فی الصلوة و الافاضة الی من یقتدی به و هو سکران و قوله
ان بیعکم فقالوا قد قضینا حتی قال الحطیئة فی ذلک شعرا انتهی و این روزبهان نیز بمتابعت ۲۴
قاضی القضاة مثل این کلام گفته قاضی نور الله شوستری در جواب آن گفته فساد حال من و لاة عثمان ص
من بنی امیة کان ظاهرا علی الکل قبل خلافة عثمان فی زمان خلافة الشیخین و علی الشیخین ایضا
کما ذکر المصنف العلامة مجملا و مولف روضة الاحباب مفصلا فالقول بان عثمان لم یکن عالما
عند تولیتهم بانهم لیسوا اهلا للامارات عذر لا یبیض الوجه و لا یفی بالاصلاح اصلا
یعنی کسانیکه والی کردانیدانها را عثمان از بنی امیه فساد حال شان بر همه ظاهر بود و پیش از خلافت عثمان در
زمان خلافت شیخین بر شیخین نیز ظاهر بود چنانچه مصنف علامه مجملا و مؤلف روضة الاحباب مفصلا
ذکر کرده پس گفتن اینمعنی که عثمان در وقت تولیت آنها از عدم صلاحیت شان برای امارت عالم نبود عذری ص
که روسفید نمیسازد و اصلاحی بر روی کار نمی آرد و نیز فرموده و من العجب بل من القرآن
ینادیان باعلی صوت علی فسق ولید بن عقبة و معهذا لم یعلم عثمان انه فاسق لا یصلح للولایة
یعنی و عجب بلکه از قرآن است که نازل شده و آیه از قرآن که بصوت اعلی ندا می کند بر فسق ولید بن عقبه و باوجود
اینمعنی عثمان ندانست که او فاسق است و صلاحیت و لایت ندارد اما آنچه گفته و فی الواقع عمال عثمان مجتبت

محبت وانقیاد الخ پس مدفوع است باینکه محبت وانقیاد عمال عثمان برای او دلیل ایمان وعدالت انها نمی تواند
شد و در اینجا انچه معتبر است محبت وانقیاد خدا و رسول او است نه محبت وانقیاد عثمان چنانچه تعالی شانه میفرماید
ان المنافقین والمنافقات بعضهم اولیاء بعض و معهذا بعضی از انشان در اطاعت او نیز قصور میکردند
چنانچه جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا گفته وجاء اهل مصر فشکوا ابن ابی سرح فکتب عثمان ص
الیه کتابا شدده فابی ابن ابی سرح ان یقبل ما نهاه عنه عثمان وضرب بعض من اتاه من قبل عثمان
الخ و همچنین است حال فوج کشی وفتح بلدان و معرکه آرائی و چستی و چالاکی و عدم تکاسل عمال عثمان زیرا که
امور مذکوره وقتی موجب مدح انها می شود که با ثبوت ایمان و عمل صالح و نیت درست باشد امر امام حق ظهور
می آمد **قوله** واگر ازان اشخاص بعضی امور خلاف ظن عثمان ظاهر شد عثمان **اقول** بالقصور
تقصیر عثمان آنست که با وصف شهادت قران بر فسق و فجور انشان بل کفر انشان و مبغوض داشتن جناب
رسول خدا صلی الله علیه و آله این گروه شقاوت پژوه را و اخبار داد ن عمر بن الخطاب ازین معنی که اگر انشان
حاکم و والی خواهند شد بمعصیت خدا عمل خواهند نمود و قسم خوردن او بر اینمعنی باز چرا انشانرا عامل و حاکم
ساخت و تولیتها داد کاشکی اگر اتباع خدا و رسول ۴ او نزد عثمان اهم نبود بر قول عمر اعتنائی می ساخت ۲۵
و از الزامات مرتضی نمیدانست بلکه از مکاشفات یقینیه گماشته بعمل آن می پرداخت اما انچه گفته چون خیانت
و شناعت بعضی بتحقیق پیوست مثل ولید او را عزل نمود و پس شهود بعد غرابی بسیار واقع شد چنانچه سیوطی ص
علم الهدی در جواب قاضی القضاة فرمود واما قوله انه جلده وعزله فبعد ای شئ کان ذلک وانما
یعتزله الا بعد ان وقع وما نع واجمع عندی فاضل فاولی لم یکن امیر المؤمنین علیه السلام قدر علی
اقامة الحد علیه لما عزله ولکن من جلده وقد روی الواقدی ان عثمان لما جاء الشهود یشهدون علی الولید
بشرب الخمر اعدهم وشهدوهم قال الراوی وقال انه ضرب بعض الشهود اسواطا فاتوا امیر المؤمنین
فشکوا الیه فاتی عثمان فقال عطلت الحد وضربت قوما شهدوا علی اخیک فقلبت الحکم
وقد قال عمر لا تحمل بنی امیة وال ابی معیط علی رقاب الناس قال فما تری قال اری ان تعزله وان
تولیه شیئا من امور المسلمین وان تسأل عن الشهود فان لم یکونوا اهل ثقة ولا عدالة
اقمت علی صاحبک الحد وتکلم فی مثل ذلک طلحة والزبیر وعایشة وقالوا اقوا الاشهاد به
واخذته الالسن من کل جانب فحینئذ عزله ولکن من اقامة الحد علیه انتهی ودر روضة الاحباب

مسطور است که جناب امیر علیه السلام بعثمان گفت اگر احدی از عمال وی یعنی عمر امری غیر لائق بسمع وی رسید فی الحال امر باحضار او کردی و بعد از تحقیق و ثبوت باقصی عقوبات رسانیدی و تو بر خلاف آن سلوک نمائی و در اجراء حدود و تعازیر بغایت اهمال و اهمال جائز میداری و هر چند از عمال مساوی و مثالب بتو میرسانند خود را بآن نمی آری و در تاریخ الخلفا سیوطی و غیر آن مسطور است که ابن سبب گفته و کان یجبی من امرائه ما ینکره اصحاب محمد و کان عثمان یستعتب فیهم و لا یعزلهم انتهی آنچه گفته معاویه در عهد عثمان مصدر بغی و فساد نشده بود تا او را عزل میکرد پس بر تقدیر تسلیم میکویم که معائب و مثالب معاویه قبل از تولیت او چه کم بود که بعد تولیت حاجت بدیگر بغی و فساد افتد کلام در نفس تولیت است که آن بلحاظ معائب معاویه جائز نبود معهذا در روضة الاحباب مسطور است جناب ولایت مآب گفت معویه عظائم امور و قبائح افعال عند الجمهور بی وقوف و شعور تواتر انتخاب کرده بفساد میرساند و با مردم میکوید این امر امیر مؤمنان عثمان است و تو سیدانی که چنانست و بروی متغیر نمی شوی عثمان در جواب هیچ نگفت و آنچه گفته عبد الله بن سعد بن ابی سرح بعد از ان کناره گزین شد و اصلاح و مشاجرات و مقاتلات دخل نکرد و از نیجا بی بحسن حال و صلاح مآل او توان برد پس عدم دخل او در مشاجرات و مقاتلات دلیل صلاح او آوردن دلیل کمال عقلمندی است مقاتله کردن با طاعت امام حق که بالاجماع بعد عثمان جناب امیر بود واجب و لازم بود و کناره گزینی از ان دلیل خسران حال و فساد مال او دست نه حسن صلاح و مخالفت ابن سعد عثمان را وزن او کسیکه عثمان او را نزدش فرستاده بود و قتل او غالبا نزد مخاطب هم موجب بی او شود و در تاریخ الخلفا مسطور است فاتی ابن ابی سرح فان یقبل ما فعله و ضرب بعض من اتاه من قبل عثمان من اهل مصر من کان اتی عثمان فقتله اما آنچه گفته و محمد بن ابی بکر هم خیلی فتنه انگیز و شورش پشت مردی بود چون با عبد الله بن سعد در آویخت او را البته اهانت و تذلیل نمود پس از نواسب هیچ عجب نیست که کسی را که جناب امیر مدح و ثنا نماید بر خلاف انجناب مذمت و کسند و در اصابه فی معرفة الصحابه للشیخ ابن حجر العسقلانی در ترجمه محمد بن ابی بکر مذکور است قال ابن عبد البر کان علی رضه یثنی علیه و یفضله و کانت له عبادة و اجتهاد و لما بلغ عایشة قتله حزنت علیه و در کتاب العقد الثمین فی تاریخ بلد الله الامین که ترجمه این مسطور است خلف علی بن ابیطالب علی امه اسما بنت عمیس بن تیم فی جرم و کان علی رضه یثنی الجمل و شهد معه صفین و کان علی رضه یثنی علیه

ص
قبل علی اصله

ص
ظاهرا العبارة علی اصل العقد الثمین والنسخة الحاضرة لا تفید اسم صحیح قوله عبد العزیز ابن عمر بن محمد انصاحبی علی والده ۱۲ ح

علیه و یفضله لانه کان من اعباده و اجتهاده و لا معصیة فی فاحت مخاطب باید دید که محمد ابن ابی بکر را
که جناب امیر باعتراف سنیان تربیت کرده و تفضیل او می نمود با انکه پسر امام اوست چه قدر تذلیل و توهین میکند
و جهش جز این نیست که در دل عداوت اهلبیت و اتباع ایشان مضمر دارد و بفلتات لسانیه او ظاهر میشود
اما آنچه گفته حال او مثل حال حضرت امیر المؤمنین است قدم بقدم الی قوله حال اقارب نبی اعمام حضرت امیر
هم همین بود وجه این بدو وجه است **اول** آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هیچکس را که در حال تولیت فسق
او ظاهر باشد والی مسلمانان نکرد بلکه هر کسی را که تولیت مسلمین داد در حال تولیت در ارباب صلاح و سداد
معدود بود و ظهور فسق بعد ازان مانع از تولیت نمی تواند شد چنانچه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
همین ولید بن عقبه را ولایت صدقه بنی المصطلق داده بود هرگاه که برانها در وغ بست و افترا بر وی بست
ان حضرت او را از ولایت عزل نمود و بر همین سنت انحضرت امیر المؤمنین علیه السلام عمل نمود اول
هر کسی را که بظاهر صلاحیت تولیت داشت او را والی مسلمانان ساخت بعد ازان از هر کسیکه خیانت
بظهور پیوست او را فورا عزل نمود چنانچه عبارت نامه های انحضرت که مخاطب از نهج البلاغه نقل
نموده بصراحت تمام بر انمعنی دلالت میکند ولی الله یدر مخاطب در کتاب ازالة الخفا در حدیث طویلی
از ابو عمر بن عبد البر نقل کرده که راوی در اوصاف حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام گفت

ص ۲۷ ماثر انحضرت

ولا یحضر بالولایات الا اهل الدیانات ولا الامانات واذا بلغه عن احدهم خیانة عزله کتب الیه
قد جاءنی کتابک موعظة من رب کریم فاوف الکیل والمیزان بالقسط ولا تبخسوا الناس اشیاءهم ولا تعثوا
فی الارض مفسدین بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین وما انا علیکم بحفیظ اذا اتاک کتابی هذا
فاحتفظ بما فی یدیک من عملنا حتی نبعث الیک من یتسلمه یقبضه منک ثم یرفع طرفه
الی السماء فیقول اللهم انک تعلم انی لم امرهم بظلم خلقک ولا بترک حقک الی شی من قیاس
عمال عثمان بر عمال حضرت امیر المؤمنین علیه السلام قیاس مع الفارق باشد چنانچه سید مرتضی
علم الهدی علیه الرحمه فرموده اما عزل امیر المؤمنین علیه السلام بعض امرائه لما ظهر منهم من الحدث
کالقعقاع بن معبد وغیره وکذلک عزل عمر قدامة بن مظعون لما شهد واعلیه بشرب الخمر
وجلده فانه لا یشبه ما تقدم لان کلا واحد ممن ذکرناه لم یزل الا من هو حسن الظن
عند تولیته فیه حسن الظاهر عنده وعند الناس غیر معروف بالتلعب ولا مشهود بالفساد

ثم لما ظهر منه ما ظهر لم يجام عنه ولا كذب الشهود عليه وكابر هم بل عزله مختارا غير مضطر وكل هذا لم يجز في امر عثمان فكانا قد بينا كيف كان عزل الوليد واقامة الحد عليه انتهى **دوم** انکر بر تولیت عثمان نبی امیہ ۱۱ کابر اصحاب سو لخدا ۱۲ کہ از مقبولین اہلسنت اند انکار و طعن کردند چنانچہ گذشت و بر تولیت جناب امیر کسانی را کہ والی ساخت کسی از مقبولین شیعہ کہ اقوال او را حجت دانند طعن نکردہ **قولہ اقول** و تمام مضمون این نامہ تامل باید کرد و خیانت آن عامل و سیما باید دریافت الخ

تردد بسنت مخاطب باین نامہ ہدایت شامہ ابن عباس کہ صحابی جلیل القدر است بودہ چنانچہ جائیکہ علامہ حلی ص
در منہاج الکرامہ در برابین امامت جناب امیر فرموده البرهان الثامن والعشرون ما رواه احمد بن حنبل
عن ابن عباس قال ليس من آية نزلت في القرآن يا ايها الذين امنوا الا علي راسها واميرها وشريفها ولقد
ولقد عاتب الله عز وجل اصحاب محمد في القرآن وما ذكر عليا الا بخير انتهى ابن تیمیہ صبی حکر کہ باب
شدہ و رجوش میگوید اما هذا كذب على ابن عباس والمتواتر عن ابن عباس انه كان يفضل عليا بابكر ص
وعمر له معاتبات يعاتب بها عليا ويأخذ عليه في اشياء مات عمر حتى انه لما حرق الزنادقة الذين قبل علی اصلہ
ادعوا فيه الالهية قال لو كنت انا لما حرقتهم لنهي النبي ان يعذب بعذاب الله واضربت ۲۸
اعناقهم لقول النبي من بدل دينه فاقتلوه رواه البخاري وغيره ولما بلغ ذلك عليا قال رحم
الله ابن عباس وعن ابن ثابت عن ابن عباس انه كان يفتي اذا لم يكن معه نص يقول ابو بكر وعمر
فهذا اتباعه لابي بكر وعمر وهذا معاوضة على وقد ذكر غير واحد منهم الزبير بن بكار مجاوبة على
لما اخذ مال البصرة فارسل اليه رسالة يعاتبه عليه فاجاب عليا بجواب يتضمن ان ما فعلته
من سفك دماء المسلمين على الامارة انتهى پس ابن عباس صحابی را خبیث و ظالم و روسیاہ دارین
گفتن جرائی است صریح بلکہ زندقہ است قبیح کما ورد فی احادیث اہل السنۃ و روایاتہم و وقع فی کلماتہم و علمائہم
من ان سب الصحابة ذنب شنيع لا يغفر الا ان آذى عليهم والتنقيص لشانهم زندقة تجر الى سقر **قولہ اقول**
ہر گز این قدر خیانت و خیانت بنجلہ عمال عثمان از کسی منقول نشدہ خصوصا الحوزی
البتہ از اکثر عمال فساق و فجار الحوزی حکام جور بخوف سطوت و ظلم ایشان بظہور نمیرسد پس اگر
عمال عثمان ہم بخوف و مال حوزی نکردہ باشند مقام استعجاب نیست لیکن عوض ان شراب خوری
البتہ کردہ اند و دیگر انواع فسق و فجور و ظلم و تعدی نمودہ چنانچہ در عبارت روضۃ الاحباب و

وغیر آن گذشت مگر عجب آنکه عثمان خود مالخوری نموده و با اقارب خود و مال خدا خورانیده چنانچه انشاء الله بیاید و
جناب امیر علیه السلام همین فعل او را باین عبارت ادا فرموده الی ان قام فمال القوم نحاجه حضیبین نثیله
ومعتلفه وقام معه بنو ابیه یخضمون فی مال الله خضم الابل نبتة الربیع پس اگر این فعل تشنیع از عمال او
سر تر زد او خود مرتکب آن گردید و مال خدا را با قارب خود خورانید و تمام مضمون نامه جناب امیر علیه السلام که در
مذمت مال خوری آن عامل نوشتند در حق عثمان و اقارب او بلا شبهه صادق است اما آنچه گفته نزد شیعه
ائمه را علم ما کان و ما یکون حاصل بود چنانچه در تفسیر عالم التنزیل بسطور است قال السدی قال رسول الله
عرضت علی امتی فی صورها فی الطین کما عرضت علی آدم و اعلمت من یؤمن به و من یکفر فبلغ
ذلک المنافقین فقالوا استهزاء زعم محمد انه یعلم من یؤمن به و من یکفر ممن لم یخلق بعد و
نحن معه ما یفعل فبلغ ذلک رسول الله فقام علی المنبر فحمد الله واثنی علیه ثم قال ما بال
اقوام طعنوا فی علمی والذی نفسی بیده لا تسألونی عن شیء فیما بینکم و بین الساعة الا انبأتکم
بدالخ و در صحیح بخاری مذکور است روی عیسی عن حریز عن قبیس بن مسلم عن طارق بن شهاب قال
سمعت عمر یقول قام فینا النبی مقاما فاخبرنا عن بدء الخلق حتی دخل اهل الجنة منازلهم و اهل
النار منازلهم حفظ ذلک من حفظه و نسیه من نسیه و ابن حجر در فتح الباری در شرح این حدیث گفته
قوله اخبرنا ای اخبرنا عن مبتدء الخلق شیئا بعد شیء الی ان انتهی الاخبار عن حال الاستقرار فی
الجنة والنار و وضع الماضی موضع المضارع مبالغة للتحقیق المستفاد من خبر الصادق و کان
السیاق یقتضی ان یقول حتی یدخل و دل ذلک علی انه اخبر فی المجلس الواحد بجمیع احوال
المخلوقات منذ ابتدیت الی ان تصیر الی ان تبعث فشمل ذلک الاخبار عن المبدء والمعاد
والمعاد و فی تیسیر امراد ذلک کله فی مجلس واحد من خوارق العادة امر عظیم و یقرب ذلک
مع کون معجزاته لا مرتبة فی کثرتها انه اعطی جوامع الکلام و مثل هذا من جملة اخری ما رواه البزار
من حدیث عبد الله بن عمرو بن العاص قال خرج علینا رسول الله و فی یده کتابان فقال
للذی فی یده الیمنی هذا کتاب من رب العالمین فیه اسماء اهل الجنة و اسماء آبائهم و قبائلهم
ثم اجمل علی آخرهم فلا یزاد فیهم و لا ینقص منهم ابدا ثم قال للذی فی شماله مثله اهل النار
و قال فی آخر الحدیث فقال بیده فنبذهما ثم قال فرغ ربکم من العباد فریق فی الجنة

وفرق فی السعد بن و اسناده و حسن وجد الشبه بینهما ان الاول فیه تیسیر القول الکثیر فی الزمن القلیل
وهذا فیه تیسیر الجرم الواسع فی الظرف الضیق وظاهر قوله فنبذهما بعد قوله و فی بدء کتابان
انهما کانا موسسین لهم والله اعلم والحدیث الباب شاهد من حدیث حذیفة کما سیاتی فی
کشاف القدر ان شاء الله تعالی ومن حدیث ابی زید الانصاری اخرجه مسلم واحمد قال صلی
بنا رسول الله صلاة الصبح وصعد المنبر فخطبنا حتی حضر الظهر ثم نزل فصلی بنا الظهر ثم
صعد المنبر فخطبنا ثم صلی العصر کذلک حتی غابت الشمس فحدثنا بما کان وما هو کائن فاعلمنا احفظ
لفظ احمد واخرجه من حدیث ابی سعید مختصرا ومطولا واخرجه الترمذی من حدیثه مطولا
وترجم له باب ما قام به النبی ﷺ تما هو کائن الی یوم القیمة ثم ساقه بلفظ صلی بنا رسول الله ﷺ یوما
صلاة العصر ثم قام فلم یدع شیئا یکون الی قیام الساعة الا اخبرنا به حفظ من حفظه ونسیه
من نسیه ثم ساق الحدیث وقال حسن صحیح وبروایات السنت ثابت ومتحقق است کہ ہمیں عبد الله
ابن سعد ابن ابی سرح را حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله کاتب وحی مقرر فرموده بود وولید بن عقبه
را ولایت صدقه بنی المصطلق داده بود واو بر ایشان اقرار نیافت پس السنت ہر تاویلی کہ برائے ۳۰
فعل حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله باوجود علم بما کان وما یکون خواهند کرد ہمان تاویل از طرف
شیعه برائے فعل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام قبول باید کرد ووهم آنکه نزد جمعی از معتبرین السنت
نیز جناب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه الصلوة والسلام علم کل ما یکون الی یوم القیمة داشتند چنانچه
محقق سید شریف در شرح مواقف جائیکه صاحب مواقف ذکر جفر وجامعه نموده فرموده وهما کتابان ص
لعلی کرم الله وجهه وقد ذکر فیهما علی طریق علم الحروف الحوادث التی تحدث الی انقراض العالم
وکانت الائمة المعروفون من اولاده یعلمون بهما ویحکمون بهما وفی کتاب قبول العهد کتبه علی بن
موسی الرضا رضی الله عنهما الی المامون انک قد عرفت من حقوقنا ما لم یعرفه اباؤک فقبلت منا ما
لم یقبل منهم اباؤک الا ان الجفر الجامعة یدلان علی انه لا یتم ولشائع المغاربة نصیب من علم الحروف ینتسبون
فیه الی اهل البیت ورایت انا بالشام نظما اشتهر فیه بالرموز الی الحول ملوک مصر وسمعت انه
مستخرج من دیباج الکتابین انتهی خلاصه انکه جفر وجامعه هر دو کتاب اند برای جناب امیر علیه السلام و
بدستیکه ذکر فرموده اند آنجناب در ان هر دو کتاب بر طریقه علم حروف جمیع حوادثی که حادث خواهند

خواهند شد تا انقراض عالم و ائمه که از اولاد جناب امیر علیه السلام بودند سید استند آن هر دو کتاب و حکم می فرمود بآن هر دو کتاب و قبول عهد که نوشته است از جناب علی بن موسی الرضا علیهما السلام بسوی مامون چنین مرقوم است که بدرستیکه تو شناختی از حقوق ما چیزیکه نشناختند پدران تو پس قبول کردم عهد تو اگر آنچه خبر و جامعه دلالت میکند بر آنکه این عهد تو تمام نخواهد شد و بر ما مشایخ مغاربه بهره ایست از علم معروف که نسبت میجویند و ان علم بسوی اهلبیت علیهم السلام و دیدم من بشام نظمی که اشاره کرده اند و ان بر سوی احوال ملوک مصر و شنیدم که این نظم مستخرج است از جفر و جامعه انتهی المحصل و در سیری در جبوة الجیوان گفته قال ابن قتیبه فی کتاب ادب الکاتب و کتاب الجعفر جلد جفر کتب فیه الامام جعفر بن محمد الصادق لاهل البیت کلما یحتاجون الی علمه و کل ما یکون الی یوم القیمة و الی هذا الجفر اشار ابو العلاء المعری بقوله لقد عجبوا لاهل البیت لما اتاهم علمهم فی مسک جفر و ماء النجم و هی صفرة از نمه کل عامة و قفر و المسک الجلد انتهی و در کنز العمال مذکور است عن ابی الطفیل قال شهدت علی بن ابیطالب یخطب فقال فی خطبته سلونی فوالله لا تسئلونی عن شیء یکون الی یوم القیمة الا حدثتکم به خلاصه انکه از ابی الطفیل مرویست که گفت حاضر شدم علی بن ابیطالب علیه السلام را وقتیکه خطبه میخواند پس فرمود در خطبه خود سوال کنید از من قسم بخدا نسوال خواهید کرد از چیزی که شود تا روز قیامت مگر انکه خبر دهم شما را بآن سوم آنکه انبیا و ائمه علیهم السلام با انکه واقف اسرار غیبیه و مطلع بر حوادث اتیه بودند لیکن در احکام شرعیه بنا بر ظاهر میرفتند که دیگران بان اقتدا کنند شیخ عبد الوهاب شعرانی در کتاب لواقح الانوار در ترجمه شیخ ابو العباس المرسی آورده قال ای ابو العباس فی حکایة الحارث بن اسد من انه کان اذا مد یده الی طعام فیه شبهة تحرک علیه اصبعه کیف هذا و قد قدم لابی بکر الصدیق لبن فاکل منه ثم وجد کدرة فی قلبه فقال من این لکم هذا اللبن فقال غلام له کنت تکهنت لقوم فی الجاهلیة فاعطونی ثمن کهانتی فتقایا ابو بکر فلم یکن للصدیق قوة تحمله اذا اکل طعاما فیه شبهة لکونه افضل من الحارث المحاسبی بالاجماع فاجاب ان ابا بکر کان خلیفة مشرعا للعباد حتی یقتدی به من اکل طعاما فیه شبهة و لم یعلم فیتکلف لرحه بعد اکله فیثبته الله علی ذلک و الحارث اذا ذاک لم یکن مشرعا و لا قدوة انما یعمل بقصد نفع نفسه فقط و معلوم ان الله قد تع من شانه التنزل فی المقامات للتعلیم انتهی

ص قول علی الاصل الجیوان و فی النسخة جبوة

ص ۳۱

ص قول علی الاصل لواقح الانوار و فی النسخة الحاضرة بین یدی علیها خط المرزا محمد ان شاء الله تعالی صاحب مفتاح النجاح ۱۲ ع

ہرگاہ نزد اہلسنت شرب لبن حرام بر ابو بکر بجہت انکہ دیگران با او اقتدا کنند جائز باشد اگر جناب امیر علیہ السلام عمالی را کہ سیاست کہ خیانت خواہند کرد ولایت داده باشد و بعد صدور خیانت او شانرا معزول فرماید چہ قباحت لازم می آید اما آنچہ گفتہ عثمان بیچارہ کورانہ و ناواقفانہ بنا بر حسن ظن خود و تفویض اعمال بعوال سیکرد الخ **اقول** کمال تعجب است کہ او ادانی متصوفہ علوم غیبیہ و احوال مستقبلہ را بدانند و عثمان کور و ناواقف باشد شیخ عبد الوہاب شعرانی در ترجمہ شیخ شرف صعیدی گفتہ کان رضی الله عنه صاحب کشف عظیم بما یقع للولاۃ وغیرهم فی مستقبل الزمان انتہی و در ترجمہ شیخ شمس الدین حنفی گفتہ کان رضی الله عنه یتکلم علی خواطر القوم ویخاطب کل واحد بشرح الحال انتہی و در ترجمہ شیخ ابو الفضل احمدی گفتہ کان رضی الله عنه من الراسخین فی الطریق صاحب کشف عظیم یری بواطن الخلق وما فیها کما یری ما فی داخل اناء البلور وکان ینظر الی انف الانسان فیعرف جمیع ما وقع فیہ من الزلات انتہی و در ترجمہ شیخ مجذوب صاحی شعبان آورده وکان یطلع علی ما فی ضمائر الخلق وجاءتنی امرأۃ باتت عندی وما اعرف حاجتها فارسل الشیخ یقول لی مع النقیب لا تفرق بین الراسبین فی الحلال فما عرفت معنی ذلک فلما طلع النهار قالت لی تلک المرأۃ لی بنت وکتب شخص کتابة علیها ولها مدة ثلاث سنین غائب ومقصودی ان ترسلونی معها الی القاضی یفسخ علیہ فان مصالحها ضاعت فتذکرت قول الشیخ لا تفرق بین الراسبین فی الحلال فقلت لها ان بعض الفقراء یقول لک اصبری فان زوجها یاتی عن قریب فسافرت المرأۃ الی البلاد فبعد شهر حضر زوج البنت فانظر یا اخی اطلاعه علی ما فی ضمیر المرأۃ التی باتت عندی انتہی ہرگاہ عثمان را رتبہ ادانی متصوفہ ہم حاصل نباشد نمیدانم کہ او را رتبہ تقدم بر جناب امیر بچہ طور حاصل گردید و نیز ہرگاہ نزد مخاطب عثمان بیچارہ کور و ناواقف بود پس ظاہر شد کذب و افترای انچہ اہلسنت از کرامات مختلفہ بر فراک عثمان بستہ اند تاج الدین عبد الوہاب سبکی در طبقات شافعیہ در ذکر کرامات گفتہ منها علی ما یدعی عثمان ذی النورین دخل الیہ رجل کان قد لقی امرأۃ فی الطریق فناملها فقال لہ عثمان رضی الله عنه یا رجل احدکم فی عینیه انثی الزنا فقال الرجل اوحی بعد رسول الله قال لا ولکنها فراسة صافیة قلت انما اظهر عثمان هذا تادیبا لهذا الرجل وزجرا له عن سوء صنیعه واعلم ان المرأۃ اذا قلبه صار ینظر بنور الله فلا یقع بصره علی کدر او صاف الا عرفه ثم یختلف المقامات فمنهم

ص

ص

ترجمہ عسکر ابن حصین

فنهم من عرف ان هناك كذا ولا يدري ما اصله ومنهم من يكون على من هذا المقام فيدري
اصله كما اتفق لعثمان رضه فان تامل الرجل للرقاع وادراكه كذا وكذا فابصره عثمان وفهم سبب انتهى
چون بتصريح سبكي ظاهر شد كه هرگاه قلب آدمي از كدورات صاف مي باشد بنور بصيرت كدر را از صاف تميز ميدهد
وعثمان باعتراف مخاطب باينمرتبه فائز نبود بلكه كورو ناداننته بود پس واضح شد كه قلب عثمان از كدورات صاف
نبود و نور الهي را در بصر بصيرتش جائي نه بلكه بكدورات معاصي و كبائر موافقه قلبش سياه و محجور بود و نگاه بصيرتش
باغطيه كفر و نفاق ستور فانها لا تعمى الابصار ولكن تعمى القلوب التي في الصدور ومن لم يجعل الله
له نورا فما له من نور اما آنچه گفته حالا قصه عامل و ديگر از عمال حضرت امير را بايد شنيد پس بدانكه جميع انچه
مخاطب در اينجا از قصه زياد گفته باچيزهاي ديگر كه اين ناصبي آنرا مضر خود دانسته ترك كرده ابن خلكان در
تاريخ خود بشرح و بسط ذكر نموده مختصري ازان اينست كه ابو الخير ملك يمن بسبب غلبه قومش از ملك خود بيرون
شده بفارس رفت و از كسري استمداد نموده كسري لشكري همراه او كرد و چون ان لشكر وحشت بلاد عرب و
كمي خير ازا ديدند باطباء ان ملك سازش نمودند تا زهر در طعامش كردند و هرگاه كه در شكم آن ملك رو پيدا
شد نبزد او رفتند و گفتند حال تو بر اينمنوال رسيده نوشيروان نامه نوشته ده كه با اذن تو باز گشتيم ناچار ان
ملك بحسب اقتراح ايشان نامه نوشته داد و چون در نفس خود خفت يافت در طائف كه شهريست كوچك ۳۳
و قريب بمكه واقع است رفت و در انجا بحارث بن كلده ثقفي كه طبيب عرب بود رجوع نمود ان طبيب معالجه
اش كرد تا صحت يافت و بعد از صحت يك كنيزك سميه نام و يك غلام سمي بعبيد كه كسري او را
داده بود و بان طبيب مزد علاج داد و از انجا روان شد و در راه بمرد بعد از ان حارث بن كلده سميه
را بابعبيد تزويج كرد و زياد مذكور از بطن سميه مذكوره بر فراش عبيد مسطور متولد شد چنانچه ابن خلكان
بعد نقل قصه مذكوره گفته فولدت سمية على فراش عبيد فكان يقال لزياد بن عبيد وزياد
بن سمية وزياد بن ابيه وزياد بن امه وولدت سمية ايضا ابا بكرة وولدت ايضا شبل بن
معبد ونافع بن الحرث وهؤلاء الاخوة الاربعة هم الذين شهدوا على المغيرة بن شعبة بالزنا
وكان ابو سفيان صخر بن حرب الاموي والد معاوية ابن ابي سفيان تتهم في الجاهلية بالتردد
الى سمية المذكورة فولدت زيادا في تلك المدة فلكنها ولدته على فراش زوجها ثم ان
زيادا كبر وظهرت منه النجابة والبلاغة وهو احد الخطباء المشهورين في العرب

ص
قبل جميع عبارات ابن
خلكان علاصل تاريخه
نقے ترجمه يزيد بن زياد

بالفصاحة والدهاء والعقل الكبير حتى ان عمر بن الخطاب رض كان قد استعمل ابا موسى الاشعري على البصرة فاستكتب زياد بن ابيه ثم ان زيادا قدم على عمر بن الخطاب رض من عند ابي موسى الاشعري فاعجب به عمر فامر له بالف درهم ثم تذكرها بعد ما مضى فقال اين ضاع الف الف خذها زياد فلما قدم عليه بعد ذلك قال له ما فعل الف الف يا زياد قال اشتريت بها عبيدا فاعتقته يعني اباه قال ما ضاع الف الف يا زياد قال هل انت حامل كتابي الى ابي موسى في عزلك عن كتابته قال نعم يا امير المومنين ان لم يكن ذلك عن سخطة قال ليس عن سخطة قال فلما قرا كتابه قال ذلك كرهت ان احمل على الناس فضل عقلك وكان عمر رض قد بعثه لاصلاح دنماوند وقع باليمن فرجع من وجهه وخطب الناس خطبة لم يسمع الناس بمثلها فقال عمرو بن العاص ما والله لو كان هذا الغلام من قريش لساق العرب بعصاه تا اخر انچه مخاطب خود ذكر كرده و مخاطب اكرچه تمام قصه زياد را نقل كرده ليكن عبارت مذكوره را و ذكر عبارا تى كه منافى و مناقض مقصود او بوده است از راه كيد و خدعه ترك كرده و كسيرا كه عمر در عهد خود عامل كرده باشد و اعمال او را پسنديده باشد اگر حضرت امير المومنين عليه السلام نيز همان كس را قبل از ظهور قبايح افعال و شنايع اعمال او عامل كرده باشد اين فعل انحضرت را با فعل عثمان مقايسه نتوان كرد زيرا كه عثمان با وصف نهى و تحذير عمر و قادح دانستن توليت بنى اميه در صلاحيت او براى خلافت و ظهور و ثبوت قبايح اعمال و افعال ايشان را تو ليتها داد و با وصف وقوع فتنه هاى عظيم ايشانرا عزل نكرد و از زياد مذكور تا وقتى كه از طرف انحضرت عامل بود هيچ فعلى قبيح صادر نشد چنانچه ابن خلكان بعد از ذكر اشعار ابو سفيان گفته فلما صار الامر الى علي بن ابيطالب رضى الله عنه وجه زيادا الى فارس فضبط البلاد وجمى وجبى واصلح الفساد فكاتبه معاوية يتهدده وروم افساده على على رض فلم يفعل ووجه بكتابه الى على رض وفيه شعر

تركته فكتب اليه على رض انما وليتك ما وليتك وانت اهل لذلك عندى ولن تدرك ما ترجيه مما انت فيه الا بالصبر اليقين وانما كانت من ابى سفيان فلتة زمن عمر يرضى لا يستحق بها نسبا ولا صهرا وان معاوية يراني المن من بين يديه ومن خلفه فاحذره ثم احذره والسلام اما انچه گفته چون حضرت امير بدين مكاتبات و مراسلات نهانى وقوف يافت بدوى

ص ۳۴

ص و كان عمر قد بعثه استعمله على بعض اعمال البصرة فعزله فقال ما عزلتك لذنب اذنبته ولكن رايتك اجل من عملك فاحببت ان اعلى الناس فضل عقلك

بسوی زیاد نامه نوشت که عبارتش اینست الخ پس از اینجا کذب ادعای اهلسنت که در باب مدح و خوبی
جمیع صحابه علی العموم و حسن سیرت و صلاح عقیدت معاویه بالخصوص دارند ثابت می شود زیرا که
درین نامه جناب امیر علیه السلام معاویه را شیطان نوشته که اغوای مردم از هر جانب منظور دارد پس اگر
معاویه ممدوح خدا و رسول او می بود هیچگونه ممکن نبود که جناب امیر علیه السلام او را شیطان مضل مینمود
اما آنچه گفته او را برادر خود قرار داد پس استلحاق معاویه زیاد را بابوسفیان دلالت صریحه بر فسق و فجور
و عدم استحیای آن ملعون دارد که نسبت زنا بدون ثبوت آن بپدر خود و سمیه میکرد و دعوی اخوت
زیاد بکذب نموده و او را پسر ابوسفیان قرار داده و فضل بن روزبهان هم بشناعت این فعلش
قائل شده چنانچه گفته لما بلغ الخلافة الی معاویة بعث الی الکوفة فاستلحق زیادا و هذا ص
من قبائح الامور الصادرة عن معاویة و لا یعتذر له الا اشقی و عجب است که اهل سنت با این همه
قبائح و شنائع افعال او را خلیفه برحق و امام صدق و انند و هادی و مهتدی گویند ابن حجر در صواعق
محرقه گفته فالحق ثبوت الخلافة لمعاویة من حین تسلیم الحسن الامر الیه فانه بعد ذلک خلیفة ص
حق و امام صدق و پدر مخاطب در ازالة الخفا میفرماید تنبیه سیوم باید دانست که ابن سعد ابی سفیان رضی الله
۳۵ ص عنه یکی از اصحاب آنحضرت بود و صاحب فضیلت جلیله در زمره صحابه رضوان الله علیهم اجمعین زنهار
در حق او سوء ظن نکنی الی ان قال اخرج الترمذی عن حبیبة عمر بن سعد سمعت النبی
صلی الله علیه وسلم یقول اللهم اهد به و عمل نیز بران دلالت میکند زیرا که از طرق کثیره معلوم شده
که آنحضرت معلوم فرمودند که وی فی وقت من الاوقات خلیفه خواهد شد و آنحضرت چون شفقت وافره
برامت داشتند کما قال الله تعالی حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم پس رافت کامله آنجناب علیه الصلوة
والسلام نسبت امت اقتضای فرمود که خلیفه ایشان را دعا بهدایت و اهتداء نماید انتهی چه حیا دارد مسلم است
که شیطان مغوی را که چنان افعال شنیعه از و سرزده که حامیان او باوصف انکه فدای جان برنام
او می سازند ناچار شده اقرار شنائع و قبائح او می نمایند خلیفه برحق و امام صدق خود و انند و هادی
و این قرار دهند و از همه رکیکتر العیاذ بالله مدائح و مناقب او بر جناب رسالتمآب و حضرت
جبرئیل برابر فند و استحیائی نکنند و ازینجا ثابت گردید که ائمه اهلسنت شیاطین مغوی مصداق
ائمة یدعون الی النار و الحق ما شهدت به الاعداء و کمال حیرت آنست که والد مخاطب معاویه

را صاحب فضیلت جلیلہ گفتہ و نمیدانم کہ غیر فضیلت عداوت اہلبیت کدام فضیلت دانست کہ حضرت
امام حسن علیہ السلام را مسموم نمود و بروفات آنحضرت سرور اظہار کرد و با جناب امیر علیہ السلام کہ نفس رسول
بود قتال کرد و العیاذ باللہ بر سبب انتخاب اقدام نمود و دام بسبب انتخاب کرد بلاشبہ این فضائل جلیلہ است
کہ ہر کہ کسی را فضیلت آن نمیتواند کرد و البتہ در حق چنین مری جامع الفضائل حاوی المناقب کہ عدیل و مثیل
نمی تواند شد چگونہ سوء ظن کردہ اید و چگونہ صاحب فضیلت جلیلہ بنا شد و چگونہ امام حق و خلیفہ صدق
نگردد و از ہمہ عجب تر آنست کہ مخاطب اجہ استعجاب انگیز شدہ کہ از خلافت معاویہ در باب امامت
انکار فرمودہ و گفتہ کہ اطلاق خلیفہ بر او بجہت مشابہت صورے و اصطلاح مروانیہ است
و محققین اہلسنت اطلاق لفظ خلیفہ ہم بر او نمیکنند نمیدانم کہ مخاطب ابن حجر و والد ماجد خویش را کہ
بصدق اعتقاد و خلوص نیت او را خلیفہ میگویند از محققین اہلسنت بلکہ مطلق اہلسنت خارج خواہد کرد
یا بنگد نیب خویش خواہد برد ہیہات آنچہ گفتہ باجملہ شہرت دارد و فی این زیاد و اولاد ناپاک او خصوصا
عبید اللہ قاتل امام حسین علیہ السلام در حق کافہ مسلمین عموما و در حق خاندان حضرت امیر علیہ السلام خصوصا
بحدیست الخ پس اگر بدکاری اولاد شخصی دلیل بدی ان شخص باشد لازم اید کہ سعد بن ابی وقاص کہ ۳۶
نزد اہلسنت از جملہ اصحاب کبار معدود و محسوب است بسبب بدکاری پسر خود عمر بن سعد از جملہ بدکاران
معدود و منسوب نزیرا کہ عمر بن سعد سردار فوج یزید و از قاتلان حضرت امام حسین علیہ السلام بود چنانچہ
ابن خلکان گفتہ فخرج الحسین بن علی الی الکوفۃ فامر ابن زیاد یومئذ عبید اللہ ابن زیاد ص
فلما قرب منہا سیر الیہ جیشا مقدمہم عمر بن سعد بن ابی وقاص فقتل الحسین رضی اللہ عنہ
بالطف حیری ما جری اگر عجب نیست از قاحت ایشان کہ بگویند کہ عمر بن سعد گو سردار فوج یزید و از
قاتلان امام شہید بود لیکن چون مثل معاویہ و دیگر اسلاف قتال با جگر گوشگان رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ
وسلم مجتہد بود ماجور بودہ گو اگر بخطائی اجتہادی نقصان نہ اجر شود لیکن یک اجر از دست ہرگز نرفتہ
نیست گو محاربہ الہی کنند بہ جاے محاربہ آل رسول ۲ بلکہ ملا علی قاری از کمال تدین در شرح مشکوۃ
باجتہاد عمر بن سعد تصریح نمودہ چنانچہ گفتہ قال المعین فی عمر بن سعد کیف یکون من قتل
الحسین ثم قال انتہی اقول رحم اللہ من انصف و العجب ممن یخرج حدیثہ فی کتبہم مع علمہم
بحالہ تم کلام میرک و فیہ انہ قد یقال انہم یباشر قتلہ و لعل حضورہ مع العسکر کان بالاکراہ

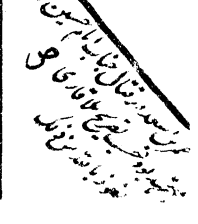

نشان عبارت رقاة الفضلا الثانی من الفقهاء علی الطیبت از نسخه احمد حسین خان صاحب عنایت شده ۱۲

بالبرای والاجتهاد وبرباحسن حاله وطاب ماله ومن الذی سلم من صد ومن معصیته عند وجود ذلك منه فلو فتح هذا الباب اشکال الامر علی ذوی الالباب انتهی پس این کلام ملا علی قاری صریحست در انکه قتال عمر سعد باحضرت امام حسین وحض وتحریض لشکر ایران بود بر قتل خاندان رسول خدا صلی الله علیه وآله وسید الشهداء صلا موجب جرح وقدح او نیست بلکه چون اجتهاد ودرائی درین قتال است زبان طعن بر او نباید کشود وقدح وجرح او نباید نمود ومباشرت عمر سعد قتل حضرت سید الشهداء علیه السلام را بی فائده است زیرا که سرداری لشکر یکه بزی قتل اهلبیت رسول وسبب واسر خاندان بتول ما مور شود که فضیلتی است بس جلیل وامر وتحریض واعداد اسباب قتل سید الشهداء که کار امیر است ومنقبتی است بس عظیم هر کم است که کلام در مباشرت قتل سیکند ودر مباشرت قتل وتحریض واعداد اسباب قتل فرقی نیست فلعائن الله والسموات والارضین والملائکة والجن والانس تتری علی دین یحکم اهله باجتهاد قاتلی الائمة الامجاد وقضت باجتهادهم علی تلك الشنائع التی تهد منها الجبال وتنشق الوهاد والانجاد وچه خوش گفته است ملا علی قاری که ومن الذی سلم الخ واقعی تمامی ائمه ومعتقدان اهلسنت باهلبیت رسول خدا وائمه هدی علیهم السلام علم بغض وعداوت افراشته اند ودقیقه ازایذا وتذلیل اهلبیت وفرو نگذاشته اگر عداوت وایذا وقتل اهلبیت را موجب قدح وانند سر دفتر ائمه واتباع ایشان باشند تمالی ایشان معاویه واشیاع او پس مشکلی عظیم بر اهلسنت افتد که احتمال ان ایشان را ممکن نباشد ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا ومعهذا عبید الله بن زیاد از رواة احادیث صحاح اهلسنت است چنانچه نووی در شرح صحیح مسلم گفته اما قول معقل لعبید الله بن زیاد لو علمت ان لی حیوة ما حدثتك فیه عبید الله بن زیاد بن ابیه الذی یقال له زیاد بن ابی سفیان انتهی وهانچه گفته مسئله مشکل نزد شیعه انست که ابن زیاد ولد الزنا بود وپس چون آنکه ولد الزنا بودن زیاد نزد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ثابت نبود وچنانچه از عبارت نامه انحضرت که مخاطب نقل کرده واضح ولائح است وابو بکره که صحابی مشهور وبرادر همین زیاد بود نیز تکذیب قول ابو سفیان میکرد چنانچه علامه ابن خلکان بعد ذکر استلحاق معاویه زیاد را بطرف پدر خود گفته فصار یقال له زیاد ابن ابیه سفیان فلما بلغ اخاه ابا بکرة ان معاویة استلحقه وانتمی ذلك حلف بمینا ان لا یکلمه ابدا وقال هذا زنی امه وانتفی من ابیه والله ما علمت سمیة رأت ابا سفیان قط وبیلیه

کلام دوم

۳۷

ص

ص

ما یصنع بام حبیبة زوج النبی ع ابرهید ان یراها فان حجبته فصحبت ان راها فیلها من
مصیبة تهنك من رسول الله حرمة عظیمة وحج زیاد فی خبر معاویة ثم دخل المدینة فاراد
الدخول علی ام حبیبة لانها اخذت علی عمر وذم معاویة ثم ذکر قول ابی بکرة انه فاضرف
عن ذلك وقیل ان ام حبیبة لم تاذن له فی الدخول علیها ونیز گفته وقال ابو الحسن المدائنی ا
ابو الزبیر الکاتب عن ابی سعید قال اشتری زیاد اباه عبیدا فقدم زیاد علی عمر فقال له
ما صنعت یا ول شئ اخذته من عطائك قال اشتریت بدا بی قال فاعجب ذلك عمر وهذا
ینافی استلحاق معاویة ایاه وشعرا عرب نیز بر کذب این ادعای ابوسفیان شهادت داده اند چنانچه
ابن خلکان در ترجمه یزید بن زیاد بن ربیعة بن مفرغ حمیری گفته وکان ما قاله ابن مفرغ فی زیاد بن
عباد بن زیاد من جملة ابیات عدیدة ص اذا اودی معاویة بن حرب + فبشر شعب قلبك
بالصداع + فاشهد ان امك لم تباشر + ابا سفیان واضعة القناع + ولکن کان امر فیه لبس +
علی وجل شدید واشتباع + وقال فیها ایضا الا ابلغ معاویة بن صخر + مغلغلة عن الرجل الیمانی
انغضب ان یقال ابوك عف + وترضی ان یقال ابوك زان + فاشهد ان رحمك من زیاد ۳۸
کرحم الفیل من ولد الاتان + واشهد انها ولدت زیادا + وصخر من سمیة غیر دان وحاصل مضمون
این ابیات این است که سمیه مادر این زیاد با ابوسفیان مباشرت نکرده ابوسفیان کاهی با او نزدیک نشده
ونیز ابن خلکان گفته ولما ادعی معاویة زیادا دخل الیه بنو امیة وفیهم عبد الرحمن بن الحکم
اخو مروان بن الحکم الاموی فقال لمعاویة لو لم تجد الا الزنج لاستکثرت بهم علینا فقال
وهلة فاقبل معویة علی اخیه مروان بن الحکم فقال اخرج عنا هذا الخلیع فقال مروان والله
انه لخلیع ما یطاق فقال معویة ما الله لولا حلمه وتجاوزه لعلمت انه یطاق المر یبلغنی شعره
فی وفی زیاد ثم قال لمروان اسمعنیه فقال ص الا ابلغ معاویة بن صخر + لقد ضاقت
بما تاتی الیدان + اتغضب ان یقال ابوك عف + وترضی ان یقال ابوك زان + وقد تقدم
ذکر قصیة الابیات منسوبة الی یزید بن مفرغ وفیها خلاف وهل هی لابن مفرغ او لعبد الرحمن
فوق واحدها لابن مفرغ رضی البیت الاول علی تلك الصورة ومن رواها لعبد الرحمن رواه
علی هذه الصورة ونیز گفته وقال عبید الله بن زیاد ما هجیت بشئ اشد علی من قول

قول ابن مفرغ ✤ فکن فیه ذا ان فکرت معتبر ✤ هل نلت مکرمة الا بتامیر ✤ عاشت سمیة ما عاشت وما علمت ✤ ان ابنها من قریش فی الجاهلیة ✤ ونیز اشعار ابن مفرغ این است ان زیادا ونافعا وابا بکرة ✤ عند ذی العجب العجب ✤ فهم رجال ثلثة خلقوا ✤ فی رحم انثی وکلم لاب ✤ ذا قولهٔ کما یقول ذو القولی وذا ابن عمه عربی ومفصل این روز بهان گفته واما ما ذکرا ص معاویة ادعی اخوة زیاد فتفصیل هذه الروایة علی ما ذکره المورخون وذکره ابن ابی الحدید فی شرح نهج البلاغة وذکره ابن الجوزی فی تاریخه ان زیادا ولد علی فراش عبید الثقفی وديگر صحابه نيز اتفاق دارند بر كذب و دروغ مى پنداشتند چنانچه در صحيح مسلم مذكورست عن ابی عثمان قال لما ادعی زیاد لقیت ابا بکرة فقلت له ما هذا الذی صنعتم انی سمعت ابا بی وقاص یقول سمع اذنای من رسول الله ص كتاب الايمان باب من رغب عن ابيه ١٢ وهو یقول من ادعی ابا فی الاسلام غیر ابیه یعلم انه غیر ابیه فالجنة علیه حرام فقال ابو بکرة انا سمعته من رسول الله صلی الله علیه وسلم ونووی در شرح این حدیث گفته مخفی هذا الکلام لانکاره علی ابی بکرة وذلک ان زیادا هذا المذکور هو المعروف بزیاد بن ابی سفیان ویقال ص فیه زیاد ابن ابیه ویقال زیاد ابن امه وهو اخو ابی بکرة لامه وکان یعرف زیاد بن عبید ٣٩ الثقفی ثم ادعاه معاویة ابن ابی سفیان والحقه بابیه ابی سفیان وصار من جملة اصحابه بعد ان کان من اصحاب علی بن ابیطالب فلهذا قال ابو عثمان لابی بکرة ما هذا الذی صنعتم وکان ابو بکرة ممن انکر ذلک وهجر بسببه زیادا وحلف ان لا یکلمه ابدا ولعل ابا عثمان لم یبلغه انکار ابی بکرة حین قال له هذا الکلام او یکون مراده بقوله ما هذا الذی صنعتم ما هذا الذی جری من اخیک ما اقبحه واعظم عقوبته فان التبنی محرم علی اعلة الجنة انتهی آری والله الذی بودن عبید الله پسرش که نام مادرش مرجانه بود البته در کتب احادیث امامیه مذکور مسطور راست ✤

قال طعن سوم

انکه حکم بن ابی العاص را که پدر مروان بود و آنحضرت وی را بر تقصیری اخراج فرموده بود باز در مدینه طلبید جواب انکه حکم را آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای رودستی او با منافقین وفتنه انگیزی او در میان مسلمین و معاونت کفار اخراج فرموده بود چون بعد از وفات پیغمبر خلافت شیخین غلبه اسلام وزوال کفر وبطلان نفاق بحدی شد که نام ونشان این دو فرقه در بلاد حجاز عموما ودر مدینه منوره خصوصا از بیضه شیطان هم کمیاب ترگشت وقاعده اصول

مقرر است که الحکم المعلول بالعلة یرتفع عند ارتفاعها پس حکم باجراج او نیز مرتفع شد و شیخین بدان حجت
آمدن او را روا داشتند که مهوز احتمال فتنه و فساد قائم بود زیرا که حکم از بنی امیه بود و شیخین از یتیم وعدی
بنا بر عداوت بنا بالیت با زعرق حمیتش بجوشن آید و در میان مسلمین بشک و فتنه افکند و چون عثمان خلیفه
شد که برادر زاده او می شد از خیمنی هم اطمینان کلی دست داد لهذا او را بمدینه منوره طلبید و صله رحم نمود
و خود عثمان را ازین بابت سوال کرده بودند که حکم را اجرا در مدینه آوردی او خود جواب شافی فرمود که من
اجازت آوردنش در مدینه منوره در مرض موت آنجناب گرفته بودم چون ابو بکر صدیق خلیفه شد و با او گفتم شنا
دیگری برای اجازت درخواست چون شاهد دیگر نداشتم سکوت کردم و همچنین نزد عمر رفتم که شاید گفته مرا قبول
نماید و او هم بدستور ابو بکر شاهد دیگر درخواست باز سکوت کردم چون خود خلیفه شدم بعلم یقینی خود عمل کردم
و شاهد این مقوله عثمان در کتابهای اهل سنت موجود است بروایت صحیح که در مرض موت آنحضرت روزی
فرمودند که کاش نزد من مردی صالحی بیاید که با وی سخن کنم از ازواج مطهرات و دیگر خادمان محل عرض
کردند که یا رسول الله ابو بکر را بطلبیم فرمودند باز گفتند عمر را بطلبیم فرمودند باز گفتند علی را بطلبیم
فرمودند باز گفتند عثمان را بطلبیم گفت آری و چون عثمان آمد خلوت فرمود و تا دیر با او سر گوشی نمود ۴۰
عجب نیست که دران سر گوشی که وقت لطف و کرم بود شفاعت این گنهگار کرده باشد و پذیرا هم شده
باشد و دیگری بران مطلع نشده و نیز ثابت شده است که حکم در آخر عمر خود از نفاق و فساد توبه کرده بود
چنانچه من بعد از وچیزی بوقوع نیامد و معهذا سپر فرتوت شده بود و قوای او سستا فطرگشته خوف فتنه
از وی نمانده بود پس و را آوردن او بدینه درین حالت از قبیل نظر باجنبیه که زائل فرتوت و یوسکل باشد خواهد
بود که اصلا محل طعن نیست **اقول** قاضی القضاة در کتاب مغنی در تقریر این طعن از طرف ص
شیعیان گفته و من ذلک انه رد الحکم بن ابی العاص الی المدینة وقد کان رسول الله صلی الله
علیه وسلم سیره وطرده وابعده من المدینة وامتنع ابو بکر وعمر من رده فصار بذلک مخالفا
للسنة ولسیرة من تقدم معتمدا علی ما رسول الله عاملا بدعواه من غیر بینة یعنی از جمله آنچه
بر عثمان طعن کرده اند آن ست که او طلب کرد حکم بن ابی العاص را که حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله
او را رانده واز مدینه دور ساخته بود و ابو بکر و عمر از رد او امتناع نمودند و با این حرکت مخالفت سنت رسول
و سیرت شیخین از و بظهور آمد و دعوی کرد بر رسول خدا صدیق در رد او عمل کرد بدعوی خود

ص اعمال کتاب

ص

نمود بغیر بینه و شهرستانی در ملل و نحل در تقریر این طعن این عبارت گفته منها انه رد الحکم بن ابی العاص بن امیة الی المدینة بعد ان طرده رسول الله وکان یمشی طرید رسول الله وبعد ان کان یشخع الی ابی بکر و عمر ایام خلافتهما فما اجابا ه الی ذلک و نفاه عمر ثم مقامه بالیمن ثم بعثمان و مولانا محمد باقر مجلسی علیه الرحمه در کتاب حق الیقین گفته طعن دوم انکه حکم بن ابی العاص را که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و اله او را از مدینه بیرون کرده باعتبار کفر و نفاق او و ایذای بسیاری که از و بانحضرت می رسید تا حضرت در حیات بود او را اجازت دخول مدینه نداد و چون حضرت رحلت کرد او را ابو بکر باعتبار قرابتی و اتفاقی که در نفاق با یکدیگر داشتند نزد ابو بکر آمد و شفاعت کرد که او را اجازت دخول مدینه بدهد ابو بکر رخصت نداد و چون عمر خلیفه شد باز استدعا کرد عمر نیز راضی نشد چون خود خلیفه شد او و اشتال او را با عزاز و اکرام در مدینه آورد و هر چند امیر المؤمنین علیه السلام و زبیر و طلحه و سعد و عبد الرحمن و عمار و سائر صحابه در این باب با او سخن گفتند و بر عمل او انکار کردند فائده نکرد و این عمل مخالف سنت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و اله بود و مخالف سیرت شیخین که شرط کرده بود که بطریقه ایشان عمل کند انتهی و ما میگوئیم هرگاه حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب و طلحه و زبیر و سعد ابن ابی وقاص و عبد الرحمن و عمار یاسر که نزد ایشان از اجلای صحابه بودند و عایشه که مجتهده صدیقه بود عثمان را بدین حرکت ناشایسته طعن و ملامت نمودند و هیچ عذر او را در این باب مقبول ندانستند پس تاویلات واهیه بارده مخالطب و پیشوایان باطل محض باشد و اصلا قابل سماعت نه و عثمان چنانکه در رد حکم ابن ابی العاص مخالفت صریح فعل انحضرت صلی الله علیه و اله و سلم کرده همچنان در این باب از و مخالفت صریح قول انحضرت ۲ سر زده زیرا که حضرت رسول خدا ۲ صحابه خود را از فتنه های حکم نرسانیده بود و ارشاد فرموده بود که انکس قریب است که مخالفت خدا و سنت رسول او نماید و از سلبت فتنه ها بیرون آید که دخان آن تا به اسمان رسد صحابه عرض کردند که این کس اول و خوار تر است از این معنی حضرت فرمود که بلی او چنین خواهد نمود و بعضی از شما از بدکاران او خواهند بود و ظاهر است که مراد از این بعض عثمان است که بدکاری او حکم را ظاهر است که او را در مدینه داخل نمود و بعطایای وافره و اموال متکاثره بر او انعام نمود و با اولاد ش که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و اله بر ایشان لعنت کرده بود مصاهرت کرد و مالهای بسیار و انعامات بیشمار بایشان عطا کرد و مروان ملعون را وزیر خود ساخت و رد ایجی که مضمون ش مذکور شد در کنز العمال باین عبارت مذکور است

عن ابن عمر قال لما هجرت الرواح الی رسول الله جاء ابو الحسن فقال له رسول الله ۲ ادن فلم یزل یدنیه حتی التقم اذنیه فبینا النبی یساره اذ رفع رأسه کالفزع قال قرع بسیفه الباب فقال لعلی اذهب فقد کاد الناعة الی حالیها فاذا علی یدخل الحکم ابن ابی العاص آخذا باذنه وله زفیر حتی اوقفه بین یدی النبی ۲ فلعنه فتبلی الله ثلثا ثم قال اجلسه ناحیة حتی یراح الیه قوم من ابنائه تجری ولا نضا ثم دعا به فلعنه ثم قال ان هذا سیخالف کتاب الله وسنة نبیه وسیخرج من صلبه فتن یبلغ دخانها السماء فقال ناس من القوم هو اقل واذل من ان یکون هذا منه قال بلی وبعضکم یومئذ شیعته فطفق الافراد کر قال فطفق تعرفه به حسن بن قیس عن عطاء بن عمر تنهی واثر حرب این هم ظاهر شد که انچه اهل سنت دعوی می نمایند که حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم عثمان را باب وحکم اجازت داده بود محض افترا است از اهل سنت یا از عثمان زیرا که چگونه جائز است که حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله رد او را که باعث فتنهای عظیم شجاز و داشته باشد اما انچه گفته حکم را انحضرت برای دوستی او با مشارالیه اخراج فرموده بود پس اولا ثابت باید کرد که علت اخراج حکم فقط همین امر بود بعد ان برین امر بنا باید نمود ومحض دعوی کافی نیست واقعی در تاریخ خود آورده که حکم بافشای سری از اسرار حضرت ۴۲ جسارت نمود بنا بریں انحضرت او را از مدینه اخراج فرمود وابن تیمیه گفته من الناس من یروی انه خاکی النجبی فی مشیه ومنهم من ینقل غیر ذلک ودر روایت واقدی علی ما نقل واقع است که عثمان گفت وانما اخرجهم یعنی الحکم ومن معه الکلمة بلغته عن الحکم یعنی جز این نیست که اخراج فرمود انحضرت او را بسبب کلمه که از حکم باو رسیده بود ونیز دوستی با منافقین دلیل نفاق است چنانچه حقتعالی شانه فرموده ان المنافقین والمنافقات بعضهم اولیاء بعض وسید مرتضی علم الهدی گفته کیف تطیب نفس مسلم موقن لرسول الله معظم له بان یاتی الی عدو لرسول الله ۲ مصرح بعد قوله الوقیعة فیه حتی یبلغ به الامر الی ان کان یحکی مشیه فطفق مشیه رسول الله ۲ وعجب انست که مخاطب استبعاد کرده اصل مطرود شدن حکم را انکار نموده تعصب ابن تیمیه را باید دید که باوجود ثبوت مطرود کردن حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم او را باستفاضه شیاع در روضة المناج الکرامة میخواهد که بانکار ش پردازد چنانچه گفته قد ذکر غیر واحد من اهل العلم ان نفی الحکم باطل وان النبی لم ینفه الی الطائف بل هو ذهب بنفسه اما انچه گفته که چون بعد از وفات پیغمبر وخلافت شیخین وزوال کفر وبطلان نفاق بحدی الخ پس مردود است

ص
سطا عن عثمان

ص

ص

است بانچه سابق ازین در نقض باب سلام تحریر نموده شد و بانچه ابن بری روایت کرده که عثمان گفت
منع الناس من هو شر منه و مخاطب ترجمه این لفظ در حاشیه از ترجمه اعتم کوفی نقل کرده اما آنچه گفته
حکم اخراج او نیز مرتفع شد پس مدفوع است بانکه برای اثبات این نتیجه اثبات صغری و کبری قیاس ضرور
ولابد است و انفا معلوم شد که صغرای این قیاس ثابت است نه کبری بلکه ضد و نقیض انها ثابت است
اما آنچه گفته و شیخین بان جهت امدن او را روا دارنشدند که هنوز احتمال فتنه و فساد قائم بود الخ پس شیخین
تصریح کرده اند بانکه او شان حکم را بان جهت مدن ندادند که مخالفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و تغییر
سنت انحضرت لازم می امد و عثمان را توبیخ و تعییر شدید بر و خواست طلب حکم کردند که تکلیف مخالفت
رسول خدا صلی الله علیه و آله سید او چنانچه از انسان العیون و تذکره الخواص سبط ابن الجوزی و تاریخ
واقدی منقول خواهد شد و این تعلیل که ناصبی قرار کرده شیخین و کرنکرده اند اما آنچه گفته چون عثمان
خلیفه شد که برادر زاده او می شد از یعنی هم اطمینان کلی دست داد پس کافری منافقی بدکیشی
که رسول خدا صلی الله علیه و آله برا و لعنت کرده و در حق او فرموده ان هذا سیخالف کتاب الله و سنتی
بنیته بچه طور اطمینان حاصل میتواند شد مگر کسی را اطمینان میتواند شد که اعتماد بر اقوال رسول ۴۳
نداشته باشد و کسیکه حالش چنین باشد او از سوشک دانی در مسلمین چه باک اما آنچه گفته صله رحم نمود
پس جوابش انکه صله رحم نمودن با کسی مرغوب مطلوب است که انکس دشمن خدا و رسول او نباشد چنانچه
حق تعالی شانه فرموده لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الاخر یوادون من حاد الله ورسوله
ولو کانوا اباءهم او عشیرتهم و نیز فرموده لا تتولوا قوما غضب الله علیهم و نیز فرموده ولو کانوا یؤمنون
بالله والنبی وما انزل الیه ما اتخذوهم اولیاء پس صله کردن با کسانیکه عدو خدا و رسول او باشند
بحیثیتیکه مخالفت و عصیان خدا و رسول او لازم اید مذموم است نه ممدوح اما آنچه از عثمان نقل کرده که او
گفت که من اجازت او در دفنش در مدینه منوره در مرض موت انجناب گرفته بودم پس جوابش انکه
مضمون این کلام عثمان را قاضی القضاة در کتاب مغنی و فضل بن روزبهان در کتاب ابطال الباطل
ذکر کرده اند لیکن لفظ مرض موت را که مخاطب از طرف خود اضافه نموده و در اثنای کلام عثمان نقل
نموده اند بلکه قاضی نور الله شوشتری این لفظ را در عبارت خود بطریق استهزا انکور ساخته چنانچه
گفته لو کان عثمان صادقا فی استیذانه عن النبی لادخال الحکم فلم لم یدخله فی زمانه مع غنا ص

محمد حنفیہ یا ہتماصہ فی شانہ حتی لا یتہم ابوبکر فی عمر بعد ذلک بالکذب عنادا
اللھم الا ان یکون استاذن فی ذلک سرا عن النبی ﷺ فی مرضہ وعند ما فسبہ عمر الی الھجر
الھذیان وضاق الوقت عن دخالہ فی حیز لقب وفاتہ وطول المسافۃ بین المدینۃ ومکانہ
ذلک المطر والمدد وروح لعمر ان یقول ان الرجل کان یھجر فلا اعتماد بانہ فی تلک الحالۃ
فلیضعکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا انتہی ومظنون بظن غالب آنست کہ مخاطب چون ہر سہ کلام
قاضی علیہ الرحمہ مطلع گردیدہ این قید را از طرف خود زیادہ کردہ ومعہذا در عبارت ترجمہ فتوح اعثم کوفی
کہ مخاطب در حاشیہ نقل کردہ اجازت صریح مذکور نیست بلکہ در ان عبارت مذکور ست کہ عثمان گفت این
کہ عثمان مال بردر اسبارک مصطفی صلعم عرض داشتم در معنی باز آوردن او مصطفی صلعم مرا زبان دادہ بود
در عبارت واقدی علی ما نقل این لفظ واقع است وقد کان رسول اللہ ﷺ حیث کلمہ بالطعن فی ان
یاذن لہ فجانچہ سید مرتضی علم الہدی گفتہ انہ لم یرو عن الرسول اذنا وانما ادعی انہ اطمع فی ذلک ص
وانا جوزنا کون مرصادا عند الروایۃ بل قطعنا علی صدقہ لم یکن معذورا وبانی نیز وعدہ دروغ
ذکر کردہ چنانچہ گفتہ واعتذارہا طعن فی ذلک بانہ کان قد شفع فیہ الی النبی فوعدہ بردہ وذہب
کہ از شعصبین اہل سنت است این اعتذار عثمان را ذکر نمودہ چنانچہ بانی بعد از عبارت منقولہ گفتہ قلت ص ۴۴
ھکذا روایتہ ان ذکر عذر عثمان رضہ فی ذلک واما قول الذہبی طرده النبی فلما استخلف عثمان
ادخلہ المدینۃ واعطاہ مائۃ الف من غیر ذکر عذر لعثمان فاطلاق قبیح یستبشع کاذی بان
بفضل الصحابۃ تراولی الحق والانصاف وابن خلکان نقل کردہ کہ حضرت رسول خدا صلی اللہ علیہ الہ اذن
رد حکم در زمان خلافت عثمان دادہ بود چنانچہ گفتہ ویقال ان عثمان مرۃ کان رسول اللہ ﷺ قد
اذن لہ فی رده متی اقتضی الامر الیہ وبنا بر ین خیانت وبی دینی عثمان در درخواست طلب حکم از شیخین
لازم می آید کہ اذنی مقید بزمان خلافت عثمان بود پس در زمان شیخین بچہ وجہ طلب او می خواست
ودر سیر حلبی در ضمن امور کہ مردم از عثمان ناخوش شدند مذکور ست ومنہا انہ رضی اللہ عنہ ادخل
عمہ الحکم بن ابی العاص وادر وان المدینۃ وکان یقال لہ طرید رسول اللہ ﷺ ولعینہ وقد
کان صلی اللہ علیہ وسلم طرده الی الطائف ومکث بہ مدۃ رسول اللہ ﷺ ومدۃ ابی بکر بعد
ان سالہ عثمان فی ادخالہ المدینۃ فابی فقال لہ عثمان عمی فقال عمک الی النار ھیہات ان

ص
قولی ہذہ العبارۃ علی اصل
الحلبی ﷺ موجودۃ فی
خزانۃ کتب العلامۃ البلیغ
السید محمد نقی ابن العلامۃ
سلالۃ السید حسین اعلم اللہ
برکاتہما ۱۲ منہ

ان غیر شیئا فعله رسول الله ص والله لا ترد ته ابدا فلما توفی ابو بکر و ولی عمر کلمه عثمان فی ذلک فقال له ویحک یا عثمان تکلمنی لعین رسول الله ص وطریدہ و عدو الله و رسوله فلما ولی عثمان رده الی المدینة فاشتد ذلک علی المسلمین المهاجرین والانصار و انکر ذلک علیه اعیان الصحابة فکان ذلک من اکبر الاسباب علی القیام علیه انتهی و درین عبارت ذکر کردن عثمان انیعنی را که رسول خدا ص باو اجازت رد حکم داده بودند کوبنست و نه طلب کردن تشخین شهادت دیگر بلکه درین تصریح هست باینکه عمر و ابو بکر نیز عثمان را ملامت بردرخواست طلب ان ملعون عدو خدا کردند اگر عثمان در درخواست طلب انحکم باجازت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله میشد تشخین را ملامت و تعییر او کی روا می بود پس معلوم شد که حکایت اذن دادن حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله در باب رد ان ملعون محض باطل و مفتریست اکثر ندارد و در تذکره خواص الامه تصنیف سبط ابن الجوزی مذکورست اما قولها ای قول الحسن علیه السلام یا ابن طرید رسول الله ص لیشیر الی الحکم بن ابی العاص بن امیة بن عبد شمس اسلم الحکم یوم الفتح وسکن المدینة وکان ینقل اخبار رسول الله ص الی الکفار من الاعراب و غیرهم و یتجسس علیه فلما اسلم الا لهذا ولد عجسن اسلامه و مراده رسول الله ص یوما و هو یمشی ویخبخ فی مشیه و یحاکی رسول الله ص فقال لذلک کذلک فما زال یمشی کانه یقع علی وجهه ونفاه رسول الله ص الی الطائف و ابنه فلما تولی عثمان ابا بکر ان یرده لانه کان عم عثمان فقال له ابو بکر هیهات شیء فعله رسول الله ص والله لا اخالفه ابدا فلما مات ابو بکر ولی عمر کلمه فیه فقال یا عثمان اما تستحیی من رسول الله ص و من ابی بکر ترد عدو الله و عدو رسوله الی المدینة والله لا کان هذا ابدا فلما مات عمر ولی عثمان رده فی یوم ولی فیه وقربه و ادناه و وضع له ما لا عظیما و رفع منزلته فقام المسلمون علی عثمان فانکروا علیه و قالوا رددت عدو الله و رسوله و خالفت الله و رسوله فقال ان رسول الله ص و عد بذلک و رده فامتنع جماعة من الصحابة عن الصلوة خلف عثمان لذلک ثم تولی الحکم فی خلافة عثمان فصلی علیه و مشی خلفه فشق ذلک علی المسلمین و قالوا ما کفاک ما فعلت فصلی علی منافق ملعون لعنه رسول الله ص فنفاه فمکلوح و قتلوه و اعطاه ابنه خمس غنائم افریقیة خمسمائة الف دینار و لما بلغ عائشة ارسلت الی عثمان اما کفاک انک رددت المنافق

ص

۴۵

تابع الخمس

حتی تعطیه اموال المسلمین وتصلی علیه وتشیعه وبهذا التسبب قالت اقتلوا نعثلا قتله الله
فقد کفر ولما بلغ مروان انکارها جاء الیها یعاتبها فقالت اخرج یا ابن الزرقاء انی اشهد علی
رسول الله انه لعن اباك وانت فی صلبه قال الشعبی ان مروان ولد سنة اثنتین من الهجرة
واما اسلم یوم الفتح وقاله رسول الله بعد ذلك قلت فقد ذکر ابن سعد بعضی
الحکایة التی حکیناها انتهی این عبارت قاطع جمیع اعذار بارده وواقع شبهات غیر وارده است
واز ان صریح هویدا است که عثمان محض بسبب قرابت خویش میخواست که طرید ولعون رسول خدا را بمدینه اورد
وتصدیع یعنی بشیخین میداد ویخواست که تقوی ظاهری شیخین را که در زعم معتقدان اوشان محقق بود برباد
دهد وابو بکر طلب را بمدینه علی القطع مخالفت رسول خدا میدانست وبعد کلام بلاغت نظام ابن الخطاب یعنی
استحی که ناطق است بر عدم استحیای کثیر الحیاء من کان یستحی الملائکة منه فی زعم اتباعه از رسول خدا وابی بکر
حاجت تطویل مقال نیست که وقاحت وان هم از خدا ورسول قسمیکه شناعت دارد بر جهال ایم
مخفی نیست فضلا عن الفضلاء علقمی کفته وروی انه قال قلة الحیاء کفر وفی المشکوة عن ابن عمر
ان النبی قال ان الحیاء والایمان قرناء جمیعا فاذا رفع احدهما تبعه الاخر رواه البیهقی فی
شعب الایمان واستماع جماعتی از صحابه از نماز گذاردن پس عثمان باوصف اعتقاد اهلسنت بجواز صلوة
خلف کل بر وفاجر لطافتی کرد ارد خود مخفی نیست که بعد صلوح فاجرا مت را غالبا جز کفر مانع اقتدا نباشد
وطعن وتشنیع مسلمین بر عثمان بسبب صدور این فعل اگر مقبول اهلسنت نباشد لجواز کونهم من غیر الصحابة
پس کلام عائشه که صریح است وانکه طلب ان منافق ملعون عثمان را کافی بود حیه علاج است وداون
اموال مسلمین بالمعون نماز خواندن براو وتشییعش کردن علاوه بران وتصدیق کلام علامه حلی است که
فرموده که عثمان استهزا بشریعت میکرد وبعد این وآن غالبا اهلسنت ابعد سماع لعن حضرت عائشه
بر عثمان وتکفیرش وامر بقتلش بسبب طلب حکم ونماز گذاردن براو وتشییعش محال دم زدن نماند ومیگوید تقضی
در جواب قاضی القضاة عبد الجبار نوشته اما ما ادعیته وبنیت الامر فیه فصة الحکم من ان عثمان لما
عوتب فی رده ادعی ان الرسول اذن له فی ذلك فهو شیء ما سمع الا منك ولا ندری من
این نقلته وفی ای کتاب وجدته وما رواه الناس کلهم بخلاف ذلك وقد روی الواقدی
من طرق مختلفة وغیره من ان الحکم بن ابی العاص لما قدم المدینة بعد الفتح اخرجه النبی الی الطائف

ص شرح حدیث الحیاء منها الایمان ۱۲
ص ۴۷۶ الفصل الثانی باب الرفق والحیاء وحسن الخلق ۱۲
ص

الطائف وقال ولا اتساكتني في بلد ابدا فجاء عثمان فكلمه فابى ثم كان من ابي بكر مثل ذلك ثم كان من عمر مثل ذلك فلما كان عثمان دخلوا وصلوا واكرموا في ذلك فمشى في ذلك علي والزبير وطلحة وسعد وعبد الرحمن بن عوف وعمار بن ياسر حتى دخلوا على عثمان فقالوا له انك قد اخذت هؤلاء القوم يعني الحكم ومن معه وقد كان النبي ص اخرجه وابو بكر وعمر وانا نذكرك الله والاسلام ومعادك فان لك معادا ومنقلبا وقد ابت ذلك الولاة قبلك ولم يطمع احد ان يكلمهم فيهم وهذا شيخ نخاف الله تعالى عليك فيه فقال ان قرابتهم مني حيث تعلمون وقد كان رسول الله ص حيث كلمه الطعين فيه ان يأذن له واتما اخرجهم بكلمة بلغته عن الحكم ولن يضركم مكانهم شيئا وفي الناس من هو شر منهم فقال علي ع لا اجد شرا منه ولا منهم ثم قال علي ع هل علم ان عمر قال والله لتحملن بني ابي معيط على رقاب الناس والله لئن فعل لنقتلنه فقال عثمان ما كان منكم احد يكون بيننا وبينه من القرابة ما بيني وبينه وينال من المقدرة ما انال الا ادخلته الناس من هو شر منه قال فغضب علي ع وقال والله لتبتلينا بشر من هذا ان سلمت وسترى يا عثمان غب ما تفعل ثم خرجوا من عنده وهذا كما ترى خلاف ما ادعاه صاحب الكتاب بان الرجل لما احتفل ادعى ان الرسول ص كان اطمعه في رده ثم صرح بان رعايته فيه لقرابته هي الموجبة لرده ومخالفة الرسول ص وقد روي من طرق مختلفة ان عثمان لما كلم ابا بكر وعمر في رد الحكم اغلظا له وزبراه وقال له عمر غير جبر رسول الله ص وتاميس انفي ان ادخله والله لو ادخله لما امن ان يقول قائل غير عهد رسول الله ص والله لان اشق بأنفك كما يشق الابلمة احب الي من ان اخالف لرسول الله ص امرا واياك يا ابن عفان ان تعاودني فيه بعد اليوم وما رأينا عثمان قال في جواب هذا التعنيف والتوبيخ من ابي بكر وعمر انه عندي عهدا من الرسول فيه لا استحق معه عتابا ولا تبجيحا انتهى وبعض علمائنا نقل روايت واقدي كه در ان واقع است كه رسول خدا ص بحكم فرمود ولا تساكنني في بلد ابدا فرموده وانت خبير بان ادخال الحكم المذكور بعد قوله ص لا تساكنني في بلد ابدا نفاق وشقاق للرسول صلى الله عليه وسلم اذ لا فرق بين حياته ومماته عليه السلام انتهى اما آنچه مخاطب رسوله عثمان نقل كرده كه او گفت چون ابو بكر خليفه شد باو گفتم شايد ديگري براي اجازت خواست پس مردوده است بچند وجه **اول** انكه از انجا معلوم مي شود

حق تعطيه اموال المسلمين وتصلي عليه وتشيعه وبهذا التسبب قالت اقتلوا نعثلا قتله الله فقد كفر لما بلغ مروان انكارها جاء اليها يعاتبها فقالت اخرج يا ابن الزرقاء اني اشهد على رسول الله انه لعن ابالك وانت في صلبه قال الشعبي انه مروان ولد سنة اثنتين من الهجرة وابوه انما اسلم يوم الفتح ونفاه رسول الله بعد ذلك قلت فقد ذكر ابن سعد عني الحكاية التي حكيناها انتهى واين عبارت قاطع جميع اعذار باردہ ودافع شبهات غير واردہ است واز ان صريح هويدا است كه عثمان محض بسبب قرابت خويش منحو است كه طريد ولعون رسول خدا را بمدينه اورد وتصدر اينعني بشيخين ميداد ويخواست كه تقوى ظاهري شيخين را كه در زعم معتقدان اوشان محقق بود برابر داد وابو بكر طلب را بمدينه على القطع مخالفت رسول خدا ميدانست وبعد كلام بلاغت نظام ابن الخطاب اعني استحي كه ناطق است بر عدم استحياي كثير الحياء من كان يستحي الملائكة منه في زعم اتباعه از رسول خدا وابي بكر حاجت تطويل مقال نيست كه وقاحت وان هم از خدا ورسول قسميكه شناعت دارد بر جهال ايم مخفي نيست فضلا عن الفضلاء علقمي كيفيته وبيانه قال قلة الحياء كفر في المشكوة عن ابن عمر ان النبي قال ان الحياء والايمان قرنا جميعا فاذا رفع احدهما تبعه الاخر رواه البيهقي في شعب الايمان واستماع جماعتي از صحابه از نماز گذاردن پس عثمان باوصف اعتقاد اهل سنت بجواز صلوة خلف كل بر وفاجر لطافتي كه دار وخود مخفي نيست كه بعد صلوح فاجرا امامت را غالبا جز كفر نافع اقتدا نباشد وطعن وتشنيع مسلمين بر عثمان بجهت صدور اين فعل اگر مقبول اهل سنت نباشد لجواز كونهم من غير الصحابة پس كلام عائشه را كه صريح است در انكه طلب ان منافق ملعون عثمان را كافي بود چه علاج است ودواء دون اصول مسلمين بانملعون نماز خواندن براو وتشييعش كردن علاوه بران وتصديق كلام علامه حلي است كه فرموده كه عثمان استهزا شريعت ميكرد وبعد اين وآن غالبا اهل سنت را بعد سماع لعن حضرت عائشه بر عثمان وتكفيرش وامر بقتلش بسبب طلب حكم ونماز گذاردن براو وتشييعش محال دم زدن نماند وسيد مرتضى در جواب قاضي القضاة عبد الجبار نموده اما ما ادعيته وبنيت الامر فيه فصة الحكم من ان عثمان لما عوتب في رده ادعى ان الرسول اذن له في ذلك فهو شيء ما سمع الا منك ولا ندري من اين نقلته وفي اي كتاب وجدته وما رواه الناس كلهم بخلاف ذلك وقد روى الواقدي من طرق مختلفة وغيره من ان الحكم بن ابي العاص لما قدم المدينة بعد الفتح اخرجه النبي الى الطائف

ص شرح حديث الحياء من الايمان ۱۲
ص ۴۷۶ الفضل الثاني باب الوفاء والحياء وحسن الخلق ۱۲
ص

الطائف وقال ولا اشاکلتنی فی بلد ابدا فجاء ه عثمان فکلمه فابی ثم کان من ابی بکر مثل ذلک ثم کان من عمر مثل ذلک فلما کان عثمان دخلوا وصلوا واکرموا فی ذلک فشی فی ذلک علی والزبیر وطلحة وسعد وعبد الرحمن بن عوف وعمار بن یاسر حتی دخلوا علی عثمان فقالوا له انک قد دخلت هؤلاء القوم یعنون الحکم ومن معه وقد کان النبی ص اخرجه وابو بکر وعمر وانا نذکرک الله والاسلام ومعادک فان لک معادا ومنقلبا وقد ابت ذلک الولاة قبلک ولم یطمع احد ان یکلمهم فیهم وهذا شیخ نخاف الله تعالی علیک فیه فقال ان قرابتهم منی حیث تعلمون وقد کان رسول الله حیث کلمته الطعنی فی ان یاذن له واتما اخرجهم بکلمة بلغته عن الحکم ولن یضرکم مکانهم شیئا وفی الناس من هو شر منهم فقال علی ع لا احد شرا منه ولا منهم ثم قال علی ع هل علم ان عمر قال والله لتحملن بنو ابیه معیطا علی رقاب الناس والله لئن فعل لنقتلنه فقال عثمان ما کان منکم احد یکون بینه وبینه من القرابة ما بینی وبینه وینال من المقدرة ما انال الا ادخله الناس من هو شر منه قال فغضب علی ع وقال والله لتبتینا بشر من هذا ان سلمت وستری یا عثمان غب ما تفعل ثم خرجوا من عنده وهذا کما تری خلاف ما ادعاه صاحب الکتاب بان الرجل لما احتفل ادعی ان الرسول ص کان اظهر عنه ضده ثم صرح بان رعایته فیه القرابة هی الموجبة لرده ومخالفة الرسول ص وقد روی من طرق مختلفة ان عثمان لما کلم ابا بکر وعمر فی الحکم اغلظا له وزبراه وقال له عمر خیر جره رسول الله ص وتامرنی ان ادخله والله لو ادخله لرایت من ان یقول قائل غیر عبد رسول الله ص والله لان اشق بطنک بالسیف کان ذلک احب الی من ان خالف لرسول الله ص امرا واراک یا ابن عفان ان تعاودنی فیه بعد الیوم وما رأینا عثمان قال فی جواب هذا التعنیف والتوبیخ من ابی بکر وعمر انا عند عهدا من الرسول فیه لا استحق معه عتابا ولا لائحة انتهی وبعض علمای عامه نقل روایت واقدی کرده در ان واقع است که رسول خدا ص بحکم فرمود ولا تساکنونی فی بلد ابدا فوعدوه وانت خبیر بان ادخال الحکم المذنب بعد قوله ص لا تساکنونی فی بلد ابدا نفاق وشقاق للرسول صلی الله علیه وسلم اذ لا فرق بین حیاته وممانه علیه السلام انتهی اما آنچه مخاطب رسوله عثمان نقل کرده که او گفت چون ابو بکر خلیفه شد باو گفتم شاهد دیگری برای اجازت خواست پس مردود است بچند وجه **اول** انکه ازینجا معلوم می شود

که وجه عدم طلب شیخین حکم را همین بود که شاهدی دیگر بر اذن رسول خدا صلی الله علیه و آله نبود و این وجه منافی است با آنچه سابقا گفته که شیخین بآن جهت آن را روا دانستند که هنوز احتمال فتنه و فساد قائم بود

دوم آنکه در این مقام مدعی کدام کس بود که ابوبکر عثمان را یک شاهد دعوی قرار داد و شاهد دیگر خواست

سوم آنکه بنا بر این کمال جهل و نادانی عثمان از اصول شریعت یا تجویز صدور بعضی امور خلاف شریعت از ابوبکر معلوم میشود و نیز جای تعجب است که عثمان با وصف آنکه میدانست که ابوبکر شهادت حضرت مرتضی علی و حسن و حسین را در حق حضرت فاطمه دختر حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بسبب قرابت قبول نکرد چگونه گمان کرد که شهادت تنها عثمان در حق حکم که برادر پدر او بود قبول خواهد کرد مگر آنکه کسی بگوید که چون ابوبکر و عثمان در میان خود ما عهد و پیمان محکم کرده بودند از این باعث عثمان را گمان آن بود که ابوبکر و عمر بجهت رعایت عهد و پیمان تنها دعوی او را در باب حکم قبول خواهند کرد

چهارم آنکه ابوبکر دعوی جابر تنها در مال بحر بن قبول نمود و شاهد و بینه طلب نکرد و هزار و پانصد درم باو داد چنانچه در صحیح بخاری مذکور است و عینی شارح آن گفته انما لم یلتمس شاهدا منه لانه عدل بالکتاب والسنة اما الکتاب فقوله تعالی کنتم خیر امة اخرجت وکذلک جعلناکم امة وسطا فمثل جابر ان لم یکن من خیر امة فمن یکون واما السنة فلقوله من کذب علی متعمدا الحدیث ولا یظن ذلک بمسلم فضلا عن صحابی انتهی یعنی ابوبکر از جابر شاهد طلب نکرد بجهت آنکه او عادل بود بشهادت کتاب خدا و سنت رسول او پس او و نکردن ابوبکر و عمر دعوی عثمان را دلیل است بر آنکه او شان عثمان فاسق و فاجر میدانستند نه عادل اما آنچه گفته و همچنین نزد عمر رفتم که شاید گفته مرا تنها قبول کند پس اینقول بدتر از اول است زیرا که عثمان اگر عمر را مانند ابوبکر میدانست رفتن او نزد عمر فعل عبث بود چنانچه عقلا گفته اند من جرب المجرب حلت به الندامة و اگر عمر را خائن تر از ابوبکر میدانست پس با وجود این حال چون مطلوبش قبول نکرد معلوم شد که قباحت و شناعت و کذب این دعوی عثمان نزد مردم جهان واضح تر بود که ابوبکر و عمر با وجود متصف بودن بصفت کذب و ضرر و خیانت دائم و مجبور باعتقاد حضرت علی و عباس که در حدیث صحیح مسلم مذکور است این دعوی او را تکذیب نمودند و حضرت علی نیز این دعوی عثمان را تصدیق نفرمود چنانچه در روایت واقدی مذکور است فغضب علی یعنی پس غضب نمود علی علیه السلام تم خرجوا من عنده و بنا بر این اتباع شیخین و شیعیان حضرت امیر المومنین

امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام چگونه این دعوی عثمان را تصدیق خواهند نمود اما آنچه از عثمان نقل کرده که او گفت چون خود خلیفه شدم بعلم یقینی خود عمل نمودم پس جوابش آنکه عمل بعلم یقینی خود وقتی جائز است که مقام تهمت نباشد و چون عثمان بسبب قرابت حکم بن العاص در این باب متهم بود بفرط محبتش او را امین سید که در باب او اعتماد بر علم خود نماید و آنچه متعلق باین بحث است در نقض جواب طعن چهاردهم از مطاعن ابوبکر بیان نموده شد اما آنچه گفته و شما این مقوله در کتابهای اهلسنت موجود است الی قوله عجب نیست که دوان کحر شی الخ پس در صورت فرض صدق روایت مذکوره ذکر حکم بن العاص در این روایت واقع نیست لاقصر محاله لا ضمنا پس این احتمال در روایت مذکوره بهیچ وجه یافت نمی شود و اگر از این چنین احتمالات واهیه در قضیه رفع شبهات تواند شد هر کسی را میرسد که برای رفع شبهه چنین احتمالی پیدا کند و حالانکه نزد عقلا ثابت و متحقق است که برای تحقیق حق استدلال باسور ثابته محققه باید کرد و یا برای اسکات خصم باسور مسلمه نزد او استدلال باید نمود و چون اذن دادن حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله عثمان را برای اوردن حکم بن ابی العاص در مدینه بهیچ وجه از وجوه ثابت و متحقق نیست استدلال باین برای دفع طعن از عثمان باطل باشد اما آنچه گفته که نیز ثابت شده که حکم در آخر عمر خود از نفاق و فساد توبه کرده الخ پس تا وقتیکه این ادله لیل واجب القبول ثابت نکند قابل اصغا نیست و فساد و نفاق و یقین ثابت شده و الیقین لا یزول الا بیقین مثله و سعهذا در صواعق محرقه مذکور است و من اشد الناس بغضا لاهل البیت مروان بن الحکم و کان هذا هو مستند الحدیث الذی صححه الحاکم عن ابن عبد الرحمن بن عوف قال لا یولد لاحد مولود الا اتی به النبی فیدعو له فادخل علیه مروان بن الحکم فقال هو الوزغ ابن الوزغ الملعون ابن الملعون و در استیعاب بعد نقل شعر حسان در هجاء عبد الرحمن بن الحکم گفته اما قول حسان ان اللعین ابوک فروی عن عائشة انها قالت لمروان اذ قال فی اخیها عبد الرحمن ما قال اشهد ان رسول الله ص لعن اباک و انت فی صلبه و نیز در کنز العمال مذکور است که حضرت امام حسین علیه السلام بمروان علیه اللعن فرمود که لقد لعن الله اباک علی لسان نبیه ص و انت فی صلبه و در ریاض مشکوة شیخ عبد الحق در ترجمه مروان مسطور است کان الحکم ابو مروان علیه فی اساءة طعن و کان اظهاره الاسلام یوم فتح مکة و کان ممن خلف رسول الله ص فغرز عینه و یجلح بانه فبقی علی ذلک التجلیح و اصابته خبلة و اطلع الحکم ذات یوم علی رسول الله ص فی بعض حجر نسائه فخرج

ص القصل الخامس من ایذاء المودة

ص

ص کتاب الفتن وقعة صفین ۱۲

ص

الیه بعیر فقال من عذیری من هذا الوزغ وکان یفشی حدیث رسول الله وسرح فلعنه
وسیرح الی الطائف ومعه عثمان بن الاذراق والحارث وغیرهما من بنیه وقال لا یساکننی
فلم یزل طریدا حتی رده عثمان بن عفان الی المدینة وکان ذلک مما نقم علیه وقاعده مقرره است
که کسیکه خاتمه او بر کفر وعدم ایمان واسلام معلوم نباشد بر او لعنت جایز نیست چنانچه ملا علی قاری در رساله که
برای اثبات کفر فرعون وجواب رساله دوانی که در اثبات ایمان او است نوشته گفته یجوز لعن الفسقة
والکلة الربا وشربة الخمر وفعلة الزنا بالعموم لا بخصوص فرد معین لم یعرف کفره عند
خروجه من الدنیا بدلیل معین انتهی ودر صواعق محرقه مذکور است که ائمه اهل سنت گفته اند لا یجوز
ان یلعن شخص بخصوصه الا ان علم موته علی الکفر کابی جهل وابی لهب اما من لم یعلم فیه
ذلک فلا یجوز لعنه حتی ان الکافر الحی المعین لا یجوز لعنه پس لعنت خدا ورسول او بر حکم دلیل عدم اسلام
وکفران بیدین ووقوع خاتمه اش بر کفر است پس قبول توبه اش معنی ندارد ونیز اگر حکم توبه کرده بود
وتوبه اش مقبول بود امام حسن علیه السلام مروان را بر ملعون بودن حکم بچه طور تعبیر میفرمود وهمچنین
عایشه واو چرا در جواب نمیگفت که چرا تو ابن لعنت رسول الله را تا نیب وتعبیر میکنی که او تائب شده وتوبه
اش مقبول افتاد واگر فرض کرده شود که توبه او صحیح بود پس ازان جواز لعن مروان مطرود ملعون بچه
طور لازم می آید اما آنچه گفته معهذا پیر فرتوت شده بود وقوای او متساقط گشته خوف فتنه ازو نمانده الخ
پس سقوط ظاهر است پیر فرتوت جهان دیده اثارت فتنه وفساد زیاده تر از جوان میکند واز تساقط
قوای ظاهره تساقط قوای افساد وفتنه انگیزی لازم نمی آید معهذا در عدم خوف فتنه ازو وجواز
مخالفت رسول الله بطلبیدن او در مدینه ملازمت از کجا ثابت شده والا می بایست که عمر در آخر خلافت

قال فی الفصل السوم

خود که وقت پیری حکم بوده باشد طلب او میکرد انگاه اهلبیت واقارب خود را مالهای خطیر بخشش فرمود واسراف از حد گذرانید وبیت المال را خراب
کرد چون حکم بن ابی العاص را بمدینه آورد یک لک درم باو بخشید پسر او که حارث بن الحکم بود عشورهای
بازارهای مدینه ومحصول گنج وسند ویات انجا را بمبلغ نهصد هزار درم بمروان واگذاشت وعبد الله بن خالد
بن اسید بن ابی العاص بن امیه چون از مکه نزد او آمد سه لک درم انعام فرمود یک دختر خود را
ودو دانه مروارید را که قیمت انها از حساب تجار وجوهریان درگذشته بود ودختر دیگر را مجمری

جمری از زر مرصع بیاقوت وجواهر گران قیمت بخشید اگر بیت المال در تعمیر عمارات و باغات و اراضی
و مزارع خود صرف نمود و عبد الله بن ارقم و سعید بن عاص را که در حالت رویدادن از خدمت وارونگی بیت المال
کرده از عهد عمر بن الخطاب بایشان تعلق داشت استعفا نمودند و گذاشتند ناچار شده ان خدمت بزید بن ثابت
معین نمود روزی بعد از تقسیم بیت المال بقیه که باقی بود امر ابزید بن ثابت بخشیدان بقیه زیاده از ملک
درم بود و ظاهر است که مبذر و مسرف در مال خود مطعون و ملام شرع است چه جای انکه در مال مسلمین تقسیم
کار ناکند و اتلاف حقوق نماید جواب این انفاق کثیر از بیت المال قرار دادن و محل طعن کردن افراد بهتان
صریح است مالداری و ثروت عثمان قبل از خلافت خصوصا در آخر خلافت عمر که فتوح بسیار از هر طرف
میرسید و قسمت میشد تمام صحابه صاحبان ثروت و دولت شده بودند چنانچه بعضی فقرا مهاجرین را
که در زمان آنحضرت در بنیان شبینه محتاج بودند هشتاد هشتاد هزار درم زکوة می امد و حضرت امیر را
نیز وسعت و فراخی تمام بود عمارات و باغات و مزارع هر همه پیدا کرده بودند چیزیست که نتوان پوشید
عثمان چون از سابق هم غنی بود و تجارت او عمده درین وقت خیلی مالدار شده بود و این خرج و
بذل او محض بر قبیله خود نبود در راه خدا و اعتاق بردها و دیگر وجوه خیرات و مبرات صرف ۵۱
میکرد چنانچه هر جمعه یک برده ازاد میکرد هر روز همه مهاجرین و انصار را ضیافت می نمود و طعامها
سکلف هیئت مجموعی میخوانید چنانچه حسن بصری گفته است که شهدت منادی عثمان ینادی
یا ایها الناس اغدوا علی اعطیاتکم فیغدون فیاخذونها وافیة ثم یا ایها الناس اغدوا
علی ارزاقکم فیغدون فیاخذونها وافیة حتی والله لقد سمعته اذنای یقول علی کسوتکم
فیاخذون الحلل واغدوا علی السمن والعسل وقال الحسن ابن فراق دانق وخبز کثیر وامابو
عمر لا استیعابا وانفاقات او در تواریخ باید دید و سخا و جود او را ازان باید فهمید و هیچ کس جود و
انفاق فی سبیل الله را اسراف نگفته لا سرف فی الخیر حدیث صحیح است و ظاهر است که چون انفاق
بر اقارب و خویشان خود باشد اجر مضاعف می شود چنانچه در حدیث صحیح است که صدقه بر مسکین
تنها صدقه است و بر اقارب دو چیز است هم صدقه و هم صله و در قرآن مجید نیز اقارب را بر دیگر مصارف
تقدم ساخته اند قوله تعالی وآتی المال علی حبه ذوی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل
و امام احمد از سالم بن ابی الجعد روایت کرده است که عثمان جماعة را از اصحاب رسول که منجمله انها عمار

بن یاسر هم بود ترد خود طلبید و گفت من شما را سوگند میدهم که راست بگوئید قسم میدهم شما را بخدا آیا
میدانید که پیغمبر خدا در بخشش و عطا یا قریش را بر دیگر مردم ترجیح میداده یا نه بنی هاشم را بر دیگر قریش تمام
جماعت صحابه سکوت کردند پس عثمان گفت اگر بدست من کلیدهای جنت بدهند البته من بنی امیه را میدهم
تا هیچ کس از اینها بیرون نماند همه در بهشت داخل شوند لیکن این همه انفاقات را از بیت المال فهمیدن
محض تعصب و عناد است و خود عثمان را چون از این باب پرسیدند در جواب گفت که مال من بیش از
خلافت معلوم و واردات و نفل و انفاق من نیز میدانید پس این شبهات بیجا و سخنهای دور از عدالت و تقوی
چرا بمن مینمایند ما دیم بر شرح این قصه ها که مذکور شد باید دانست که در این نقل سراسر غلط و خبط راه یافته است
قصه دیگر است و اینها دیگر روایت میکنند اصلا ذکر بیت المال در روایت قصه نیامده آنچه مروی است این
که عثمان پسر خود را با دختر حارث بن حکم نکاح کرد و او را از اصل مال خود یک لک درم بر سم ساچق فرستاد
و دختر خود را که ام ابان بود با مروان بن حکم نکاح کرد و در جهیز او نیز یک لک درم داد و آن همه از خاص مال
خودش بود نه بیت المال و این دادن صله رحم ست که در زبان عام و خاص محمود و عند الله و عند الناس
نیکوئی و نیکی شمرده است و قصه بخشیدن خمس فی بقیه بمروان نیز غلط محض است اصل قصه آنست که عثمان بن
عبد الله بن سعد بن ابی سرح را یک لک کس از لشکر سوار و پیاده همراه داده برای فتح مغرب بین فرستاد
و چون متصل شهر افریقیه که پای تخت مغرب ست جنگ واقع شد مسلمانان بعد از کشش و کوشش بسیار
فتح یافتند و غنائم بی شمار بدست آوردند عبد الله بن سعد بن ابی سرح خمس آن غنائم که از نقود بقدر پنج
لک اشرفی رائج الوقت آن دیار بود برادرده نزد خلیفه وقت فرستاد و آنچه بابت خمس از قسم لباس و
مواشی و اثاث و امتعه دیگر باقی بود بسبب بعد مسافت که از دار الخلافت یعنی مدینه منوره چند ماهه راه بود
بار برداری آن خرج بسیار میخواست و معهذا مشقت عظیم داشت همه را بدست مروان بیک لک درم
فروخت و از مروان اکثر آن مبلغ وصول نموده نیز بمدینه فرستاد قدری از قیمت آن اسباب بر ذمه
مروان باقی بود که در معرض وصول نیامده و مروان در این اثنا نقود خمس را گرفته بمدینه روانه شد و با
عبد الله قرار کرد که من بقیه قیمت این اسباب را نیز در مدینه بحضور خلیفه خواهم رسانید و در مدینه منوره
بسبب صعوبت این جنگ و بعد مسافت آن دیار و امتداد و پرخاش و انسداد طرق و شوارع جمیع
مسلمین در تعب و تاب بودند و هر یک برادری یا پسری یا پدری یا شوهری یا دیگر قریبی در این جنگ بود

بود از حال انها اطلاعی نه مجلای شنیدند که غنیم بزور است و جنگ بسیار سخت و مردم بسیار شهید شده اند هر همه
را حواس پراکنده و دلها بر بال کبوتر نسبته عجب بی ارامی داشتند که بیک ناگاه مردان با این مبالغ
خطیره در مدینه منوره رسید و بشارت و تهنیت بهر خانه رسانید و اخبار و خطوط مردم لشکر بتفصیل آورد و هر
همه را امید جدید و فرحت و شادی بر مزید حاصل شد در تواریخ مطالعه باید کرد که امروز ورق مروان چه
دعاها که در مدینه نشد و چه ثناها که بران نالایق ننمودند و هنوز مروان مصدر فعلی نشده بود که این همه عمل
او را حبط میکردند و اصلا بکار او اعتداد نمی نمودند پس عثمان در جلدوی این بشارت و مژدگانی این کار نمایان
که این مبالغ کثیره را با وصف بعد مسافت و خطر راه امانت بسلامت رسانیده و جمیع اهل مدینه را
فرحت و شادمانی داد انچه از قیمت اثاث و مواشی خمس بر ذمه او بود با نجشید امام را میرسد که بمصرف
وجوه سبیل و دیگر اصناف مردم را که باعث تقویت قلوب مجاهدین و موجب اطمینان خواطر پاسبانان
شان شوند از بیت المال انعام فرماید و مهذا این امر بمحضر صحابه و بطیب قلوب جمیع اهل مدینه واقع
شد اصلا محل طعن نمیتواند شد و نیز در اینجا دقیقه باید دانست که انعام و عطا و بخشش و بذل را هر ما
که ازان این امور بعمل آید قیاس نباید کرد اگر شخصی از لک روپیه یک روپیه بکسی بدهد یا صد یا هزار
انرا اسراف نتوان گفت زیرا که نسبت هزار با لک چون نسبت ده با هزار است و در جمیع امور عقلیه
وحسیه مراعات نسبت هم مقتضای عقل و هم حکم شرع است مثلا اگر در بهوشلے ده خروار و صد خروار
بار و ترکیب کنند آن بعون را سفر طالحرارت هرگز نخواهند گفت و در شرع نیز اگر در جای که خراج
لک روپیه باشد و از انجا پنجاه هزار بگیرند عین عدل و انصاف است و ظلم و افراط گفتنش خلاف حکم شرع
و علی هذا القیاس در مقادیر زکوة و دیگر تقدیرات شرعیه و تقسیمات غنائم و فی مراعات نسب ملحوظ
است و بجا است که مبلغ خطیر نسبت ببلغی که از و باقی مانده وحدا کرده اند حکم شی تافه و چیز فی قیمت
دارد نسبت ببلغ قلیل پس اگر اتفاقات عثمان را نسبت بانچه در وقت او در بیت المال جمع می شد
وضع می یافت ملاحظه کنند هرگز اسراف نخواهد بود آری اگر جدا گانه ان اتفاقات را ملاحظه نمایند
بی نسبت بمجموع مال حکم باسراف می تواند کرد لیکن چون در جمیع امور عقلیه وحسیه وشرعیه بدون ملاحظه
نسبت حکم باافراط و تفریط نمودن مردود و نامقبول است در اینجا چرا مقبول خواهد شد و انچه گفته
اند که عبد الله بن خالد بن اسید را سه لک روپیه انعام فرمود نیز غلط است از روی تواریخ معتبره ثابت

که این مبلغ را از بیت المال قرض داد و برذمه او نوشت تا باز ستاند چنانچه خود عثمان این امر را در
جواب اهل مصر وقتیکه محاصره اش کرده بودند گفته است و آخر عبد الله مذکور آن مبلغ را در بیت المال
رسانید و آنچه گفته اند که حارث بن حکم را بازارهای مدینه و گنج و منذویات داد که عشور آنها را گرفته و تصرف
خود برده باشد نیز غلط است صحیح این است که حارث را بطریق محتسبان دارو غه سوق بازار کرده بود
تا از نرخ خبردار باشد و دغا و خیانت و غش و ظلم و تعدی واقع شدن ندید و مکاییل و موازین و سنجات
را تعدیل و تقویم نماید و دو سه روز با بخدمت قیام نموده که اهل شهر شکایت او آوردند و گفتند که تمامی خسته های
خرما را برای شتران خود خرید کرده و دیگر بیوپاریان را خریدن نداد و شتران مردم ازوانه ماندند عثمان
از وقت او اعزل نموده و تونیخ فرمود و اهل شهر را قسلی داد و درین چه عیب بعثمان عاید گردد بلکه
عین انصاف و است که باوجود قرابت قریبه او بمجرد سماع شکایت عزلش فرموده و مدوجه استعفاء ابن
ارقم و حقیقت وسی نیز تلبیسی و کذبی داخل کرده اند صحیح این است که این هر دو بحجت کبرسن و عجز له قیام
بحق این خدمت محنت طلب استعفا نمودند و عثمان بعد از استعفاء ایشان این خطبه برخواند که ایها الناس
ان عبد الله بن ارقم لم یزل علی خزائنکم منذ زمن ابی بکر و عمر الی الیوم فانه قد کبر و ضعف ۵۴
و قد ولینا علیها زید بن ثابت و انچه از عمارات و باغات و مزارع عثمان را نسبت کرده اند که از بیت المال
بود نیز دروغ و افترا است حقیقة الامر این است که عثمان را در باب تکثیر مال علمی داده بودند که هیچکس را
بعد از وی این منصب میسر نشده که بوجه حلال بکمال عزت بی تعب و مشقت این قدر مال را کسب نماید و آنهمه را
در مرضیات خدا بوجوه خیرات و مبرات صرف میفرمود و مصداق نعم المال الصالح للرجل الصالح می شد
پیش از خلافت هم طرق کسب مال بسیار بود و در انواع تجارات تفنن می نمود و بعد از خلافت تدبیری
دیگر بخاطرش رسید که هر جا زمین موات می یافت هم در سواد عراق و هم در حجاز در آن صیغه بیعت
و جماعه را از غلمان و موالی خاص خود با سباب و آلات زراعت در آنجا نگاه میداشت تا آن بقعه
را معمور سازند و از محصول آن قوت خود نمایند و در نشاندن باغها و اشجار میوه دار و کندن آبار و
اجرای انهار مشغول شوند تا انکه زمین عرب با وصف مغلوطیت و بی رونقی که داشت در زمان
رفاهیت نشان او حکم زمین بلند دران و کشمیر و کوکن گرفته بود که هر جا چشمه آب جاری و آثار آبیت
روان و اشجار میوه دار مهیا و زراعات گوناگون موجود و نیز بسبب آبادی و بودن غلمان و موالی

سوالی او در صحرا ماوی و بیشها قطع طریق و عیاری و دزدی همه موقوف شده بود و ضرر سباع و درندگان
مثل شیر و پلنگ و کرگدن نیز قریب بعدم رسیده و جاهای نزول مسافران و یافتن علف و آذوقه پیدا
گشته باین اسباب مسافران و تجار بامنیت خاطر تردد می نمودند و نقل امتعه نفیسه و تحائف بلدان و اقالیم
مختلفه بسهولت انجا میده بود و ازین هر دو معنی یعنی حصول امن و رفاهیت و آبادی و زراعت که در عهد
سعادت مهد او بوقوع آمد و نسبت ببلاد عرب از خوارق عادات و عجائب اتفاقات می نمود و در حدیث
شریف خبر داده اند لا تقوم الساعة حتی تعود ارض العرب مروجا و انهارا و نیز عدی
بن حاتم طائی را فرموده اند که ان طالت بك حیوة لترین الظعینة تسافر من حیرة النعمان الی الکعبة
لا تخاف احدا الا الله و از و فور خزائن و کثرت مال و ثروت و تکلفات مردم در زمان عثمان نیز در احادیث
بسیار خبر فرموده اند بکمال خوشی و بشاشت انرا ذکر نموده و چون عثمان بادی این تدبیر نیک شد اکثر
صحابه کبار این روش را پسندیده اختیار آن نمودند از انجمله حضرت امیر در حوالی ینبع و فدک و زهره و دیگر
قری و طلوه و رعایه وان نواح و زبیر در حرف و ذی خشب و آن ضلعه همین عمل شروع کردند و علی هذا
القیاس صحابه دیگر و رفته رفته در زمین حجاز خاصه در حوالی مدینه منوره خیلی آبادانی و معموری بهم
رسید اگرچند سال دیگر زمان عثمان دراز میشد زمین حجاز رشک گلگشت مصلای شیراز و لاله زار کاه
هرات می شد و چون احیاء موات و تعمیر اراضی غیر مملوکه که بال خود هر کس را باذن امام جائز است خود
امام را چرا جائز نباشد و محصول او را چرا اغلال ندانند و متصرف نشوند و در روایات صریح واقع است و در
تواریخ مسطور و مذکور که احیاء موات و تعمیر اراضی و اصلاح باغات و عمارات را جای انهار همه از مال
خالص خود میکرد و بحکم المال یجر المال مدخل او هر روز در تضاعف و ازدیاد بود و کدام یک از اهل مدینه
در زمان او بود که زراعت نمی کرد و باغ نمی نشاند و قصه دادن باقی از بیت المال بزید بن ثابت نیز
تلبیس و خلط صدق با کذب است روایت صحیح این است که روزی عثمان حکم فرمود تا تقسیم مال بیت المال
در مستحقین پس بقدر هزار درهم باقی ماند و مستحقان تمام شدند بزید بن ثابت حواله نمود که موافق صوابدید
خود در مصالح مسلمین خرج نماید چنانچه زید بن ثابت آن مبلغ را بر ترمیم و اصلاح عمارت مسجد نبوی
علی صاحبه الصلوات والتسلیمات صرف نمود همکذا ذکره المحب الطبری وغیره من اهل السنة فی جمیع القصة
المتقدمة غرض که این گروه بسبب سوء ظنی که دارند هر جا لفظ عثمان و داون مال بی محابا باغارت

۵۵

۲۰۶۷۸

خود و دیگر مسلمانان یا تعمیر مسجد رسول و دیگر مواضع متبرکه می شوند همه را بر تصرف در بیت المال و اتلاف
حقوق مردم حمل میکنند این سوء ظن را و این دانائی را علاجی نیست و این کلام ایشان بدان میماند که چون در
عهد احمد شاه پادشاه ملقب به دورن در اینان در شهر دهلی در آمدند و اموال و امتعه مردم را تصرف کردند
هرگاه در بازار می برآمدند و مساجد طلای و عمارات منقش و مدارس و باطات که ملوک و امرای آن شهر
ساخته بودند میدیدند بی اختیار کلمات حسرت و افسوس از زبان شان می برآمد و بعضی را چهره گریان مینمود
اهل شهر ازین بابت پرسیدند در جواب گفتند که افسوس و حسرت ما ازین است که این همه مال شاه را چه قسم
ضایع کردند اگر کاش این اموال را ذخیره کرده میگذاشتند بکار شاه می آمد **اقول** مولانا محمد باقر علیه الرحمه در
کتاب حق الیقین در تقریر این طعن فرموده **طعن ششم** انکه خمس که مخصوص اهلبیت رسول خدا است و ص
اصول بیت المال و سائر اموال مسلمانرا باولاد و اقارب خود زیاده از صد و اندازه داد از انجمله پنجهار
کس که چهار دختر خود را بایشان داد چهار صد هزار دینار داد که تقریبا بحساب این زمان شصت هزار تومان است
و از مال افریقیه بمروان صد هزار دینار داد و بروایت کلبی و شهرستانی و دیگران دویست هزار دینار
که سی هزار تومان بوده باشد باو داد و بروایت واقدی همه مال باو داد و گفته که عثمان مکرر میگفت که ٥٦
ابو بکر و عمر ازین مال بخویشان خود نمی دادند من میدهم و ایضا روایت نموده واقدی همه مال باو داد و گفته
که عثمان مکرر میگفت که ابو بکر و عمر ازین بخویشان خود نمیدادند من میدهم و ایضا روایت نموده که مالی عظیم از البصره
اورد ند همه را بگانسه میان اهل و اولاد خود قسمت کرد و هم او روایت کرده است که شتر بسیار از ذکوه
اورد ند همه را بحارث بن حکم داد و حکم بن ابی العاص را والی زکوه قضاعه کرد و بسی صد هزار رسید همه را باو
داد و صد هزار دینار بسعید بن العاص داد و مردم طعن و ملامتش نمودند و روایت کرده اند که سعد بن ابی
وقاص کلیدهای بیت المال را در مسجد انداخت و گفت من دیگر خازن بیت المال نخواهم بود با این
سلوک که بطریق رسو لخدا سیصد هزار دینار میدهد ابو مخنف روایت کرده است که عثمان نوشت بعبد الله
بن ارقم خازن بیت المال که بعبد الله بن خالد که از خویشان عثمان بود سی صد هزار و بهر یک از جمعی که رفتند
او بودند صد هزار بدهد و او نوشته را رد کرد و ان سبلغها ایاد عثمان گفت تو خازن مالی هر چه میگویم بکن
عبد الله گفت من خود را خازن مسلمانان میدانستم خازن تو غلام تست کلیدها را اورد و بر منبر او نهاد
و بروایت دیگر پیش او انداخت و قسم یاد کرد که هرگز متوجه این کار نشود و عثمان کلیدها را به نائل غلام

غلام خود داده و واقدی روایت کرده است که بعد ازین واقعه زید بن ثابت را فرمود که سیصد هزار دینار از بیت المال
برای عبد الله بن ارقم برد و گفت امیر فرستاده که صرف عیال و اقربای خود کنی عبد الله گفت مرا بین مال
حاجتی نیست و من برای انکه عثمان بمن فرمود بخدمت بیت المال نکرده ام و بخدا سوگند که اگر این مال
از مسلمانان است کار من اینقدر نیست که مزدش سیصد هزار درهم باشد و اگر از مال عثمان است نمیخواهم که
نقصان باو رسانم گفت او بیت المال را بهر که خواهد بغیر حق بدهد و ابن ابی الحدید روایت کرده است از زهری
که جوهری از خزینه پادشاه عجم نزد عمر آورد روزی که چون آفتاب بران می تابید شعل آتش شعاعش بلند میشد
عمر بخازن بیت المال گفت انرا میان مسلمانان قسمت کن که گمان دارم بر سر این بلا و فتنه عظیمی میان
مسلمانان حادث شود خازن گفت این یک جوهر را بهمه مسلمانان نمیتوان قسمت کرد و کسی نیست که تواند
از عهده قیمتش برآید که این را بخرد شاید دیگر سال حق تعالی فتحی مسلمانان را روزی کند که کسی را این قدر
قدرت بهم رسد که تواند این را خرید گفت پس در بیت المال ضبط کن و آن گوهر در خزینه بود تا عمر کشته شد
و عثمان انرا بدختران خود داد و درین باب روایات و اخبار بسیار است که این رساله گنجایش ذکر انها
ندارد و کسیکه در اموال مسلمانان خصوصا خمس و ذی القربی اینقدر برای خود و اقارب خود تغلب نماید ۵۷
که صرف فسق و فجور و اسراف و تبذیر و زینت کند و فقرا و مساکین در مشقت و عسرت بوده باشند کی
اهلیت خلافت عامه مسلمانان دارد با انکه خلافان شرطیت که در اول براو اقرار کرده که بطریقه ابو بکر
و عمر عمل کند و عمر اگرچه در تفضیل و عطا بدعت کرد اما بنحوی میکرد که در نظر عوام شبهه میشد و جهات واقعیه
فی الجمله رعایت می کرد و خود کمتر تصرف مینمود و عثمان رسوائی را بحدی رسانید که خیانت و شقاوت
او بر عالمیان ظاهر شد تا انکه منتهی گشت بقتل و انتهی مختصرا اما آنچه گفته که این انفاق کثیر از بیت المال
قرار دادن و محل طعن گرفتن افترا و بهتان است پس منقوض است بچند وجه **اول** انکه باعتراف
خود عثمان ثابت است که این تصرفات بیجا و انفاقات ناروای او از بیت المال بود و بعد تنبیه اصحاب
رسول خدا بر این فعل خود نادم شده اقرار بخطای خود نمود عبد الله بن مسلم بن قتیبه در کتاب السیاسة
والامامة گفته ثم قام رجل من الانصار فقال یا عثمان ما هذه القوارير من اهل المدينة ص
یاخذن العطاء ولا یغزون فی سبیل الله وانا هذا المال لمن غزا فیرفا قاتل علیه لا هذا الشیخ
من اصحاب محمد فقال عثمان فاستغفر الله واتوب الیه ثم قال یا اهل المدینة من کان لنا

ضع فلیلحق بصرعه ومن کان له ذرع فلیلحق بذرعه فانا والله لا نعطی هذا المال الا لمن
غزا فیه وقاتل فی سبیل الله الا ان کان من هذه الشیوخ من الصحابة یعنی ایستاده روی از اصحاب
وگفت با عثمان چیست این قوم را از اهل مدینه که عطا را میگیرند و جهاد در راه خدا نمیکنند و جز این نیست که
این مال غنیمت مگر برای کسیکه جهاد کند در راه خدا تعالی مگر این پیران از اصحاب محمد صلعم عثمان گفت امر زشت
میگوئی از خدا توبه میکنم بسوی او و بعد از آن گفت ای اهل مدینه کسیکه از شما شوهر داشته باشد از
شوهر انتفاع میگیرد تا باشد هوائی خود ملحق شود و کسیکه زراعتی داشته باشد بزراعت خود ملحق شود و
میگوید بخدا که نمیدهم شما را این مال مگر بکسیکه غزا و قتال کند در راه خدا مگر این پیران از اصحاب محمد
[illegible] و این حدیث طویل متضمن [illegible] وفد مصر و گفتگوی ایشان با عثمان در بدعات او
از مصنف ابوبکر بن ابی شیبه نقل کرده و در ان روایت این عبارت واقع است فقال لهم ما تریدون
فقالوا نرید ان لا یاخذ اهل المدینة عطاء فانما هذا المال لمن قاتل علیه ولهذه الشیوخ
من اصحاب محمد فرضوا وانصرفوا معه الی المدینة راضین فقام فخطب فقال والله انی لمأتیت
وفدکم حتی لقنتهم من هذا الوفد الذین قدموا علی وقد لامتهم اخری حسبت انه قال من هذا
الوفد من اهل مصر الا من کان له ذرع فلیلحق بذرعه ومن کان له ضرع فلیحتلب الا انه لا مال
لکم عندنا انما هذا المال لمن قاتل علیه ولهذه الشیوخ من اصحاب محمد و ازین روایت صریح معلوم
شد که عثمان مال بیت المال را بغیر مستحقان میداد و که وفد مصر را و بابن فعل ملامت کردند و او قبول
نکرد و در اول قول شان گفت که این مال برای کسی است که بران سقا نکند و برای اصحاب رسول خدا اگر
این مال ملک عثمان بود و ملامتیان وفد را هیچ گنجایش نبود و عثمان چرا قبول ان [illegible] من قاتل علیه [illegible]
صحیح میدانست و کلام این وفد و الزام عثمان موافق حدیث رسول خدا [illegible] و از [illegible]
مسلمین پاره فی نصیب بهیچ نیست مگر انکه جهاد کند [illegible] المال یقسم علی المسلمین
قوا لفوا الفیء خطا الا ان یجاهد [illegible] و [illegible] گفت که نیست
مگر برای جهاد و عثمان در المال [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفاء و ملا علی متقی
[illegible] المال و ابن سعد بسلوبش مرفوعا اورده اند اخرج ابن سعد عن الزهری قال لما عثمان

عثمان لان لهم وصلهم ولوانی فی امرهم واستعمل اقاربه واهلبیته فالست الاولی اخرواعطاهم
المال متاولا فی ذلک الصلة التی امرالله بها وتعالی ان ابابکر وعمر کانا من ذلک ماهو لهما وانی
اخذته فصمته فی اقربائی فانکر علیه ذلک یعنی روایت کرد وابن سعد از زهری که گفت هرگاه که
والی شد عثمان عتاب نکرد مردم براو چیزی تا مدت شش سال بلکه او دوست تر بود بسوی قریش از عمر
زیرا که عمر بایشان شدت وسختی میکرد وهرگاه که عثمان والی شد بایشان لینت ونرمی کرد ودر شش سال اخیر
از ولایت خود اقارب واهلبیت خود را عامل گردانید واو ایشان را مال در حالیکه تاویل کننده بود در ان چیزی
صله رحم را که امر کرده است خدای تعالی بان وگفت بدرستیکه ابوبکر وعمر گذاشتند از مال انچه برای ایشان
بود ومن گرفتم ازو قسمت کردم در میان اقربای خود پس انکار کرد بر من یعنی ابراو انچه کرد ودر ین روایت
عثمان خود تصریح کرده که او مال بیت المال را گرفته واقربای خود را تقسیم میکرد بتاویل صله رحم وابوبکر
وعمر انچه ازین مال جائز بود ترک کردند پس ثابت شد مخالفت او فرا ایشان در انچه انفراد بهان داشتند

وجه دوم

انکه اگر شهادت واعتراف عثمان را بر انکه این انفاقات او از بیت المال بود قبول ندارند شهادت جناب
امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام را ملاحظه کنند که بتصریح فرموده بانکه عثمان واقارب او

۵۹

خورد ند مال خدا را مثل خوردن شتران گیاه ربیع انچنانچه در خطبه شقشقیه که باعتراف اکابر ثقات اهلسنت
مثل ابن ابی الحدید وصاحب طاوس وصاحب نهایه وغیرایشان از کلام جناب امیر علیه السلام است مذکور است

ص الی ان قام ثالث القوم نافجا حضنیه بین نثیله ومعتلفه وقام معه بنوابیه یخضمون مال الله
ص خضم الابل نبتة الربیع الی ان انتکث علیه فتله واجهز علیه عمله وکبت به بطنته ودر طاهر گرانی
در مجمع البحار فرموده ودر حدیث علی فقام الیه بنوامیة یخضمون مال الله خضم الابل نبتة الربیع
وهو الاکل باقصی الاضراس والقضم بادناها وانچه جناب امیر علیه السلام از بطنت عثمان وبنوعمش
شکم او ذکر فرموده از ملاحظه دیگر روایات اهلسنت هم ثابت می شود واین عادت او از همیشه بود چنانچه
در زمان خلافت عمر بهرگاه او در باب خوردن بیت المال از اصحاب استشاره نمود عثمان همین اشاره
نمود که بخورد وبخوران چنانچه در کنز العمال مذکور است عن ابی امامة بن سهل بن حنیف قال لم یکث
عمر ما ناطیا یاکل من المال شیئا حتی دخلت علیه فی ذلک خصاصة واسهل الی
اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم فاستشارهم فقالوا قد شغلت نفسک فی هذا الامر

ص کتاب القضا باب ۱۱ فضا بابل عمر وما یجوز ان یشترط فی القاضی

فما یصلح لی منه فقال عثمان بن عفان کل ما طعم وقال ذلك سعید بن الزبیر بن عمرو بن نفیل وقال لعلی ما تقول انت فی ذلك قال غداء وعشاء فاخذ بذلك عمر ابن سعد **سوم** انکه اگر راه نصب و خروج و گیرند و بشهادت جناب امیر علیه السلام هم گوش نکنند اینک شهادت جناب رسولخدا بشنوند که انجناب باعجاز خود اخبار فرموده باستیثار عثمان بلکه باستیثار اصحاب ثلثه مال فی را و اینمعنی در کتب معتمده اهسنت صحیح شده هست بعد ان انکار اینکه عثمان تصرفات بجا در بیت المال کرحق مسلمین است می نمود تکذیب رسولخدا است معاذ الله من ذلك در مشکوة و مصابیح مذکور است عن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کیف انتم وائمة بعدی لیستاثرون بهذا الفی قلت اما والذی بعثك بالحق اضع سیفی علی عاتقی ثم اضرب بحتی القاك قال افلا ادلك علی خیر من ذلك تصبر حتی تلقانی رواه ابو داؤد انتهی ملخص انکه از ابی ذر رضی الله عنه مرویست که گفت فرمود رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم چه حال شما خواهد بود با ائمه که بعد من خواهند بود و خواهند گزید برای خود این مال غنیمت را ابی ذر گوید گفتم قسم بخدا که ترا برانگیزد مبعوث فرمود خواهم گذاشت سیف خود را بر دوش خود و خواهم زد بان تا انکه ملاقات تو نمایم انحضرت فرمود ایا راه نمایم ترا بچیزی که بهتر است از این صبر کنی تا انکه ملاقات من نمائی انتهی المحصل در این حدیث حضرت رسولخدا صلی الله علیه وآله صریح اخبار فرموده باینکه ائمه در زمان این ائمه نارا که استیثار بمال غنیمت که حق مسلمین است خواهند کرد ادراک خواهند نمود و ظاهر است که ابو ذر درنه ادراک زمان فراغنه بنی امیه و غیرهم نکرده که این حدیث بر او شان محمول شود بلکه در زمان عثمان وفات یافت چنانچه شیخ عبد الحق در ترجمه مشکوة گفته اما ابو ذر رضی الله عنه موت وی در زمان خلافت عثمان رضی بود در سنه ثنتین وثلاثین انتهی پس متعین شد که مراد باین ائمه خلفا ثلثه اند وظالم بودن این ائمه و شناعت و فظاعت این فعل شان از منطوق و مفهوم حدیث بحدی ظاهر است که احتیاج بیان ندارد ولیکن چون اهسنت در وقت عجز بانکار بدیهیات هم می پردازند ضرور شد افتاد که نص علمای شان بر ظلم این ائمه که رسولخدا وصف شان بیان کرده و شناعت این فعل شان نقل کرده اید پس انکه شیخ عبد الحق در ترجمه مشکوة در شرح این حدیث گفته و فی مالك کرفته شود از کفار بر قتال مثل خراج و جزیه و انچه بستانند از ایشان بقتال انرا غنیمت کویند و حکم غنیمت است که همه سپاهیان در ان شریک باشند و خمس نمیگیرند و از غنیمت خمس میگیرند و گفته انتم

کتاب الامارة والقضاء ص

کتاب الصلوة باب تعجیل الصلوة ص

فصل

ص — الفصل الثانی من کتاب الامارة والقضاء

انکه مراد در ین حدیث مثال بود است و مقصود اظهار ظلم است در بیت المال و نه داون حقوق مسلمانان
و ملا علی قاری در شرح این حدیث گفته قال ابن الهمام والفئ مال ماخوذ من الکفار بغیر قتال کالخراج
والجزیة واما الماخوذ بقتال فیسمی غنیمة انتهی وبنوبه قوله تعالی وما افاء الله علی رسوله منهم فما
اوجفتم علیه من خیل اور کاب ولکن الله یسلط رسله علی من یشاء والله علی کل شئ قدیر
الایات وقوله عز وجل واعلموا انما غنمتم من شئ فان لله خمسه الآیة وفی المغرب الفئ بالامر
ما نیل من اهل الشرک بعد ما تضع الحرب اوزارها وتصیر الدار دار الاسلام وحکمه ان یکون
لکافة المسلمین ویخمس الغنیمة ما نیل منهم عنوة والحرب قائمة وحکمها ان یخمس وسائر
ما بعد الخمس للغانمین خاصة والنفل ما نفل الغازی ای یعطاه زایدا علی سهمه قال الطیبی والفئ
فی الحدیث یشملها اظهار الظلم واستیثارهم بالیس من حقهم ومن ثم جاء باسم الاشارة
لمزید تصور ظلمهم وبینته قول المظهر یعنی باخذ دن مال بیت المال وما حصل من الغنیمة
ویستخلصونه لانفسهم ولا یعطونه لمستحقیه انتهی وورشرح قوله تصبر گفته خبر بمعنی الامر ای
اصبر علی ظلمهم ولا تخابرهم انتهی وازین عبارت ملا علی قاری بخوبی ظاهر شد که این استیثار ظلم عظیم ۶۱
وخیانت جسیم بود احتمال تاویلی راوران مجال نیست **چهارم** انکه اگر شهادت رسول خدا صلی الله علیه
وآله هم مقبول اهل سنت نیفتد اینک شهادت صحابه عدول بشنوند که ادلة تکذیب ایشان نزد اهل سنت
بهیچ وجه ممکن نیست کو تخلیه جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله پرواز ند پس بدانکه صحابه عدول هم باستیثار
عثمان شهادت داده اند رفاعه بن المالک بن العجلان الانصاری که صحابی جلیل است وصاحب استیعاب
در ترجمه او گفته شهد بدرا واحدا وسائر المشاهد مع رسول الله تصریح کرده بانکه در زمان عثمان
اثره واقع شده واو بجهت رضای حق تعالی بانکار پرداخته چنانچه در استیعاب در ترجمه او گفته ذکر عمر ص
بن شبیة المدائنی عن ابی ضعیف عن جابر عن الشعبی قال لما خرج طلحة والزبیر کلمت ام الفضل
بنت الحارث الی علی بخروجهم فقال علی العجب لطلحة والزبیر ان الله عز وجل لما قبض رسوله
قلنا نحن اهله واولیاؤه فلا ینازعنا سلطانه احد فابی علینا قومنا فولوا غیرنا وایم الله
لولا مخافة الفرقة وان یعود الکفر ویبور الدین لغیرنا فصبرنا علی بعض الالم ثم لم نجد الا
الاجر اثم وثب الناس علی عثمان فقتلوه ثم بایعونی ولم استکره احدا وبایعنی طلحة والزبیر

ولم یصبر اشهرا کاملة حتی خرجا الی العراق ناکثین اللهم فخذهما بسنتهما للمسلمین فقال رفاعة بن رافع الزرقی ان الله لما قبض رسول الله ظننا انا احق الناس بهذا الامر لنصرتنا رسول الله وکنا نمن الدین فضلتم علینا المهاجرون الاولون واولیاء رسول الله الاقربون وانا نذکرکم الله ان تنازعونا مقاما فی الناس فخلینا کم والامر انتم اعلم وما کان بینکم غیر انا لما رأینا الحق معمولا به والکتاب متبعا والسنة قائمة رضینا ولم یکن لنا الا ذلک فلما رأینا الاثرة انکرنا لرضوا الله عز وجل ثم بایعناک ولم نزل وقد خالفک من انت فی انفسنا خیر منه وارضی فمرنا بامرک انتهی وولی الله بدر مخاطب نیز در ازالة الخفا این عبارت استیعاب از قوله فقال رفاعة بن رافع تا انکرنا نقل کرده واز اجله دلائل اینست یعنی که بودن از مهاجرین اولین شرط خلافت خاصه است اورده وجناب امیر علیه السلام هم تقریر این قول رفاعه فرموده وانکاری بران ننموده پس معلوم شد که نزد آنجناب هم ثابت بود که عثمان اثره بفعل اورده وکیف لا وقد سبق مرارا ذلک منه علیه السلام واین قول رفاعه دلیل صریحست بر انیعنی که عثمان اثره منکره بفعل اورده واو وجماعه دیگر انکار ان نمودند وعمار یاسر نیز که صحابی عادل بود ومدایح بسیار او در کتب اهل سنت مروی است چنانچه میگفتیم عثمان استیثار بمال فی سبیل الله ودر امارت خلافت نمود چنانچه ولی الله در ازالة الخفا بروایت حاکم آورده قال محمد بن طلحة فقمت فقلت یا امیر المؤمنین انا قادمون المدینة والناس سائلون عن عثمان فماذا نقول فیه قال فاغتم عمار بن یاسر ومحمد بن ابی بکر فقالا لی فقال لهما علام یا عمار ویا محمد تقولان ان عثمان استأثر واساء الاثرة وعاقبتم والله فاسأتم والله العقوبة انتهی بقدر الحاجة ونیز ولی الله در ازالة الخفا در ضمن ذکر اسماء صحابه که بزعم او ثنا بر شیخین کرده اند گفته ومنهم عمرو بن العاص الفاضل بالله لئن کان ابو بکر وعمر ترکا هذا المال وهو لهما لقد غبنا ونقصا انفسهما وایم الله سلکا ناقصین ولانا فاضلی الرای ولئن کانا امرین یحرم علیهما من هذا المال الذی صیرنا بعدهما الله هلکا وایم الله ما الوهن الا من قبلنا اخوجا ابن ابی شیبه انتهی این کلام عمرو عاص صریح ظاهرست که بعد شیخین مردم مالی را گرفتند که شیخین انرا ترک کرده بودند وترک شیخین انرا از جهت حق و سفاهت نبود بلکه براوشان ان مال حرام بود پس انیکه بعد شیخین انرا گرفتند براوشان حرام بود و موجب هلاکت شان وظاهراست که مراد عمرو عاص بیان حال زمان عثمان است ودلالت اگر اوشان

۶۲ ص مازعثمان در سلک مفضلیت شیخین آوردن قول عمرو عاص

مراد ش بیان حال سعاویه بودی تخصیص شیخین چه بود عثمان را نیز با ایشان ذکر میکرد و ازین روایات عدیده
ثابت می شود که اعطاء عثمان مال خدا را باقارب خود و ترجیح ایشان بر دیگران بحد تواتر معنوی رسیده و از
کرا ابن تیمیه باوصف تعصبی که دارد تا انکه تبکذیب احادیث صحیحه بل متواتره می پردازد انکار انچنین نتوانست
کرد چنانچه در حال عثمان گفته لکنه ای عثمان فی الاموال کان یعطی لاقاربه من العطاء ما لا یعطیه لغیرهم
وحصل منه نوع توسع فی الاموال و نیز در جواب قول علامه حلی و کان یورث اهله بالاموال الکثیرة من
بیت مال المسلمین الخ گفته نعم کان یعطی اقاربه عطاء کثیرا و یعطی غیر اقاربه ایضا و کان محسنا
الی جمیع المسلمین انتهی بالجمله هرگاه باعتراف عثمان و شهادت رسول خدا ص و جناب امیر ع و دیگر صحابه ثابت
گردید که عثمان استیثار مال فی بعمل اورده و انرا باقارب خود خورانیده پس حالا متوجه سماعت شناعت
ان باید شد و گوئیم شناعت ان از قول رسول خدا ص و جناب امیر ع و صحابه ثابت شده لیکن شناعت ان از کلام
عمر هم ثابت کنیم که نزد اهل سنت احق بالاتباع باشد که کان الحق معه حیث ما کان و از رسول خدا ص و جناب
امیر ع العیاذ بالله خطایا هم واقع شده پس بدانکه شخصی از اقربای عمر از و مال قدری طلب کرد عمر او را زجر
نمود و اخراج کرد و گفت که اکرا و را از مال خدا بدهم ملاقات خدا نکنم در حالیکه بادشاه خائن باشم چنانچه در
ازالة الخفا مسطور است جاء رجل الی عمر رضی الله عنه و کانت بینهما قرابة یسأله فزبره واخرجه فکلم
فیه وقیل یا امیر المومنین یسالك فزبرته واخرجته قال انی سالنی من مال الله فما معذرتی اذا
لقیته ملکا خائنا فلا سالنی من مالی ثم بعث الیه الف درهم من مال الله انتهی و از ینکلام عمر واضح گردید
که عثمان باخذ الملاقات خواهد کرد در حالیکه ملک خائن باشد زیرا که باقارب خود اموال کثیره داده و نیز عثمان در
اخذ خلافت شرط کرده بود که بر سیرت شیخین عمل نماید و درین باب مخالفت صریحه باسیرت ایشان نموده
پس قابل خلافت نماند و نیز عمر در وصیتیکه بخلیفه بعد خود نموده گفته ایاك الاثرة و المحاباة فیما ولاك الله
ما افاء الله علی المسلمین فتجوز فتظلم و تحرم نفسك من ذلك ما قد وسعه الله علیك و نیز گفته
ولیبس الثمن انیکون حظامن من دنیا هموال الامة عدو الله الداعی الی معاصیه رکب الحق و خض الیه
الغمرات وکن حاعظا لنفسك و انشدك الله ان ترحمت الی جماعة المسلمین و اجللت کبیرهم و رحمت
صغیرهم و قربت عالمهم لا تضربهم فیه لواء و لا تستاثر علیهم بالفی فتغضبهم لا تحرمهم عطایاهم
عند محلها فتفقرهم و لا تجمرهم فی البعوث فتقطع نسلهم و لا تجعل الاموال دولة بین الاغنیاء

ص در جواب قول علامه الثانیه عشر الفضائل انا نقسانیه ۱۲

۶۳

ص قریبا علی اصله بعد رساله شوف در کلمات سیات ۱۲

ص از مناقب عمر ۱۲

سهم ولا تعلق بابك دونهم فيأكل قويهم ضعيفهم هذه وصيتي اياك واشهد الله عليك السلام والله على كل شيء شهيد كذا في ازالة الخفاء پس عثمان اين وصيت عمر را نهم نشنيده و بران عمل نكرده استيثار في و اغضاب مسلمين بعلاوه رد و ايثار از عطايای شان محروم ساخت و اموال را دولة بين الاغنيا ساخت و هرگاه شنا عت اين فعل عثمان بالیقین ثابت شد و متحقق گرديد كه ظلم صريح و خيانت فضيح بود حاجت برفع تاويل اهلسنت كه بعد تسليم بودن اين مال از بيت المال نموده اند باقی نمانده كه خود عمر بن الخطاب متكفل دفع ان شده و مخاطب هم چون بر سخافت ان مطلع شده ازين راه بذكر آن نپرداخته والا چه ممكن بود كه باوجود تطويل لاطائل و راجوبه هر طعن و ريخا فقط بر تكذيب اكتفامی و زيد ليكن چون قاضی فخر الدين در رده در جواب ان تقريری بس لطيف ذكر كرده ايراد ان مناسب نمود پس بدان كه اين روز بهان در جواب اين طعن گفته وان فرضنا انه اعطى من مال الصدقات فربما كان لمصالح لا يعلمها الا هو كما اعطى رسول الله شراف العرب من غنائم حنين نفلا كثيرا وجاب قاضی عليه الرحمه در جواب افاده فرموده اما قوله وان فرضنا انه اعطى من مال الصدقات فربما كان لمصالح لا يعلمها الا هو ففيه ان من لا يكون الها لا يكون نبيا ولا معصوما يسئل عما يفعل فاذا لم يتبين وجه المصلحة فيما صدر عنه يتهم ويطعن بل يقتل عند القدرة عليه كما قتل عثمان اخر الصدر ولم يثال ذلك عند مع ان المصلحة فيما فعله النبي ﷺ كانت ظاهرة على اهل زمانه وهي تالیف قلوب هؤلاء الصنادید في مبادی الاسلام واي مصلحة تتصور في اعطائه جماعة طرهم النبي باعطاء ما لا يحصى من الاموال بعد استقرار الاسلام وعند ان تمثيل حال عثمان في ذلك بحال النبي كفر نعوذ بالله منه ثم اقول حيث لم يستحي الناصبة ولم يتاسوا باخبوا الى اما مهم عثمان من الحياء والتزموا ان يدفعوا الاعتراض بكل حيلة ووسيلة فالاولى ان يجيبوا عما ذكره المصنف قدس سره بانه اخذ بال الصدقة التي قررها الواقدي عوضا عن الابل التي اعطاها النبي ﷺ في جيش العسرة واخذ الدراهم والدنانير التي رووها عوضا عن الدراهم التي اعطى النبي ﷺ لتجهيز ذلك الجيش وغيره ان قيل ان ما اخذه عثمان من مال بيت المال يزيد على ذلك اجيب بانه اخذ الزيادة مستندا بقوله من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ولو نوقش بان ما اخذه من بيت المال كان اكثر من الامثال ايضا اجيب بانه يجوز ان يكون اخذه للزيادة على ذلك من باب الرباء التي تتضاعف في سنين كثيرة من قرض

ص

ص

۶۴

زمان النبی الی خلافۃ عثمان قضاعف مئین مرات الشطر فخ واو قیل ان الربا حرام بنص الکتاب
فلنا لعل عثمان یخص ذلک بالقرض الذی یجری بین العباد بعضہم مع بعض وما اعطاء عثمان
فی جیش العسرۃ لم یعطہ للنبی ھبۃ او تملیکا بل انما قرض باللہ تعالی بوکالۃ نبیہ ولا ربا
بین اللہ تعالی وبین عبدہ کما لا ربا بین الوالد وولدہ والزوج وزوجۃ الی غیر ذلک وان
نوقش فی جواز ھذا التخصیص قلنا ان عثمان کان مجتھدا فی ذلک بالقیاس الفقہی ولہ ثواب علی
تقدیر خطاءہ فیہ فلا اعتراض علیہ تامل فیہ فانہ ینفعک اول ما تدق مستما ذکرہ فی نصرۃ عثمان
واللہ المستعان **قولہ** وثروت عثمان الخ **اقول** چون ثابت است کہ عثمان اموال کثیرہ
کہ پایانی ندارد بصرف اورده وانقدر ظاہر ست کہ از اخفای اہلسنت مخفی نمی تواند شد کو بودن انرا
از مال بیت المال برخلاف خدا ورسول وامیر المؤمنین وصحابہ خود عثمان اخفا سازند ودران خدشہ
می شد کہ این اموال اگر از بیت المال نبود از کجا امد لہذا اہلسنت در پی توجیہ وتاویل ان افتادہ اند
پس خواجہ کابلی در توجیہ ان اختراع کردہ کہ گویا عثمان کہ بود وچون این سخن غرابتی داشت در بیان ان قریب
یک صفحہ تسویہ کردہ وبیجہت دفع غرابت ان برای شیخین ہم این علم ثابت کردہ وگفتہ کہ از رسول خدا ۶۵
خلفا این علم را گرفتہ بودند بلکہ این علم را بجناب امیر علیہ السلام ہم منسوب ساختہ وبیجہت تصحیح
خطبۃ البیان نسبت ان بالجزم بجناب امیر علیہ السلام کردہ وگفتہ کہ در ان مذکور این علم ہست وگفتہ کہ اولاد
انحضرت این علم از انجناب اخذ کردند مکرر کہ متعصبین اہلسنت چون می بینند کہ این ہم فضیلت جلیلہ است
انرا برای ائمہ طاہرین ثابت نمیکنند وکمال انکار می نمایند وچون مخاطب بہم برغرابت این توجیہ کابلے
متنبہ شدہ وانرا خلاف واقع دانستہ از ذکران اعراض کردہ این وجہ ذکر کردہ کہ مالداری عثمان از فتوح
زمان عمر حاصل شدہ بود لیکن برعاقل بصیر سخافت ان ہم مخفی نیست زیرا کہ اگر از تقسیم فتوح این مالداری
بود دگر صحابہ ہم این قسم مالداری میبایستند وانچہ مخاطب عموی کردہ کہ بعضی فقراء مہاجرین را کہ بنان نمیرسید
محتاج بودند ہشتاد ہزار درہم زکوۃ می برامد وجناب امیر را وسعت وفراخی حاصل بود پس
مجرد از دلیل ست اما انچہ گفتہ چنانچہ حسن بصری گفتہ است کہ شہدت منادی عثمان ینادی
یا ایہا الناس الخ پس باید دانست کہ مخاطب بخوف فضیحت ورسوائی عثمان تمام کلام حسن کہ در استیعاب
مذکور ست نقل نکردہ فی الاستیعاب تمام العبارۃ ھکذا قال الحسن فرای داراتہ کثیرۃ وخیلہ کثیرۃ

وفات بین حسن ما علی الارض مومن یخاف مومنا الا یودہ وبصیرہ ویالفہ فلو صبر
الانصار علی الاثرۃ لوسعہم ما کانوا فیہ من العطاء والرزق الکریم لکنہم لم یصبروا وسئلوا
مع من سئل فصاروا عن الکفاح معدا وعلی المسلمین مسلوکا الی یوم القیمۃ واین کلام حسن صریح است
در انکہ عثمان اثرت بعمل آورد وان بلاشک حرام وگناہ ست وظلم صریح وتصرف بیجا در مال مسلمین است
ورسول خدا ص باین اثرہ عثمان اخبار داوہ ومذمت بران فرمودہ چنانچہ گذشت ودر مشکوۃ مذکور است
عن عبد اللہ بن مسعود قال قال لنا رسول اللہ ص انکم سترون بعدی اثرۃ وامورا تنکرونہا
قالوا فما تامرنا یا رسول اللہ قال ادوا الیہم حقہم واسئلوا اللہ حقکم متفق علیہ ودر شرح مشکوۃ ملا علی قاری
مذکور ست وفی الجامع الصغیر انکم ستلقون بعدی اثرۃ فاصبروا حتی تلقونی غدا علی الحوض رواہ
احمد الشیخان والترمذی والنسائی عن اسید بن حضیر واحمد والشیخان عن انس ونیز از عبارت
حسن ظاہر میشود کہ انصار بر عثمان سیف کشیدند ودر قتلش شریک شدند پس انکار اعانت نمودن صحابہ
بر قتل عثمان کہ بعد ازین از خاطب سرزدہ ست باطل محض باشد اما آنچہ گفتہ فیخرج کہ جود وانفاق فی
سبیل اللہ را اسراف نگفتہ لاسرف فی الخیر حدیث صحیح است وظاہر ست کہ چون انفاق بر خویشان
خود باشد اجر مضاعف می شود پس این گفتگو بمقابلہ شیعیان ہیچ فائدہ نمی بخشد محض ہرزہ سرائی
ست ہیہات کی گفتہ اند کہ عثمان از مال خود انفاق بسیار کرد وان ہمہ اسراف شد تا کہ این تقریر در جواب
شان وجہ توجیہی داشتہ باشد بلکہ مقصود از طعن این ست کہ در مال بیت المال کہ حق مسلمین ست
تصرفات بیجا کرد وانرا بغیر مستحقین داد لیکن عجب انست کہ عمر از حدیث صحیح لاسرف فی الخیر خبرے
نداشت وجود وانفاق را اسراف می نامید وبران ملامت میکرد در لسان العیون فی سیرۃ الامین المامون
اورده وبلغه ای عمر ان خالدا اعطی الاشعث بن قیس عشرۃ الاف وقد قصد ابتغاء حسنا
فارسل الیہ عبیدہ ان یصعد المنبر وہو قائم خالد بین یدیہ وینزع عنہ عمامتہ وقلنسوتہ
ویقیدہ بعمامتہ ان عشرۃ الاف ان کان دفعہا من مالہ فہو سرف وان کان من مال المسلمین فہی
خیانۃ انتہی وولی اللہ در ازالۃ الخفاء در ماثر عمر گفتہ دیگر خالد بن ولید شاعری را بر مدیح خود دہ ہزار
درہم صلہ داد وچون رسم فاسد بود کوارای طبیعت حضرت فاروق نیفتاد وخالد را از حکومت قنسرین
معزول ساختہ در مدینہ نشاند والی اخراعمال او را بحکومتی نامزد نکرد وبرای ابو عبیدہ نوشتہ فرستاد

ص　کتاب الامارۃ فصل اول ۱۲

ص

۶۶

ص　سیرۃ خالد ابو جلد تیمہ ۱۲

ص　ماثر عمر

فرستاد که او را از قفسرین به نزد خود خواند و در محضر اعیان لشکر استاده نماید و بفرماید که عمامه را از سر او برارند و بهمان عمامه مقید سازند بعد ازان استفسار کنند که این ده هزار از چه مکان صرف کرده بیت اگر از بیت المال یا از دفن جا بلهیه برادر خیانت کرده باشد و اگر از مال خود عطا نموده باسراف کار فرموده است پس بنا بر اعتقاد عمر اگر بالفرض این انفاق کثیر عثمان از مال خود هم باشد مطعون خواهد بود **قوله** و امام احمد از سالم ابن ابی الجعد روایت کرده الی قوله لیکن این همه انفاقات را از بیت المال فهمیدن محض تعصب و عناد است **اقول** این روایت دلالت صریحه دارد بر انکه این انفاقات او از بیت المال بود زیرا که او این فعل شنیع خود را بر فعل جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله قیاس کرده و ظاهر است که اگر ترجیح جناب رسالتمآب بنی هاشم بر غیرشان و ترجیح قریش بر غیرشان صحیح باشد متصور نیست مگر در قسمت غنائم و مثل ان زیرا که جناب رسالتمآب چنان مال نوافرکی از ملک خود میداشت که تقسیم ان سیکرد و دران این ترجیح بعمل مے اورد و ازینجا است که ولی الله این روایت را در وجه ترجیح داون عثمان بنی امیه را در عطایا بر سائر ناس نقل کرد حیث قال و از انجمله انکه بنی امیه را در عطایا بر سائر ناس ترجیح میداد اخرج احمد عن سالم ابن ابی الجعد قال دعا عثمان فاسا من اصحاب رسول الله فیهم عمار بن یاسر فقال انی سائلکم و انی احب ان تصدقونی فنشدتکم الله اتعلمون ان رسول الله ﷺ کان یوثر قریشا علی سائر الناس و یوثر بنی هاشم علی سایر قریش قال فسکت القوم فقال عثمان لوان بیدی مفاتیح الجنة لاعطیتها بنی امیة حتی یدخلوا من عند آخرهم فبعث الی طلحة والزبیر فقال عثمان الا احدثکما عندی عمار اقبلت مع رسول الله ﷺ اخذا بیدی فمشیت فی البطحاء حتی اتی علی ابیه و امه و علیه یعذبون فقال ابو عمار یا رسول الله الدهر هکذا فقال له النبی ﷺ اصبرا ثم قال اللهم اغفر لآل یاسر و قد فعلت انتهی الکلام و لی الله صریح دلالت وارد بر انکه عثمان باین تقریر جواب از اعطاء اموال کثیره بیت المال به بنی امیه داده چه اگر این انفاقات عثمان از مال او بود در جواب طعن بران محتاج قیاس ان بر فعل رسول خدا ﷺ چرا می شد بلکه در جواب همین میگفت که من این عطایا بنی امیه از مال خود میدهم جای طعن چیست و جواب قیاس عثمان این فعل شنیع خود را بر فعل رسول خدا ﷺ آن است که اگر این ترجیح صحیح باشد از حکم الهی خواهد بود نه از جهت ایثار و قرابت خویش و در باب ترجیح بنی امیه بر سائر مردم اصلا حکمی از جانب خدا و رسول او وارد نشده بلکه احادیث کثیره در مدح تقسیم بالسویه و ذم

ص مائة عثمان

۶۷

خلاف آن وارد است واگر بالفرض این انفاقات عثمان از مال او هم بوده باشد پس چونکه نبی سیه
از مبغوض ترین مردم بسوی رسول خدا بودند تعظیم واکرام وتقویت ایشان باعطای اموال وافره
صریح سعادت رسول خدا صلی الله علیه وآله باشد اما آنچه گفته وخود عثمان راچون ازین بابت پرسیدند
درجواب گفت که مال من پیش از خلافت معلوم دارید وبذل وانفاق من نیز سید انید الخ پس از روایات کنز العمال
وتاریخ الخلفا وصواعق محرقه وغیرآن دانستی که عثمان درجواب همین گفته که من بعطای مال از بیت المال
احتساب اجر دارم وصله رحم میکنم واگر عمر وابوبکر نیز ازین مال میگرفتند او شانرا جائز بود وجوابی که مخاطب
نقل کرده عثمان نداده بلکه او اعتراف کرده بتصرف بیت المال وانرا جائز ندانسته لیکن از کلام مخاطب
عدم جواز اعطای عثمان اموال بانقارب ثابت است که کلمانرا مظنه بعید از عدالت وتقوی گفته پس
بطلان تاویل این وزبهان وغیره از کلام مخاطب هم ظاهر شد اما آنچه گفته باید دانست که درین نقل سر اسر
غلط وخبط است قصه دیگر است وآنها دیگر روایت میکنند پس بر انکه علمای شیعه رضوان الله علیهم درینمقام
آنچه ذکر کرده اند از کتب معتبره اهسنت نقل کرده اند وتغییر وتحریف کار نواصب است وساحت شیعه ازان
منزه ومبرا است سید مرتضی علم الهدی در شافی میفرماید فاما قوله فی جواب ما یسال عنه من ص ۶۸
ایثاره اهل بیته بالاموال انه لا یمتنع ان یکون انما اعطاهم من ماله فالروایة بخلاف ذلک وقد
صرح الرجل بانه کان یعطی من بیت المال صلة لرحمه ولما عوتب علی ذلک لم یعتذر منه
بهذا الضرب من العذر ولا قال ان هذه العطایا من مالی کما اعتراض لاحد فیه قدح علی الوقف
باسناده عن الحسن بن عبد الله بن محمد بن عمر انه قال سمعت عثمان یقول ان ابابکر وعمر کانا منعا ولان فی هذا
المال بکفف نفسهما فی وصل رحمهما فما فی ذا قلت فیه صلة رحمی وقد وصل عمر انه کان یحضر
زیاد بن عبد الله الحارثی مولی الحارث بن کلدة الثقفی وقد بعث ابو موسی بمال عظیم من البصرة
فجعل عثمان یقسمه بین اهله وولده بالصحاف فاغضت عینا زیاد وسوءا لما رای من صنیعه
فی المال فقال لا تنبک فان عمر کان یمنع اهله ذوی ارحامه ابتغاء وجه الله وانا اعطی اهلی
وقرابتی ابتغاء وجه الله وقد روی هذا المعنی عنه من عدة طرق بالفاظ مختلفة ورویت ایضا الواقدی
باسناده قال قد مت بل من مال الصدقة علی عثمان فوهبها الحارث بن الحکم ابن ابی العاص
وروی ایضا ان ولی الحکم بن ابی العاص صدقات بنی قضاعة فبلغت ثلثمائة الف فوهبها الحارث

حین اتاه بها وروی ابو مخنف فی الواقدی جمیعا ان الناس انکروا علی عثمان اعطاء سعید بن العاص
مائة الف درهم فحلم علی والزبیر وطلحة وسعد وعبد الرحمن فی ذلک فقال ان لی قرابة وحقا
فقالوا لما ان لابی بکر وعمر قرابة وذوی حق فقال ان ابا بکر وعمر کانا یحتسبان فی منع قرابتهما
وانا احتسب فی عطاء قرابتی فقالوا فهما صاحبا [illegible]
علی عبد الله بن خالد بن اسید بن ابی العاص من مکة وناس معه امر عثمان لعبد الله بثلث مائة
[illegible] الف درهم فصاح بذلک علی عبد الله بن الارقم وکان خازن
بیت المال فاستکثره ورد الصک ویقال انه سأل عثمان ان یکتب علیه بذلک کتابا وبین
[illegible] امتنع ابن الارقم ان یدفع المال الی القوم فقال لعثمان انما انت خازن لنا
[illegible] ما فعلت فقال ابن الارقم کنت اراک انی خفت للمسلمین وانما خازن لک فعلام
[illegible] ان لک بیت المال ابدا وجاء بالمفاتیح فعلقها علی المنبر ویقال بل القاها الی عثمان
[illegible] هو الی ناشل وکلاه وروی الواقدی حدثنی عثمان امرنی زید بن ثابت ان احمل من ۶۹
بیت مال الی عبد الله ابن ارقم فی عقیب هذا الفعل ثلثمائة الف درهم فلما دخل بها علیه
قال له یا ابا محمد ان امیر المؤمنین ارسل الیک یقول انا قد شغلناک عن التجارة ولک ذو رحم
اهل حاجة فعرف هذا المال فیهم واستعن به علی عیالک فقال عبد الله بن الارقم مالی الیه یصیبنی
حاجة وما عملت لیعطینی عثمان والله لئن کان هذا من مال المسلمین فما بلغ قدره علی ان اعطی
ثلث مائة الف درهم ولان کان من مال عثمان فما احب ان ازداد من ماله شیئا وما فی هذه الاموال
او ضح من ان یشار الیه ویفیه علیه انتهی وابن عبد البر در کتاب استیعاب گفته وروی ابن وهب عن مالک ص
قال بلغنی ان عثمان اجاز عبد الله بن الارقم وکان له علی بیت المال بثلثین الفا فابی ان یقبلها
هکذا قال مالک وروی سفیان بن عیینة عن عمرو بن دینار ان عثمان استعمل عبد الله بن الارقم
علی بیت المال فاعطاه عثمان ثلث مائة الف درهم فابی عبد الله ان یاخذها قال انی علمت لله و
انما اجری علی الله انتهی آنچه گفته عثمان پسر خود را با دختر حارث بن الحکم نکاح کرد و او را از مال خود یک
لک درم بر سم ساچق فرستاد و دختر خود را که ام ابان بود بامروان بن الحکم نکاح کرد و در جهیز او نیز یک
لک درم داد و آنهمه از خاص مال خودش بود الخ پس بدانکه در روضة الصفا که کلام مخاطب در سطاعز

ابی بکر دلالت دارد بر بودنش از تواریخ معتبره سنیان در ذکر خلافت عثمان مذکور است که یک دختر خود را
بمروان بن الحکم و دیگری را به برادرش حارث در سلک ازدواج کشیده و از بیت المال خواسته فراوان
و از خمس غنائم مطایای آمال مروان را پر کرده اند انتهی پس اگر انیمعنی غلط و کذب باشد صاحب وضعة الصفا
هم کاذب و مفتری باشد و در تاریخ مظفری که مصنفش شافعی المذهب و از تلامذه شیخ عماد الدین ابی حامد
محمد بن یونس که از اجلاء ائمه شافعیه بوده است علی ما نقل عنه مذکور است ثم زوج عثمان سعید بن العاص
بنت عمه ام البنین بنت الحکم بن ابی العاص و منحه من بیت المال اربعین الف درهم فهلکت
ام البنین ثم زوج ابنته ام عمرو بنت عثمان من سعید و اعانه بمال عظیم من بیت المال و
زوج ابنته عائشة بنت عثمان الحرث بن الحکم و اعطاه مالا من بیت المال و سهذا و سابق
گذشت که او بداد من مال بیت المال باقربای خود چشم اجرا از خدا و ندعالم میداشت و انیمعنی را صله رحم
گمان میکرد پس وجه تحاشی از نیمعنی و بالیقین انرا کذب و دروغ نام نهادن چیست دوم انکه اگر بالفرض
هم اعطاء اموال از خاص مال او بوده باشد تا هم غیر جائز بود زیرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله
جمیع اولاد حکم لعنت فرموده و ایشانرا فقنهها نام نهاده که دخان ان باسمان رسد و تمامی بنی امیه را
خدا یتعالی شجره ملعونه فرموده است و رسول خدا ایشانرا از مبغوض ترین مردم میداشت و مروان را بخصوصه
لعنت فرموده و دوزغ بن دوزغ گفته و بخواب دیدن انیکه ایشان بر منبر آنحضرت میروند رنجیده شده پس
عثمان که اولاد حکم را قوت و عزت داده و مالهای وافر بایشان عطا کرده بالیقین مخالفت و معاندت با
رسول خدا صلی الله علیه و آله کرده و باعث رنج انجناب شده و اخیرا همین تقویت و اعزاز عثمان بنی امیه را باعث
ان شد که مروان ملعون و دیگر بنی امیه خلفا شدند پس عثمان باعث امری شد که رسول خدا انرا بخواب دیده
بار بتسع نفر سود و همیشه بعدان رنجیده ماند اما آنچه گفته و قصه نخشیدن خمس از فریقیه بمروان نیز غلط محض است
پس بدانکه عبد الجبار معتزلی این قول را از ابو علی حکایت کرده و سید مرتضی علم الهدی در نقض آن گفته
فاما قوله حاکیا عن ابی علی ان دفعه خمس افریقیة الی مروان لیس بمحفوظ و لا منقول فتعلل
منه بالباطل لان العلم بذلک یجری مجری العلم بالضروریات و مجری ما تقدم بسائره و من فقد
الاخبار علم ذلک علی وجه لا یعرض فیه شک کما یعلم نظائره و قد روی الواقدی عن
اسامة بن زید عن نافع مولی الزبیر عن عبد الله بن الزبیر قال اغزانا عثمان سنة

شروع در ذکر بعض قضایای موجب عوام عالم و فتنه انام باشد ۱۲

۷۰

سنة سبع وعشرين افرنقية فاصاب عبد الله بن سعد بن ابي سرح غنائم جليلة فاعطا عثمان
مروان بن الحكم تلك الغنائم وهذا كما ترى يتضمن الزيادة على الخمس ويجاوز الى اعطاء الكل وروى
الواقدي عن عبد الله بن جعفر عن ام بكر بنت المسور قالت لما بنى مروان دارة بالمدينة دعى الناس
الى طعامة وكان المسور ممن دعاه فقال مروان وهو يجادثهم والله ما انفقت في داري هذه
من مال المسلمين درهما فما فوقه فقال المسور لو اكلت طعامك وسكت كان خيرا لك لقد
غرمت معنا افرنقية وانك لاظلنا ملا ورفيقا واعوانا واخف ثقلا فاعطاك ابن عمك خمس
افرنقية واعملك على الصدقات فاخذت اموال المسلمين وروى الكلبي عن ابيه عن ابي
مخنف ان مروان ابتاع خمس افرنقية بمائتي الف درهم او بمائتي الف دينار وكلم عثمان
فوهبها له فانكر الناس ذلك على عثمان وهذا بعينه هو الذي اعترف ابو الحسن الخياط
واعتذر بان قلوب المسلمين تعلقت بامر ذلك الجيش فراى عثمان ان وهب لمروان
ثمن ما ابتاعه من الخمس لما جاء بشيرا بالفتح على سبيل الترغيب وهذا الاعتذار ليس بشيء
ثم قال والذي رويناه من الاخبار في هذا الباب حال من البشارة وانا نقتضي انه مال ٧١
ترك ذلك عليه فتركه او ابتدء هو بصلته ولو اتى ببشيرا بالفتح كما ادعوا لما جاز ان يترك
خمس الغنيمة العائدة على المسلمين وتلك البشارة لا تستحق ان تبلغ البشير فيها الف دينار ولا
اجتهاد في مثل هذا انتهى وابن عبد البر وكتاب استيعاب وترجمه عبد الرحمن بن حنبل اخو كلده بن حنبل
كفته وهو القائل في عثمان بن عفان رض لما اعطى مروان خمسمائة الف من خمس افرنقية ص

شعر احلف بالله جهد اليمين * ما ترك الله امر اسدى * ولكن جعلت لنا
فتنة * لكي نبتلى بك او تبتلى * دعوت الطريد فادنيته * خلافا لما سنة المصطفى *
وليت قرابك امر العباد * خلافا لسنة من قد مضى * واعطيت مروان خمس الغنيمة *
اثرته وحميت الحمى * وما لا اتاك به الاشعريّ * من الفي اعطيته من دنى * فان
الامينين قد بينا * منار الطريق عليه الهدى * فاما اخذا درهما غيلة * ولا قسما درهما
فهو ي وابن اشعار ابد ار عبد الرحمن كه از اصحاب عدول است وابن عبد البر كه محدث جليل القدر
است بالقطع اورا قائل ان گفته دلالت صريحه دارد بر انكه عثمان مروان را خمس غنيمت بخشيده

وسوای این دیگر فضائل جلیله عثمان نیز ازین اشعار ثابت است **اول** انکه عثمان را این صحابی عادل فتنه خوانده است والخلیفة الحق ان یکون وحده ولا تفتنه وفتنته **دوم** انکه بر دعوت حکم طرید بر عثمان طعن ساخته وانرا خلاف سنت رسول خدا صلی الله علیه وآله گفته **سوم** انکه تولیت عثمان اقارب خود را خلاف سنته ماضین گفته حالانکه عثمان در اخذ خلافت شرط عمل بر سیرت شیخین کرده پس اگر بمخالفت سیرت رسول خدا نزد اهل سنت طعن متوجه نمی تواند شد بمخالفت سیرت شیخین خلصی از طعن ندارد که شرط خلافت بود **چهارم** انکه تمنای دختر را نیز از مطاعن عثمان گرفته پرسیده که ان باشد حق باشد که موافق قول صحابی است والصحابة کلهم عدول الاقتداء بایهم کان بوجب الاهتداء **پنجم** انکه قول او صلی الله علیه وآله الخ مصدق این است که بعد ازین از دین خارج نمی شود کردار ان مسلمان است که ابو موسی گفت که هرگاه مال از نزد عثمان می آوردم انرا بسوی خانه خویش می فرستاد و از جلد ان بخری بود از ذهب مکلل بدر و یاقوت آنرا بیکی دختر خود داد و دیگری را مروارید داد که قیمتش معلوم نبود **ششم** انکه از تعارض هر دو شعر اخیر واضح است که این افعال خلاف هدایت بل عین ضلالت بود و عثمان بمشیة الله خدا را سیگرفت و بهوی و خواهش نفسیه سیکرد و در کتاب ۷۲
ص
ملل ونحل مذکور است المخالف التاسع فی امر الشوری واختلافهم فی امر الخلافة حتی اتفق کلهم علی بیعة عثمان وانتظم الملک واستقرت الدعوة فی زمانه وکثرت الفتوح وامتلأ بیت المال وعاش الناس علی حسن خلق وعاملهم بالتسبط غیر ان اقاربه من بنی امیة قد رکبوا منه بنی فرکبته وجاروا فیه وقعت اختلافات کثیرة واخذ واعلیه احداثا کلها محالة علی بنی امیة منها رده مروان بن الحکم بن امیة الی المدینة بعد ان طرده رسول الله وکان یتحری طرید رسول الله وبعد ان تشفع الی ابی بکر وعمر ایام خلافتهما فابیا الا الی ذلک ونفاه عمر من مقامه بالیمن اربعین فرسخا ومنها نفیه اباذر الی الربذة وتزوجه مروان بن الحکم ابنته وتسلیمه خمس غنائم افریقیة وقد بلغ مائتی الف دینار ومنها ابلوه عبد الله بن سعد بن ابی سرح بعد ان اهدر النبی دمه وتولیته ایاه مصر بعد عزله وتولیته عبد الله بن عامر البصرة حتی احدث فیها ما احدث الی غیر ذلک انتهی ازین عبارت ملل ونحل صاف ظاهر است که عثمان خمس غنائم افریقیه را بمروان ملعون داد ومقدار آن دو صد هزار دینار بود سبحان الله

سبحان الله بلاعنه بنی امیه که از مبغوض ترین خلق نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند و دولت ایشان
دهند و کاهی نشنیده نشد که بجناب امیر علیه السلام و حضرت حسنین و حضرت فاطمه اینقدر مال را فرداده باشند
دادن اموال را جهة ذکر شیخین فدک را از حضرت فاطمه انتزاع کردند و عثمان انرا بمروان ملعون داد و اگر از
جناب امیر و حسنین و فاطمه عداوت داشتند کاهی چنین مال بابوذر و عمار و غیرایشان از افاضل صحابه میدادند
بداون مال چه رسد کاش از ایذا رسانی و جلا وطنی محفوظ میماندند و در کنز العمال مسطور است عن الزهری

ص
کتاب الارادة
خلافت عثمان

قال ما ولی عثمان عاش اثنتی عشرة سنة امر بعمل ستة سنین لا ینقم الناس علیه شیئا و انه لاحب
الی قریش من عمر بن الخطاب لان عمر کان شدیدا علیهم فلما ولیهم عثمان لان لهم و وصلهم ثم تواتی
فی امرهم و استعمل اقرباءه و اهل بیته فی الست الاواخر و کتب لمروان بخمس مصر و اعطی
اقرباءه المال و قال ان ابا بکر و عمر ترکا من ذلک ما هو لهما و انی اخذته فقسمته بین اقربائی
ابن سعد و ازین روایت کنز العمال واضح کردید که عثمان بمروان خمس مصر داده و نیز ازین روایت ظاهر است
که عثمان اقربای خویش را مال بیت المال را که شیخین از اخذان امتناع بودند داد و از غایت معاندت خدا و رسول

ص ۷۳
ترجمه عثمان

و استهزاء بشریعت انرا جائز گفت و شیخ عبد الحق در رجال مشکوة گفته قال الزهری ولی عثمان
اثنتی عشرة سنة فعمل ست سنین لا ینقم الناس علیه شیئا و انه لاحب الی قریش من عمر
بن الخطاب لان عمر کان شدیدا
فلما ولیهم عثمان لان لهم و وصلهم ثم تواتی فی امرهم و استعمل اقرباءه و اهل بیته فی الست الاواخر
و کتب لمروان خمس افریقیه و اعطی اقرباءه و اهل بیته المال و تاول فی ذلک الصلة الی امر الله
بها و قال ان ابا بکر و عمر ترکا من ذلک ما هو لهما و انی اخذته فقسمته فی اقربائی انتهی و ازین
روایت شیخ عبد الحق که از عمده متاخرین اهلسنت این دیار است صریح واضح شد که عثمان مروان را خمس افریقیه
داده و هم دکر اقربای خود را مال الله داده و از نهایت بی باکی و استهزا بخدا و رسول این فعل حرام را گناه نشمرده
را صله مستحبه قرار داده اعوذ بالله من الوقاحة و القول علی الله بالم یامر به و الافتراء علیه و در کتاب المختصر
فی اخبار البشر مرقوم است عن عثمان مذکور است و ما نقم الناس علیه رد حکم بن العاص طرید رسول الله
و ابی بکر و عمر و اعطاء مروان بن الحکم خمس غنائم افریقیه و هو خمسمائة الف دینار و فی
ذلک یقول عبد الرحمن الکندی ۵ ما حلف بالله جد الیمین + ما ترک الله ابا سفیان +

ولکن خلقت لنا فتنة + لکی نبتلے بلاء او تبتلے + دعوت اللعین فاطعته + خلوفا
لسنة من قد مضے + واعطیت مروان خمس الغنائم + ظلما لهم وحمیت الحمی + وانذکره
خواص الامة سبط ابن الجوزی منقول شد که عثمان بمروان خمس افریقیه داد وعایشه برانچه معنے انکار شدید نمود
وبهمین جهت او را قتل وکافر خواند وتحریص بر قتلش شروع نمود هرگاه بروایات واقدی وکلبی
وصاحب استیعاب وصاحب مختصر فی اخبار البشر وسبط ابن الجوزی وصاحب ملل ونحل وابن سعد
وشیخ عبد الحق دهلوی واون عثمان بمروان خمس افریقیه ثابت شده انکار ان تعصب محض ناشی از
جهل یا تجاهل است اما انچه گفته شهور مروان مصدر فعلے نشده بود که این همه عمل او را احبط میکردند واصلا
بکار او اعتداد نمی نمودند پس جوابش آنکه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم او را وزغ ابن وزغ وملعون بن ملعون
خوانده وکفی بخسرانا وخزیا پس عثمان را کی جائز بود که مغضوب ملعون رسول خدا را والی گرداند نه که او را
انعام وبخشش نماید وان انعام هم که کند از بیت المال حق مؤمنین این همه صریح مخالفت رسول خدا و
معاندت با او است اما انچه گفته پس عثمان در جلد وی این بشارت الی قوله انچه از قیمت اثاث ومواشی
خمس بر ذمه او بود بخشید الخ پس در کلام سید مرتضی ردی این گذشت که اگر مروان بشارت هم اورده بود ۷۴
اعطای خمس او جائز نبود دلیلے از قرآن وسنت باید اورد بر نکه امام را جائز است که بمشرکین ملعونین را از
بیت المال وانهم از خمس انعام فرماید ومجرد دعوی کافی نیست واعجب انکه هرگاه اهل مصر عثمان بر واون
این مال بمروان مطعون ولازم ساختند عثمان را هیچ جواب سدید نرسید که بان ایشان را ساکت سازد و
مخاطب توجیهات بارده برای اصلاح فعل او ذکر می سازد مدعی ست گواه چیست اگر عثمان دلیلی وتمسکے
از قرآن یا حدیث داشت البته در جواب ظاهر میکرد در کنز العمال تبویب جمع الجوامع سیوطی در روایتی که در
جواب طعن دهم مذکور خواهد شد مذکور است که عثمان در جواب الزامات اهل مصر گفت اما قولکم انی ص
اعطیت مروان مائة الف فهذا بیت مالهم فیستعملوا علیه انتهی اصلا عذری ازین فعل قبیح ولو کان
بار داد خاطر عثمان نپاید که بمعرض بیان آرد ولاچار شده گفت که هر که خواهید بر بیت المال خود حاکم گردانید
اما انچه گفته ومعهذا این امر بمحضر صحابه وبطیب قلب جمیع اهل مدینه واقع شد اصلا محل طعن نمیتواند شد
زیرا که بمحض بهتان صرف ست وانستیکه اکثر صحابه مانند ابو ذر غفاری وعمار یاسر وعایشه بر او انکار
شدید نمودند تا انکه عایشه او را نعثل کافر گفت وگفت اقتلوا نعثلا قتله الله فقد کفر وعبد الرحمن

وعبدالرحمن اشعار متضمن طعن وتشنیع ومتعریض برین فعل و دیگر افعال او گفته و در روضة الاحباب مسطور است نقل است که چون خمس غنائم افریقیه بمدینه رسید مروان بن الحکم انرا بپانصد هزار دینار خرید پس از انی داشت و اهل مدینه باین امر عثمان را عیب و طعن کردند اما آنچه گفته اگر شخصی از ملک و پیه یک روپیه بکسی بدهد یا صد یا هزار ان را اسراف نتوان گفت پس منقوض است بانکه اگر آنکس مستحق یک روپیه نباشد البته دادن ان یک روپیه باسراف خواهد بود چه جای انکه زیاده باشد چنانچه ابن حزم ظاهری در کتاب محلی گفته والسرف حرام وهو النفقة فیما حرم الله عزوجل قلت او کثرتا والتبذیر فیما لا یحتاج الیه ضرورة بالا یبقی للمنفق بعده غنی واضاعة المال وان قل برمیه عبثا اما آنچه گفته از روی تواریخ معتبر ثابت است که این مبلغ را از بیت المال قرض داد و بزودی او نوشت تا بازستاند الخ

ابن باعث سقوط طعن نمیشود چه مقصود همین است که عثمان تصرف غیر جائز در بیت المال کرد گو گذاکش بعد تغلیط و تشدید کرده باشد و ادای مال از نزد خود هم ثابت نشده محض وعده را روایت کرده اند ایفائش از کجا ثابت شده و معهذا قرض دادن از بیت المال هم بوجه جائز نیست قاضی القضات عبدالجبار معتزلی در باب دادن عثمان داماد خود را سه صد هزار دینار بطریق حکایت از ابو علی گفته ولو صح ذلك لكان لا يمتنع ان يكون اعطى من بيت المال ليس له عوضه من ماله لان للامام عند الحاجة ان يفعل ذلك كما له ان يقترض غيره وسید مرتضی در جواب ازو نوشته اما قوله لو صح انه اعطاهم من بيت المال لجاز ان يكون ذلك على طريق القرض فليس يشهد لان الروايات لا تخالف ما ذكره وقد كان يجب لما تقدم عليه وجوه الصحابة اعطاءه اقاربه من بيت المال ان يقول لهم هذا على سبيل القرض وانا ارد عوضه فلا يقول ما تقدم ذكره من انه اصل به رحمي على انه ليس للامام ان يقترض من بيت المال الا ما يصرف في مصلحة المسلمين مهمة تعود عليهم نفعها او تدفع عنهم ضررا فادحا لا يتمكنون من القيام بالامر معها فاما ان يقترض المال لتتسع به صدور قوم بذوا ميتردد فساقهم فلا احد يجيز ذلك انتهى خلاصه انکه قول او اگر صحیح بوده باشد عطای عثمان از بیت المال جائز است که بطریق قرض داده باشد پس باطل است زیرا که مخالف

روایات است و تحقیق آنکه واجب بود بر عثمان هرگاه که اعیان صحابه براو معاتبه کردند بر اینکه میگفت که این دادن بر سبیل قرض است و من عوض انرا در بیت المال باز پس خواهم کردن اینکه بگوید که من صله رحم خود کردم و علاوه اینکه جائز نیست امام را که قرض کند از بیت المال مگر چیزیکه صرف کرده شود در مصلحت مسلمین و مهمات ایشان که نفع آن بایشان عائد گردد و یا در دفع کردن حاجتی که ایشان از قیام باین دین بجهت آن متمکن نتوانند شد اما قرض گرفتن مال بجهت فراخی اغنیای بنی امیه و مناق ایشان پس هیچکس جائز نمیدارد و اینمعنی را آنچه گفته و آنچه گفتند که حارث بن حکم را بازارهای مدینه و کنج و منڈویات داد که عشور آنها گرفته بصرف خود برده باشد نیز غلط است پس بدانکه این مضمون در کتب علمای شیعه که بنظر فقیر رسیده مذکور نیست لیکن در محاضرات راغب اصفهانی مذکور است که جناب رسولخدا موضع سوق مدینه را بر مسلمین تصدق کرده بود عثمان بنقض حکم آنجناب کرده انرا بحارث بن حکم اقطاع ساخت قال فیها وما انکر علیه ای علی عثمان قالوا آدی طرید رسول الله الحکم بن العاص واعطاه مائة الف درهم ونفاه بازدی الی الربذة وعامر بن عبد القیس الی الشام وتصدق الذی بمهزور علی المسلمین وهو موضع سوق المدینة فنقضه عثمان واقطعه الحرث بن حکم اخا مروان واقطع فدک مروان وکل ذلک ما وصفه بعمر رض حیث قال هو کلف ما قاربه انتهی وشناعت این فعل ظاهر است احتیاج ببیان ندارد رسولخدا چیزی را بر مسلمین تصدق نماید و هرد و خواجه سنیان انرا برقرار دارند و عثمان سعادة لرسول الله علی رغمه حکم آنجناب را منقوض ساخته انرا بالعین وطرید آنحضرت بسپارد هل یجیئ ذلک من مسلم موقر لرسول الله او معاند مضاد ولا تواله مناقض مخالف لافعاله ولکن لیس ذلک بادل فاروزة کرت فی الاسلام فدک را جناب رسولخدا بحضرت فاطمه داده اول ثلمه انرا از آنحضرت انتزاع کردند الشبهات چهار معصوم کوشش نبها دولیکن او این قدر پرده داری کرده که برای این انتزاع و این نقض حکم رسولخدا از و عیدش کذب علی تر سیده حدیثی بر آنجناب بربست و در نظر عوام خود را در ان فعل تابع رسولخدا وانمود و عثمان شدید الحیا حیارا کار فرموده این پرده هم از رو برافگند و خود را از وعیدش کذب علی محفوظ داشته حدیثی در باب اقطاع این موضع سوق و فدک بمروان لعین نسبت و مخاطب در تقریر طعن دادن عثمان بیک دختر خود و دانه مروارید که قیمت آن از حساب و رگذشته بود و عطا نمودن بدختر دیگر بصری از زر مرصع بیاقوت و جواهر ذکر کرده و در جواب طعن ازین حکایت جوابی ننوشته ظاهرا چونکه

چونکہ اسمعیلی بروایت اعاظم ثقات اہلسنت ثابت ہست از جویریہ عاجزامدہ ابن اسحاق کہ بنایت معتبر و محدث ثقہ ہست علی ما نقل از ابو موسی روایت کردہ انما کنت اذا اتیت عمر بالمال والحلیۃ من الذھب والفضۃ لم یلبث ان یقسمہ بین المسلمین حتی لا یبقی منہ شیء فلما ولی عثمان اتیتہ بہ فکان یبعث بہ الی ضیاعہ وبناتہ فلما رایت ذلک ارسلت دموعی وبکیت فقال لی ما یبکیک فذکرت لہ صنیع عمر فقال رحم اللہ عمرا انما کان حسنۃ وانا حسنۃ ولکل ما اکتسب قال ابو موسی ان عمر کان ینتزع الدرھم العزم من اصبع ولدہ فیردہ فی مال اللہ ویقسم بین المسلمین فارتک قد اعطیت احدھم بنانک مجمرا من ذھب مکللا باللؤلؤ والیاقوت واعطیت الاخری درتین لا یعرف قیمتھما فقال ان عمر عمل لبرائہ ولا یالو عن الخیر وانا اعمل لبرائی ولا الو عن الخیر وقد اوصانی اللہ بذوی القربی وانا مستوص بھم انتھی وازین روایت ابو موسی ظاہر میشود کہ عثمان اکثر این فعل را بعمل مے اورد و زیورہای ذہب و فضہ و مالہای وافر از مال مسلمین باز واج و بنات خود عطا میکرد و دادن جوہر ثمین کسری را ببعض دختران خود بروایت زبیر بن بکار کہ از ثقات اہلسنت ثابت شدہ چنانچہ ابن ابی الحدید گفتہ روی الزبیر بن بکار عن الزھری قال لما اتی عمر بجوھر کسری وضع فی المسجد فاطلعت علیہ الشمس فصار کالجمر فقال الخازن بیت المال ویحک ارضی من ھذا واقسمہ بین المسلمین فان نفسی تحدثنی انہ سیکون فی ھذا بلاء وفتنۃ بین الناس فقال یا امیر المومنین ان قسمتہ بین المسلمین لم یسعھم ولیس احد یشتریہ لان ثمنہ عظیم ولکن ندعو الی قابل فعسی اللہ ان یفتح علی المسلمین بمال فیشتریہ منھم من یشتریہ قال ارفعہ فادخل بیت المال وقتل عمر وھو یجا فاخذہ عثمان لما ولی الخلافۃ فحلی بہ بناتہ انتھی درینجا کشف صحیح عمر بن الخطاب را ملاحظہ باید فرمود کہ چہ قسم از امر مستقبل خبر دادہ و فعل عثمان را ببلاء و فتنہ بین الناس تعبیر فرمودہ فتدبر ہذا آنچہ گفتہ و روجہ استعفا ابن ارقم و عتیبہ و موسی نیز تلبیسے و کذبی داخل کردہ اند پس تلبیس کذب عادت ائمہ اہلسنت ہست ساحت علمای شیعہ از امثال این رذائل پاک و مبرا ست و روایت آوردن عبد اللہ بن ارقم کلیدہای بیت المال را و ندختن بر منبر یا انداختن پیش عثمان علی اختلاف القولین قبل ازین نقل نمودہ شد و عثمان اگر وجہ استعفای انہا بطور دیگر در خطبہ ذکر نمودہ باشد دلیل کذب دیگران نمیتواند شد اما آنچہ گفتہ کہ آنچہ عمارات و باغات و مزارع عثمان را نسبت کردہ اند کہ از بیت المال بود نیز دروغ

ص جوع عثمان شرح سنا جوع بینہ ۲ و بین عثمان ۱۴

وانمزا است پس دانستیکه ابن قتیبه در کتاب السیاسة والامامة تصریح کرده با نیکه اصحاب سولحذا ۱۲
این امور را نیز و احداث و بدعات عثمان نوشته بودند اما آنچه گفته در حدیث شریف خبر داده اند لا
تقوم الساعة حتی تعود ارض العرب مروجا الخ پس آن لا از کجا لازم امده که این اخبار از حال زمان عثمان
باشد و ثانیا ازین اخبار رضا از کجا مستفاد شده و بس اکه از حالات ائمه جائر و خلفای غاصب خبر داده اند
وبهمین قیاس است حدیث دیگر که نقل کرده و انچه گفته واز وفور خزائن و کثرت مال و ثروت و تکلفات مردم
در زمان عثمان نیز در احادیث بسیار خبر داده اند و بکمال خوشی بشارت انرا ذکر نموده اند پس ذکر
ان احادیث ضرور بوده و اگر بالفرض عثمانیان در احادیث موضوعه این معنی را ذکر کرده باشند کذب
ان خود ظاهر است زیرا که در صحاح احادیث اهلسنت اخبار از فتوح اموال و حصول خزائن کثیره بصحابه
بامدت شدید بر تنافس و تحاسد ایشان در اموال دنیا وارد شده چنانچه در طی فهرست از مطاعن صحابه معلوم
خواهد شد و الیقین این فتوح دنیا بر صحابه در زمان خلفا مثله بود پس لابد فتوح دنیا که در زمان عثمان
شده نیز مذموم و قبیح خواهد شد چه بر یه زمان عثمان ازین قباحت و زمان شیخین را مصداق از
ساختن خلاف مسلک اهلسنت است و در کتاب کنز العمال مسطور است عن السوم بن مخرمة قال ۱۲

۷۸
ص
الفصل الرابع
فی الاوزاق و
العطایا من کتاب
الجهاد ۱۲

عمر بن الخطاب بغنائم القادسیة فجعل یتصفحها وینظر الیها وهو یبکی فقال له عبد الرحمن یا
امیر المؤمنین هذا فتح وسرور فقال اجل ولکن لم یوت هذا قوم قط الا القی بینهم العداوة
والبغضاء الخ وظی در مکارم الاخلاق هق واز مباحث انیه معلوم می شود که ابو ذر رضی الله عنه
گواهی بشهادت جناب رسالت مآب صادق اللهجه بود این کثرت مال عثمان را بنهایت شدید کرده و عثمان
را در جمع این مال مصداق آیه یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم
سیدانست پس نسبت رضا بکثرت مال عثمان بر سولحذا ۱۲ افترای قبیح و دروغ صریح باشد اما آنچه گفته از
انجمله حضرت امیر در حوالی ینبع وفدک الخ پس اثبات این معنی لازم نبود بارا گفته شد که محض ادعا و امثال این
سوء تمع غیر کافی است وفعل دیگر صحابه اگر ثابت هم شود حجت نیست اما آنچه گفته چون احیا اموات و تعمیر اراضی
غیر حاکو بمال خود هر کس را باذن امام جائز است خود امام را جائز نباشد پس لازم نیست که هر فعلی که رعیت
را جائز باشد امام را هم جائز باشد رعیت را جائز است که انچه امام از فی و غنائم در میان ایشان تقسیم کند
بگیرند لیکن امام را جائز نیست که بیت المال را بخورد و معهذا در طعن نهم معلوم خواهد شد که عمر بن الخطاب

عمر بن الخطاب اقطاع زمین موات را بیکی از مسلمین بدون رضای جمیع مسلمانان جائز نمیداشت پس باقطاع خلیفه زمین موات را برای خود چه رسد اما آنچه گفته و در قصه داود باقی از بیت المال بزید بن ثابت نیز تلبیس و خلط صدق با کذب است روایت صحیح این است که روزی عثمان حکم فرمود تقسیم مال بیت المال در مستحقین پس بقدر سه هزار درهم باقی ماند مستحقان تمام شدند بزید بن ثابت حوالهٔ نمود که موافق صواب دید خود در مصالح مسلمین خرج نماید چنانچه زید بن ثابت ان مبلغ را بمرمت و اصلاح عمارت مسجد نبوی علی صاحبه الصلوٰة والتسلیمات صرف نمود پس مدفوع است بانیکه تعمیر مسجد از مال مسلمین بدون اذن ایشان جائز نیست چنانچه معروف است که معاویه خواست که نام مسجد را کند حضرت امیر المؤمنین باو مکتوبی نوشت مضمونش اینکه اگر این مسجد از مال مسلمانان بنا میکنی تو کیستی حضرت رسول لحد او را بزنی را نه فرمود که لا تنزع لبنة مسجدا یعنی مسجد را مکن و مسجد نباکن و معهذا تخصیص عثمان مال مسلمین را بزید بن ثابت بهمین یک روایت ثابت نیست بلکه روایات بسیار در این باب وارد شده از انجمله آنکه سید مرتضی در کتاب شافی نقل کرده که واقدی در کتاب المدار آورده که هر گاه مردم عثمان را محصور کردند مروان زید بن ثابت را همراه گرفته نزد عائشه رفت تا باو در این باب گفتگو کند و عائشه در آن هنگام عزم رفتن حج کرده بود مروان و زید بن ثابت باو گفتند که عزم رفتن حج را فسخ کند و در مدینه اقامت نموده مردم را از عثمان باز دارد عائشه بزید بن ثابت گفت ما منعك یا ابن ثابت ان لا تشارف قتلة عثمان ولك كذا ولك كذا واعطاك عثمان من بيت المال مائة الف دينار زيد گفت من در جواب عائشه هیچ حرفی نگفتم الی اخر الحکایة بدانکه قاضی القضات در مقام طعن و تکذیب گفته و آن این است واعطى من بيت المال مائة الف دينار وغير ذلك مما لا يجعل له الدين یعنی بخشید از بیت المال صد قه که مصارف آن در قرآن مجید بتفصیل مذکور است سپاهیان و لشکریان و غیر ایشان را و این معنی در دین پیغمبر ما حلال نیست و هر گاه مردم نزد حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام آمدند و از عمال عثمان شکایت نمودند آنحضرت با ابن الحنفیه صحیفه داد و گفت برو با این صحیفه بسوی عثمان و خبر ده او را انها صدقة رسول الله چنانچه در صحیح بخاری مذکور است عن ابن الحنفیه قال لو كان علي ذاكرا عثمان رضي الله عنه ذكره يوم جاءه ناس فشكوا سعاة عثمان فقال لي علي اذهب الى عثمان فاخبره انها صدقة رسول الله فرسعاتك يعلمون فيها

۷۹

ص

ص
اوائل کتاب الخمس

فاتیته بها فقال اغنها عنا فاتیت بها علیا فاخبرته فقال ضعها حیث اخذتها فاتی
الحمیدی ثنا سفیان بن محمد بن عیینة قال سمعت منذر الثوری عن ابن الحنفیة قال ان سلنی ابی
قال خذ هذا الکتاب فاذهب به الی عثمان فان فیه امر النبی ﷺ فی الصدقة وابن حجر در فتح الباری
شرح صحیح بخاری در شرح این قول کفته ای ان الصحیفة التی ارسل بها الی عثمان کان مکتوبا فیها ص
بیان مصارف الصدقات وقد بین فی الروایة الثانیة انه قال خذ هذا الکتاب فان فیه
امر النبی فی الصدقة وفی روایة ابن ابی شیبة خذ کتاب السعایة فاذهب به الی عثمان انتهی
وظاهر است که غرض از فرستادن حضرت امیر المؤمنین صحیفه مصارف صدقات را که آنحضرت باملای حضرت
رسول خدا نوشته بود بسوی عثمان همین بود که او در مصارف صدقات خلافت سنت حضرت رسول خدا
عمل میکرد **طعن چهارم** انکه عثمان در خلافت خود عزل کرد جمعی از
صحابه را مثل ابو موسی اشعری را از بصره وبجای او عبد الله بن عامر کریز را منصوب ساخت وعمرو بن
العاص را از مصر وبجای او عبد الله بن سعد بن ابی سرح را فرستاد واو مردی بود که در زمان انتخاب
مرتد شده بود وبا مشرکین ملحق کردیده وآنحضرت خون او را مباح فرموده در روز فتح مکه تا انکه عثمان او را ۸۰
بحضور آنحضرت آورده بسجد تمام عفو جرایم او کنانیدند وبیعت اسلام نمود وعمار بن یاسر را از کوفه ومغیره بن
شعبه را نیز از کوفه وعبد الله بن مسعود را از قضای کوفه وداروغکی خزائن بیت المال انجا جواب این
طعن انکه عزل ونصب عمال کار خلفا وائمه است لازم نیست که عمال سابق را بحال دارند والا مهان و
محتشمان آری عزل عامل بیوجه نباید کرد وعزل این همه اشخاص او جوهی است که در تواریخ مفصلا مذکور
ومسطور است بعد از اطلاع بران وجوه حسن تدبیر عثمان معلوم می شود وفی الواقع عزل این اشخاص
ونصب اشخاصی که مذکور شده اند موجب انتظام امور وفتوح بسیار شد ودر زمان خلافت وکرکون کشت
وجیوش عساکر وعلایات واقالیم وقلمرو مملکت طول وعرضی پیدا کرد که هرکز در زمان اکاسره وقیاصره
بخواب نمی دیدند از قسطنطنیه تا عدن عرض ولایت اسلام بود واز اندلس تا بلخ وکابل طول ان کشت
اکر قتل عثمان ده ودوازده سال دیکر هم تن بصبر میداد ند وسکوت کرده می نشستند سنده هند وترکستان
چین نیز مثل ایران وخراسان یا علی یا علی میکفتند ان اشقیا نفهمیدند که هرچند عثمان بنی امیه را مسلط
کرده واز دست ایشان کار کرفته اما آخر نام محمد وعلی است خراسان را عبد الله بن عامر بن کریز

کرنیز فتح نموده وحالا در شهد ستیز نزد نیشاپور و هرات غبار نفره حیدری نشنیده نمی شود از چون عثمان و
بنی امیه در ترک و چین و راجپوتانه و هند و سند نرسیدند محمد و علی را هم مردم این دیار نشناختند و غیر از
رام و کشن و گنگا و جمنا پیرو مرشدی ندارند و در چین و خطا و ترک این قدر هم نیست که نام این بزرگان را کسی
شناسد و تعظیم نماید در نیمقام ناچار بطریق قصه خوانی علی سبیل الاجمال وجوه این غزل و نصب را بیان کرده آید
و ابن قتیبه و ابن اعثم کوفی و سمساطی را که عمده مورخین شیعه اند شاهد این افسانه سرائی آورده شود تا قابل
اعتبار باشد اما قصه ابو موسی پس اگر غزل او نمی کرد فسادی عظیم برمیخواست که تدارکش ممکن نمی شد و کوفه
و بصره همه خراب میگشت بسبب نفاق و اختلافی که در لشکر هر دو شهر واقع شده بود تفصیلش انکه در زمان
خلافت عمر بن الخطاب رض ابو موسی اشعری والی بصره بود بسبب قرب حدود فارس و شوکت زمیداران
انجا ابو موسی از پیشگاه خلافت درخواست نمود از حضور خلافت لشکر کوفه برای مدد او متعین گردید قبل
از انکه لشکر کوفه نزد ابو موسی برسد از اثنای راه انها را متعین فرمود بجنگ هرمز که شهریست عظیم مابین
فارس و اهواز لشکر کوفه بان سمت متوجه شد و فتح نمایان کرد شهر را تصرف نموده غارت کرد و قلعه را نیز
تسخیر نمود و مال بسیار و بندیان بیشمار از زن و بچه بدست آورد چون این خبر بابو موسی رسید خواست که ۸۱
لشکر کوفه را تنها بان غنائم مخصوص نکند لشکر بصره را که بارها مشقت جنگ ان بلاد کشیده بودند محروم
نگذارد بلشکر کوفه گفت که این مکانات را که شما غارت کردید من امان شما داده بودم و مهلت منظور
داشتم تا معاملت را بجا بیاورم و نقض عهد هم لازم نیاید شما را محض برای تخویف انها متعین کرده بودم
عجلت نمودید و با انها در افتادید لشکر کوفه این امر را انکار نمودند گفتند که قصه امان محض افترا است و در
میان رد و بدل بسیار واقع شد و فیما بین هر دو لشکر نزاع قایم گردید آخر این ماجرا بخلیفه نوشتند عمر
بن الخطاب فرمود که انچه صلحای لشکر ابو موسی و کبرای صحابه که در انجا هستند مثل حذیفه بن الیمان و براء
بن عازب و عمران بن حصین و انس بن مالک و سعید بن عمر و انصاری و امثال ایشان بعد از تفتیش و قسم
دادن ابو موسی بر انکه شش ماه امان داده بودم نبوده بر طبق ان عمل خواهم نمود ابو موسی بحضور
اعیان مذکورین قسم خورد و حکم خلیفه رسید که مال و بندی را با اهل بلاد مذکور باز دهند مدت موجله
تعرض ننمایند این قصه موجب دل گرانی لشکر کوفه شد از ابو موسی و جماعه ازان لشکر بحضور خلیفه رسیدند
و اظهار نمودند که اگر امان میداد و لشکر بصره خود البته معلوم و مشهور و معروف می شد مثال کسے از لشکر بصره

برا یعنی اطلاع ندارد پس ابو موسی قسم دروغ خورده خلیفه ابو موسی را بحضور خود طلبید و از قسم سوال کرده او گفت والله من قسم بحق خورده ام خلیفه گفت پس چرا لشکر را بر سر آنها نفرستادی تا کردند آنچه کردند اگر دروغ قسم نداری و مصلحت ملک داری البته خطا کاری این وقت ما را امیر نیست که دیگری قابل اینکار بجای تو نصب کنیم برو و بر صوبه داری بصره و سرداری لشکر انجا قیام نما ترا و قسم ترا بخدا سپریم تا وقتیکه شخصی قابل این کار در نظر ما پیدا شود و انگاه ترا عزل کنیم و درین اثنا عمر بدست ابو لؤلؤ شهید شد و نوبت خلافت بحضرت عثمان رسید لشکریان بصره بنزد فرقد فرقد شکایت نمودن در راه و دیش از ابو موسی بحضرت خلیفه وقت اظهار نمودند و لشکریان کوفه خود از سابق دل برداشتند عثمان دانست که اگر حالا این را تغییر نکنم هر دو لشکر برهم میشوند و در کارهای عمده دل نمیدهند و حال ملک هر دو صوبه بخرابی می انجامد ناچار او را تغییر کرد و عبد الله بن عامر بن کریز را که اکرم فتیان قریش بود و طفل بود که او را بحضور پیغمبر آورده بودند و انجناب آب دهن مبارک خود در کلوی او چکانده بود و آثار شهامت و نجابت و لوازم سرداری و ریاست از حرکات و اقوال و افعال او در نوجوانی ظاهری شد بجای او نصب کرد و موجب کمال انتظام ان نواحی و هر دو لشکر گردید احمد بن ابی سیار در تاریخ مرو روایت میکند که ما فتح عبد الله بن عامر خراسان قال لاصحابه لشکری لله ان خرج من موضعی هذا محرما فخرج من نیشاپور رواه سعید بن منصور فی سننه ایضا و اما عمرو بن العاص پس او را بجهت کثرت شکایت اهل مصر عزل فرموده سابق در عهد عمر هم بسبب بعضی امور که از و بحضور عرض شده بود معزول شده بود چون اظهار توبه نمود باز بحال کرده بودند بالجمله عثمان را بر عزل ابو موسی و عمرو بن العاص مطعون کردن شیعه نمی زیبد که این هر دو نزد ایشان واجب القتل اند جائز العزل چرا نباشند و قابلیت اسلام ندانشتند تا بریاست اسلام چه رسد و لهذا بعض ظریفان اهلسنت این طعن را از طرف شیعه بزنگ دیگر تقریر کرده اند که عثمان چرا این هر دو را اکتفا بر عزل فرمود و قتل ننمود تا در واقعه تحکیم بدسگالی امت و امام وقت ازیشان بوقوع نیامدی و بعضی ظریفان دیگر جواب این طعن باین وش داده اند که عثمان دانست که اگر این هر دو را بکشم امامت من نزد خاص و عام ثابت خواهد شد زیرا که علم غیب خاصه امام است و شیعه را جای انکار نخواهد ماند و از انجا که خلق خیما بر مزاج عثمان غالب بود از تکذیب صریح شیعه شرم کرد و اکتفا بر عزل نمود تا اشاره باشد بعجز امامت او و اگر

اگر شیعه گویند که اگر ابو موسی جائز العزل میبود حضرت امیر او را اجرا از طرف خود حکم میکرد گوئیم از روی
تواریخ ثابت است که این حکم کردن بناچاری بود نه باختیار و اگر بالفرض باختیار هم باشد چون در نیکار
هم خطا کرد معلوم شد که قابل عزل بود **فائده جلیله** در اینجا باید دانست که مطاعن شیخین را غیر از
شیعه کسی تقریر نمیکنند و لهذا در کتب اهلسنت که این مطاعن از کتب شیعه منقول اند اکثر بر اصول شیعه
می نشینند و حسبان میشود برخلاف مطاعن عثمان که اکثر بر اصول شیعه نمی نشینند و وجه این عدم
انطباق آنست که طاعنین بر عثمان دو فرقه اند شیعه و خوارج پس مطاعن عثمان دو قسم است قسمی که بر اصول
شیعه می نشینند و قسمی که بر اصول خوارج منطبق میشود و در کتب اهلسنت هر دو قسم را مخلوط کرده می
آرند بلکه شیعه نیز برای تکثیر سواد مطاعن عثمان در کتب خود هر دو قسم را بی تمیز و تفرقه ذکر میکنند
ازین سبب بعضی مطاعن عثمان که در کتب اهلسنت و شیعه موجود است بر اصول شیعه و مذهب ایشان
درست نمی شود و طعن عزل ابو موسی نیز ازین باب است والله اعلم و طعن عزل عمرو بن عاص نیز
بر اصول شیعه منطبق میشود نه بر اصول خوارج که هر دو فرقه او را تکفیر مینمایند و هر چند در انوقت که عثمان
او را عزل کرد کلمات و حرکات کفر ازو صادر نشده بود لیکن چون آخر ناکار فرو مرتد شد عزل او از عثمان ۸۳
محض کرامات عثمان باید فهمید و خارقه که ازوی در باب عزل معاویه شیعه درخواست میکردند در اینجا
بایشان نمود که عمرو بن العاص را عزل فرمود و عبدالله بن سعد بن ابی سرح را بجای او منصوب کرد
و او هر چند در ابتدای امر مرتد شده بود لیکن بعد از اسلام دوباره هیچ امری شنیع ازو بوقوع نه آمد
بلکه بحسن تدبیر و خوبی نیت او تمام مغرب زمین مفتوح شد و خزائن وافره بحضور خلافت فرستاد و بلاد
دور دست را دار الاسلام ساخت تا انکه در جزائر مغرب نیز غارتها کرد و غنائم آورد و اهل تاریخ نوشته
اند که از غنائم او بیست و پنج لک دینار زر سرخ نقد جمع شده بود و اثاث و پوشاک و زیور و مواشی
و دیگر اصناف مال را خود شماری نبود و خمس این همه را بحضور خلافت فرستاد و در میان مسلمین مقسوم
شد و چهار خمس باقی را در میان لشکر خود بوجه شروع تقسیم نموده و در لشکر او بسیاری از صحابه و اولاد
صحابه بودند هر همه از سیرت او خوش ماندند و هیچ وجه بر او ضلع او انکار نکردند از جمله انها عقبه بن عامر جهنی
و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن عمرو بن العاص باز چون فتنه قتل عثمان بوقوع آمد خود را کناره
کشیده در هیچ طرف شریک نشده و گفت که با خدا عهد بسته ام که بعد از قتال کفار قتال مسلمانان نکنم

تا امر عمر بابرو کذا نید و آنا عاربن یاسر پس عزل او را نسبت بعثمان کردن خلاف واقع است او را
عمر بن الخطاب عزل کرد بجهت کثرت شکایت اهل کوفه از و بعد از عزل او عمر بن الخطاب این کلمات فرمود که
من بعدنی من اهل الکوفة ان استعملت علیهم تقیا استضعفوه وان استعملت علیهم قویا
فجروه و بجای او مغیرة بن شعبه را والی کرد و چون در عهد عثمان از مغیرة بن شعبه نیز شکایات او رو نداد او را بهم برشوت
کرد حالانکه پیوسته افترا بود ناچار بنا بر پاس خاطر رعایا او را معزول نمود و حال این مسعود انشاء الله تعالی در طعن
عشر بیاید معلوم خواهد شد که باعث طلبیدن او از کوفه بمدینه چه بود قطع نظر از این وجوه مذکوره والی امرا
عزل و نصب عمال میرسد بجای طعن نیست و عزل کردن صحابی بی تقصیر و بی وجه و نصب کردن غیر صحابی
بجای او از حضرت امیر بارها بوقوع آمده از انجمله عمر بن ابی سلمه که پسر ام سلمه ام المؤمنین و ربیب آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بود از جانب حضرت امیر بر بحرین صوبه دار بود او را بی تقصیر و بی وجهی چنانچه خود حضرت
امیر در عزل نامه برای او نوشته اند و در مطاعن ابو بکر نقل آن نامه از نهج البلاغه گذشت تغییر فرمود و بجای
او نعمان بن عجلان ورقی را که صحابی نبود و بیشتر عشیر مرتبه عمر بن ابی سلمه در علم و تقوی و عدالت و دیانت نمی
رسید منصوب فرمود و قیس بن سعد بن عباده را که نشان بردار حضرت پیغمبر بود و صحابی عمده و صحابی زاده ۸۴
حضرت امیر از مصر عزل فرمود و مالک اشتر را که نه صحابی بود و نه صحابی زاده و سعد رفتنه و فساد کرده عثمان
را شهید کرده و طلحه و زبیر را ترسانیده باعث بر بغی کشته بود و یقین معلوم بود که چون او در مصر خواهد رسید
معاویه هرگز سکوت نخواهد کرد و بر مصر افواج خواهد فرستاد و کار دشوار خواهد شد بجای او نصب فرمود و علی
هذا القیاس **اقول** بمضمون این طعن در کتب علمای شیعه یافته نشده بلکه این طعن خوارج است بر عثمان ص
چنانچه ابن حجر مصنف صواعق محرقه گفته ما نقم الخوارج علیه امور منها انه عزل اکابر الصحابة
عن اعمالهم و ولاها دونهم من اقاربه کابی موسی الاشعری عن البصرة و عمر بن العاص من
مصر و عمار بن یاسر عن الکوفة و المغیرة بن شعبة عنها ایضا و ابن مسعود عنها ایضا الی المدینة انتهی و مخاطب عبارات خود لفظ اکابر را که دلالت بر کمال فضیلت آن صحابه میکرد حذف نموده و وجه
طعن را نیز از راه خیانت ذکر نموده و غرض از این خیانت آنکه آنچه در جواب گفته کرسی نشین تواند شد
و حالانکه در مخاطب کتاب ازالة الخفاء وجه طعن بوضوح تمام ذکر کرده چنانچه گفته از انجمله آنکه اصحاب آنحضرت ص
را از حکومت معزول ساخت و احداث بنی امیه را که در اسلام سابقه نداشتند حاکم گردانید مثل عزل ابی موسی

موسی بعبداللہ بن عامر از بصرہ وعزل عمرو بن العاص از مصر ابن ابی سرح ودر کلام ابن قتیبہ کہ سابق نقل نمودہ شد چنین مذکور است وما کان من افشائہ العمل والولایات فی اھلہ وبنی عمہ من بنی امیۃ حداث وغلۃ لاصحبۃ لھم من الرسول ولا تجربۃ بالامور وجلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا وابن حجر در صواعق روایت طویل نقل نمودہ اند ودران روایت درضمن ذکر اسباب وبواعث اجماع صحابہ بر خذلان عثمان این عبارت واقع است لما ولی کرہ ولایتہ فقہر من الصحابۃ لانہ کان یحب قومہ فکان کثیرا ما یعطی بنی امیۃ من لم یکن لھم صحبۃ وکان یحمی من امرائہ ما ینکرہ الصحابۃ وکان یستعتب فیھم فلا یعزلھم ونیز جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا گفتہ در سنہ خمس وعشرین عزل عثمان سعدا عن الکوفۃ وولی الولید بن عقبۃ بن ابی معیط وھو صحابی اخو عثمان لامہ فکان ھذا مما نقم علیہ لانہ اثرہ وقارہبہ بالولایات ودر نقض جواب طعن اول ذکر نمودہ شد کہ سید مرتضی علم الہدی نقل نمودہ کہ چون عثمان سعد بن وقاص را از کوفہ عزل کرد وبجای وی ولید بن عقبہ را منصوب گردانید عمر بن زرارہ نخعی برخاست وگفت یا بن اسد بئس ما استقبلنا بہ اخوک ابن عفان امن عدلہ ان ینزع عنا ابن اربعۃ وقاص المین اللین السھل القریب ویبعث علینا اخاہ الولید الاحمق الماجن الفاجر قدیما وحدیثا واستعظم الناس مقدمہ وقال الواقدی عثمان کرامۃ اخیہ بنو امیۃ محمد وسعد بن وقاص نزد اہلسنت در عشرہ مبشرہ معدود است پس ولید بن عقبہ کہ فاسق وشراب خوار بود افضل باشد وعزل نمودن افضل ونصب نمودن مفضول بجای او البتہ موجب طعن است اما آنچہ گفتہ کہ فی الواقع عزل این اشخاص ونصب اشخاصی کہ مذکور شدہ اند موجب انتظام وفتوح بسیار شد الخ پس بدانکہ فتوح بلدان اگر دلیل حسن افعال واعمال شود لازم آید کہ یزید وحجاج ودیگر ظالمان وفاسقان کہ جیوش وعساکر بسیار داشتند وقلمرو مملکت ایشان بسیار طول وعرض پیدا کردہ از بہترین نیکوکاران بودہ باشند اما آنچہ گفتہ حالا در شہد شہر از دو نیشاپور وہرات غیر از نعرہ حیدری شنیدہ نمی شود پس بدانکہ سبب نشنیدن نعرہ حیدری دریں بلدان شمشیر زدن شاہ اسمٰعیل علیہ الرحمۃ والغفران من اللہ الرحمان است نہ تسلط عمال وحکام عثمان وکسیکہ خواستہ باشد بکتاب حبیب السیر ودر کتب تواریخ رجوع نماید اما آنچہ گفتہ اخر چون بنی امیہ در ترک وچین وراجپوتانہ وہند نرسیدند محمد وعلی را ہم مردم این دیار نشناختند وغیر از رام وکشن وگنگا چیزی ومرشدی ندارند پس چون کذب این سالبہ کلیہ بر ہر کس واضح ولائح است حاجت بتوضیح ندارد واری تا وقتیکہ اتباع بنی امیہ بریں بلاد

ص

ص

۸۵

۴ اطلاع بران

سلف و رشند بر سبیله نام محمد و علی میگرفت بسبب خلو قلوب ایشان از معارف و عقائد حقیقیه فائده
سوال اونمی رسانید و بر فرض انیکه شیوع اسلام در بلاد مذکوره بسبب تسلط بنی امیه بوده باشد دلیل خوبی
انها نمیتواند شد زیرا که در حدیث صحیح متفق علیه واقع است که ان الله یوید هذا الدین بالرجل الفاجر
یعنی بدستیکه خدا تعالی تائید میکند این دین را بمردی فاجر اما آنچه گفته که ابن قتیبه ابن اعثم کوفی و مسعودی
از عمده مورخین شیعه اند الخ پس بدانکه مخاطب در باب دوم این کتاب خود تصریح کرده که عبد الله بن مسلم بن
قتیبه از معتبرین اهل سنت است و ابن حجر در کتاب لسان المیزان گفته عبد الله بن مسلم بن قتیبه ابو محمد صاحب
التصانیف صدوق قال الخطیب کان ثقة دینا فاضلا قال السلفی کان ابن قتیبة من الثقات و اهل ص
السنة لکن الحاکم رضه من اجل المذهب قلت الذهبی یظهر له ان مراد السلفی بالمذهب التعصب فان
ولی قضاء دینور اعرف فاعرف اهل البیت و الحاکم بالضد من ذلک انتهی کلام العسقلانی ملخصا و
شیعه در کتب مناظرات از کتب همین ابن قتیبه نقل میکنند نه از این ابن قتیبه که بادعای مخاطب در باب دوم شیعی
بوده بلکه در این کتاب که تصنیف ابن قتیبه شیعی بوده باشد حالا یافت نمی شود بخلاف ابن قتیبه سنی
که کتاب السیاسة الامامة که از مصانیف اوست نیز در این حقیر موجود است و اما ابن اعثم کوفی پس هرگز شیعی ۸۶
نبوده و مخاطب بنابر اشتباه تشیع در حق او این عبارت از لسان المیزان نقل نموده احمد بن اعثم الکوفی الاخباری ص
المورخ قال یاقوت کان شیعیا و عند اصحاب الحدیث ضعیف صنف کتاب الفتوح الی الایام
الرشید و ما سیکوئیم که این یاقوت که حکم بتشیع احمد بن اعثم کوفی نموده خارجی و دشمن حضرت امیر المومنین ص
بوده چنانچه علامه ابن خلکان در تاریخ وفیات الاعیان در ترجمه همین ابو عبد الله یاقوت بن عبد الله الرومی
الحموی گفته کان منصبا علی علی بن ابیطالب رضه و کان قد طالع شیئا من کتب الخوارج فاستحب
فی ذهنه منه طرف قوی و توجه الی دمشق فی سنة ثلث عشرة و ستمائة و قعد فی بعض
اسواقها فی اثناء بعض من یتعصب لعلی و جری بینهما کلام ادی الی ذکره علیا رض بما لا یسوغ فاثار الناس
علیه فوثبوا علیه کادوا یقتلونه فسلم منهم انتهی پس مراد یاقوت بتشیع ابن اعثم محبت اهل بیت رسول خدا بوده
باشد چنانچه مخاطب نیز در باب اول تصریح کرده که انچه در تاریخ واقدی و غیره کتب قدیمه یافته میشود فلان
من الشیعة و من شیعة علی حالانکه انمکان روسای اهل سنت است مراد از ان شیعه اولیست پس کسی را که
علمای اهل سنت نسبت بتشیع کرده باشند و مراد محقق نشود بمجرد این نسبت حکم بتشیع مصطلح نتوان

نتوان کرد و در نقض باب نگاند معلوم شد که سمساطی تاریخ طبری را مختصر کرده و از طرف خود در بین ترجمه چیزی نه
افزوده پس هر چه از تاریخ سمساطی نقل نموده شود در حقیقت منقول از تاریخ طبری خواهد بود اما آنچه گفته قبل
از انکه لشکر کوفه نزد ابو موسی برسد از اثنای راه انها را مستعین زهر مود یحنک را هر مرا فی پس انکه ابن حجر قصه ابو موسی
را چنین نقل نموده اما ابو موسی فان جند علم شکوا شحه حذا الکوفه فقتوا علیه ان امرهم بامر عصر ص
لهم بطاعته بفتح راهم من فتحوها و سبوا نسائها و ذراریها فلما بلغه ذلك قال انی کنت امیتهم
فکتبوا العهر بتحلیفه فحلف فامر بردما اخذ منهم فرفع العهر فعتب علیه فقال لو وجدنا من یکفینا اعلا
عزلناك انتهی اما آنچه گفته این هر دو نزد ایشان واجب القتل اند پس از انکه اگر ابو موسی واجب القتل میبود
البته حضرت امیر المومنین علیه السلام حکم بقتل او میکرد و اما عمرو بن العاص پس وقتی واجب القتل گردید که در جنگ صفین
همراه معاویه بمقاتله انحضرت برخاست و جوابی که از طرف طرفیان اهلسنت نقل کرده مقدوح است باینکه
در شریعت مقدسه نبوی سزای هیچکس قتل از ظهور فصور او جایز نیست و اگر عثمان در اینجا حیا را بکار اورده این
بی حیا چرا متابعت او انتهاز نکرد و اما آنچه گفته شیعه نیز برای تکثیر سواد مطاعن عثمان خود هر دو قسم را بی تمیز
و تفرقه ذکر میکنند الخ پس کذب محض و افترای صرف است شیعه هرگز مطاعن را ذکر نمیکنند که مبنی بر اصول ۸۷
خوارج باشد اری اگر طعنی مبنی بر اصول اهلسنت باشد که مخالف مذهب شیعه باشد میتوانند شد که بنا بر الزام
ایراد کنند اما آنچه گفته که طعن عزل عمرو بن العاص بر اصول شیعه منطبق نمی شود و نه بر اصول خوارج که هر
دو فرقه او را تکفیر می نمایند پس ظاهر این عبارت آن است و در واقع هم چنین است که اهلسنت عمرو بن العاص
را تکفیر نمیکنند پس طعن عزل عمرو بن العاص بر اصول اهلسنت منطبق و از قبیل الزامیات باشد و معهذا
انچه گفته هر چند در انوقت که عثمان او را عزل کرده کلمات و حرکات کفرازو صادر نشده بود صریح دلالت میکند
که در انوقت عمرو بن عاص قابل عزل نشده بود و حصول علم بامور مستقبله اگر در عثمان فرض کرده شود از قبیل
کهانت خواهد بود نه از قبیل کرامات و بر هر تقدیر در شریعت مقدسه نبوی تعزیر هیچکس قبل از وقوع گناه جائز
نیست اما آنچه گفته در لشکر او بسیاری از صحابه و اولاد صحابه بودند هر چه از ریش او خوش ماندند پس بدانکه ابن حجر
در صواعق محرقه گفته و کفاه فخرا ان عبد الله بن عمرو بن العاص قاتل تحت رایته کثیرون من الصحابة
و ان مدفوع است باینکه تابع بودن مانند عبد الله بن عمرو بن العاص اگر دلیل خوبی عبد الله بن ابی سرح
باشد لازم اید که بودن ابو بکر و عمر در تحت رایت عمرو بن عاص در جنگ سلاسل دلیل خوبی عمرو عاص باشد

وهمچنین بودن دیگر صحابه بخت رایت معاویه واولاد صحابه مانند عمر بن سعد ولشکر یزید بلید دلیل نیکی معاویه
ویزید باشد اما آنچه گفته وحال ابن مسعود وطعن دیگر عنقریب معلوم خواهد شد که باعث طلبیدن او از کوفه چه بود
پس مراد آنکه مخاطب در اینجا سبب طلبیدن عثمان ابن مسعود را ذکر نکرده وحالانکه سبب اصلی آن این بود که
عبد الله بن مسعود بر احداث عثمان انکار میکرد از اینجهت عثمان از او ناخوش شده او را عزل نمود چنانچه ابن
حجر در صواعق محرقه گفته واما ابن مسعود فکان ینقم علی عثمان کثیرا فظهرت له المصلحة فی عزله
اما آنچه گفته از انجمله عمر بن ابی سلمه که پسر ام سلمه ام المومنین وربیب آنحضرت بود از جانب حضرت امیر بر بحرین صعود
بود او را بی تقصیری وبی وجهی چنانچه خود حضرت امیر در عزلنامه برای او نوشته اند ودر مطاعن ابو بکر نقل آن
نامه از نهج البلاغه گذشت تغییر فرمود الخ پس از انجا که تبلیس وخیانت وعدم احتراز از کذب وافتراء وبهتان و
دروغ شیوه مخاطب است در جمیع این کتاب در اینجا هم راه تبلیس وخیانت رفته واز افترا بر جناب امیر المؤمنین
علیه السلام نا ترسیده میگوید که جناب امیر علیه السلام بیوجه ابن ابی سلمه را عزل فرمود وخود در عزلنامه بامر معینی
تصریح فرموده اعاذنا الله من هذه الافتراءات علی حضرات الائمة السادات حالانکه از نامه جناب
امیر علیه السلام که بالتمام نقل آن گذشته معلوم کردی که وجه عزل او را جناب امیر علیه السلام در آخر نامه که ۸۸
مخاطب از راه خیانت نقل آن ننموده بیان فرموده وان وجه این است که چون عمر بن ابی سلمه در علم وتقوی
وعدل ودیانت واقامت عمود دین وجهاد کافرین ید طولی داشت وجناب امیر علیه السلام برای جهاد فئه
باغیه معاویه اراده تشریف بری بسوی شام داشت لهذا خواست که عمر بن ابی سلمه که در اعانت جهاد این
کفار خیلی کارآمدنی بود همراه خود دارد ومعهذا در شروع این طعن خود گفته آری عزل عامل بیوجه نباید کرد
ودر اینجا میگوید که جناب امیر را با عاملان خود را بیوجه عزل کرده پس بنا بر اعتقاد خود بر جناب امیر علیه السلام
طعن عائد کرده معاذ الله من ذلک وقیس بن سعد بن عباده را هم جناب امیر علیه السلام بی وجه عزل نفرموده ص
چنانچه در استیعاب در ترجمه قیس بن سعد مذکور است وکان والیا علی مصر فضاق به معاویة واعجزته
فیه الحیلة فکاید فیه علیا فقطن علی لمکیدته فلم یزل به حتی اشعث باهل الکوفة حتی عزله
قیس وولی محمد بن ابی بکر فافسد علیه مصر وانچه گفته که مالک اشتر را بجای قیس بن سعد نصب فرموده
وبیقین معلوم بود که او باعث فساد ودشواری کار خواهد شد پس او لا در استیعاب خلاف آن مذکور است ثانیا
بر تقدیر ثبوتش بنا بر تقریر مخاطب لازم می آید که معاذ الله جناب امیر علیه السلام عمدا دیده ودانسته بعمدی

و دانسته مصدر فساد و دشواری کار خود گردید سبحانك هذا بهتان عظیم
انکه از عبد الله بن مسعود و ابی بن کعب سالیانه بایشان که از عهد عمر بن الخطاب مقرر بود بند فرمود و ابو ذر را
از مدینه منوره بسوی قصبه ربذه اخراج نموده و عباده بن الصامت را با بابت امر مبعوث فیکه با سعادیه کرده بود عتاب
کرد و عبد الرحمن بن عوف را منافق گفت و عمار بن یاسر را انقدر زد که فتق پیدا کرد و کعب بن عبده بهزی را
اهانت و تذلیل نمود بنا بر کلمه حقی که از وصادر شده بود و اینها اجله صحابه اند که اهانت شان نزد اهل سنت موجب
طعن در دیانت شخص میشود و چون دیانت او نزد اهل سنت درست نباشد امامت او چگونه صحیح خواهد بود
تفصیل این قصها انکه ابو ذر غفاری در شام بود چون او اکردارهای ناشایسته عثمان زبانی قاصد
ان مکشوف شد عیوب عثمان را بر ملا کفتن اغاز نهاد و انکار بر افاعیل او شروع نمود معاویه بعثمان نوشت
که ابو ذر ترا نزد مردم حقیر میکند مردم از اطاعت تو خارج می نماید تدارک این واقعه زود فرما عثمان بمعاویه
نوشت اشخصه الی علی بکر و عرق ساییق عنیف معاویه بهمین صفت او را بمدینه روان کرد چون
نزد عثمان رسید عثمان او را عتاب نمود که چرا مردم را بر من خیره میکنی و از اطاعت من بیرون می آری
ابو ذر گفت از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که چون اولاد حکم بن ابی العاص بسی مرد رسند مال
خدا را دولت خود قرار دهند و بندکان خدا را غلام و کنیزک خود شمارند دین خدا را بحیله و تزویر دغل
سازند و چون چنین کنند حقتعالی بر ایشان غضب فرماید و بندگان خود را از شر ایشان خلاص دهد
عثمان بصحابه حاضرین گفت که هیچ کس از شما این حدیث از پیغمبر شنیده است همه گفتند نه باز علی را طلبید و از او
پرسید علی گفت من این حدیث خود از زبان پیغمبر شنیده ام لیکن این حدیث دیگر شنیده ام که ما اظلت
الخضراء و لا اقلت الغبراء اصدق لهجة من ابی ذر پس عثمان خشمناک شده و ابو ذر را گفت که
از این شهر بدر رو ابو ذر ببذه رفت و تا اخر حیات خود همانجا بود و عباده بن الصامت نیز در شام
بود در لشکر معاویه دید که قطاری از شتران میکذرد و بران شتران شراب بکرده تنکها بار کرده اند
پرسید که چیست گفتند که شرابی است که معاویه برای فرو خفتن فرستاده عباده کاردی کرفته بر حاست
و تنکها را و سنجالها را بدرید تا همه شراب ریخت باز اهل شام را از سوء سیرت عثمان و معاویه تحذیر نمود
و معاویه این همه ماجرا بعثمان نوشت و در نامه درج کرد که عباده را بحضور خود طلب فرما که بودن
او موجب فساد ملک و لشکر میشود عثمان عباده را نزد خود طلبید و بر و عتاب کرد که تو چرا بر من

و بر معاویه انکار میکنی اطاعت اولی الامر را واجب نمی شناسی عباده گفت که من از پیغمبر شنیده ام
که لا طاعة لمخلوق فی معصیة الخالق و عبد الله بن مسعود را چون از قضا و خزانه داری کوفه معزول ساخت
و ولید بن عقبه را والی ساخت ابن مسعود جور و ظلم ولید را دیده و اشفته شده نزد مردم معایب او را
ذکر کردن گرفت و مردم را در مسجد کوفه جمع نموده بدعتهای عثمان پیش ایشان یاد کرد و گفت که ای
مردم اگر امر بمعروف و نهی عن المنکر نخواهید کرد خدا یتعالی بر شما غضب خواهد فرمود و بدان را بر شما
مسلط خواهد کرد و دعا یکنان مستجاب نخواهد شد و چون خبر اخراج ابوذر به و رسید در محفل عام خطبه بر خواند
و این آیت بطریق تعریض بر عثمان تلاوت نمود ثم انتم هؤلاء تقتلون انفسکم و تخرجون
فریقا من دیارکم و ولید تمام این قصه را بعثمان نوشت عثمان او را از کوفه طلبید چون بمسجد نبوی
رسید عثمان غلام سیاه خود را فرمود که او را بزنند ان غلام او را زده از مسجد بیرون کرد و مصحف او را گرفته
احراق نمود و خانه او را محبس او ساخت و سالیانه او را چهار سال بند داشت تا انکه مرد و بر جنازه خود زبیر را بامانت
وصیت نمود و گفت که عثمان بر جنازه من نماز نخواند عثمان خبردار شده بعیادت او رفت و گفت ای ابن
مسعود برای من از خدا استغفار کن ابن مسعود گفت بار خدایا تو غفوری و کریمی لیکن از عثمان در گذر نکنی
تا قصاص من از و نگیری و چون صحابه همه از عثمان ازرده شدند و عبد الرحمن بن عوف ابرتولیت او عثمان
نمودند عبد الرحمن نادم شد و گفت من ندانستم که چنین خواهد برآمد و حالا اختیار بدست شما است پس انمقوله
بعثمان رسید گفت که عبد الرحمن منافق است هیچ پروا ندارد که چه میگوید عبد الرحمن قسم غلیظ یاد کرد که تا زنده
یا عثمن سخن نگوید و بر همین مشارکت و مهاجرت مرد پس اگر عبد الرحمن منافق بود بیعت او با عثمان صحیح شد
و اگر منافق نبود پس عثمان بتهمت کردن او بنفاق فاسق شد و فاسق قابل امامت نیست و قصه ضرب
عمار بن یاسر انکه قریب پنجاه کس از اصحاب رسول مجتمع شده قبایح عثمان را در نامه نوشتند و عمار را گفتند
که این نامه را بعثمان برسان تا باشد که متنبه شود و از این امور شنیعه باز آید و در ان نامه این هم مرقوم بود
اگر از این بدعات باز نگردی ترا عزل کنیم و بجای تو دیگری را نصب نمائیم چون ان نامه را عثمان بر خواند
بر زمین انداخت عمار گفت که این نامه را حقیر مپندار که اصحاب رسول ما این را نوشته اند و نزد تو فرستاده اند
و قسم بخدا که من از راه نصیحت و خیر خواهی تو آمده ام و بر تو میترسم عثمان گفت کذبت یا بن سمیه و غلامان
خود را فرمود که او را بزنید انقدر زدند که بر زمین افتاد و بیهوش شد و بعد از ان عثمان خود برخاست و

و برشکم و دامگیر او لگد زد بحدیکه از رفتق پیدا شد و تا چهار وقت نماز بیهوش ماند بعد از افاقت قصاکرد
اول کسیکه تبنان برای فتق پوشید او بود بنو مخزوم آشفته شدند و گفتند که اگر عار ازین فتق بمیرد و
عوض او شیخی عظیم را از بنی امیه بقتل میرسانیم و عار ازان باز در خانه خود نشست تا انکه حضرت امیر خلیفه
شد و قصه کعب بن عبده بهزی انکه جماعة از اهل کوفه جمع شدند و نامه نوشتند برای عثمان و بدعات
و قبایح او را در ان نامه شمردند و نوشتند که اگر ازین بدعات باز آمدی فبها والا ما از اطاعت تو خارج
میشویم خبر شتر است و بدست شخصی از کاروان سپرد و کعب بن عبده جداگانه نامه نوشت که در ان
کلام عنیف تر و خشونت بسیار مندرج بود و بدست همان قاصد داد عثمان بعد از خواندن نامه او بر اشفت
و سعید بن ابی العاص را نوشت که کعب بن عبده را از کوفه اخراج بکن و بکوهستان سروه او در خانه
کعب رفت و او را برنهه ساخت و بیست تازیانه زد و باز اخراجش نمود و بکوهستان دهین سعید بن
ابی العاص شتر نخعی انیزا اهانت نمود و هتک حرمت کرد قصه اش انکه چون سعید مذکور صوبه دار
کوفه شد و در مسجد در امد و مردم همه مجتمع شدند و ذکر کوفه و خوبی سواد او در میان آمد عبد الرحمن
بن حنین که کوتوال سعید و رساله دار پیادگانش بود گفت کاش سواد کوفه همه رجاگیر امیر باشد
اشتر نخعی گفت این چه قسم میشود خدا بتعالی این ملک البشمشیرهای ما مفتوح نموده و ما ازالگان
کرده عبد الرحمن گفت خاموش اگر امیر خواهد همه سواد را ضبط نماید اشتر با او سخت شد و درشتی کرد و
تمام اهل کوفه بحمایت اشتر و بپاس زمین های خود بر عبد الرحمن بلوا کرده انقدر که گفتند و زدند که بر پهلوی ۹۱
خود افتاده و سعید این ماجرا را بعثمان نوشت عثمان نوشت که اشتر را با جمعی که اعانت او کرده بودند
از کوفه بسوی شام اخراج نماید در شام رفتند و تا فتنه قتل عثمان ها بجا ماندند و اخر سعید بن ابی العاص
بدینه گریخته امد و بند و بست کوفه از و سرانجام نشد و مردم براو بلوا نموده خروج نمودند و درینوقت سرداران
کوفه برای اشتر نوشتند که برادران مسلمانان تو یک عهد و یک قسم شده اند و سعید را برا ورده اراده خروج
بر عثمان دارند این وقت را غنیمت دان و خود را با ایشان برسان که باتفاق این هم را پیش بریم اشتر بعجلت تمام
در کوفه رسید و ثابت قیس را که کوتوال شهر بود زده برآورد و اشتر و جمیع عساکر کوفه مجتمع شده
سوگند یاد کردند که من بعد عمال عثمان را در کوفه آمدن ندهند اخر عثمان ناچار شده بموجب فرمایش
ایشان ابو موسی اشعری را بصوبه داری کوفه فرستاد جواب اجمالی ازین طعن انکه اکثر اشخاص

کرند کور شدند تر و شیعه واجب القتل بودند و هیچ حرمت نداشتند زیرا که نفس پیغمبر را گمان کردند و حق
اهلبیت را بدکاری ظالمان تلف نمودند و از شهادت حق سکوت کردند پس آنچه حضرت امیر را در حق انها
بایستی کرد عثمان بجا اورد جای طعن چرا باشد و آبوذر دعا هر چند نزد شیعه بحسب ظاهر ازین گروه مستثنی
بودند و قابل اخراج و اهانت نه لیکن بحکم خبر کر التقیة دینی و دین ابائی تقیه را که بزد ایشان واجب
بود از دست دادند و ترک واجب نمودند و اقتدا بحضرت امیر نکردند که بر عایت تقیه این همه امور را
از عثمان گوارا میکرد و سکوت می نمود و نیز بیوفائی این گروه به ثبوت پیوست که برای نفسانیت خود بکار
انکار و مقابله عثمان برخاستند و اخراج و اهانت و ضرب و شلاق از دست او قبول کردند و وقت اظهار
نصایحت و عهدها بکرکه خلل در حق واجبی حضرت امیر و دین پیغمبر میشد پشت پا در دهان کرده نشستند خوب
شد که بسزای خود رسیدند و بنیاب اصلا جای طعن بر عثمان نیست زیرا که عثمان ایشان را تادیب و تعریض
محض بترک تقیه و ارتکاب مجاهره نمود **جواب** دیگر امر خلافت و امامت از انجمن نیست که در باب
حفظ آن امر عظیم این قسم حرمتها را مراعات کرده شود و مساهله نموده آید حضرت امیر پاس حرم رسول
و ام المومنین نفرمود و طلحه و زبیر را که حواریان پیغمبر و قدیم الاسلام و زبیر خصوصا عمزاده پیغمبر بود قتل
نمود و در مقام مدافعت از خلافت پیه قطعا معلوم است که طلحه و زبیر و عائشه خواهان جان حضرت امیر المومنین
علیه السلام نبودند مگر انکه قاتلان عثمان را درخواست میکردند و جدا شدن اینقدر فوج کثیر از لشکر و امر خلافت
و مملکت خلل میکرد و حکم خلیفه سستی می پذیرفت باین جهت مقابله فرمود اصلا پاس قرابت و مصاهرت
و زوجیت و صحبت رسول ننمود ابو موسی اشعری را چون اهل کوفه را از رفاقت حضرت امیر منع میکرد
سیاست نمود و سوختن خانه او و غارت کردن اسباب او بدست مالک اشتر بوقوع آمد و حضرت امیر
ان همه را استجوز فرمود اینک تواریخ طرفین موجود است اگر سر سوی در نیمقدمات تفاوت بر آید پس
معلوم شد که مصلحت خلافت عمده مصالح است فوت شدن مصالح جزئیه در جنب آن چندان نیست
اگر عثمان هم چند کس را از صحابه رسول تخویف و اهانت نمود چه باک که کمتر از قتل است و انچه امام المومنین
را از اهانت بعد از جنگ جمل بوقوع آمد بر تاریخ دانان پوشیده نیست انچه بزرگان شیعه تقریر
توان کرد و انچه هست در جواب این طعن از روی روایات صحیحه خود تنقیح کرده اند جواب دیگر است که
عثمان را حضرت پیغمبر بحضور مردم و تنها نیز بارها تقیید فرموده بودند که ترا خدا یتعالی در وقتی از

ازاوقات خلعت خلافت خواهد پوشانید اگر منافقان خواهند که ازاو تنزع کنند هرگز نخواهی کرد و صبر خواهی
کرد چنانچه در صحاح اهلسنت موجود است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بیان یاران خود ذکر فتنه میفرمود
این فتنه را نزدیک بیان میکرد مردم را سهمگین یافت فرمود که این مرد و اشاره بعثمان نمود آن روز بر هدایت
خواهد بود و جمعی کثیر از صحابه این قصه را روایت کرده اند و در ذکر همین فتنه بجای دیگر فرمود که هر که در آن
فتنه نشسته باشد بهتر است از کسیکه ایستاده باشد و ایستاده بهتر است از رونده و رونده بهتر است
از دونده و نیز در مرض موت خود روزی فرمود که کیست عندی رجلا الکلمه چون اهلبیت عرض کردند که
بجهت مونست ابوبکر و عمر ابطلبیم فرمود لا باز گفتند علی را بطلبیم فرمود لا باز گفتند که عثمان را بطلبیم
فرمود نعم چون عثمان آمد با وی در سر گوشی تا دیر چیزها فرمود و جناب پیغمبر را در آن وقت طاقت
نشستن نبود سر عثمان را بر سینه خود گرفته با وی وصایا میفرمود و چهره عثمان متغیر میشد و با واز بلند
بی اختیار از زبان او بر می آمد اعوذ الله المستعان الله المستعان و این حدیث را نیز خمسه از ازواج مطهرات
و خادمان خانگی آنجناب که در آن وقت حاضر بودند روایت کرده اند و ابو موسی اشعری را فرمودند
که عثمان را ببشارت بهشت دهد و بگوید بلوای عام بر تو خواهد شد بالجمله درین واقعه خاص نصوص قطعیه
و وصایای تاکید به پیغمبر نزد عثمان محفوظ و موجود بود و عثمان بران وصیت مستقیم ماند چون دید
که بعضی از اصحاب نیز با این منافقین در باب خلع و نزع ان خلعت هم صفیر و هم آواز می شوند خواست
تا این فتنه را حتی الامکان فرو نشاند ان صحابه را فی الجمله چشم نمائی کرد تا بشرکت ایشان این فتنه
قوت نگیرد و منافقین و اوباش را بر فیق بودن ایشان پشت گرمی نشود و نزد اهلسنت عصمت خاصه انبیاست
صحابه را معصوم نمیدانند و لهذا حضرت امیر و شیخین بعضی از صحابه را عذر داده اند و خود جناب پیغمبر مصطلح
را که از اهل بدر بود و حسان بن ثابت را بر حد قذف کرفته اند و کعب بن مالک و مراره بن الربیع و هلال
بن امیه را که دو کس از ایشان حاضران غزوه بدر بودند در سزای تخلف از غزوه تبوک تا پنجاه روز مطرود
و مغضوب داشته اند و ماعز اسلمی را رجم فرموده اند و بسیاری را تعزیر و حد شرب خمر جاری فرموده
چون تعزیر هر کس بحسب منصب و رتبه او است عثمان نیز چند کس را بموجب حال چشم نمائی فرمود تا هم از
منافقین و اوباش نشوند و در بلوی شریک نکردند و بحمد الله همین قسم واقع شده که هیچکس از
صحابه کرام بقتل عثمان آلوده نشده محض منافقین و فاسقین و اوباش مصدر این حرکت گردیده

و در انوقت عثمان چون تقدیر را از زبان آنحضرت صلی الله علیه وسلم دانسته بود هرگز دفعت نکرد و تن بکشتن در داد و صبر عظیم کرد و لهذا اکثر این مردم را بعد از کوشمال و چشم نمائی راضی کرد و عذر خواست و حال عثمان و رین امر هم تر دامنست مثل حال حضرت امیر است قدم بقدم کار او را نیز جناب پیغمبر وصیت فرموده بود که یا علی لا یجتمع الامة علیک و انک تقاتل الناکثین و القاسطین و المارقین و قتیکه حضرت امیر سر بر آرای خلافت راشده پیغمبر شد بقدر مقدور در تسکین فتنه و دفع مخالفان که طلحه و زبیر و ام المومنین عائشه صدیقه و یعلی بن امیه و ابو موسی اشعری و دیگر صحابه کرام بودند کوشش و سعی فرمود از قتل و قتال و جنگ و جدال ایشان باک نفرمود هر چند تقدیر مساعدت و انتظام امور خلافت صورت نبست پس در صورتیکه امر صریح آنحضرت بهر یک ازین و بزرگوار درین باب متحقق بود دیگر ادب صحبت و قرابت را نگاهداشتن و امر آنجناب را تقویت نمودن چه گنجایش داشته باشد مثل مشهور است الامر فوق الادب چون این جوابهای اجمالی بخاطر نشست حالا جواب تفصیلی ازین قصه ها باید شنید باید دانست که این قصه ها بوضعی که در طعن منقول شده همه از اختراعات و مفتریات شیعه است و در تواریخ معتبره اصلا وجودی ندارد و این قصه ها را بوضعی که در تواریخ معتبره مذکور است باید شنید تا خود بخود جواب حاصل گردد اما قصه اخراج ابو ذر پس موافق روایت ابن سیرین و دیگر ثقات تابعین چنین است که ابو ذر در اصل مزاج خود خشونتی و سلاطت لسانی داشت بحضور پیغمبر با بعض خدمتکاران آنجناب که بلال موذن بود و بزرگی او مجمع علیه طوائف اهل اسلام است درافتاده بود و با او ذکر مادرش کرده جناب پیغمبر او را بر این زبان درازی توبیخ شدید فرمودند و گفتند اعیرته بامه انک امرء فیک جاهلیة چون در لشکر شام اتفاق افتاد فتنش شد و در عهد عثمان دولت و ثروت و اموال عظیمه بدست اهل اسلام آمد و بر همه از مهاجرین و انصار صاحب لکوک شدند ابو ذر زبان طعن در حق جمیع مالداران دراز نمود و اول با معاویه گفتگو کرد و این آیت را متمسک خود ساخت و الذین یکنزون الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم و انفاق کل مال را فرض قرار داد هر چند معاویه و صحابه دیگر او را فهمانیدند که مراد انفاق قدر زکوة است نه کل مال و شاهد بر این اراده آیت میراث و فرائض است زیرا که اگر انفاق کل مال واجب بمیود تقسیم ترکه در چی باشد اصرار بر معتقد خود نمود و خشونت و عنف با هر کس از غازنها و لشکریان

لشکریان او را مخالف جمهور دانسته انگشت نما کردند هر جا که میرفت جماعه جماعه وجوق جوق گرد او میشدند و آن
بیت را با واز بلند میخواندند تا در جنون ابد و ستیزه نماید چون این حالت که منجر بتمسخر و ملتفت گشت مناسب
شان و مرتبه او نبود معاویه این ماجرا بعثمان نوشت عثمان فرمود تا او را بخصوصت بدینه نماید بعزت و احترام
بدینه روانه شد نه آنچه گفتند که بر مرکب نحیف و سائق شدید روانه اش کردند چون در مدینه منوره رسید مردم را
قصه او با مردم شام مسموع شده بود در هیجا نیز و بنال او جوانان خوش طبع و صبیان مزاح دوست
افتادند و او را ازین آیه کریمه و معنی ان پرسیدن گرفتند تا او را فضل مجلس ساختند و در همین اثنا عبد الرحمن
بن عوف که بالقطع مبشر بجنت و یکی از ده یا بهشتی بود رحلت فرمود و مال فراوان گذاشت بحدی که
بعد از ادای دیون و تنفیذ وصایای او چون ترکه او را تقسیم نمودند ثمن مال با قیمتش بچهار زن او رسید
و منجملهٔ ان چهار یکی زن را زیاده بر هشتاد هزار درهم و حصه میر سید چون او را در مرض طلقه نموده
بود تمام حصه اش ندادند بر هشتاد هزار درهم صلح نمودند با بوذر حال او را همین مردم ظرافت طلبیان
کردند او از راه تشدد که در ین امر داشت از بشارت پیغمبر در حق او غفلت ورزید و حکم نباری
بودنش نمود و این معنی صریح خلاف نص نبوی شد کعب احبار که یکی از علمای اهل کتاب بود و در عهد
عمر بن الخطاب بشرف اسلام مشرف شده با او گفت که ای ابوذر بالاجماع ثابت است که ملة حنیفیه اسهل
الملل و اوسع انها است انفاق کل مال در ملت یهودیت که اضیق الملل و اشدانها است نیز واجب است
در ملت حنیفیه چه قسم واجب خواهد بود سخن را فهمید و گو ابوذر بسبب حدتی که در مزاج داشت برا شفت
گفت ای یهودی ترا باین مسائل چه کار و عصا برداشت تا کعب احبار را بزند کعب احبار از انجا بگریخت
و ابوذر دنبال او گرفت تا انکه بمجلس عثمان رسیدند کعب احبار در پشت عثمان پناه گرفت و ابوذر
دیوانه وار هیچ نماند نشید و عصای خود را انداخت گویند که ضرب عصا بپای عثمان هم رسید چون عثمان
این حالت مشاهده کرد غلامان خود را فرمود تا ابوذر را از کعب باز دارند که خیلی بی حواس و بیخود است
مبادا که او را بیجا زند و موجب قتل او کرد و غلامان عثمان او را با آهستگی برداشته بخانه اش رسانیدند
بعد از افاقت از ان حال ابوذر پیش عثمان آمد و گفت مذهب من همین است که انفاق کل مال را
واجب میشناسم و مردم شام و حالا مردم مدینه گرداگرد من جمع میشوند و میخواهند که مرا دیوانه
و مسخره سازند در حق من صلاح چیست عثمان فرمود که فی الواقع چنین است که مردم بر تو جمع

سازند

نشنوند و بنوه سکینند گر ترا بخاطر آید از مجامع مردم کناره گیرد و در قصبه از قصبات نواحی مدینه اقامت
نماید ابوذر ازان باز در قصبه ربذه که بر سه مرحله از مدینه است رخت اقامت انداخت و بعد چندی برای زیارت
مسجد نبوی و ملاقات عثمان می آمد و درین حالات هرگز شکایت عثمان ازوی منقول نشده بلکه کمال اطاعت
و انقیاد ازوی داشت دلیل واضح برین انکه جمیع مورخین نوشته اند که چون در قصبه ربذه رسید عامل آن
قصبه از طرف عثمان غلامی بود از غلامان عثمان که امامت نماز پنجگانه در مسجد جامع میکرد وقت نماز ان
غلام ابوذر را تقدیم کرد و گفت تو افضل و بهتر ازمنی باید که امام شوی ابوذر گفت تو نائب عثمانی و عثمان
بهتر ازمن است و نائب شخص در حکم ان شخص است لازم همین است که تو امام باشی اخران غلام را امام کرد
و عقب او نماز گذارد و قصه ابوذر این است که تحریر آمد و این فرقه ازراه بغض و عناد یکه و اند تحریف قصه ها
واقع می نمایند و سر یک قصه را با دم قصه دیگری می بندند و ازان تمثالی خیالی و ضمی موهوم از روح تحقق
و وقوع عالی برای خود تراشیده انرا معبود می سازند اتعبدون ما تنحتون و قصه عباده بن الصامت
خود افترا و بهتانست نه معاویه شکایت او نوشت و نه او را عثمان بدینه طلبید در هیچ تاریخ مذکور نیست
بلکه در تواریخ معتبره چنین مسطورست که چون معاویه بر جزیره قبرس غزوه نمود عباده بن الصامت همراه
او بود زیرا که فضائل این غزوه و شهادت بمغفرت غازیان این بحر در یا از زبان پیغمبر صلی الله علیه وسلم
او و زوجه ام حرام بنت ملحان شنیده بود چون جزیره مذکور فتح شد و غنائم انجا بدست مسلمین افتاد و یک
خمس ان را جدا کرده بدار الخلافه فرستاد و خود نشست تا باقی را در لشکر تقسیم نماید و جماعة از صحابه انحضرت در
گوشه جدا نشستند تا وضع تقسیم را ملاحظه نمایند که بر طبق سنت پیغمبر است یا نه ازان جمله عباده بن الصامت
و شداد بن اوس فهری و ابو الدرداء و واثلة بن الاسقع و ابو امامه باهلی و عبد الله بن بسر زنی بودند در
اثنای این حال دو کس از لشکریان دو دراز کوش خوب راهی کرده می بردند عباده بن الصامت
ازانها پرسید که این هر دو دراز کوش را کجا می برید و انها چه کاره اند لشکریان گفتند که معاویه بما
بخشیده است بجهت انکه برانها حج نمائیم عباده گفت که این کرفتن شما را حلال نیست و دادن معاویه
را حلال نیست پس ان لشکریان دو دراز کوش را بحضور معاویه باز گردانیدند و گفتند که عباده چنین گفته
است چون گرفتن ما را حلال نباشد ما چگونه بگیریم و بران حج بگذاریم معاویه عباده را طلبید و از صورت
مسئله پرسید عباده گفت که سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول فی غزوة حنین و

والناس يكلمونه في الغنائم فاخذ ولا برح من مجلسه قال مالي مما افاء الله عليكم من هذه الغنائم مثل هذا
الخمس والخمس مردود عليكم فاتق الله يا معاوية واقسم الغنائم على وجهها ولا تقطع احدا
منها اكثر من حقه معاويه گفت پس قسمت غنائم را بطور خود بگير و مرا ازين بار عظيم سبكبار گردان كه سنت
تو خواهم برد اشت عباده داروغه قسمت شد و ابو امامه و ابو الدرداء نيز باوي درين مهم شريك و رفيق
شدند و تا اخر خلافت عثمان برهمين اسلوب ماندند و وفات عباده بن الصامت در شام است و مدفن او
بيت المقدس او هرگز از معاويه جدا نشده و بمدينه نيامده پس اينقصه سراسر غلط است و انچه در روضة الاحباب
عبد الله بن مسعود ذكر كرده اند نيز غلط و افتراست در كتب صحيحه ازان اثري نيست صحيح اينقدر است
كه چون عثمان اختلاف مردم در قرائت قرآن بچشم مشاهده نمود كه اكثر عوام الفاظ غير منزله ميخوانند
و باختلاف قرائت بهانه مي جستند بمشوره حذيفه بن اليمان و ديگر اصلاء كه حضرت امير هم ازانجمله بود
خواست تا همه طوائف عرب و عجم بر يك مصحف جمع شوند و ازان تخلف نورزند و اين عزم را بالفعل اورد
عبد الله بن مسعود و ابي بن كعب كه بعض قرائت شاذه در مصحفهاي خود نوشته بودند حالانكه
بعضي عبارات او عيه قنوت بودند و بعضي عبارات تفاسير كه جناب پيغمبر در وقت تلاوت قرآن ميان
سعاني ان ميفرمودند از موقوف كردن مصاحف خود ابا ورزيدند و در ابقاء مصاحف ايشان فتنه ٩٧
عظيم و دين پيدا مي شد كه در نفس قرآن اختلاف واقع بود رفته رفته سخن بقباحت كشيده بسيار بشد در گرفتن مصحف
غلامان عثمان البته با ابن مسعود خشونت نمودند و ضرب و صدمه هم باو رسيد بي انكه عثمان ايشان را باين
امر امر كرده باشد ابي بن كعب مصحف خود را بي مزاحمت حواله نمود بادي بر خاستي بميان نيامده و كدورتي
نماند و سهل عثمان بهر چه ممكن بود بهتر رضاي ابن مسعود خواست و عذر ها كرد اگر ابن مسعود قبول نكند ملامت
بر ابن مسعود خواهد بود نه بر عثمان و چون ابن مسعود مريض شد و عثمان بخانه اش آمد استغفار از و
درخواست و عطاي او را نيز آورد ابن مسعود گفت عطاي ترا نميگيرم چون من محتاج بودم ترا نميدادي
حالانكه ازين جهان مستغني شدم و سفر اخرت مي نمايم بمن ميدهي عثمان گفت كه بدختران خود بده ابن
مسعود گفت دختران خود را بخواندن سوره واقعه در هر شب فرموده ام و از جناب پيغمبر صلي الله
عليه وسلم شنيده ام كه هر كه سوره واقعه هر شب بخواند بفاقه مبتلا نگردد عثمان برخاسته نزد ام حبيبه
زوجه مطهره رسول رفت و ازو استدعا نمود كه ابن مسعود را ازين راضي گرداني ام حبيبه ابن مسعود

[illegible] بسیار نقصه فرستاد با عثمان نزد ابن مسعود رفت و گفت ای عبد الله چرا تو هم مثل
یوسف پیغمبر بر برادران خود نمیگوئی لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین
ابن مسعود ساکت گردید و جواب نداد پس از طرف عثمان و سعی رضا و استعفا قصوری واقع نشد و انتهی
الغایه و زیمقدر کوشید و بری الذمه شد و این فعل ابن مسعود با عثمان رضی الله تعالی عنه از قبیل شکر
رنجیهاست که اخوان و اقران را باهم میباشد بی انکه منکر خلافت عثمان رض باعدم لیاقت او و معتقد
باشد مسلم ابن شقیق که از اخص یاران ابن مسعود بود گفته است که دخلت علی ابن مسعود رض فی
مرضه الذی توفی فیه وعنده نفر یذکرون عثمان فقال لهم مهلا فانکم ان تقتلوه
لا تفیضون مثله بالجمله این چنین امور در عالم سیاست ملکی کثیر الوقوع میباشد اگر این امور را در عطا عثمان
شود و اثره بر شیعه تنگ نرخواهد شد و چه خواهند گفت در هجران حضرت امیر برادر عقیل
بن ابیطالب عطای او را انقدر ناقص نمود که بعد مراجعت از جنگ صفین برخاسته نزد معاویه
رفت و ابو ایوب انصاری را که از اعاظم اصحاب بود و از سلف شیعه انتخاب به غزل فرمود و خصومت فرمود
و هجران او کرد و عطای او بند ساخت تا انکه از وی جدا شد و بمعاویه ملحق گردید عقیل و ابو ایوب هیچ ۹۸
کمی دارند از ابوذر و ابن مسعود اگر عثمان در این امور مورد طعن است حضرت امیر نیز شریک او ست معاذ الله
که خشمین پیغمبر را کسی از اهل ایمان بطعن یاد کرده یا این امر تصحیح بخاطر او گذرد و قصور فهم خود است
که امثال این امور را طعن فهمیده شود ۵ سخن شناس نه دلبرا خطا اینجاست و قصه عبد الرحمن
بن عوف خود هیچ اصلی ندارد و عبد الرحمن اگر بر تولیه عثمان نادم می شد چرا بتصریح نمیگفت انتقد
صحیح است که عبد الرحمن و عثمان را جناب پیغمبر باهم عقد اخوت بسته بود باین جهت عبد الرحمن با عثمان
مباسطات بسیار داشت روزی عثمان از کثرت مباسطات او تنگ شد و متوحش گشت و گفت
انی اخاف یا ابن عوف ان تبسط من دمی و اینچنین امور در میان یاران و برادران صحبت بسیار واقع
میشود و اثری از ان در دلها نمی ماند از حضرت امیر نیز این قسم خراج و انبساط با مردم واقع شده و از قطنی
از زیاد بن عبد الله نخعی روایت میکند که کنا جلوسا مع علی رض فی المسجد الاعظم و الکوفة فدق المؤذن
بهلحضا فجاءه المؤذن فقال الصلوة یا امیر المؤمنین للعصر فقال اجلس فجلس ثم عاد فقال
ذلک فقال علی رض هذا الکلب یعلمنا بالسنة و نیز دارقطنی روایت میکند عن زیاد المذکور قال

قال جاء رجل الی علی بن ابیطالب فساله عن الوضوء فقال ابدء بالیمین ام الشمال فاضرط علی
به ثم دعا باناء فبدء بالشمال قبل الیمین وقصه عمار بصورتیکه نقل کرده اند نیز صحیح نیست بلکه صورت قصه او چنان
روایات اهلسنت این است که روزی عمار وسعد بن ابی وقاص در مسجد مقدس اند ند وکسی از نزد عثمان فرستاده
که اورا در مسجد دیدم ترا می باید که حاضر شوی تا با تو در بعضی امور که از تو صادر شده است وموجب شکایت عوام
گشته مطارحه نمائیم عثمان بدست غلام خود کفته فرستاد که مرا امروز اشغال بسیار است این وقت باز گردید
وفلان روز موعد شما است بیائید وانچه خواهید بگوئید سعد برخاسته رفت وعمار باز کسی را فرستاد که
همین روز باید آمد عثمان باز عذر کرد باز عمار کس را فرستاد باز عثمان عذر کرد وغلامان عثمان عمار را زده از مسجد
کشیده بیرون کردند وکفتند که حد استیذان در شرع سه مرتبه است حالا از حد شرعی تجاوز کردی تعزیر تو واجب
شد چون این خبر بعثمان رسید خود دویده بمسجد آمد ومردم را احاضر کرد وعمار را طلبید وسوکند یاد کرد که این
امر شنیع کفته من واقع نشده است آن غلام را تو بینج فرمود وکفت هذه یدی لعمار فلیقتص منی ان شاء
عمار دست او را بوسید ورضی شد ودلیل قوی برین انکه در ایام محاصره عثمان زنهار ازان فرقه بود که
عوام بلوائیان را حقوق عثمان می فهمانید وایشانرا از محاصره او منع میکرد وچون اب بر عثمان بند کرده بودند ۹۹
عمار برامد وبآواز بلند گفت سبحان الله قد اشتری بئر رومة وتمنعونه ماءها یازده ویده نزد
امیر المؤمنین علی آمد وکفت که مردم بلوا امروز بر عثمان آب را بند کرده اند ومن فهمانیده ام نفهمیده اند حیله باید
کرد که بعثمان آب برسد امیر المؤمنین کفت در بلوا هیچ پیش نمیرود مگر از راه دیگر که مخفی است سعی میکنم اخرا
بسعی وتلاش یک نجال شتر آب از ان راه بعثمان رسانیدند پس بهمت عمار طعن بر عثمان نمودن
مصداق آن مثل عربی شدن است که رضی الخصمان ولم یرض القاضی وقصه کعب بن بهزی تمام است
نصف قصه او را ذکر کرده اند ونصف اخر او را حذف کرده اند تتمه قصه اش آنست که چون خبر زدن کعب
بعثمان رسید سعید بن العاص از جر نوشت ونوشت که کعب را نزد من بتعظیم وتکریم بفرست پس چون کعب
نزد عثمان رسید کفت که ای کعب تو نامه درشتی بمن نوشتی واین من مشورت ونصیحت برادران
من نمیباشد نصیحت را بلین ورفق باید نوشت نه بدرشتی خصوصا نسبت بروساء وخلفاء وحق
فرعون که از اشقیای مقرری است خدا یتعالی پیغمبر اولوالعزم خود را ادب تعلیم فرموده که فقولا له قولا
لینا ومن بزرن تو نه نوشته بودم بی امر من ترا ضرب واقع شد اینک قیص خود را از بدن میکشم

[illegible] گفت چون باین مرتبه انصاف فرمودی من از
[illegible] گذشتم و [illegible] سخن کلمات غلیظ تقصیر دارم سن بعد کعب نزد عثمان ماند و از صحابان
خاص او بود و اما قصه اشتر نخعی پس صحیح است و او نه صحابی بود و نه صحابی زاده بلکه از اوباش کوفه بود
که پس اولی الامر نمود و عوام را بر اهانت عامل عثمان برانگیزانید و اگر از مثل این امور رئیس وقت درگذرد موجب
فساد عظیم میگردد و اشتر نخعی همان است که موجب فتنها کردید و نوبت بقتل عثمان رسانید و باز موشک دوانی مصنف
نگذاشت و طلحه و زبیر را تخویف بقتل کرد تا از مدینه گریخته بمکه رفتند و ام المومنین را سپر خود ساختند
و با امیر قتال و جدال بوقوع آمد و همه این حرکات اشتر نخعی باعث بی انتظامی امور خلافت حضرت امیر
گشت و دائما اشتر نخعی بر حضرت امیر هم تحکمات میکرد و کما ینبغی اطاعت بجا نمی آورد چنانچه در تواریخ
مذکور و مشهور است و بعد از انکه عثمان موافق فرمایش او دنیا را ابو موسی را بر اهل کوفه والی کرد و حذیفه
بن الیمان را بر خراج دار و غمه ساخت حکومت نکرد و نوشتهای کوفه اگر فته بر سر عثمان آمد و اهل مصر را نیز رفیق
خود ساخت و او را قتل نمود بلکه سباته قتل او شد علی ما فی بعض الروایات و قتل عثمان سبب فتنه شد
تا بقیام قیامت چنانچه در حدیث آمده است لا تقوم الساعة حتی تقتتلوا امامکم و تجادلوا ۱۰۰
باسیافکم و یرث دنیاکم شرارکم این تمام شخص را بایستی قتل نمود که فسادات منتفی می شد
بیه جای اخراج و اهانت این همه فرط حیای عثمان رفه بود که باین قدر قناعت نمود **اقول** ابن
حجر مکی در صواعق محرقه در تقریر این طعن گفته و منها انه حبس عطاء بن مسعود و ابی بن کعب و
نفی اباذر الی الربذة و شخص عبادة بن الصامت من الشام الی المدینة لما اشتکاه معاویة
و هجر ابن مسعود و قال له بعض اصحابه انک منافق و ضرب عمار بن یاسر و انتهک حرمته
کعب بن عبیده فضرب عشرین سوطا و نفاه الی بعض الجبال و کذلک حرمة الاشتر النخعی
انتهی و قاضی القضات عبد الجبار معتزلی در کتاب مغنی در تقریر این طعن از طرف شیعیان این عبارت
گفته و من ذلک انه اقدم علی کبار الصحابة بما لا یحل نحو اقدامه علی ابن مسعود عندما احرق
المصاحف و اقدامه علی عمار حتی روی انه ضاربه فمات و کان احد من ظاهر المسلمین علی قتله
و یقول قتلناه کافرا و اقدم علی ابی ذر مع عظم قدره حتی سیره الی الربذة و نفاه
بل قد روی انه ضربه انتهی و در کتب علمای شیعه مانند کتاب الاستغاثه فی بدع الثلاثه و تجرید

وتجرید العقاید وکشف الحق وحق الیقین و دیگر کتب که درین باب تصنیف شده بغیر از نام همین سه کس از صحابه که در عبارت قاضی القضات ذکر انها وارد شده کسے دیگر مذکور نیست آنچه گفته اگر اشخاص که مذکور شدند نزد شیعه واجب القتل بودند الی قوله جای طعن چرا باشد جوابش انکه اگرچه این اشخاص نزد شیعه هیچ حرمت ندارند لیکن چونکه اهلسنت همه صحابه را عادل میدانند واحادیث بسیار و روایات بیشمار در مدح و ثنا وتعظیم ایذای ایشان می آرند بلکه از آیه وکرّه الیکم الکفر والفسوق والعصیان گویا عصمت ایشان ثابت میکنند وشیعه ابدا نیست خود بمجرد همین احادیث وآیات ولعن وطعن خلفا و دیگر صحابه ساکت میشینند پس البته بنابر مذهب ایشان ایذا و اهانت این اشخاص موجب قدح عدالت ومخالفت رسول خدا صلعم وخروج از صلاحیت امامت خواهد شد اما آنچه گفته لیکن بحکم خبر صحیح که التقیة دینی ودین اباءی تقیه اکثر مذاهب واجب بوده از دست داده اند پس بدانکه هر قدر که تقیه بزانها واجب بود هرگز انرا از دست نداده اند و آنچه ازا مر بمعروف ونهی منکر واجب بود انرا بعمل آورده اند وتفصیل ان در نقض باب یازدهم خواهد آمد انشاء الله تعالی اما آنچه گفته اقتدا بحضرت امیر نکرده که برعایت تقیه این همه امور از عثمان کوارا میکرد وسکوت مینمود پس غلط محض است انکار کردن جناب امیر بر شنائع وقبائح احداث و بدعات عثمان در کتب غریقین مذکور است نسبت سکوت درین باب بانجناب افترای صریحست اما آنچه گفته ونیز بهوفاءی این اثبوت پیوست که برای نفسانیت بحال انکار و مقابله عثمان برخاستند پس این بزرگواران امر بمعروف ونهی عن المنکر میکردند دین را لنفسانیت نامیدن داد نفسانیت دادن است اما آنچه گفته [illegible] اظهار رضا است در عهد ابی بکر که خلل در حق واجبے حضرت امیر و دین پیغمبر میشد پنبه در دهان کرده نشستند پس مدفوع است بالکلیه سکوت ابوذر وعمار در وقت انعقاد بیعت ابوبکر نزد شیعه ممنوع و غیر مسلم بلکه نزد ایشان چنان ثابت ومتحقق است که این هر دو کس از جمله ان صحابه بودند که حجتهای شافیه بر امامت امیر المؤمنین و ابطال دعوی ابوبکر بخلافت رسول خدا بیان کردند چنانچه در حدیث طویلی که مولانا محمد باقر مجلسی علیه الرحمه در کتاب حق الیقین از انبار سی ترجمه نموده آورده مذکور است که پس عمار برخاست وگفت ای گروه قریش وای گروه انصار و مسلمان بدانید که اهلبیت پیغمبر شما اولی اند بخلافت و حق اند بمیراث او و قیام بامور دین بیش از همه کس میتوانند نمود و حفظ ملت رسول بهتر میتوانند کرد و خیر خواه تر اند نسبت بامت از همه کس پس بگوئید بصاحب خود که حق را رد کند بالهش بیش از انکه امر شما سست شود و فتنه

۱۰۱

ص
در طعن سوم از مطاعن ابی بکر

عظیم شود و دشمنان در شما طمع کنند و سید انید که علی ولی شما است بعهد خدا و رسول او و میدانید که فرق
گذاشت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در میان او و تو در مواطن بسیار و ما را از مسجد رد و کرد
بغیر از او و کریمه خود فاطمه علیها السلام را باو داد و بسائر طلیقاران نداد و گفت من شهرستان حکمم و علی
دروازه ان است هر که حکمت خواهد از دروازه اش بیاید و همیشه شما باو محتاج هستید و او در هیچ
امر بشما محتاج نیست بان سوابق عظیمه که او دارد و هیچیک از شما ندارد پس چرا از وی میل بدیگری میکنید
و حق او را بغارت می برید بئس للظالمین بدلا انتهی و همچنین ابوذر علیه الرحمه و دیگر صحابه موافق دانش و علم
خود جمهانا ذکر کرده اند اما آنچه گفته و رین باب اصلا جای طعن بر عثمان نیست زیرا که عثمان اینها را نا ثابت
و تغیر محض بر ترک تقیه و ارتکاب مجاهره نمود پس چون بیش انکه این سفسطه ایست باطل و تلبیسی ست
واهی دلالا وجوب تقیه در هیچ مقام ممنوع است بلکه چون اکثر اصحاب رسول لهذا مخالف عثمان بودند و
انکار بر شنائع و فظائع او میکردند خوف مرتفع گشته بود ثانیا انیکه اگر فرض غیر واقع کنیم که ابوذر
و عمار تقیه واجب را ترک کردند پس غایة الامر انکه عثمان و ایشان همه مطعون خواهند شد نه انیکه فقط
ایشان مطعون باشند و ساحت عثمان بری شلا اگر مسلمانی در کفار مبتلا شود و تقیه بر او واجب
باشد و انکس ترک تقیه کند و اسلام ظاهر کند و کفار او را بقتل رسانند پس در ینصورت چنین نگفته خواهد
شد که کفار خوب کردند که او را تعزیر بر ترک تقیه کردند بلکه باین ایذا دادن کفار ملوم خواهند شد و انکس بر
ترک تقیه ثالثا انکه از دلیلی شرعی ثابت ساخت که تعزیر ترک تقیه بین است که عثمان با ابوذر و عمار از ضرب
و طرد و بهل آورد رابعا انکه اگر ثابت شود که چنین تعزیر بر ترک تقیه جائز است پس حاکم شرع را جائز خواهد بود
نه جائر را و عثمان را شیعه حاکم شرع نمیدانند بلکه از جائران می پندارند و انچه جوابی دیگر گفته و انرا هم بر بنداق
شیعه بحسب گمان باطل خود تقریر کرده غلل بین دران بچند وجه است **اول** انکه نزد شیعه خلافت
جناب امیر علیه السلام برحق و صواب بود و کسیکه خلل اندازی دران کند موجب عذاب و تعزیر خواهد شد و خلافت
عثمان باطل و ناحق بود پس خلل کردن دران موجب ثواب جمیل خواهد شد نه باعث تعزیر **دوم** انکه
جناب امیر ابتدا بقتل این کسان نفرموده بلکه ایشان را بمواعظ و نصائح بالغه از قتال انذار فرموده لیکن
چونکه ایشان از بغی و فساد باز نه آمدند و جنگ و قتال اغاز کردند جناب امیر علیه السلام مدافعت شان کرد
بخلاف عثمان که خود ابتدا بضرب و طرد اصحاب رسول لهذا کرد و ایشان سوای نصیحت و زجر بر عیوب او

۱۰۲

او چیزی دیگر نکرده بود و سوم انکه طلحه و زبیر و عائشه و ابو موسی نزد شیعه اصلا حرمتی نداشتند که جناب امیر رعایت ان میکرد بخلاف ابوذر و عمار چهارم انکه جناب امیر از حضرت رسول خدا وصیت بقتال ایشان و عدم رعایت حرمت ایشان کرده بود بخلاف عثمان که برای او در باب ضرب و طرد این اصحاب از رسول خدا هیچ وصیتی اهل سنت هم نقل نمی کنند اما انچه گفته حضرت امیر پاس حرم رسول و ام المومنین نفرمود و طلحه زبیر اکه حواریان پیغمبر و قدیم الاسلام و زبیر خصوصا عمه زاده پیغمبر بود قتل نمود پس مخاطب از شدت عداوتی که دارد میخواهد که معاذ الله الزامی بجناب امیر علیه السلام و فعل شنیع عثمان را بر فعل جناب امیر علیه السلام قیاس نماید حالانکه حضرت رسول خدا بزبیر فرموده بود که تو قتال خواهی نمود و ظالم خواهی بود چنانچه در کنز العمال مذکور است عن ابی جرموز المازنی قال شهدت علیا والزبیر حین التقوا فقال لہ علی یا زبیر انشدک اسمعت رسول اللہ یقول انک تقاتل علیا وانت لہ ظالم قال نعم ولم اذکر ذاک الا فی مقامی ھذا ثم انصرف عن قتالہ وفی لہ الا ثل کر و نیز در کنز العمال است عن الاسود بن قیس قال حدثنی من رای الزبیر یوم الجمل فنقزہ بہ علی یا ابا عبد اللہ فاقبل حتی التقت اعناق دوابہما فقال لہ علی اتذکر یوما اتانا رسول اللہ وانا اناجیک فقال انا ناجیتہ اللہ لیقاتلنک یوما وھو ظالم فضرب الزبیر وجہ دابتہ فانصرف شکی انتہی و در صواعق محرقہ مذکور است اخرج الحاکم وصححہ البیہقی عن ابی الاسود قال شہدت الزبیر حین خرج بہ ید علیا فقال لہ علی انشدک اللہ ھل سمعت رسول اللہ یقول تقاتلہ وانت ظالم فقضی الزبیر منصرفا انتہی و ہرگاہ زبیر در قتال جناب امیر علیہ السلام ظالم باشد طلحہ و عائشہ نیز ظالم بوده باشند بخلاف عمار و ابوذر و دیگر اصحاب که ایشان را عثمان اہانت و تذلیل بضرب و طرد نموده چرا که حضرت رسول خدا باین اصحاب نفرموده که شما در زجر عثمان بر عیوب او و نصیحت او ظالم خواهید بود و نیز طلحه و زبیر جمعی از شیعیان جناب امیر را قتل نمودند لہذا جناب امیر ایشان را بقتل رسانید چنانچه در کنز العمال در روایتی طویل مذکور است فقام الیہ رجل فقال یا امیر المومنین اخبرنا عن ما قاتلت طلحة والزبیر قال قاتلتہم علی نقضہم بیعتی وقتلہم شیعتی من المومنین حکیم بن جبیل العبدی من عبد القیس والسائحة والاساورة بلدحتی استوجبوہ منہما ولا کان ذلک لہما دون الامام ولو انہما فعلا ذلک بابی بکر وعمر لقاتلاہما ولقد علم من

ص ۱۰۳

عائد سازد ۱۲

ص کتاب القتن وخفة الجمل

ص

ص اخراج الحاکم عن خلافة علی

کتاب الموعظ والحکم خطب علی ۱۲

ص قول علی اصلہ بنسخة قولت علی نسخة علی المتن ۱۲

ههنا من اصحاب محمد ان ابا بکر و عمر لم یسیرا ضیاء من امتنع من بیعتهما بل بکر حتی بایع وهو کاره ولم یکونوا بایعوه بعد الانصار فما بالی فقد بایعانی طایعین غیر مکرهین ولکنهما طمعا منی فی ولایة البصرة والیمن فلما لم ارلهما ما رجاءهما الذی غلب من عجلهما للدنیا وحرصهم علیها خفت ان یتخذ واعباد الله خولا ومال المسلمین لا نفسهما فلما رویت ذلک عنهما وذلک بعد ان جربتهما واحتجت علیهما انتهی ما آنچه گفته ابو موسی اشعری را چون اهل کوفه را از رفاقت حضرت امیر منع میکرد و سیاست نمود و سوختن خانه او و غارت کردن اسباب او و بدست مالک اشتر بوقوع آمد و حضرت ایران همه را تجویز فرمود پس چون بسیار وجه است **اول** انکه چونکه ابن سلام ابجب کما لا یخفی بر مذاق شیعه گفته است بر او لازم بود که سوختن مالک اشتر خانه ابو موسی و غارت نمودن اسباب بش در رضای جناب امیر علیه السلام بران از کتب صحیحه معتمده شیعه ثابت می نمود **دوم** انکه مخاطب در باب ما در جواب مطاعن خوارج و نواصب کلامی گفته که ازان مفهوم می شود که جناب امیر علیه السلام بر این نهب و غارت راضی نبود و نه عبارته و ابو موسی اشعری را مالک و غلامان او اهانت کردند و بی فرموده حضرت امیر در کوفه خانه او را سوختند و حضرت امیر را اطلاع اینمعنی نبود چنانچه در تاریخ طبری ثابت است انتهی ظاهر است که غرض مخاطب انست که این افعال بدون اطلاع جناب امیر واقع شده و انجناب اینمعنی را تجویز نفرموده چه اگر انجناب تجویز مینمود بنابر غرض جواب نواصب تمام نمی شد و درینجا بمقتضای انکه در دروغگو احافظه نباشد دعوی نمود که تجویز جناب امیر علیه السلام از تواریخ طرفین ثابت است **سوم** انکه از تواریخ نهب مالک اشتر مال ابو موسی را ثابت نمیشود بلکه در روضة الاحباب مذکور است چشم مالک که بر ابو موسی افتاد بدان نمانید و باواز بلند گفت تو درین سرا چه کنی چه این سرا ے سلطانی تعلق بامیر المؤمنین دارد و تو شرف بیعت او نگرفته ای تو غریب و محتاج منزل یکے از اذل شهر فشان نیافته ای درین سرای چه کار داری ابو موسی ازان سورت و شدت که ازو دید تنزل نمود و تواضع و درخواست آمد و گفت امروز مهلت ده تا ازین سرای برایم و بجای دیگر انتقال نمایم مالک گفت لا و لا کرامة لک یک ساعت نگذارم که دیگر درین خانه باشی بفرمود تا جمله متاع او را ازان سرای بیرون انداختند و اهالی کوفه چون خبر قدوم مالک اشتر شنیدند جمله بر در قصر الاماره جمع شدند و دران هجوم و ازدحام اکثر متاع و اموال ابو موسی تاراج و غارت رفت انتهی ازینجا ظاهر شد که نه مالک شهر خانه ابو موسی را سوخت و چگونه

۱۰۴

ص
قوله علیه السلام ۱۲

وچگونه می سوخت که ان خانه سلطانی بود بلکه ابو موسی را ازان خانه اخراج نموده نه مال ابو موسی را نهب کرد بلکه مال اورا از خانه بیرون کرده بود هرگاه ازدحام مردم شد دران هجوم وازدحام اکثر متاع او بغارت رفت **چهارم** انکه قیاس عمار دابی ذر برابو موسی از قبیل قیاس ظلمت بر نور است بجهت انکه ابو موسی منافق ملعون وفاسق وفاجر بود در استیعاب در حال ابو موسی مذکور است وغوله علی فلم یزل واجدا علی علی حتی جاء منه ما قال حذیفة فقد رضی فیما حذیفة کلام کرهت ذکره انتهی ودر کنز العمال مذکور است عن ابی مریم قال سمعت عمار بن یاسر یقول یا ابا موسی انشدک الله ام تسمع رسول الله یقول من کذب علی متعمدا فلیتبوء مقعده من النار وانا ناشدک عن حدیث فان صدقت والا بعثت علیک من اصحاب رسول الله من یقرعک بانشدک الله الیس انما عناک رسول الله انت نفسک فقال انها ستکون فتنة بین امتی انت یا ابا موسی فیها نائما خیر منک قاعدا وقاعدا خیر منک ماشیا فخصک رسول الله ولم یعم الناس فخرج ابو موسی ولم یرد علیه شیئا ع کرانتهی پس منافق وفاسق وملعون ودشمن خدا ورسول را بکسانیکه از مخلصای مومنین وانبیاء صالحین ودوستان خدا ورسول مختار وصادقین ابرار بوند چه نسبت وقیاس چنین منافق برایشان اصحاب کبار از دیندار نمی آید اما آنچه گفته اینک تواریخ طرفین موجود است اگر سر مو درین مقدمات تفاوت برابد پس دانستیکه تفاوت بسیار در مقدمات ابو موسی ظاهر شده وتکذیب مخاطب بکلام خودش واضح شده پس این کذب در وقوع دعوی این صدق در هستی سوای مخاطب کار دیگر نیست اما آنچه گفته وانچه ام المومنین را از امامت بعد از جنگ جمل بوقوع آمد بر تاریخ دانان پوشیده نیست پس تفصیل ان امامت بیان باید کرد اما انچه گفته این است انچه بر مذاق شیعه تقریر توان کرد پس دلیل نهایت جهل ونادانی یا غایت تلبیس وبی ایمانی است انچه از اول تا اخر گفته یک حرف هم ازان بر مذاق شیعه صحیح ودرست نمی آید اما انچه گفته حضرت پیغمبر بحضور مردم وتنها نیز بارها تقیید فرموده بودند که ترا خدا یتعالی در وقتی از اوقات خلعت خلافت خواهد پوشانید الخ پس چنین احادیث از موضوعات ومفتریات است اکابر محققین اهلسنت اعتراف دارند بانکه رسول خدا در باب امامت بر کسے نص نفرموده ابن حجر در فتح الباری در شرح حدیث شوری ازین بطلان نقل کرده و یوخذ منه بطلان قول الرافضة وغیرهم ان النبی صلعم نص زلا امامة فی اشخاص ما عیانهم اذ لو کان

کتاب الفتن فصل متفرقات الفتن

۱۰۵

باب کیف یبایع الامام الناس من کتاب الاحکام

کذلک لما اطاعوا عمر فی جعلها شوری و لقال قائل منهم ما وجه التشاور فی امر
کفینا ه بیان الله علی لسان رسوله و در جامع الاصول مذکور ست لا یصدق الشیعة بنقل النص
علی امامة علی کرم الله وجهه و ابی بکر بنقل علی امامة ابی بکر لان هذا وضعه الاحاد و لا واقفوه
ثم کثرنا نلقاهم فی عصره و بعده فی الاعصار فلذلک لم یحصل التصدیق انتهی هرگاه احادیث
امامت ابوبکر موضوع باشد پس احادیث عثمان نیز موضوع خواهد بود و اگر این احادیث موضوعه را تسلیم
هم کنیم دفع طعن از عثمان امکانی ندارد چه دران احادیث امر بتذلیل و تحقیر و ایذاء و ایلام این صحابه
شده اند مصائب هرگز نه مذکور نیست فقط امر بعدم خلع خلافت از خود است و بس و این امر مبیح ضرب و
کوب و تشدید و تطریه این اجله صحابه نمیتواند شد که مناقب و محامد شان هم بالخصوص و هم بالعموم رسول خدا
بارها ارشاد فرموده و احادیث بسیار در حفظ و پاسداری ایشان ذکر نموده و تذلیل و تحقیر ایشان را احرام
ساخته و ایات مدح و ثنای صحابه راه احتمال صدور افعال شنیعه و فسق و فجور بر ایشان با قوال خود مخاطب
بازبسته کمال حیرت است که اگر شیعه ان صحابه را که کوشش و سعی در نزع خلافت از جناب امیر کردند
و بغصب و ستم قبض خلافت را در برکردند و اتباع شان را تحقیر و تذلیل کنند اهلسنت ایشان را ملوم و مطعون
سازند و در حق ایشان یاوه درایی و ناسزا خائی اغاز نهند و بادنام باطله بخالفت کتاب و سنت نسبت
کنند بلکه جمعی از ایشان تکفیر شیعه کنند حالانکه نزد شیعه هرگز مدح این صحابه صلاتا ثابت نشده لا فی الکتاب
و لا فی السنة و خود اهلسنت چنین صحابه را که بوقوع مدح و ثنای ایشان با قصی الغایه خود هم قائل اند
و نزد شیعه هم ثابت است و خوبی ایشان مجمع علیه اهل اسلام ست بگناه انکه زجر و توبیخ عثمان بر عتاب
و مثالب و مظالم او نموده اند بکمال وقاحت بی محابا تحقیر و تذلیل کنند و قابل ضرب و کوب و تشدید
و تطریه و تعزیر و تحقیر و اجلاء و ایذاء گویند و از سخنان خود که در مقابله شیعه از کمال بی فهمی بان متفوه
می شوند یک سر غفلت کنند اما انچه گفته و در ذکر همین فتنه جای دیگر فرموده که هرکه دران فتنه نشسته باشد
بهتر است از کسیکه ایستاده باشد الخ پس عمار بن یاسر و حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ابوموسی
را در روایت این حدیث بطریق عموم تکذیب فرموده اند و عمار تصریح نموده با نیکه خطاب حضرت رسول خدا بالخصوص
ابوموسی بوده مراد انحضرت انکه سعی نمودن ابوموسی در مخالفت حضرت امیر المؤمنین چنان فتنه ایست
که در حالیکه نشسته باشد بهتر ست از حالیکه ایستاده باشد و در حالیکه خفته باشد بهتر است از حالیکه بیدار

ص الفرع الثانی من شروع الکتاب ذکر النوع الثانی ۱۱

۱۰۶

بیدار باشند اما آنچہ گفتہ و ابو موسی اشعری را فرمودہ اند الخ پس خبر ابو موسی بجہت مثالب و کہ مذکور شد
قابلیت اعتبار ندارد و عمر ہم خبر تنہا ابو موسے را در باب استیذان اعتبار نکردہ تا کہ از دیگر صحابہ تصدیق نمودہ
چنانچہ در صحیحین مذکور ہست ہر گاہ عمر خبر ابو موسی را تصدیق نکردہ شیعیان خبر او را چرا اعتبار خواہند کرد شیخ
رحمۃ اللہ در مختصر تنزیہ الشریعہ عن الاحادیث الموضوعہ آوردہ ہست حدیث ان کنت مع رسول اللہ ص
فجاء جاء فاستفتح فقال یا انس اخرج فانظر من ہذا فخرجت فاذا ابو بکر فقلت ہذا
ابو بکر یا رسول اللہ قال ادع فاقبل فبشرہ بالجنۃ واخبرہ بانہ الخلیفۃ من بعدی ثم جاء
جاء الحدیث وفیہ فاذا ہو عمر فذکر مثلہ وفیہ واخبرہ بانہ الخلیفۃ بعد ابی بکر ثم ذکر عثمان
مثلہ وانہ الخلیفۃ بعد عمر واخرہ معہ عند ذلک بالصبر وفیہ کذا وکذا قال ابن المدینی سئلت
ابی عن ہذا الحدیث فقال کذب موضوع پس اخبار انکسانیکہ چنین موضوعات صریحہ یافتہ
اند کہ اولیای شان باضطرار قائل بکذب و وضع ان میشوند چہ اعتبار دارد اما آنچہ گفتہ چون دید کہ
بعضی از اصحاب نیز باین منافقین الخ پس منافی و معارض است با انچہ مخاطب درین باب و در باب
دوم تصریح کردہ بانیکہ بعد از وفات رسول خدا منافقی باقی نماندہ و نیز این قول را باید دانست کہ بر ہے ۱۰۷
تکذیب کلمات آتیہ آشکار میشود خواہد شد زیرا کہ در انجا انکار بحث نمودہ و گفتہ کہ عثمان کسے از صحابہ
را ایذائی نرسانیدہ و توہینے نکردہ بلکہ انچہ از ضرب و کوب بایشان رسید بدون اجازت عثمان بود و این
قول او دلالت دارد بر انکہ این صحابہ را عثمان خود چشم نمائی کردہ پس باین باید نمود کہ ان چشم نمائے
چہ بود آیا محض ارادت عیون بود یا اینکہ ایذا و اسیبی ہم رسانیدہ و نیز از اقوال آتیہ آشکار ظاہر میشود
کہ کسے از صحابہ مثل ابن مسعود و عمار و ابو ذر و عبد الرحمن و عبادہ بن الصامت انکار حقیت خلافت او
نمودہ و ہمہ معتقد صحت خلافت و جلالت قدر او بودند و در انجا تصریح کردہ بانیکہ این اصحاب در باب
خلع و نزع خلعت خلافت عثمان شریک منافقین بودند اما آنچہ گفتہ نزد اہلسنت عصمت خاصہ انبیا است
صحابہ را معصوم نمیدانند پس مکرر معلوم شدہ کہ اہلسنت انبیا را نیز معصوم نمیدانند و صحابہ را اگرچہ معصوم
نمیدانند لیکن ہمہ را عدول میدانند چنانچہ در صواعق محرقہ مذکور ہست قال ابن الصلاح والنووی ص
الصحابۃ کلہم عدول وکان للنبی صلی اللہ علیہ وسلم مائۃ الف واربعۃ عشر الف صحابی عند
موتہ القرآن والاخبار مصرحا بعدالتہم وابن حجر عسقلانی در کتاب الاصابہ فی تمییز الصحابۃ

ص
شروع الکتاب
الفصل الثالث
فی عدالۃ الصحابۃ رضی

وجودہ اتفقوا اھل السنۃ علی ان الجمیع عدول ولم یخالف فی ذلک الا شذوذ من المبتدعۃ
وقد ذکر الخطیب فی الکفایۃ فصلا نفیسا فی ذلک فقال عدالۃ الصحابۃ ثابتۃ معلومۃ بتعدیل
اللہ تعالی لھم واخبارہ عن طھارتھم واختیارہ لھم فمن ذلک قولہ تعالی کنتم خیر امۃ اخرجت للناس
وقولہ وکذلک جعلناکم امۃ وسطا وقولہ لقد رضی اللہ عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرۃ
فعلم ما فی قلوبھم وقولہ والسابقون الاولون من المھاجرین والانصار والذین اتبعوھم باحسان
رضی اللہ عنھم ورضوا عنہ وقولہ یا ایھا النبی حسبک اللہ ومن اتبعک من المؤمنین وقولہ
للفقراء المھاجرین الذین اخرجوا من دیارھم واموالھم یبتغون فضلا من اللہ ورضوانا وینصرون
اللہ ورسولہ اولئک ھم الصادقون الی قولہ انک رءوف رحیم فی ایات کثیرۃ یطول ذکرھا وآثار
شھیرۃ یکثر تعدادھا وجمیع ذلک یقتضی القطع بتعدیلھم ولا یحتاج احد منھم مع تعدیل اللہ
تعالی الی تعدیل احد من الخلق علی انہ لو لم یرد من اللہ ورسولہ فیھم شیء مما ذکرناہ الا وجبت
الحال التی کانوا علیھا من الھجرۃ والجھاد ونصرۃ الاسلام وبذل المھج والاموال وقتل الاباء
والاولاد والمناصحۃ فی الدین قوۃ الایمان والیقین فی القطع علی تعدیلھم والاعتقاد لنزاھتھم
وانھم افضل من جمیع الخالفین بعدھم والمعدلین الذین یجیئون من بعدھم ھذا مذھب
کافۃ العلماء ومن یعتد بقولہ من الفقھاء وقد روی بسندہ الی ابی زرعۃ الرازی قال اذا رایت الرجل ینتقص احدا
من اصحاب رسول اللہ فاعلم انہ زندیق وذلک ان الرسول حق والقرآن حق وما جاء بہ حق
وانما ادی الینا ذلک کلہ الا الصحابۃ وھؤلاء یریدون ان یجرحوا شھودنا لیبطلوا الکتاب
والسنۃ والجرح بھم اولی وھم زنادقۃ انتھی پس مخاطب کہ درین مباحث از رای وتحقیر اجلای اصحاب
مثل عکرمہ وابوذر وابن مسعود بغایت شوخ چشمی بی باکی نمودہ وزبان درازی وسوء ادبی در حق ایشان
آغاز کردہ ھیچ شائبہ نسبت بسوی ہم صفیری منافقین در قلع وقمع خلافت عثمان کردہ وایشان را بسبب
قصد نزع خلافت عثمان کہ بزعم او گناہ بس عظیم بلکہ موجب سلب ایمان است از اصحاب فتنہ وشر وفساد
گفتہ وایشان را مستحق این اہانت ودرسوائی ہا کہ از عثمان بایشان رسیدہ ودانستہ صریح مخالفت ومعاندت
احکام الٰہی نباید قواعد خود کردہ باشد وبمقتضای حدیثی کہ صاحب اصابہ نقل کردہ از زندیقان بے ایمان
باشد کار بہ بنایت بغایت عجیب واقع شدہ کہ ہرگاہ شیعہ بر صحابہ کہ مورد حدیث حوض شدہ غصب حقوق

حقوق اہلبیت نمودند و احق برگشتہ بر ظلم و ستم اصرار کردند و اتباع خلفا جور را شعار کردند طعن میکنند و تحقیر و انتقاص ایشان می نمایند این آیات و احادیث عامہ را کہ در مدح صحابہ بطور قضایای مہملہ وارد است تمسک کنند و بر عموم جریان سلکات ایشان کنند و ایشانرا از مخالفین صریح کلام خدا و رسول او پندارند و گویند کہ این صحابہ کہ ہمچو نفوس و اولاد و اموال خود را فدای پاے مبارک جناب رسالتمآب کردند بچہ طور ممکن است کہ یکبار رعایت حق رسول خدا ننمودہ بر کردند و بر فسق و فجور و ظلم و ستم اقدام کنند و ہرگاہ خود مضطر میشوند در پی تحقیر و تذلیل اجلای صحابہ کہ مدح عدالت ایشان باین آیات و احادیث عامہ ہم بنا بر قواعد شان ثابت است و ہم احادیث خاصہ در مدح و کمال ایمان ایشان و جلالت قدر و علو شان شان وارد است محی السنہ و ایشانرا مستحق اہانت و سزاوار زدوکوب و تعذیر و تشہیر میگویند و از التزام امور یکہ موجب سلب ایمان ایشان است نیز در حق ایشان باک ندارند و از عادی خود کہ در باب تعظیم و اکرام و اجلال جمیع صحابہ دارند غفلت می ورزند راست گفتہ اند کہ دروغگو را حافظہ نباشد و احادیثی کہ در کتب اہلسنت و خصوص فضائل ابوذر و عمار یاسر مذکور است دلالت میکند بر انکہ اینہا بر اتب جلیلہ ایمان و مدارج علیہ ایقان فائز بودند و تعظیم و اجلال ایشان ضروری اسلام است و ایذا و تحقیر ایشان موجب وزر و وبال و ہلاکت و نکال و مقتضی بغضب ذوالجلال است صاحب جامع الاصول از صحیح ترمذی و جلال الدین سیوطی در کتاب جامع صغیر از مسند احمد بن حنبل و از صحیح ترمذی و ابن ماجہ و مستدرک حاکم بروایت عبداللہ ابن عمر و بن عاص آوردہ کہ حضرت رسولخدا در حق ابوذر فرمودہ ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء من ذی لہجۃ اصدق من ابی ذر یعنی آسمان سایہ نافکند و زمین برنداشت از اہل زمان راست گوتر از ابوذر بنا بر این حدیث شریف ہرچہ ابوذر گوید باید کہ راست بودہ باشد و اگر نہ کذب بپیغمبر خدا لازم آید معاذ اللہ من ذلک و این ابوذر در جملہ سابقین اسلام معدود و محسوب است چنانچہ در عمدۃ القاری شرح صحیح بخاری مذکور است اسلم قدیما رضی عنہ انہ قال انا رابع اربعۃ فی الاسلام یعنی او قدیم الاسلام است و میگفت من چہارم کسانم کہ باسلام سبقت نمودند و نیز صاحب جامع الاصول از صحیح ترمذی حدیث مذکور بازیادتی چنین نقل نمودہ ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء من ذی لہجۃ اصدق ولا اوفی من ابی ذر شبہ عیسی بن مریم فقال عمر بن الخطاب کالحاسد یا رسول اللہ اتعرف ذلک قال نعم فاعرفوہ و نیز جلال الدین سیوطی از صحیح ترمذی و مستدرک حاکم و صاحب جامع الاصول بروایت عائشہ

۱۰۹

ص قولہ علیہ السلام الجامع الصغیر

ص کتاب الایمان باب الکبائر من امر الجاہلیۃ

ص

قول علی اهل الحاج الصنعاء

نقل نموده اند که حضرت رسولخدا ص در حق عمار یاسر فرموده ما خیر عمار بن یاسر بین امرین الا اختار
ارشدهما یعنی هرگز مخیر گردانیده نشد عمار بن یاسر در میان دو امر مگر انکه اختیار کرد او چیزی را که رشد
ص ان ما بان تر بود کنز العمال مذکور است عن حذیفة ان الجنة تشتاق الی اربعة علی وعمار وسلمان
ص والمقداد حطب عن شداد بن اوس وصاحب جامع الاصول از نسائی آورده که انحضرت در حق او فرموده
ملی عمارا ایمانا الی مشاشه یعنی مملو است عمار از ایمان تا سر استخوانهای او وصاحب جامع الاصول از
ص صحیح ترمذی نقل کرده که عمار بن یاسر از دخول بر رسولخدا ص خواست انحضرت فرمود اهلا و قوله مرحبا بالطیب
الطیب یعنی اذن دهید او را جای فراخ است برای پاک و پاک کرده شده و از صحیح مسلم بروایت ابو سعید
آورده که او گفت خبر داد مرا کسیکه بهتر از من بود ابو قتاده که بدرستیکه رسولخدا ص در حالیکه خندق میکندند خاک
ص از سر عمار دور میکرد و می گفت بوس ابن سمیة یقتلک فئة باغیة و از صحیح بخاری بروایت عکرمه
که او گفت عبد الله بن عباس مرا و پسر خود علی را گفت که بروی ابو سعید خدری برو و از وی حدیث
پیغمبر بشنو پس ما رفتیم او در حائطی بود و ما را اصلاح میکرد پس ردای خود گرفت و بر پشت و ساقین بسته
نشست در اثنای حدیث بنای مسجد نبوی را ذکر نمود و گفت ما یک یک خشت می برداشتیم و عمار دو دو خشت
۱۱۰ میبرداشت پیغمبر خدا ص چون او را دید خاک را از وی دور میکرد و میگفت ویح عمار یدعوهم الی الجنة و
یدعونه الی النار یعنی رحمت باد بر عمار دعوت خواهد نمود او را بسوی بهشت و ایشان دعوت خواهند کرد
ص او را بسوی آتش و نزد در کنز العمال بتوبید جمع الجوامع سیوطی مذکور است عن ابن عباس من یحقر عمارا
یحقره الله ومن یسب عمارا یسبه الله ومن یبغض عمارا یبغضه الله ع وابن قانع عن خالد بن الولید
یا خالد لا تسب عمارا فانه من یسب عمارا یسبه الله ومن یبغض عمارا یبغضه الله ومن یسب
عمارا یسبه الله ومن یسخط عمارا یسخطه الله ومن یحقر عمارا یحقره الله طب و سویه طب ک بسند
هر گاه رسولخدا ص فرمود که هر که عمار را تحقیر کند او را خدا محقر میدارد و هر که عمار را مبغوض دارد او را خدا مبغوض
می دارد پس عثمان که عمار را تحقیر و اهانت کرد و نیز او را مبغوض داشت لا بد خدا تعالی عثمان را محقر و مبغوض
ص داشته باشد و مولانا محمد باقر مجلسی علیه الرحمه در کتاب حق الیقین از مشکوة نقل نموده که وی از مسند
احمد حنبل آورده که خالد در حدیث طولی روایت نمود که حضرت رسولخدا ص فرمود هر که عمار را دشمن دارد
ص خدا تعالی او را دشمن دارد و در مشکوة مذکور است عن خالد بن الولید رضی الله عنه قال کان

کان بینہ وبین عمار بن یاسر کلام فاغلظت لہ فی القول فانطلق عمار یشکوہ الی رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم فجاء خالد وھو یشکو الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال فجعل یغلظ لہ وما
یزیدہ الا غلظۃ والنبی ساکت لا یتکلم فبکی عمار وقال یا رسول اللہ الا تری ما فرط الیہ
راسہ قال من عاد عمارا عاداہ اللہ ومن ابغض عمارا ابغضہ اللہ قال فخرج خالد فما کان شیء
احب الی من رضی عمار فلقیتہ بمارضہ فرضی وابن حجر مکی درصواعق محرقہ آوردہ کہ حضرت رسول خدا صلی اللہ ص
علیہ وسلم فرمودہ اھتدوا بھدی عمار وتمسکوا بعھد ابن مسعود ونیز صاحب جامع الاصول در فضائل ص
عبداللہ بن مسعود آوردہ کہ راوی گفت سالت حذیفۃ عن رجل قریب السمت والھدی من
رسول اللہ حتی نتاخذ منہ فقال ما نعلم احدا اقرب سمتا وھدیا ودلا بالنبی من ابن ام عبد
حتی یتوارانی بجدار بیتہ ولقد علم المحفوظون من اصحاب محمد ان ابن ام عبد اقربھم الی اللہ
وسیلۃ اخرجہ البخاری وعند الترمذی اقربھم الی اللہ زلفی وقال مسروق قال عبداللہ
والذی لا الہ غیرہ ما انزلت سورۃ من کتاب اللہ الا انا اعلم این نزلت ولا انزلت ایۃ من کتاب
اللہ الا انا اعلم فیما انزلت ولو اعلم احدا اعلم منی بکتاب اللہ تبلغہ الابل لرکبت الیہ رواہ ۱۱۱
شقیق قال خطبنا عبداللہ بن مسعود فقال علی قراءۃ من تامرونی ان اقرء واللہ لقد اخذت
القرآن من فی رسول اللہ وفی روایۃ لقد قرءت علی رسول اللہ بضعا وسبعین سورۃ وبعض سورۃ
سورۃ ولقد علم اصحاب رسول اللہ انی من اعلمھم بکتاب اللہ وما انا بخیرھم ولو اعلم ان احدا
اعلم منی لرحلت الیہ قال شقیق فجلست فی الحلق اسمع ما یقولون فما سمعت رادا یقول
غیر ذلک ولا یعیبہ اخرجہ مسلم واخرج البخاری الثانیۃ وفی روایۃ النسائی قال خطبنا ابن
مسعود فقال کیف تامرون ان اقرء علی قراءۃ زید بن ثابت بعد ما قرءت من فی رسول اللہ
بضعا وسبعین سورۃ وان زیدا مع الغلمان لہ ذوائبتان وصاحب جامع الاصول از صحیح مسلم ص
وترمذی آوردہ کہ ہرگاہ کہ آیہ کریمہ لیس علی الذین امنوا وعملوا الصالحات جناح فیما طعموا
آخر آیہ نازل شد حضرت رسول خدا بعبداللہ بن مسعود گفت انت منھم یعنی تو از جملہ کسانی ہستی
کہ این آیہ در شان ایشان نازل شدہ اما آنچہ گفتہ چون تقریر ہر کس در شرع مبین خبر سید المرسلین
بحسب جرم وگناہ او مقرر است نہ بحسب مرتبہ ومنصب او ومصدر تقصیری کہ سبب تقریر تواند شد

ذره صحابه مذکورین ثابت نشده سید مرتضی علم الهدی در نقض مثل این قول گفته فاما قوله عن ابی
علی انه لو ثبت انه ضرب بالسوط العظیم الذی کان یقول فیه لم یکن طعنا لان الامام تادیب من
یستحق ذلک فکان یجب ان یستوحش صاحب الکتاب او من حکی کلامه من ابی علی وغیره من ان
یعتذر من ضرب عمار وقد حتی لحقه من الغشی ما لحقه وترک الصلوة وو طیه بالاقدام امتهانا
واستخفافا بشیء من الحق فلا عذر یسمع من ابی قاع نهایة المکروه بمن روی ان النبی ص قال فیه
عمار جلدة ما بین العین والانف فمتی تکاء الجلدة بلد الانف وروی انه قال مالهم ولعمار
یدعوهم الی الجنة ویدعونه الی النار وروی العوام بن حوشب عن سلمة بن کهیل عن علقمة
عن خالد بن الولید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من عاد عمارا عاداه الله ومن
ابغض عمارا ابغضه الله وای کلام غلیظ سمعه من عمار یستحق بذلک المکروه العظیم الذی
تجاوز مقدار ما فرضه الله فی الحدود انما کان عمار وغیره بنوا علیه حدا ثم وبخا تبه احیانا
علی ما یظهر من سیئ افعاله وقد کان یجب احد الامرین اما ان ینزع عما یعاتب علیه من
تلک الافعال او یبین عذره فیها وبراءته منها ما یظهر وینتشر فان اقام مقیم بعد ذلک ۱۱۲
علی قوله وتفسیقه فزجره عن ذلک بوعظ او غیره ولا یقدم علی ما یفعله الجبابرة والاکاسرة
من شفاء الغیظ بغیر ما انزل الله تعالی وحکم به انتهی ونیز سید مرتضی علم الهدی در نقض قول
عبد الجبار گفته واما قوله ان الله تعالی امر الرسول ندبا الی خفض الجناح ولین القول للمؤمن
والکافر فهو کما قال الا ان هذا ادب کان ینبغی ان یتادب به عثمان فی ابی ذر ولا یقابله
بالتکذیب وقد قطع الرسول علی صدقه ولا یسمع مکروه الکلام وهو انما نصح له واهدی
الیه عیوبه وعاتبه علی ما لو نزع عنه لکان خیرا له فی الدنیا والاخرة انتهی اما انچه گفته لهذا
اکثر مردم را بعد از کوشمال وچشم نمائی راضی کرده وعذر خواست پس ظاهر نمیشود که ارضاء عثمان اصحاب را
بسچه چیز معلل کرده وبهذا اشاره بکدام امر نموده وتلبیس وتسویل مخاطب ملاحظه کردنی است که لفظ
کوشمال وچشم نمائی استعمال می نماید تا که دلالت کند بر خفت ایذائی که عثمان باصحاب رسانیده
حالانکه عثمان باصحاب ایذای شدید رسانیده چنانچه عمار را انقدر زده که بیهوش شد وغشی براو
طاری گشت وهمچنین ابوذر را برنجیده که ابغض مواضع نزد ابوذر بود اخراج کرد الی غیر ذلک

ذلک و این ایذا رسانی عثمان باصحاب اگر بامر صریح رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بوده و در شرع او اجازت نه بلکه بسبب تکین فتنه عظیم و حفظ نظام خلافت حقه که افساد ان فساد دست و امور دینیه واجب بوده عذر خواستن ازان معنی ندارد بلکه عذر خواستن در نیصورت اغرا بر حرام است و از نجا است که چونکه جناب امیر علیه السلام در مقاتله عائشه و اتباع او بر حق بوده اصلا با ایشان عذر ننموده اما آنچه گفته پس رسو تیکه امر صریح آنحضرت بهر یک ازین دو بزرگواران درین باب محقق بود الخ پس امر حضرت رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بجناب امیر علیه السلام در باب قتال اصحاب جمل البته ثابت و متحقق است لیکن امر رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعثمان در باب ضرب و طرد و اهانت و ایذای ابوذر و عمار و ابن مسعود هرگز ثابت نیست و ادعای اینمعنی افترائی قبیح است بر رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ اما آنچه گفته این قصه با بوضعی که در طعن مذکور شد همه از اختراعات و مفتریات شیعه اند و در تواریخ معتبره اصلی و وجودی ندارد پس بدانکه سید مرتضی علم الهدی در کتاب شافی در نقض قول عبد الجبار معتزلی گفته قد روی جمیع اهل السیر علی اختلاف طرقهم و اسانیدهم ان عثمان لما اعطی مروان بن الحکم ما اعطاه و اعطی الحرث بن الحکم بن ابی العاص ثلثمائة الف درهم و اعطی زید بن ثابت مائة الف درهم جعل ابوذر یقول بشر الکافرین بعذاب الیم و یتلو قول اللہ عز و جل والذین یکنزون الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل اللہ فبشرهم بعذاب الیم فرفع ذلک مروان الی عثمان فارسل الی ابی ذر فقال له ما لک یا ابا ذر تاتی مولاک فان انته عما یبلغنی عنک فقال ایها فانی عثمان عن قراءة کتاب اللہ و عیب من ترک امر اللہ فواللہ لان ارضی اللہ بسخط عثمان احب الی من ان ارضی عثمان بسخط اللہ فاغضب عثمان ذلک و احفظه فتضاجرا و قال یوما یجوز للامام ان یاخذ من المال فاذا ایسر قضاه فقال کعب لا حبا لا باس بذلک فقال له ابوذر یا ابن الیهودیین اتعلمنا دیننا فقال عثمان قد کثر اذاک لی و قولک یا صحابی الحق بالشام فاخرجه الیها و کان ابوذر ینکر علی معاویة اشیاء یفعلها فبعث الیه معاویة بثلثمائة دینار فقال ابوذر ان کان هذا من عطائی الذی حرمتموه عامی هذا قبلتها و ان کانت صلة فلا حاجة لی فیها و وجدت علیه و بنی معاویة الخضراء بدمشق فقال ابوذر یا معاویة ان کانت هذه من مال اللہ فهی الخیانة و ان کانت هذه من مالک فهی الاسراف و کان ابوذر یقول واللہ لقد حدثت اعمال ما اعرفها واللہ ما هی فی کتاب اللہ و لا سنة نبیه واللہ انی لاری حقا یطفا و باطلا یحیی

ص ۱۱۳

وصادفا مكتوبا وشرة بعير وقضا وصالحا مستتر عليه فقال حبيب بن مسلمة الفهري
لمعاوية ان اباذر يفسد عليكم الشام فتداركه اهلها ان كانت لكم فيه حاجة فكتب معاوية الى عثمان
فكتب عثمان الى معاوية اما بعد فاحمل جندبا الى على اغلظ مركب واوعره فوجه به مع سارية الليل
والنهار وحمله على شارف ليس عليها الا قتب حتى قدم المدينة وقد سقط لحم فخذيه من الجهد فلما
قدم ابوذر المدينة بعث اليه عثمان ان الحق باى ارض شئت فقال بمكة فقال لا قبحت قال المقدس
قال لا قال فباحد المصرين قال لا ولكنى مسيرك الى الربذة فسيره اليها فلم يزل بها حتى مات
وفى رواية الواقدى ان اباذر لما دخل على عثمان قال له لا انعم الله بك عينا يا جندب فقال
ابوذر انا جندب وسمانى رسول الله عبد الله فاخترت اسم رسول الله الذى سمانى به على
اسمى فقال لعثمان انت الذى تزعم انا نقول ان يد الله مغلولة وان الله فقير ونحن اغنياء
فقال ابوذر ولو كنتم لا تزعمون لا نفقتم مال الله على عباده ولكنى اشهد ان رسول الله يقول
اذا بلغ بنو ابى العاص ثلثين رجلا جعلوا مال الله دولا وعباد الله خولا ودين الله دخلا
ثم نزع الله العباد منهم فقال عثمان لمن حضره استمعتموها من نبى الله فقالوا لما سمعناه فقال
عثمان ويلك يا اباذر اتكذب على رسول الله فقال ابوذر لمن حضره اما تظنون انى صدقت
فقالوا لا والله ما ندرى فقال عثمان ادعوا لى عليا فدعى فلما جاء قال عثمان لابى ذر اقصص
عليه حديثك فى بنى ابى العاص فحدثه فقال عثمان لعلى اهل سمعت هذا من رسول الله ﷺ
فقال لا قد صدق ابوذر فقال كيف عرفت صدقه قال لانى سمعت رسول الله ﷺ
يقول ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء من ذى لهجة اصدق من ابى ذر فقال من حضر من
اصحاب النبى جميعا لقد صدق ابوذر فقال ابوذر احدثكم انى سمعت هذا من رسول الله
ثم تتهمونى ما كنت اظن انى اعيش حتى اسمع هذا من اصحاب محمد صلى الله عليه وسلم وروى
الواقدى فى خبر اخر باسناده عن صهيب مولى الاسلميين قال رايت اباذر يوم دخل بنو على
عثمان فقال له انت الذى فعلت وفعلت فقال له ابوذر نصحتك فاستغششتنى
ونصحت صاحبك فاستغششنى فقال عثمان كذبت ولكنك تريد الفتنة وتحبها فقد غلبت
الشام علينا فقال له ابوذر اتبع سنة صاحبيك لا يكن لاحد عليك كلام فقال له عثمان

عثمان ما لك وذلك لا م لك فقال ابو ذر رضي الله ما وجدت لي عذرا الا امر بالمعروف والنهي
عن المنكر فغضب عثمان وقال اشيروا علي في هذا الشيخ الكذاب اما ان اضربه او احبسه او اقتله
فانه قد فرق جماعة المسلمين او نفيه من ارض الاسلام فتكلم علي عليه السلام وكان حاضرا فقال
اشهر عليك بما قال مومن ال فرعون فان يك كاذبا فعليه كذبه وان يك صادقا يصبكم
بعض الذي يعدكم ان الله لا يهدي من هو مسرف كذاب قال فاجابه عثمان بجواب غليظ لا
احب ان اذكره واجابه علي بمثله ثم ان عثمان حظر على الناس ان يقاعدوا ابا ذر ويكلموه فمكث
كذلك اياما ثم امر ان يؤتى به فلما اتي به وقف بين يديه قال ويحك يا عثمان اما رايت
رسول الله ﷺ ورايت ابا بكر وعمر هل رايت هذا هديهم انك لتبطش بي بطش جبار فقال
اخرج عن بلادنا فقال ابو ذر فما ابغض الي جوارك فالى اين اخرج قال حيث شئت قال
فاخرج الى الشام ارض الجهاد فقال انما جئتك من الشام لما قد اقمتها افارقك اليها قال فاخرج
الى العراق قال لا قال ولم قال تقدم على قوم اهل شبهة وطعن في الائمة قال فاخرج
الى مصر قال لا قال فالى اين اخرج قال الى البادية فقال ابو ذر رضي الله عنه اذن التعرب بعد الهجرة
اخرج الى نجد فقال عثمان بل الى الشرق الابعد اقصى فاقصى فقال ابو ذر قد ابيت علي
الا ذلك قال امض على وجهك فلا تعدون الربذة فخرج اليها وروى الواقدي عن مالك
ابن ابي الرجال عن موسى بن ميسرة ان ابا الاسود الدولي قال كنت احب لقاء ابي ذر لاسأله
عن سبب خروجه فنزلت الربذة فقلت له الا تخبرني خرجت من المدينة طائعا ام
اخرجت فقال كنت في ثغر من ثغور المسلمين اغني عنهم فاخرجت الى مدينة الرسول
صلى الله عليه وسلم فقلت اصحابي واهجر بي فاخرجت منها الى ما ترى ثم قال بينا انا ذات
ليلة نائم في المسجد اذ مر بي رسول الله فضربني برجله وقال لا اراك نائما في المسجد فقلت
بابي انت وامي غلبتني عيني فنمت فيه فقال كيف تصنع اذا اخرجوك منه قلت اذا الحق بالشام
فانها ارض مقدسة وارض بقية الاسلام وارض الجهاد فقال كيف تصنع اذا اخرجوك
منها فقلت ارجع الى المسجد قال فكيف تصنع اذا اخرجوك منه قلت اخذ سيفي فاضرب
به فقال صلى الله عليه وسلم الا ادلك على خير من ذلك انسق معهم حيث ساقوك واسمع

افسدتها

١١٥

وتطيع فسمعت واطعت وانا اسمع واطيع والله ليلقين الله عثمان وهو ائم فی جنبی
وکان یقول فیما رددنی عثمان بعد الهجرة اعرابیا فی الاحیاء فی هذا الباب اکثر من ان نحصرها
واوسع من ان نذکرها وما یحمل نفسه علی ادعاء ان اباذر خرج مختارا الی الربذة الا مکابرا ولسنا
ننکر ان یکون ما اورده صاحب الکتاب من انه خرج مختارا روی الا انه فی الشاذ النادر وبازاء
هذه الروایة الفذة کل الروایات التی تتضمن خلافها ومن تصفح الاخبار علم انها غیر متکافیة
علی ما ظن صاحب الکتاب وکیف یجوز فرض وجه عن اختیار وانما اشخص من الشام علی الوجه
الذی اشخص علیه من خشونة المرکب وقبح السیر به للموجدة علیه ثم لما قدم المدینة منع الناس
من کلامه واغلظ له فی القول وکل هذا لا یستبعد ان یکون خرج الی الربذة باختیاره و
کیف یظن عاقل ان اباذر یحب ان یختار الربذة منزلا مع جدبها وقحطها وبعدها
عن الخیرات ولم یکن بمنزل مثلا (انتهی) آنچه گفته که ابوذر در اصل مزاج خود خشونتی وسلاطت لسانی
داشت الخ پس از نجا کمال سوء ادبی وبی باکی اهلسنت در باب صحابه اخیار که از مخلصین سرور ابرار بودند
باید دریافت وبی باید برد که ادعای اهلسنت تعظیم واجلال جمیع صحابه را محض لسانی است واجلال ایشان
مخصوص بمنافقین لئام است باید دید که مخاطب تحقیر واز راه شان حضرت ابی ذر علیه الرحمه وندمت ان
بزرگوار که تعظیم شان مجمع علیه اهل اسلام است وحضرت رسالتمآب صلی الله علیه وآله موافق روایات معتبره
اهلسنت جناب شانرا در زهد مشابهت بحضرت عیسی داده ومدح وثنا بسیار نموده بچه قدر مبالغه واهتمام
تمام بکار برده انجناب را نخشونت مزاج وسلاطت لسان که از اخلاق مذمومه واوصاف قبیحه است
وازنشان اوانی مؤمنین بعیدست منسوب ساخته از مصداق رحماء بینهم خارج ساخته وقول جناب رسالتمآب
که در حق ابی ذر در کتب اهلسنت وارد است از تمام ان بزرگوار سترده واصلا بتاویل وتوجیه ان مثل
شراح صحیح بخاری نپرداخته ودر حق انجناب الفاظ جنون وستیزه وبی حواسی وبی خودی بر زبان اورده
وکسانیکه بانجناب تمسخر میکردند وطنز وطعن می نمودند اوشان را جوانان خوش طبع وصبیان مزاح
دوست نام نهاده اشاره بمدح اوشان وحسن جواب رای شان نموده ونیز انجناب را بخالفت نص
نبوی وکمال بلادت وسفاهت وسوء فهم نسبت نموده که امر واضح که بر صبیان هم مخفی نبوده باوصف
افهام وتفهیم نمی فهمید واصرار واستدلال بر خلاف خلاف رسول او داشت سیوطی در رساله الفام

وکان یقول الربذة منزل الملوک فی صدر الاسلام

۱۱۶

ص

القام الحجر گفته قال القاضی عیاض فی الشفاء سب الصحابة وتنقیصهم حرام ملعون فاعله انتهی پس
انصاف باید نمود که ایا مخاطب باین تنقیص وتحقیر ابوذر علیه الرحمه فاعل حرام وملعون است یانه ونیز در همان
رساله مسطوره است انقل ابو المطرف الشعبی فی رجل انکر علیه امرءة باللیل قال ولو کانت بنت
ابی بکر الصدیق ما حلفت الا بالنهار وصوب قوله بعض المتسمین بالفقه فقال ابو المطرف
ذکر هذا لابنة ابی بکر زهیو جب علیه الضرب الشدید والحبس الطویل والفقیه الذی
صوب قوله هو احق باسم الفسق من اسم الفقه فیقدم الیه فی ذلک ویوخر ولا یقبل
فتواه ولا شهادته وهی جرحة تامة فیه وبیغض فی الله انتهی فاذا کان هذا فیمن لم یسب
ولم یعرض بل اقر علی قول من عرض فاظنک بمن عرض او صرح بالسب والغرض من هذا
کله تقریر انه فاسق مرتکب لعظیم من الکبائر لا مخلص له الی العدالة بسبیل ومن کان
بهذه الصفة لا یقبل شهادته قطعا انتهی پس هرگاه مجرد ذکر بنت ابی بکر بدون ابهام علیحی و تنقص
موجب تعزیر وحبس طویل وفسق باشد ومقر ان هم فاسق کرد و پس کسیکه مبالغه در تنقیص وتعییر و
تحقیر حضرت ابی ذر نماید بلاشک او هم فاسق وقابل تعزیر وحبس طویل وغیر قابل قبول شهادت ۱۱۷
باشد واگر از عذاب دنیا خلاصی یافته از عذاب آخرت او را نجات حاصل شدنی نیست اما انچه گفته با
بعض خدمتگاران انجناب که بلال موذن بود و بزرگی او مجمع علیه طوائف اهل اسلام است و رافتاده
و با او ذکر مادرش کرده پس بدانکه ما اول این قصه را از کتب اهل سنت نقل کنیم بعد ازان باظهار تصرفات
مخاطب پردازیم وقصه مذکوره بنا بر انچه ابو داود در سنن خود آورده این است که راوی گفت من
ابوذر را در ربذه دیدم وبر او چادر گنده بود و بر غلام او مانند ان چادر مردم گفتند یا ابا ذر اگر چادری که
بر غلام نست بگیری و با چادر خود منضم سازی یک حله شود و غلام خود را پارچه دیگر بدهی ابوذر گفت
که من روزی با مردی که مادرش عجمی بود عرسچه بد بو گفتگو کردم بسبب مادرش او را سخن تنگ آورد
گفتم او شکایت من بحضور رسول خدا صلعم نمود انحضرت فرمود یا ابا ذر بدرستیکه تو مردی هستی که در
تو خصلت جاهلیت است و گفت غلامان شما موجب فضیلت شما هستند وحق تعالی بر شما انعام
کرده پس کسیکه متابعت شما نکند او را بفروشید و عذاب نکنید خلق خدا را و در روایت دیگران است
که غلامان شما برادران شما اند هر چه بخورید اینرا بخورانید و هر چه بپوشید اینرا بپوشانید و نام بلال

این روایت در روایت صحیح بخاری و صحیح مسلم مذکور نیست بلکه بسیاق الفاظ این روایت خصوصا
قوله اخوانکم خولکم جعلهم الله تحت ایدیکم که در صحیح بخاری مذکور است دلالت میکند بر اینکه ان مرد غلام ابوذر
بوده باشد اما تعیین تخصیص بس در روایت ولید بن مسلم بطریق انقطاع مذکور است که ان مرد مولای ابوبکر بود و در روایت
منقطع الاسناد قابل احتجاج و استناد نمی باشد و مخاطب بسبب عادت خود در اینجا بطریق قطع نام بلال را ذکر نموده
و آنچه مخاطب گفته باو ذکر او درشت کرده پس بدانکه ابوذر علیه الرحمه ذکر او ان کس بدی نکرده بلکه همین قدر
گفته یابن السوداء یعنی ای پسر زن سیاه رنگ چنانچه در عمدة القاری شرح صحیح بخاری مذکور است فان
فلت ما کان تعییره بامه قلت غیره بسوداء مد علی ما جاء فی روایة اخری قلت لا یابن السوداء
ص جمیع ما فی الشرح من ذکر الملاعبة من امر الجاهلیة کتب الایاف
ورا از قول آنحضرت انک امرؤ فیک جاهلیة ان است که تو مردی هستی که در تو خصلتی از خصال جاهلیت
باقی مانده و بمنکر بودن آن معرفت حاصل نکردی چنانچه ابن حجر در فتح الباری گفته و مظهر ان ذلک و کان
ص من ایه ذر من قبل ان یعرف تحریمه فکانت تلک الخصلة من خصال الجاهلیة باقیة عنده فلهذا قال
ما کان عند الموالاة فی الاسلام فلیس علیه من تثریب انتهی هذا ما عثت علیه من کلام السلف قال ثم کان ینبغی من ثناء
۱۱۸ ذلک علیه مع کونه فیه ان لا یعیره بهذه الخصلة من هو مثله شرعا فکیف بمن هو دونه فکیف بعد ذلک بساداته
علیه فی الملبوس و غیره اخذا بالاحوط فان لفظ الحدیث یقتضی اشتراط المواساة لا المساواة
ص انتهی و نیز ابن حجر میان وجه ایراد بخاری این حدیث را در کتاب الایمان در باب ان المعاصی لا یکفر
صاحبها بارتکابها الا بالشرک گفته استدل ایضا بقوله صلی الله علیه وسلم انک امرؤ فیک جاهلیة
ای خصلة من الجاهلیة مع ان منزلة ابی ذر من الایمان فی الذروة العالیة انما وبخه بذلک علی عظیم
منزلته عنده فغیره عن معاودة مثل ذلک لانه فارقه الایمان بعد ورود الوعید بسببه وجوه العذاب لکن
ص وقوع ذلک من مثله یستعظم کذا فی هوده و مذکور است در ارشاد الباری مذکور است قوله هذا کان
من ایه ذر قبل ان یعرف تحریم ذلک فکانت تلک الخصلة من خصال الجاهلیة باقیة عنده
ولذا قال علیه الصلوة والسلام انک امرؤ فیک جاهلیة والا فابوذر من الایمان بمنزلة عالیة
انتهی و بخه ذلک علی عظم منزلته تحذیرا له عن معاودة مثل ذلک و در عمدة القاری
مذکور است قلت ان هذا کان من قبل ان یعرف تحریمه و غرض اینکه این معنی گناه بوده باشد
پس گناه صغیره باشد نه کبیره چنانچه گذشت والتعییر بابن السوداء صغیرة و از گناه صغیره برادت ساحت

ساحت هیچیک از اصحاب ثابت نیست و علی ای حال ابو ذر از ان توبه نموده چنانچه سیاق روایت
ص ذکوره بران دلالت میکند و در ارشاد الساری مذکور است روی الزمادی انه لما شکاه بلال الی
رسول الله صلی الله علیه وسلم قال له شتمت بلالا و عیرته بسواد امه قال خشیت انه
بقی فیك شئ من کبر الجاهلیة فالقی ابو ذر خده علی التراب ثم قال لا ارفع خدك حتی یطأ
ص بلال خدی بقدمه فانتهی و در غیر جاری شرح صحیح بخاری مذکور است بدین وجه ان الذی عیره
ابو ذر هو بلال رماه بسواد امه فانطلق بلال الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فشکی
الیه تعییر ابی ذر بذلك فارسل رسول الله ﷺ ان یدعو فلما جاءه ابو ذر قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم شتمت بلالا و عیرته بسواد امه قال نعم قال رسول الله ﷺ ما کنت اظن انه بقی
فی صدرك من امر الجاهلیة فالقی ابو ذر نفسه الی الارض ثم وضع خده علی التراب وقال
لا ارفع خدی منها حتی یطاء بلال خدی بقدمیه فوضع بلال قدمیه فوضع خده یرقد ما انتهی خلاصه
انکه چون ابو ذر کلام رسول خدا ﷺ شنید خود را بر زمین افکند و رخساره خود را بر خاک نهاد و گفت سوگند بخدا
119 رخساره خود را بر نمیدارم تا اینکه بلال بقدم خود رخساره مرا بکوبد پس بلال قدم خود را بمکافات بر رخساره
او نهاد و انصاف انیست که این قدر تذلل از کسی دیگر نمیتوانست شد و ابو ذر از کمال انصاف که در جبلت
او بود قصه مذکوره را بیان نموده و ابو ذر این کلمه را ابتدا کرده تا دلالت بر خشونت او کند بلکه اول از
ص غلام مذکور کلمه سخت بر زبان او رفته چنانچه در عمدة القاری مذکور است فان قلت لما قال سابیت من
باب المفاعلة قلت لیدل علی ان السب کان من الجهتین و یدل علیه ما فی روایة مسلم
انتهی و عبارت صحیح مسلم این است کان بینی و بین رجل من اخوانی کلام و کانت امه اعجمیة
فعیرته بامه فشکانی الی النبی ﷺ فلقیت النبی ﷺ فقال یا ابا ذر انك امرء فیك جاهلیة
کتاب معیشة الملاك بعد کتاب الایمان قبل کتاب الفسادة والحدود
ص قلت یا رسول الله ﷺ من سب الرجال سبوا اباه و امه و نووی در شرح ان گفته معنی کلام ابی ذر
الاعتذار عن سبهم ذلك الانسان یعنی انه سبنی و من سب انسانا سب ذلك الانسان
اما انچه گفته اول با معاویه گفتگو کرد و این آیت استمساک خود ساخت والذین یکنزون الذهب والفضة
ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم و انفاق کل مال را فرض قرار داد هر چند معاویه
و صحابه دیگر او را فهمانیدند که مراد انفاق قدر زکوة است نه کل مال الخ پس مخالف است با انچه در صحیح بخاری

مذکور است عن زید بن وهب قال مررت بالربذة فاذا انا بابی ذر فقلت ما انزلك منزلك هذا فقال كنت بالشام فاختلفت انا ومعاویة فی الذین یكنزون الذهب والفضة والانفقونها فی سبیل الله فقال معاویة نزلت فی اهل الكتاب فقلت نزلت فینا وفیهم فكان بینی وبینه فی ذلك فكتب الی عثمان یشكونی فكتب الی عثمان ان اقدم المدینة فقدمتها فكثر علی الناس حتی كانهم لم یرونی قبل ذلك حاصل آنکه روایت است از زید بن وهب گفت رفتم در ربذه پس دیدم من ابوذر را گفتم چه چیز ترا در این منزل فرود آورده گفت بودم در شام پس اختلاف کردم من و معاویه در آنکه مراد از الذین یكنزون الذهب والفضة چیست معاویه گفت در اهل کتاب نازل شده و من گفتم نازل شده در حق ما و اهل کتاب و این اختلاف در میان من و او بود تا اینکه معاویه بعثمان شکایت من نوشت عثمان مرا بمدینه طلبید چون در مدینه آمدم مردمان بر من بکثرت انکار کردند گویا مرا پیش ازین ندیده بودند و جمال الدین محدث در کتاب روضة الاحباب بعد از ذکر مضمون حدیث مذکور این عبارت گفته و نیز ابوذر بپیوسته طریق امر معروف و نهی از منکر سلوک داشته بموجب قل الحق وان كان مر اعمل نموده معاویه را در بعضی امور که او فق بحال حکام نیست منع می نموده واز رسانیدن کلمه حق بهیچ محابا نمیکرد و ازین جهت تنگ آمده شکایت ابوذر غفاری بامیر مومنان عثمان نوشت ذوالنورین بعد از وقوف بر مضمون مکتوب معاویه مصلحت در طلب ابوذر دید ابوذر در شام ندیدوی را بمدینه طلب نموده معاتب ساخت بعد از آن بسیار در قیل وقال بینهما ابوذر را از افتا منع نمود و گفت باخراج خود ابوذر گفت مرا دستوری ده که بشام روم گفت اگر بشام میروی مرو چرا از ابنجا می طلبیدم صبح استعفار تو دیگر از افق شام طالع نشود گفت [illegible] گفت [illegible] و عراق فتنه را متحرک گردانیده اهل آن مملکت را خوار و زبون ساخته ابوذر گفت پس هر جا که فرمائی بروم امیر المومنین عثمان گفت در نواحی حجاز کدام موضع نزد تو بغض است گفت ربذه و آن موضعی است در بادیه که از انجا تا مدینه سه مرحله است عثمان گفت بآن موضع می باید رفت انتهی و در صواقع مذکور است که خرج ابوذر بعد وفات ابی بکر من المدینة الی الشام فلم یزل بها حتی ولی عثمان فكتب معویة الیه یشكوا باذر لانه كان قوالا بالحق وكان یغلظ للناس فی القول فكتب الیه عثمان یطلبه الی المدینة اما آنچه گفته که لشکریان قول او را مخالف جمهور دانسته انگاشت ناکردند پس در صورت فرض صحت اینکه مذهب ابوذر همان باشد که باو نسبت

نسبت کرده برابوذر طعنی و ملامی متوجه نمی شود زیرا که فخرالدین رازی در تفسیر کبیر در بیان مقام مراد از کنز مذموم
دو قول نقل کرده و بعد از ذکر قول اول گفته القول الثانی ان المال الکثیر اذا جمع فهو الکنز المذموم
سواء ادیت زکوته او لم تودّ و بعد ذکر دلیل قول اول در بیان دلیل قول ثانی گفته و احتج الذاهبون
الی هذا القول الثانی بوجوه الاول عموم هذه الآیة و لا شک ان ظاهر هذه الآیة دلیل علی المنع من
جمع المال فالمصیر الی ان الجمع مباح بعد اخراج الزکوة ترک لظاهر هذه الآیة فلا یصار
الیه الا بدلیل منفصل و الثانی ما روی سالم بن الجعد انه لما نزلت هذه الآیة قال رسول الله ﷺ
ما للذهب ما للفضة قالها ثلثا فقالوا الرای مال نتخذ قال لسانا ذاکرا و قلبا خاشعا
و زوجة تعین احدکم علی دینه و قال ما من ترک صفراء و بیضاء کوی بها و توفی رجل
فوجد فی میزره دینار فقال کیة و توفی اخر فوجد فی میزره دینار ان فقال کیتان و الثالث
ما شری عن الصحابة فی هذا الباب قال علی من کل مال زاد علی اربعة الف فهو کنز ادیت منه الزکوة
او لم تودّ عن ابی هریرة رضی الله عنه کل صفراء او بیضاء اوکی علیها صاحبها فهی کنز و عن ابی الدرداء
انه کان اذا اراء العین تقدم بالمال صعد علی موضع مرتفع و یقول جاءت القطار تحمل النار
بشر الکنازین بالکی فی الجباه و الجنوب و الظهور فی البطون انتهی بقدر الحاجة و هر گاه که عموم
لفظ قرآن و حدیث رسول خدا حجت ابوذر بوده باشد و بعض صحابه دیگر مثل ابی درداء نیز موافقت او
کرده باشند او از قول معویه دو دیگر اصحاب چه حساب میکرد و لهذا طائفه از زاهدین باب متابعت ابوذر
اختیار نموده اند چنانچه ابن تیمیه در جواب همین طعن گفته و قد وافق ابا ذر علی هذا طائفة من النساک
کما یذکر عن عبد الواحد بن زید و نحوه و من الناس من یجعل الشبه من اذناب هذا القول
حق است که نسبت کردن بابوذر علیه الرحمه یعنی را که قائل بود بانیکه انفاق کل مال واجب است و
مطلق کنز را حرام سیدانست از افترائات و موضوعات اهل سنت است و غرض ابوذر علیه الرحمه از خواندن
این آیه انکار و تعریض بر عثمان و اخوانش بود که مالهای کثیر را بغیر استحقاق غصب کرده جمع میکردند
و مستحق عذاب الیم و نکال و وبال اخرت می شدند چنانچه در صحیح مسلم مذکور است عن الاحنف بن قیس
قال قدمت المدینة فبینا انا فی حلقة فیها ملاء من قریش اذ جاء رجل اخشن الثیاب
اخشن الجسد اخشن الوجه فقام علیهم فقال بشر الکنازین برضف یحمی علیه فی نار

جهنم فيوضع على حلمة ثدي احدهم حتى يخرج من نغض كتفيه ويوضع على نغض كتفيه حتى يخرج من حلمة ثديه يتزلزل قال فوضع القوم رؤسهم فما رأيت أحدا منهم رجع اليه شيئا قال فأدبر واتبعته حتى جلس الى سارية فقلت ما رأيت هؤلاء الا كرهوا ما قلت لهم فقال ان هؤلاء لا يعقلون شيئا ان خليلي أبا القاسم صلى الله عليه وسلم دعاني فأجبته فقال أترى احدا فنظرت ما على من الشمس وانا اظن انه يبعثني في حاجة له فقلت أراه فقال ما يسرني ان لي مثله ذهبا انفقه كله الا ثلثة دنانير ثم هؤلاء يجمعون الدنيا لا يعقلون شيئا قال قلت ما لك ولاخوانك من قريش لا تعتريهم وتصيب منهم قال فلا وربك لا اسالهم عن الدنيا ولا استفتيهم عن دين حتى ألحق بالله ورسوله انتهى وقرطبي در شرح اين حديث سيفرمايد ظاهر احتجاج ابي ذر بهذا الحديث وشبهه ازال كنز الموعد عليه هو جمع ما فضل عن الحاجة وهكذا نقل عن مذهبه وهو من شدائده رضي الله عنه ومما انفرد به وقد روي عنه خلاف ذلك وحمل انكاره هذا على ما اخذه الولاة طيبة لنفسهم وجمعوه لهم من بيت المال وغيره ولذلك هجرهم ولم يسلم عن دينا ولا استفتيهم عن دين الله والله اعلم انتهى ازين عبارت قرطبي ظاهر است كه از ابوذر غفاري عليه الرحمه خلاف اين مذهب كه باو نسبت داده اند منقول است وحمل اين احاديث كه موهم حرمت مطلق كنز است بر محمل صحيح نزد اهلسنت درست است پس روايتي كه ظاهرش نسبت خلاف مذهب جمهور باو بوده باشد اول اباتر ك خواهد بود ونيز ازين عبارت واضح است كه ابوذر غفاري انكار بر عثمان بجهت اخذ وجمع مال خدا براي خود وتمكين اوا قارب خود را بر بيت المال سيكرد ومفارقت وجدائي عثمان واخوانش ورزيده بود واز او ناراض بود زيرا كه در زمان ابي ذر عليه الرحمه سواي عثمان واخوانش كدام كس بود كه بيت المال را براي خود بغير استحقاق گرفته بود وقوشجي در شرح تجريد وكابلي در صواقع تصريح كرده اند انيكه ابوذر رضي الله عنه سنت رسول عثمان سيفرمود وهرگاه عثمان را ميديد اين آيه ميخواند يوم يحمى عليها في نار جهنم فتكوى بها جباههم وجنوبهم وظهورهم ميخواند وقاضي نورالله شوشتري نورالله مرقده فرموده التحقيق ان اباذر انما كان يتلو هذه الاية على عثمان تعريضا على اكتنازه مال بيت المال متى قعافي صرفه الى مصارفه الشرعية پس قصه خواندن ابوذر اين ايت را اين است كه از صحيح مسلم ومفهم وشرح تجريد وصواقع وديگر اين فرقه اهلسنت از راه بغض وعنادي كه دارند تحريف قصه هاي واقع مي نمايند وسر يك قصه را باد م

ص
تمت العبارة على اصل المفهم فانظر ثانيا ودقق فانه مهم

۱۲۲

بادام قصه دگرمی نبندند وازان تمثالی خیالی وصنمی موهوم ازروح تحقق ووقوع خالی برای خود ترا شیده ازا
معبود می سازند اقعدن ما تختقون اما آنچه گفته درین اثنا عبدالرحمن بن عوف که بالقطع بشره یکے
ازده یار بهشتی بود رحلت فرموده پس منقوض است بدو وجه **اول** انیکه بشر بودن عبدالرحمن و یاران
او بحجت از موضوعات یکی از شعرکاذبان است ودوجوه بطلان حدیث بشارت ده یار بجنت درکتب
شیعه بشرح وبسط تمام مسطور است واز جمله وجوه ابطال ان شهادت دادن ابوذر غفاری علیه رحمة الباری
بناری بودن عبدالرحمن است زیراکه بحکم حدیث صحیح که از پیغمبر خدا مروی ومنقول شده ابوذر صادق و
راستگو بوده وبنابران هرچه ابوذر بگفت بلاشک وریب راست ودرست بوده وشک کردن در صدق وراستی
ابوذر ممکن نیست زیراکه حدیث متفق علیه مشار الیه فریقین است وحکم کردن ابوذر بناری بودن عبدالرحمن از جهت
غفلت ونسیان حدیث موضوع والا ندامت بران بعد تذکیر ظاهر نمیکرد بلکه ازجهت قطع ویقین بانکه ان
حدیث را بعضی از یاران برای تفاخر خود وضع نموده از چنانچه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام زبیر را در جنگ
جمل الزام داد واشاره بموضوع بودن حدیث مذکور نمود **دوم** انکه قصه مروان عبدالرحمن بن عوف را
در حال حیات ابوذر ابن الجوزی که از اکابر ائمه سنیان است باتهام تمام تکذیب نموده چنانچه در تلبیس ابلیس
گفته وهاذکرهای الحاسب من حدیث کعب ابی ذر فی حال من وضع الجهال وقد روی بعض هذا
وان کان طریقه لا یثبت وهو باسناد عزل پی ذر انه جاء یستاذن علی عثمان فاذن له وبیده
عصاه فقال عثمان یا کعب ان عبدالرحمن توفی وترک مالا فما تری فیه فقال ان کان یصل فیه
حق الله تعالی فلا باس به فرفع ابوذر عصاه فضرب کعبا وقال سمعت رسول الله ﷺ یقول
ما احب لو ان لی هذه الجبال کانت ذهبا انفقه وتقبل منی انشدتك یا عثمان اسمعته
تلاوت مرات قال نعم وهذا الحدیث لا یثبت وابن لهیعه مطعون فیه قال یحیی لا یحتج بحدیثه
والصحیح فی التاریخ ان اباذر توفی سنة خمس وعشرین وعبدالرحمن توفی سنة اثنتین وثلاثین
فقد عاش عبدالرحمن بعد ابی ذر سبع سنین ثم لفظ ما ذکروه من حدیثهم یدل علی ان حدیثهم
موضوع خلاصه کلام ابن ... ری انکه در اسناد این حدیث ابن لهیعه واقع است واو مطعون بود ویحیی بن معین
گفته که بحدیث او حجت نتوان گرفت وصحیح در تاریخ آنست که ابوذر در سال بست وپنجم از هجرت پیغمبر خدا
وفات یافته وعبدالرحمن بعد از هفت سال از وفات ابوذر علیه الرحمه در سال سی ودوم مرد اما آنچه مخالب

۱۲۳ ص
قول علماء اهل تلبیس ابلیس و قد اخطوا فی ذلک

گفتہ ابوذر بعد از اقامت پیش عثمان آمدہ گفت حالا مردم مدینہ گرد اگرد من جمع میشوند و میخواہند کہ مرا دیوانہ و مسخرہ سازند پس کذب محض و دروغ صرف است چنانچہ سید بر تفضی و نقض مثل این مقبول فرمودہ فاما قولہ فاشفق علیہ من ان ینالہ بعض اھل المدینۃ بمکروہ من حیث کان یغلظ القول فلیس بشیء یعول علیہ لانہ لم یکن فی اھل المدینۃ الا من کان راضیا بقولہ عاتبا بمثل عتابہ الا انھم کانوا یتستقطعہ مجاھرۃ ما فی نفسہ مخف ما عندہ وما کان فی اھل المدینۃ الا من ثنی علی ما حدث علی ابی ذر وا ومن رجع کتب السیر عرف ما ذکرناہ یعنی گفتن عبد الجبار انکہ عثمان ترسید کہ اہل مدینہ مکروہی بحضرت ابوذر رسانند پس چیزی نیست کہ بران اعتماد کردہ شود زیرا کہ در اہل مدینہ کسی نبودہ مگر انیکہ بقول ابوذر راضی بود و بر عثمان مانند عتاب او عتاب میکرد مگر انیکہ بعضے از ایشان بمجاہرت موافقت ابوذر میکردند و بعضی در دل خود مخفی میداشتند و در اہل مدینہ ہیچ کس نبود کہ حدوث قصہ اخراج ابوذر را و غیران کہ با بوذر از ایذا رسیدن تقبیح و تقطیع پسندیدہ باشد و کسیکہ رجوع بکتب سیر و تواریخ کند بشناسد انچہ ما ذکر کردیم ما انچہ گفتہ کہ ابوذر در قصبہ ربذہ کہ بر سہ مرحلہ از مدینہ ہست اقامت انداخت پس مقصود مخاطب از نیقول آنست کہ اخفای شناعت عثمان نماید و اخراج ابوذر بربذہ باد نسبت ندہد و حالانکہ حضرت رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم باین ظلم عثمان بر ابوذر و طرد و اخراجش خبر دادہ چنانچہ در شرح عزیزی بر جامع صغیر مذکور است جندب بن جنادۃ الغفاری کنیتہ ابوذر طوبی لک یا ابا ذر انک تعیش وحدک وتموت وحدک وتبعث یوم القیمۃ وحدک واز نجا معلوم شد کہ این اخراج عثمان ابی ذر را محض ظلم بود چہ رسول خدا این طرد و بودن او را در مقام مدح ذکر فرمودہ و مظلومیت البتہ موجب مدح ہست و اگر این طرد و کردن او را باستحقاق میبود چہ مدح میداشت و در فتح الباری مذکور است و لاحمد و ابی یعلی من طریق ابی الحرب عن ابی الاسود عن عمہ عن ابی ذر قال ان النبی قال لہ کیف تصنع اذا اخرجت منذی من المسجد النبوی قال انی الشام قال کیف تصنع اذا اخرجت منھا قال اعود الیہا ای الی المسجد قال کیف تصنع اذا اخرجت منہ قال اضرب بسیفی قال افلا ادلک علی ما ھو خیر لک من ذلک واقرب رشدا تسمع وتطیع وتنساق لہم حیث ساقوا انتہی در این حدیث حضرت رسول خدا ابا بوذر اخبار دادہ کہ او را اولا بشام اخراج خواہند کرد و از شام نیز اخراج خواہند نمود و میخواہد کہ در مسجد نبوی ایذا باز او را از مسجد نبوی بتہمہ اخراج کنند و این اخراج اخیر اخراج بربذہ است و اصل عبارت مسند احمد بن حنبل این است عن عبد الرحمن بن غنم عن ابی ذر

۱۲۴

عن ابی ذر قال کنت اخدم النبی صلی اللہ علیہ وسلم ثم اتی المسجد اذا انا فرغت من عملی
فاضطجع فیہ فاتانی النبی صلی اللہ علیہ وسلم یوما وانا مضطجع فحمزنی برجلہ فاستویت
جالسا فقال یا اباذر کیف تصنع اذا اخرجت منہا فقلت ارجع الی مسجد النبی صلی اللہ علیہ
وسلم واٰلی بیتی قال فکیف تصنع اذا اخرجت منہا قال اذا آخذ بسیفی فاضرب بہ من یخرجنی
فجعل النبی یضرب یدہ علی منکبی فقال عصانا اباذر ثلثا بل تنقاد معہم حیث قادوک
وتنساق معہم حیث ساقوک ولو عبد اسود قال ابوذر فلما نفیت الی الربذۃ اقیمت الصلوٰۃ
فتقدم عبد اسود کان فیہا علی نعم الصدقۃ الخ وکنز العمال از جامع عبد الرزاق منقول است ص
عن طاؤس قال قال النبی لابی ذر یا اباذر کیف بک اذا اخرجوک من المدینۃ
قال الی الارض المقدسۃ قال فکیف بک اذا اخرجوک منہا قال اتی المدینۃ قال فکیف بک
اذا اخرجوک منہا قال اخذ سیفی فاضرب بہ قال لا ولکن اسمع واطیع وانکان عبدا اسود فلما
خرج ابوذر الی الربذۃ وجد بہا غلاما لعثمان اسود فاذن واقام ثم قال تقدم یا اباذر قال ۱۲۵
لا ان رسول اللہ امرنی ان اسمع واطیع وانکان عبدا اسود فتقدم فصلی خلفہ عبد وسید یض
علم الہدی ونقض سئل انیقول فرمودہ فاما قولہ ان الاختیار مشافہۃ فی امر ابی ذر اخراجہ الی الربذۃ ص
وہذا کان باختیارہ او بغیر اختیارہ فمعاذ اللہ ان یتکلم فی ذلک بل المعروف الظاہر انہ
نفاہ اولا الی الشام ثم الی الربذۃ وقد روی جمیع اہل السیر علی اختلاف طرقہم واسانیدہم
الی آخر ما مر نقلہ من قبل ذلک وعبارت روضۃ الاحباب کہ اخراج عثمان ابوذر را بربذہ وران تصریح
مذکور ست سابق نقل نمودہ شد ودر شرح نہج البلاغۃ ابن ابی الحدید مذکور ست روی ابوبکر احمد بن العزیز ص
الجوہری فی کتاب السقیفۃ عن عبد الرزاق عن ابیہ عن عکرمۃ عن ابن عباس قال لما اخرج
ابوذر الی الربذۃ امر عثمان منادیا فنادی فی الناس ان لا یکلم احدا باذر ولا یشیعہ وامر مروان
بن الحکم ان یخرج بہ فخرج بہ وتحامی الناس الا علی بن ابیطالب وعقیلا اخاہ و
حسنا وحسینا وعمارا فانہم خرجوا معہ یشیعونہ فجعل الحسن یکلم اباذر فقال لہ مروان
یا حسن الا تعلم ان امیر المومنین قد نہی عن کلام ہذا الرجل فان کنت لا تعلم فاعلم ذلک
فحمل علی مروان فضرب بالسوط بین اذنی راحلتہ وقال فتخ تخاک اللہ الی النار

فرجع مروان مغضبا الى عثمان فاخبره الخبر فلطمه على على ع ووقف ابوذر فودعه القوم وقد
ذكروا ان مولى ام هانى بنت ابى طالب قال ذكروان فحفظت كلام القوم وكان حافظا فقال على يا اباذر
انك غضبت لله ان القوم خافوك على دنياهم وخفتهم على دينك فامتحنوك بالطلى ونفوك
الى الفلا والله لو كانت السموات والارض على عبد رتقا ثم اتقى الله لجعل له منها مخرجا يا اباذر لا يونسك
الا الحق ولا يوحشك الا الباطل ثم قال لاصحابه ودعوا عمكم وقال لعقيل ودع اخاك
فتكلم عقيل فقال ما عسى ان تقول يا اباذر انت تعلم انا نحبك وانت تحبنا فاتق الله فان التقوى
نجاة واصبر فان الصبر كرم واعلم ان استثقالك الصبر من الجزع واستبطاءك العافية من اليأس
ودع اليأس والجزع ثم تكلم الحسن فقال يا عماه لولا انه لا ينبغى للموتم ان يسكت وللمشيع ان ينصرف
لقصر الكلام وان طال الاسف قد اتى القوم اليك ما ترى فضع عنك الدنيا بتذكر فراقها و
شدتها ما اشتد منها برجاء ما بعدها واصبر حتى تلقى نبيك ص وهو عنك راض ثم تكلم الحسين
فقال يا عماه ان الله تعالى قادر ان يغير ما قد ترى والله كل يوم فى شان وقد منعك القوم
دنياهم ومنعتهم دينك فما اغناك عما منعوك واحوجهم الى ما منعتهم فاسال الله الصبر والنصر
واستعذ به من الجشع والجزع فان الصبر من الدين والكرم وان الجشع لا يقدم رزقا والجزع لا يؤخر
اجلا ثم تكلم عمار رحمه الله مغضبا فقال انس الله من اوحشك ولا آمن من اخافك والله لو
ارادت دنياهم لامنوك ولو ضيعت اعمالهم لاحبوك وما منع الناس ان يقولوا بقولك الا الرضا
بالدنيا والجزع من الموت وما الوا الى ما سلطان جماعتهم عليه والملك لمن غلب فوهبوا لهم دينهم
ومنعهم القوم دنياهم فخسروا الدنيا والاخرة الا ذلك هو الخسران المبين فبكا ابوذر رحمه الله وكان
شيخا كبيرا وقال رحمكم الله يا اهل بيت الرحمة اذا رايتكم ذكرت بكم رسول الله صلى الله عليه
وسلم مالى بالمدينة سكن ولا شجن غيركم انى ثقلت على عثمان بالحجاز كما ثقلت على معاوية بالشام
وكره ان اجاورا خاه وابن خاله بالمصرين فافسد الناس عليهما فسيرنى الى بلد ليس لى به ناصر ولا دافع
الا الله والله ما اريد الا الله صاحبا وما اخشى مع الله وحشة وكلام جناب امير عليه السلام و
نهج البلاغة كه باعتراف اكابر اهل سنت از كلام جناب امير عليه السلام است نيز مذكور است وكلام جناب امير عليه السلام
ابو المظفر يوسف سبط ابن الجوزى در تذكره خواص الامة برين عبارت آورده وروى الشعبى عن ابى

ص

ابی ذر رحمه الله قال لما نفی ابوذر الی الربذة کتب الیه علی رض اما بعد یا اباذر فانك غضبت لله
تعالی فارج من غضبت له ان القوم خافوك علی دنیاهم وخفتهم علی دینك فاترك لهم ما خافوك
علیه وافر منهم بما خفتهم علیه فما احوجهم الی ما منعتهم وما اغناك عما منعوك وستعلم
من الرابح غدا والاکثر حسدا وان السموات والارض کانتا رتقا علی عبد ثم فتقها الله لمخرجا لا
یونسنك الا الحق ولا یوحشنك الا الباطل فلو قبلت دنیاهم لاحبوك ولو قرضت منها
لامنوك انتهی از کلام امیر اخراج عثمان ابا ذر را جبرا وظلما ظاهر شد ونیز معلوم شد که تردد جناب امیر این اخراج
او ظلم بود وهیچ عذری از عثمان درین باب مقبول نبود لهذا ندامت شدید عثمان در کلام فرموده واورا
از اصحاب دنیا وارباب باطل وخسران دانسته ودر فتح الباری مذکورست وفی طبقات ابن سعد من وجه اخر
ان ناسا من اهل الکوفة قالوا لابی ذر وهو بالربذة ان هذا الرجل فعل بك وفعل فهل ص کتاب الزکوة
انت صاحب لنا رایة یعنی فقاتله فقال لا الا ان عثمان سیرنی من المشرق الی المغرب فسمعت و
اطعت انتهی ازین روایت صریح واضح ست انکه عثمان ابا ذر را بقهر وجبر اخراج کرده بود نه انکه ابوذر باختیار
خود برنده رفته لهذا اهل کوفه بغضب آمده بسبب این فعل شنیع عثمان از ابوذر اجازت قتال عثمان خواستند ۱۲۷
ومعنی قول ابوذر که اگر عثمان مرا از مشرق بمغرب راند اطاعت او کنم انست که چون عثمان امام جابر است وبر
مخالفت او امید سازش نیست تقیة اطاعت او خواهم کرد اگرچه مرا از مشرق بمغرب راند وبهمین جهت اهل کوفه
را از قتال منع کرد واین قول ابوذر امتثال امر پیغمبر ست که در حدیث واقدی واحمد وابو یعلی واقع
شده که تسمع وتطیع وتساق لهم حیث ساقوك ودر تاریخ خمیس فی احوال النفیس در غزوه تبوك ص قتال با اهل بغاة
مذکورست ثم مضی رسول الله ص سائرا فجعل یتخلف عنه الرجل فیقول دعوه فان یکن فیه خیر
فسیلحقه الله بکم وان یکن غیر ذلك فقد اراحکم الله منه کما مر حتی قیل یا رسول الله ص تخلف
ابوذر وابطاء به بعیره فقال دعوه فان یکن فیه خیر فسیلحقه الله بکم وان یکن غیر ذلك فقد
اراحکم الله منه وتلوم ابوذر علی بعیره فلما ابطاء علیه اخذ متاعه فحمله علی ظهره ثم خرج
یتبع رسول الله ص ماشیا ونزل رسول الله ص فی بعض منازله فنظر ناظر من المسلمین فقال یا
رسول الله ص هذا رجل یمشی فی الطریق وحده فقال رسول الله ص کن اباذر فلما تامله القوم
قالوا یا رسول الله ص هو والله ابوذر فقال رحم الله اباذر یمشی وحده ویموت وحده ویبعث

وجلا فقضی الله سبحانه وتعالی ان اباذر لما اخرجه عثمان رضی الله عنه الی الربذة فادرکه
بها مسینة ولم یکن معه الا امرأته وغلامه فاوصاهما ان غسلانی وکفنانی ثم ضعنی علی قارعة الطریق
وشیخ عبد الحق که از متاخرین اهل سنت نهایت معتبر ومعتمد است در رجال مشکوة اخراج عثمان
ابی ذر را بلکه دیگر صحابه را در کتاب خود ذکر کرده وانرا تصدیق ساخته چنانچه در رجال مشکوة در ضمن مطاعن
عثمان گفته منها نفیه جماعة من اعلام الصحابة کابی ذر فلانه کان یتجاسر علیه ویجیبه بالکلام الخشن
وکان ذلک یؤدی الی ذهاب هیبته وتقلیل حرمته بل کان والد مخاطب نیز نفی وجلا عثمان ابی ذر
را قبول نموده چنانچه در ازالة الخفا آورده ابو ذر را بسبب انکه رخنه در قواعد مقرره شرع نافته وعبد الله بن
مسعود را برای انکه نادر اجتماع ناس بر مصحف شیخین خللی واقع نشود از جاهای خویش اشخاص نموده وجای دیگر
گفته وبعد وفات عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه ومسئله جمع مال اختلاف افتاد امیر المؤمنین عثمان رجحان
راجح را که جمع علماء مسلمین است پیش گرفته ابو ذر غفاری را که از خلاف ان منع فرمود چون شر وشور بلند شد از
شامش بمدینه طلبید وانست وتسکین ان نیز سود مند نشد بطرف ربذه روان ساخت ودرین حرکت کدام
خلاف شرع بوقوع آمده مسئله مجمع علیه همان است که ذی النورین بآن تمسک فرمود واجلاء مثل این نفسه
که رخنه در قواعد مقرره دین انداز وغیر مستبعد وشیخ ابو عبد الله علقمی در کوکب منیر شرح جامع صغیر از ابن
سید الناس از ابن اسحاق آورده عن ابن مسعود قال نفی عثمان اباذر الی الربذة واصابه بها قدرة
لم یکن معه حلا الا امرأته وغلامه فاوصاهما ان غسلانی وکفنانی ثم ضعنی علی قارعة الطریق
فاول رکب یمر بکم تولوا هذا ابوذر صاحب رسول الله فاعینونا علی دفنه فلما مات فعلا ذلک
وعلامه ابن خلکان در تاریخ وفیات الاعیان در ترجمه یحیی بن اکثم گفته الربذة بفتح الراء والباء الموحدة
والذال المعجمة وبعدها هاء ساکنة وهی قریة من قری المدینة علی طریق الحاج ینزلونها عند
عبورهم علیها وهی التی نفی عثمان بن عفان رضی الله عنه اباذر الغفاری الیها فاقام بها حتی مات
وقبره ظاهر هناک وبسیار در استیعاب مذکور است عن عبد الرحمن بن غنم قال کنت عند
ابی الدرداء اذ دخل رجل من اهل المدینة فساله فقال این ترکت اباذر قال بالربذة فقال
ابو الدرداء انا لله وانا الیه راجعون لوان اباذر قطع منی عضوا ما هجنته لما سمعت رسول الله
یقول فیه ما قلت وین کلام ابی درداء تعریض صریح است بهمین اخراج نمودن عثمان اباذر را وگفتن انا

انا لله وانا اليه راجعون مشعر است بر عظمت این مصیبت که بچنین اکابر اصحاب سو لخدا چنین تذلیل
والمانت رسید و در تاریخ خمیس مذکور ست قال ابن خلکان وغیره لما نفی عثمان رضه نفی اباذر الغفاری رضه
الی الربذة لانه کان ینهد الناس فی الدنیا ورد الحکم بن العاص قد کان نفاه رسول الله ص الی الطائف
وسماه الوزغ یا فمن رده من الطائف الی المدینة ولم یرده ابو بکر ولا عمر فرده عثمان ودر حیوة الحیوان
هم عبارت ابن خلکان نقل کرده وطیبی در شرح مشکوة در مناقب ابی ذر گفته روی ابن عبد البر ان عثمان استقدمه
من الشام لشکوی معاویة منه واسکنه الربذة فمات بها وقال علی فی حقه ذلک رجل ما فی
علمی اعجن غبة لناس ان تهی وهر کاه که اخراج عثمان اباذر را بر بنده بسجود و تقریر روایات کتب معتبره هست ریا فتی
پس بدانکه از عثمان فقط اخراج ابی ذر بر بنده بوقوع نیامده بلکه آن بزرگوار را بضرب تازیانه هم صدمه رسانیده
چنانچه در شرح تجرید لاقوشجی مذکور ست وضرب اباذر لانه قد بلغه انه کان فی الشام اذا صلی الجمعة
واخذ الناس فی مناقب الشیخین یقول لهم ای ریتم ما احدث الناس بعدهما شیدوا البنیان ولبسوا
الناعم ورکبوا الخیل واکلوا الطیبات وکان یفسد باقواله الامور ویشوش الاحوال واستدعاه
من الشام فکان اذا رای عثمان قال یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم
وظهورهم فقضی به عثمان بالسوط علی ذلک تادیبا انتهی یعنی زد عثمان اباذر را بانجهت که رسید عثمان
را که ابوذر در شام هرگاه نماز جمعه میخواند و مردمان مناقب شیخین ذکر کردن میگرفتند سیکفت بمردمان ایا دیدید
انچه احداث کردند مردم بعد شیخین بگچ اندود کردند بناها را و پوشیدند جامهای نرم و نازک او سوار شدند بر اسبها
وخوردند طیبات را و این تعریض است بعثمان و قریب بود که فاسد کند ابوذر بایں اقوال خود امور را و
مشوش کند احوال را عثمان ابوذر را از شام طلبداشت پس حال ابوذر این بود که هرگاه عثمان را میدید
این آیه را میخواند که محصلش اینست روزیکه گرم کرده شود یعنی بر افروزند آتش بران گنجها در آتش دوزخ
پس داغ کرده شود بدان دینارها و درهمها سوزان پیشانیهای ایشان و پهلوهای ایشان و پشتهای
ایشان پس عثمان ابوذر را تا زیانه زد بر این هر آینه تادیب انتهی المحصل وهمچنین قطب الدین شیرازی
در حواشی تجرید گفته قوله ضرب اباذر قلنا لانه بلغه انه کان فی الشام اذا صلی الجمع واخذ الناس فی
مناقب الشیخین یقول لهم لو رایتم ما احدث الناس بعدهما شیدوا البنیان ولبسوا الناعم
وکبوا الخیل واکلوا الطیبات وکان یفسد باقواله الامور ویشوش الاحوال واستدعاه

ص
شروع متقل عثمان
در خلافت او رض

ص
قول علی اصله
کتاب المناقب باب جامع المناقب

ص

۱۲۹

من الشام فکان اذا رای عثمان قال یوشک یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم
فضربه عثمان بالسوط علی فلک تادیبا والدمام ذلک بالنسبة الی کل من اساء ادبه علیه وان اقتضی
ذلک تادیب الی اهله وکه ومرب ابی ذر را تاج الدین سبکی هم در طبقات شافعیه از محمد بن ابراهیم التیمی
وتغییر قول عائشه نقل کرده کما سیجی و ملا محسن کشمیری در نجاة المؤمنین گفته واما ما ضرب به اباذر فلا دنه قد بالغه
انه کان فی الشام اذا صلی الجمعة واخذ الناس فی مناقب الشیخین یقول ایها الناس ما احدث الناس بعد هما
فانهم شیدوا البنیان ولبسوا الناعم وترکبوا الخیل وباکلوا الطیبات فاسفل علیهم الاحوال فاستدعاه
من الشام واذا رای عثمان کان یقرع یوشک یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم
فضربه عثمان بالسوط علی ذلک تادیبا لانه یجوز المباحات وقد وعد الله ورسوله للمومنین التوسع
فی الرزق الحلال اما آنچه گفته درین حالات هر گز شکایت عثمان از وی منقول نشده پس مقدوح است بلکه سید مرتضی
علم الهدی وابن ابی الحدید از واقدی نقل کرده اند که او از ابو الاسود دولی روایت کرده که من و دست دشتم ملاقات
ابو ذر و پرسیدن از سبب بیرون شدن او از مدینه پس بر بذره رفتم واز ابو ذر پرسیدم ابو ذر بعد نقل حدیثی
از رسول خدا ص گفت والله لیلقین الله عثمان وهو آثم فی جنبی وکان یقول بالربذة ما ترک الحق ۱۳۰
لی صدیقا وکان یقول فیما ترک فی عثمان بعد الهجرة اعرابیا اما آنچه گفته جمیع مورخین نوشته اند که
چون در قصبه بذره رسید الخ پس اولا قول اهل سنت بر شیعه حجت نیست وثانیا اگر این هم ثابت شود که
ابی ذر پس عثمان نماز خواند و با او اقتدا نمود دلیل رضای او از عثمان و اعتقادش بحقیت خلافت او نمیتواند شد
به جا اقتدا بظالم مجهول الحال چه در روایات صحاح اهل سنت وارد است که رسول خدا ص بابی ذر ارشاد فرمود که چه
خواهی نمود تو در وقتیکه بر تو امیران مسلط شوند که نماز را از اوقات ان تاخیر نمایند ابو ذر عرض کرد که چه ارشاد
میفرمائی انحضرت فرمود صل الصلوة لوقتها فان ادرکتها معهم فصل یعنی بخوان نماز را بوقت ان واگر
بیابی نماز را با این امرا نیز بخوان پس معلوم شد که حضرت رسول خدا ص حکم فرمود بابی ذر که اقتدا نماید بچنین امرا که تا
نماز از اوقات ان نا نیندو ظاهر است که این امرا امراء جور و بغی اند نه خلفاء راشدین مسلم و صحیح خود آورده عن
ابی ذر رض قال قلت لرسول الله ص کیف انت اذا کانت علیک امرا یوخرون الصلوة عن وقتها
او یمیتون الصلوة عن وقتها قال قلت فما تامرنی قال صل الصلوة لوقتها فان ادرکتها معهم
فصل فانها لک نافلة ونیز ازین حدیث معلوم شد که خلفاء ثلثه از خلفای جور بودند نه از خلفای راشدین

ص

کتاب الصلوة باب کراهیة تاخیر الصلوة عن وقتها المختار الخ

الدین وجهش انکه از قول رسول خدا ص کیف انت اذا کانت علیک امرا یوخرون الصلوة عن وقتها مرتبه ظاهر است که حضرت ابی ذر ادراک زمانه این خلفا جور خواهد فرمود و معلوم است که برابی ذر سوای تألمه کسی دیگر از جابران امیر و حاکم نشده چه او رضی الله عنه در زمان خلافت عثمان وفات یافت چنانچه شیخ عبد الحق دهلوی در شرح مشکوة تصریح کرده و انچه مخاطب گفته که ابو ذر بغلام عثمان گفت که تو نائب عثمان و عثمان بهتر است ازین پس چونکه بی سند است قابل اعتبار نباشد و بگونه این نقل از ابو ذر معتبر باشد حال انکه چنانچه دانستی ابو ذر عثمان را از سلاطین جور کرده بود و ندیده است و او را از بشیرین بنار جهنم میگفت و آیه یوم یحمی علیها فی نار جهنم الخ برا و میخواند و نیز ابو ذر خود را از شیخین بهتر میدانست پس چه ممکن است که او عثمان را از خود بهتر و السنه باشد و در توضیح شرح صحیح بخاری مذکور است لابی یعلی عن ابن عباس ان عثمان دعا اباذر فقال انت الذی قلت انک خیر منی قال لا ولکن سمعت رسول الله ص یقول ان احبکم الی واقربکم منی من بقی علی عهدی الذی عاهدته علیه وانا باق علی عهده قال فامره ان یلحق بالشام فکان بها ثم یقول لا یبقین عندکم دینار ولا درهم الا ما ینفقه فی سبیل الله او بعده لغیرهم فکتب معاویه الی عثمان ان کان لک بالشام حاجة فابعث الی بدیر فکتب الیه ان اقدم علی انتهی و مخاطب بر ابو ذر افترا بسته که او گفت نائب شخص در حکم ان شخص است پس نسبت این امر با بو ذر رضی الله عنه نهایت عجیب است زیرا که مخاطب در باب لازم این معنی را از او ام شیعه گفته حیث قال یا زوهم اخذا بالعرض مکان ما بالذات یعنی تابع را حکم متبوع دادن مثل انکه گویند امام نائب پیغمبر است در تبلیغ احکام پس مبلغ احکام باشد مثل پیغمبر و پیغمبر معصوم است پس امام باید که معصوم باشد انتهی پس اگر یکه بنزد او از او ام شیعه است بصحابی جلیل القدر نسبت دادن نهایت عجیب و نهایت غریب است مگر انکه ابو ذر را هم از شیعه قرار دهد و این معنی را هم از اوهام او بر شمارد لیکن در صورت مقصود شما حاصل نخواهد شد و معهذا در کلام شیعه و در کلامیکه بابو ذر نسبت داده تفاوت ظاهر است زیرا که کلام شیعه در نائب عام است که البته می باید که نائب عام مثل منوب عنه باشد در جمیع امور الا ما اخرجه الدلیل بخلاف نائب خاص مثل عمال و حکام که بودن ایشان در جمیع صفات مثل منوب عنه هرگز بدلیل عقل و نقل ثابت نشده اما انچه گفته و قصه عباده بن الصامت خود افترا و بهتان است جوابش انکه چون علمای شیعه این قصه را در مطاعن عثمان ذکر نکرده اند چنانچه اشاره بان نموده شد پس این قصه

قول علی اصل الشیخ لجلال الدین السیوطی فی کتاب الزکوة باب ما ادی زکوته فلیس بکنز

۱۳۱

خواه راست باشد خواه دروغ ما را بتصدیق و تکذیب او حاجتی نیست اما قصه کذشتن قطار شتران پر
از شکهای شراب پیش شیخ علی متقی در کتاب کنز العمال از ابن عساکر چنین نقل کرده عن محمد بن کعب القرظی
قال غزا عبد الرحمن بن سهل الانصاری فی زمن عثمان و معاویة امیر علی الشام فمرت به رواویا ص
خمر تحمل فسال الیها عبد الرحمن بن محجة فبقر کل راویة منها فاوشنه غلمانه حتی بلغ شانه کتاب الحدود
معاویة فقال دعوه فانه شیخ قد ذهب عقله فقال کذب و الله ما ذهب عقلی و لکنه رسول الله ﷺ فینا ان ندخل بطوننا و اسقیتنا و احلف بالله لئن انا بقیت حتی ارای
فی معاویة ما سمعت من رسول الله لا بقین بطنه او لاموتن دونه و ذکر ابن قصه رمطا عن معاویة بیانات
نادر مطا عن عثمان کرانیکه از روی تاریخ ثابت شود که خبر این قصه بعثمان رسیده و عثمان معاویه را باین جرمیه
تعزیر نموده اما آنچه گفته آنچه در وجه ناخوشی عبد الله بن مسعود ذکر کرده اند نیز غلط و افترا است در کتب
صحیحه از آن اثری نیست پس دانکه ابن حجر در صواعق محرقه انکار تمام قصه عبد الله بن مسعود ننموده بلکه بعض ص
قصه را تسلیم کرده و هذا عبارته و جواب ذلک ان جلسه لعطاء ابن مسعود و هجره لما بلغه عنه
ما یوجب ذلک لقاء لا یهتز له الاولیاء و حینئذ فیدین سیوطی در تاریخ الخلفا و ابن حجر در صواعق محرقه در ۱۳۲
حدیث طویلی که در نقض جواب طعن مسطور نقل نموده خواهد شد از ابن مسیب نقل کرده که او در بیان سبب قتل
عثمان گفته و قد کان قبل ذلک من عثمان هنات الی عبد الله ابن مسعود و ابی ذر و عمار بن یاسر ص
فکانت بنو هذیل و بنو زهرة فی قلوبهم لحال ابن مسعود و کانت بنو غفار و احلافها
و من غضب لابی ذر فی قلوبهم ما فیها و کانت بنو مخزوم قد ضغنت علی عثمان لحال
عمار بن یاسر و سید مرتضی علم الهدی در کتاب شافی گفته و روی انه کان یقول فی کل یوم جمعة ص
بالکوفة جاهروا معلنا ان اصدق القول کتاب الله و احسن الهدی هدی محمد و شر الامور محدثاتها
و کل محدث بدعة و کل بدعة ضلالة و کل ضلالة فی النار و انما کان یقول ذلک معرضا
بعثمان حتی غضب الولید من استمراره بتعریضه و نهاه عن خطبته هذه فابی ان ینتهی فکتب الی
عثمان فیه فکتب عثمان لیستقدمه علیه و روی انه لما خرج عبد الله بن مسعود الی المدینة مرجعا
عن الکوفة خرج الناس معه یشیعونه و قالوا یا اباعبد الرحمن ارجع فوالله لا یصل الیک هذا
فانا لا نامنه علیک فقال ارسیکون و لا احب ان اکون اول من فتح و قد روی عنه

عنه من علی رض لا یخفی علیکم ان کان یقول ما بین عثمان عند الله جناح ذباب وتعالی شرح ما
مری عنه فی هذا الباب یطول وهو اظهر من ان یحتاج الی استشهاد علیه وانما بلغ من اذراء
عبد الله من مظاهرته ان قال لما حضر الموت من یقبل منی وصیتی اوصیه بها فسکت القوم
وعرفوا الذی یرید فاعادها فقال علی بن یاسر انا اقبلها فقال ابن مسعود لا یصلی علی عثمان
فقال ذلک لک فیقال انه لما دفن جاء عثمان منکرا ذلک فقال له قائل ان عمارا ولی هذا الامر
فقال لعمار ما حملک علی ان لم تؤذنونی فقال انه عهد الی ان لا اؤذنک ان ذلک فوقف علی قبره
واثنی علیه ثم انصرف وهو یقول دفنتم والله بایدیکم من خیر من بقی مثل الزبیر الشاعر لا فضل
عبد الموت سندینی وفی حیاتی ما زودت نادی ظالمون ابن مسعود مرضا مات فیه فاتاه
عثمان عائدا قال ما اشتکی قال وذنبی قال فما اشتهیه قال ارجه قال اد عوا لک طبیبا
قال الطبیب امرضنی قال فاد آمر لک بعطائک قال امنعنیه وانا احتاج الیه قال تعطینیه
وانا مستغن عنه قال یکون لولدک قال رزقهم علی الله قال استغفر لی یا ابا عبد الرحمن
فقال اسال الله یواخذنی منک عجلة انتهی ۱۲ اسی گفته عبد الله بن مسعود و ابی بن کعب بعض آیات ۱۳۳
نشانده در مصحفهای خود نوشته بودند حالانکه بعض عبارات ادعیه قنوت بودند و بعض عبارات تفاسیر الخ
پس احادیث کثیره در روایات متکاثره بهسند از رسول خدام متضمن امر خواندن بقرات ابن مسعود وارد شده
اگر همین بس بود که ابن مسعود غیر قرآن را قرآن نداده بود حضرت رسول خدا چرا امر بخواندن بقرات او میفرمود
در استیعاب مذکور است قال صلی الله علیه وسلم استقرئوا القرآن من اربعة فذکر فیهم بدا بن ام عبد
حدثنا سعید بن نصر قال حدثنا قاسم بن اصبغ قال حدثنا محمد بن وضاح قال حدثنا
ابو بکر بن ابی شیبة قال حدثنا وکیع قال حدثنا الاعمش عن شقیق بن ابی وائل عن مسروق
قال سمعت عبد الله بن عمرو یقول سمعت رسول الله ﷺ یقول خذوا القرآن من اربعة
من ابن ام عبد فبدء به ومعاذ بن جبل وابی بن کعب وسالم مولی ابی حذیفة وقال
رسول الله ﷺ من اراد ان یجمع القرآن غضا فلیقرأه علی قراءة ابن ام عبد وبعضهم یزید من اراد ان
یقرأ القرآن غضا کما انزل فلیقرأه علی قراءة ابن ام عبد حدثنا سعید قال حدثنا قاسم
قال حدثنا ابن وضاح حدثنا ابن ابی شیبة حدثنا معاویة بن عمرو عن زائدة عن عاصم

قولا العبارات
علط اصل الاستیعاب ۱۲
ترجمه عبد الله بن مسعود

عن زر عن عبد الله ان النبی اتی منزل ابی بکر و عمر و عبد الله یصلی فاستفتح بالنساء فقال
النبی من احب ان یقرا القرآن غضا کما انزل فلیقرأه علی قراءة ابن ام عبد انتهی بقدر الحاجة
و صحابه باقرار باعلمیت ابن مسعود و کتاب خداوند اشتند چنانچه در استیعاب مذکورست قال الاعمش عن شقیق
ابی وائل سمعت ابن مسعود یقول انی لاعلم بکتاب الله و ما انا بخیرهم و ما فی کتاب الله
سورة و لا ایة الا و انا اعلم فیما نزلت و متی نزلت قال ابو وائل فما سمعت احدا انکر ذلک
علیه و قال حذیفة لقد علم المحفوظون من اصحاب رسول الله ص ان عبد الله کان من اقربهم
وسیلة فی علمهم بکتاب الله انتهی پس این چه علمیت بود که غیر قرآن را از قرآن تمیز نمیکرد و نیز در استیعاب
مذکورست روی وکیع و جماعة معه عن الاعمش عن ابی ظبیان قال قال لی عبد الله بن عباس
ای القرائتین تقرأ قلت القراءة الاولی قراءة ابن ام عبد فقال لی بل هی الاخرة ان رسول الله
کان یعرض القرآن علی جبریل علیه السلام فی کل عام حزة فلما کان العام الذی قبض فیه عرضه علیه مرتین
فشهد ذلک عبد الله فعلم ما نسخ من ذلک و ما بدل انتهی آنچه گفته در ابقاء مصاحف ایشان فتنه
عظیم در دین پیدا می شد پس درست است بانکه انهی اگر وجه صحتی پیدا شد می بایست که حضرت رسول خدا و ابو بکر ۱۳۴
و عمر و بیخ این فتنه را از اول می کندند و نمیکذاشتند که این دولت بعثمان برسد و سید مرتضی علم الهدی در
کتاب شافی گفته قاما اختلاف الناس فی القراءة و الاحرف فلیس بموجب لما صنعه عثمان
لانهم یروون ان النبی قال نزل القرآن علی سبعة احرف کلها شاف و کاف فهذا الاختلاف
عندهم فی القرآن مباح مستند عن رسول الله فکیف یحذر علیهم عثمان من التوسع فی الحرف
ما هو مباح فلو کان فی القراءة الواحدة تحصین القرآن کما ادعی لما اباح النبی فی الاصل
الا القراءة الواحدة لانه اعلم بوجوه المصالح من جمیع امته حیث کان مؤیدا بالوحی موفقا
فی کل ما یاتی و یذر و لیس له ان یقول حدث من الاختلاف فی ایامی ما لم یکن فی
ایام الرسول فلا من جملة ما اباحه و ذلک ان الامر لو کان علی هذا الوجه لنهی عن القراءة الحادثة
و الامر المبتدع و لا یحمل ما حدث من القراءة علی تحریم المتقدم المباح بلا شبهة انتهی یعنی اختلاف
در قراءت قرآن موجب سوختن مصاحف نیست چنانکه عثمان بعمل آورد زیرا که اهلسنت روایت میکنند
که نازل شد قرآن بر هفت حرف همه آنها شافی و کافی است و این اختلاف قراءت در قرآن نزد ایشان مباح

ایشان مباح و ستند از سو لخذا م است پس چگونه عثمان ترسید بر ایشان از توسع در حروف انچه مباح بود و
پس اگر حصر کردن در قرارت واحده تحصیل قرآن بود ی چنانکه عبد الجبار دعوی ان کرده چرا پیغمبر خدا م سوائے
قرارت واحده مباح می ساخت زیرا که انحضرت بمصالح هت خود دانا تر بود از عثمان بجهت انکه مؤید بود بوحی الهی
وموفق بود در هر انچه میکرد و میگذاشت وجائز نیست او را که بگوید که این اختلاف در ایام عثمان حادث شده بود
و در عهد رسو لخذا م نبود زیرا که اگر چنین بودی هر ائینه واجب بود که نهی میکرد از قرارات نو پیدا شده و تصریح
میکرد که من از امر محدث و بدعت نهی میکنم و حامل نمی شد چیزیکه حادث شده از قرارت بر تحریم قدیم که مباح
بود بلا شبهه اما انچه گفته در گرفتن مصاحف غلامان عثمان البته ابن مسعود خشونت نمودند و ضرب و صدمه
هم باو رسید بی انکه عثمان ایشانرا امر بان کرده باشد پس سید مرتضی علم الهدی در نقض شل انقول گفته فاما ص
قوله ان عثمان لم یضربه و انما ضرب بعض مواليه لما سمع و قیعته فیه فلا امر عندنا فی ذلك و کل
من قرء الاخبار علم ان عثمان ابرا اخراجه من المسجد علی اعنف الوجوه و بامر جری ما جری
علیه و لو امر به لکان بامره و رضاه لوجب ان ینکر علی مولاه الذی کبره فضلا عن ان یعتقد براءته من عائبته
علی فعله بان یقول انی لم امر بذلك و لا رضیته من فاعله و قد انکرت علیه فعله انتهی حاصل ۱۳۵
انکه این اجرا امر و رضای عثمان واقع نشده اگر ... [illegible] ... و ما میگوئیم که قرارزی که امام ... [illegible] ... میکرد که این امر بدون رضای من واقع شده و ما میگوئیم که قرارزی که امام ... [illegible] ... است قبول کرده که عثمان
ابن مسعود را ضرب رسانید چنانچه در نهایة العقول در جواب مطاعن عثمان گفته قوله ... [illegible] ... ضرب ابن ص
مسعود و عمار ای سیاذ را الی المدینة فلنا کما فعل ذلك فقد قیل عن هؤلاء انهم ماتوا و علی قبول علی اصل نهایة
افعال استوجبوا ذلك منها انتهی و در تاریخ مظفری تصنیف ابراهیم بن عبد الله بن عبد المنعم بن علی بن محمد العقول و هی در
القاضی شهاب الدین ابو اسحق احمد ... [illegible] ... المعروف بابن ابی الدم که مناقب او در طبقات فقهای شافعیه خزانه
تقی الدین ابو بکر اسدی و غیران مسطور مذکور است که عثمان ابن مسعود را در شام دار حیث قال فیه علی کتب سلطان العلما
ما نقل عنه و دخلت سنة ثلثین فیها اضطرت الامصار علی عثمان و کاتبوه من الافاق ادام الله ظلهم العالی
بعزله ای قتله و جرت امور نقموها علیه منها ما تقدم ذکره و منها نفیه ایاه الی الربذة و ضربه
عمار بن یاسر و شتمه ابن مسعود انتهی و ملا محسن کشمیری که از علمای اهلسنت است در رساله نجاة المؤمنین
در ذکر مطاعن عثمان گفته منها انه وقع منه امور منکرة فی حق الصحابة فضرب ابن مسعود حتی کسر ص

ضلعين من اضلاعه وحرق مصحفه وضرب عمارا حتى اصابه فتق وضرب اباذر فنفاه الى الربذة
والجواب ان ضرب ابن مسعود كان لانه طلب عثمان رد مصحفه حين اراد ان يجمع الناس على مصحف
واحد بترتيب واحد بين السور لئلا يختلف فيه كما اختلف اليهود والنصارى فى كتابهم
فابى ولم يتفق مع اجلة الصحابة فاداه عثمان ليستفاد على هذا الامر الجليل الشان العظيم البرهان
الكثير النفع لاهل الايمان فعل فيه الاكمل عثمان رضى الله عنه وجزاه الله عنا على ذلك احسن
اذ لا يليق بكتاب الله تعالى ما لا يليق بكتاب سيبويه وامثاله من الاختلاف فان مفاسده
اكثر من ان تحصى ولم ينصب الاعلام الا لامثال هذه الامور انتهى وابن قتيبه در معارف در حال عثمان
گفته وطلب اليه اى عثمان عبد الله بن مسعود فى ذلك فضربه الى ان دق اضلاعه ونزع عبد الله
بن مسعود را عثمان مثل ابى ذر از بلد هم اخراج كرده چنانچه در استيعاب مذكور است عن خزيمة بن وهب قال
لما بعث عثمان الى عبد الله بن مسعود يامره بالخروج من المدينة اجتمع عليه الناس فقالوا
اقم ولا تخرج ونحن نمنعك ان يصل اليك شئ تكرهه منه فقال لهم عبد الله ان لى على
طاعة فانها ستكون امور وفتن لا احب ان اكون اول من فتحها فذ الناس وخرج اليه
اما آنچه گفته وعطا را نزد او آورد پس روايتيكه درين باب نقل كرده اند مذكور شد از مضمون آوردن عطا
خالى است بلكه در انها همين قدر است كه عثمان گفت ايا امر كنم كه عطا ترا بهند تا اينكه عطا را پيش عبد الله
بن مسعود حاضر كرده وبهند اتمول مخدره نيست چنانچه سيد مرتضى علم الهدى در نقض قول عبد الجبار گفته
ان هذا من طويف كان مذهبه لا يقتضى قبول كل عذر ظاهر وانما يجب قبول العذر الصادق
الذى يغلب فى الظن ان الباطن فيه كالظاهر فمن اين لصاحب الكتاب ان اعتذار عثمان الى ابن
مسعود كان مستوفيا للشرائط التى يجب معها القبول واذا جاز ما ذكرناه لم يكن على ابن مسعود
لوم فى الامتناع من قبول عذره انتهى اما آنچه گفته كه ابن مسعود در هنگام ذكر عثمان ميگفت ان تقتلوه
لا تصيبوا مثله بر فرض صحت مراد شان ان خواهد بود كه مانند او ضعيفى كه مداهنت وراسودين نكند نخواهيد
يافت اما آنچه گفته چه خواهند گفت در هجران حضرت امير برادر خود را عقيل بن ابيطالب كه عطاء او را افتد
ناقص فرسود كه بعد از مراجعت از جنگ صفين برخاسته نزد معاويه رفت پس جواب آن كلما ناقل وقوع
هجران از طرف حضرت امير المؤمنين پس كذب محض و بهتان صرف است اما ناقص فرسودن عطاء

ص
ذكر عثمان در دول كتاب

ص
ذكر عبد الله بن مسعود

۱۳۶

عطای او را پس دلیل عدل جناب است و ضد فعل عثمان است زیرا که عثمان اقارب خود را انقدر عطا زیاده از استحقاق میداد که در مطاعن او مشهور شده حضرت امیر المومنین عطاء عقیل را که برادر حقیقی جناب بود همان قدر داد که استحقاق او بآن قدر ثابت بود و قصه اشعث در کتب حدیث مذکور است در اینجا بخوف تطویل ذکر نیافت و عزل کردن ابو ایوب انصاری بسبب صدور قصور از او بود و نداد ن عطای او ثابت نیست اما آنچه گفته معاذ الله که متعنین بغیر بسبب کسی از اهل ایمان بطعن یاد کند پس ایکلام او دلالت میکند بر اینکه معاذ الله جناب امیر علیه السلام و ابو ذر غفاری و عمار یاسر و دیگر اصحاب که بر عثمان طعن میکردند از اهل ایمان نباشند اما آنچه گفته قصه عبد الرحمن بن عوف هیچ اصلی ندارد و پس دلیل جهل یا تجاهل او است زیرا که قصه نادم شدن عبد الرحمن بر تولیت عثمان و پشیمان شدن بر خلیفه کردنش و مهاجرت نمودن عبد الرحمن از عثمان و قسم کردن او بر اینکه کاهی با عثمان کلام نکند بسبب احداث شنیعه او و قتیکه عثمان در مرض او بعیادتش آمد روی خود را از وی برگردانید باز یادتی که دلالت بر ظلم خلفای ثلثه و دیگر اصحاب بر جناب امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام و شکایت جناب از وشان دارد در کتاب المختصر فی اخبار البشر مذکور است

هذا و عباراتهم ثم ارجع عبد الرحمن الناس بعد ان خرج نفسه عن الخلافة فدعا عليا فقال عليك عهد الله و ميثاقه لتعملن بكتاب الله و سنة رسوله و سيرة الخلفاء من بعده فقال ارجو ان افعل و اعمل مبلغ علمي و طاقتي و دعا عثمان فقال له مثل ما قال لعلي فما اعطاه على ذلك فرفع عبد الرحمن يده الى سقف المسجد و هو في يد عثمان و قال اللهم اسمع و اشهد انى جعلت ما في رقبتي من ذلك في رقبة عثمان و بايعه فقال علي ليس هذا اول يوم تظاهرتم علينا فصبر جميل و الله المستعان على ما تصفون و الله ما وليت عثمان الا ليرد الامر اليك و الله كل يوم هو في شان فقال عبد الرحمن يا علي لا تجعل على نفسك سبيلا فخرج علي و هو يقول سيبلغ الكتاب اجله فقال المقداد بن الاسود لعبد الرحمن و الله لقد تركته يعني عليا و انه من الذين يقضون بالحق و به يعدلون فقال يا مقداد انا اعلم ذلك و لكن ضغائن في نفسه قد خشيتها فقال المقداد اني لا اعجب من قريش انهم تركوا رجلا ما اقول و لا اعلم ان رجلا اتقى منه و لا بالعدل منه و لا اعلم منه فقال عبد الرحمن يا مقداد اتق الله فانه اخاف عليك الفتنة ثم لما احدث عثمان ما احدث من توليته الامصار للاحداث من اقاربه رمى اليه قبل

طلب مقداد و ذکر عثمان

العبدالرحمن بن عوف هذا فعلك فقال لم اظن هذا بعد وأكن لله علي ان لا اكلمه ابدا
ومات عبدالرحمن وهو هاجر لعثمان ودخل عليه عثمان عائدا في مرضه فتحول الى الحائط ولم
يكلمه انتهى وسابقا ازين گذشت كه ابن حجر شرح قصيده بزرگ اورده كه كان اى عبدالرحمن هجر عثمان لما امر
اقاربه فقال الناس لا بين وفي هذا فعلك فدخل عليه وكلمه وقال انما فعلت ذلك لتسير
سيرة الشيخين فقال كان عمر يقطع اقاربه في الله وانا اصلهم في الله فنذر ان لا يكلمه ابدا انتهى
وابن قتيبه در معارف گفته وعثمان بن عفان كان مهاجرا لعبدالرحمن بن عوف ووكى الله پدر مخاطب در
ازالة الخفا اورده اخرج احمد عن عاصم عن شقيق قال لقي عبدالرحمن بن عوف الوليد بن
عقبة فقال له الوليد مالي اراك قد جفوت امير المؤمنين عثمان فقال له عبدالرحمن
ابلغه انه لم افر يوم عينين قال عاصم يقول يوم احد ولم اتخلف يوم بدر ولم اترك سنة
عمر ولكفن عثمان در شان عبدالرحمن يا منافق وركتب سير وتواريخ مذكورست وابن ابي الحديد در شرح
نهج البلاغة از استاد خود ابو جعفر يحيى بن محمد بصري نقيب رساله در رد ابو المعالي جويني نقل نموده ودران
رساله درضمن تعداد اقوال صحابه كه بعضي از ايشان درحق ديگرے گفته مذكورست ثم قول عبدالرحمن
بن عوف ما كنت ارى ان اعيش حتى يقول لي عثمان يا منافق وقوله لو استقبلت من امري
ما استدبرت ما وليت عثمان شسع نعلي وقوله اللهم ان عثمان قد بايعني ان يقيم كتابك وانتهى وذ
كتاب تذكره خواص الامه في معرفة الائمه تصنيف سبط ابن الجوزي مذكورست وفي الباب حكايته ذكرها
صاحب بيت مال العلوم وذكرها ايضا صاحب عقلاء المجانين عن ابي الهذيل العلاف
قال سافرت مع المامون الى الرقة فبينا انا اسير في الفرات اذ مررنا بدير فوصف لي مجنون
يتكلم بالحكمة فدخلت الدير واذا برجل وسيم نظيف فصيح وهو مقيد فسلمت عليه فرد السلام
ثم قال قلبي يحدثني انك لست من اهل هذه المدينة القليل عقول اهلها يعني الرقة
قلت فهم انا من اهل العراق فقال اني مسائلك فافهم ما اقول فقلت سل فقال اخبرني عن
النبي هل اوصى قلت لا قال فكيف قال ابو بكر مجلسه من غير وصية فقلت اختاره المهاجرون
والانصار ورضي به الناس قال فكيف اختاره المهاجرون وقد قال الزبير بن العوام لا
ابايع الا علي بن ابي طالب وكذا العباس وكيف اختاره الانصار وقد قالت منا امير ومنكم

ص ۱۳۸

ص ذكر مهاجرين اولين

ص فضايل عثمان

ص

ومنکم امیر و منا سعد بن عبادة یوم السقیفة و قال عمر اقتلوا سعدا قتله الله و کیف تقول رضی به الناس و قد قال سلمان الفارسی رض کردید و نه کردید رای فعلتموها و ما فعلتموها کما هو الحق فوجئت عنقه و قال ابو سفیان بن حرب لعلی مد یدک لابایعک و ان شئت ملأتها خیلا و رجالا ثم قعد بنو هاشم عن بیعة ابی بکر ستة اشهر فاین الاجماع ثم لما ولی ابو بکر الخلافة صعد المنبر و حمد الله ثم قال و لیتکم و لست بخیرکم و کیف یتقدم المفضول علی الفاضل و لما ولی عمر قال و ددت انی کنت شعرة فی صدر ابی بکر ثم یقول بعد ذلک کانت بیعة ابی بکر فلتة و قی الله الامة شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه ثم ان عمر دی السبایا الذی سبا خالد بن الولید فی ایام ابی بکر فان خالدا تزوج امراة مالک بن نویرة فردها عمر بعد ما ولدت منه ثم ولی صهیبا علی اصحاب رسول الله ص و هو عبد الرزین قاسط و کل هذا تناقض و اخبرنی عن عبد الرحمن بن عوف حین ولی عثمان الخلافة و اختاره هل ولاه الا و هو یعرفه قلت قال قد قال عبد الرحمن ما کنت ان اعیش حتی یقول لی عثمان یا منافق فعرفه عثمان عبد الرحمن حین نسبه الی النفاق کعرفة عثمان ایاه اذ ولاه الخلافة و اخبرنی عن عائشة لما کانت تحرض الناس علی عثمان یوم الدار و تقول اقتلوا نعثلا قتله الله فقد کفرت لما ولی علی الخلافة قالت و ددت ان هذه سقطت علی هذه تعنی السماء علی الارض ثم خرجت من بیتها تقاتل علیا مع طلحة و الزبیر و تسفک الدم الحرام و الله تعالی یقول وقرن فی بیوتکن و لا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی و هذه مخالفة لله تعالی و لما قتل عثمان جاء المسلمون و الصحابة ارسالا الی علی لیبایعوه فلم یفعل حتی قالوا له و الله لئن لم تفعل لنلحقنک بعثمان فاخبرنی ایما اکد من ضرب سعدا و جاء عنق سلمان لکن جاء الناس بکرههم علی البیعة قال فلم احر جوابا و سقط فی یده انتهی و وجه استدلال انکه اکر این حکایت عبد الرحمن با عثمان کذب و دروغ بودی ابو الهذیل علاف هکونه با نکار ان نمی پرداختی و چرا نمی کفتی که این قصه محض کذب و افترا است اصلی ندارد و ازان تراجع خود هم و در تفسیر قرطبی که از اعاظم و اجلة اعلام اهل سنت است نیز علی ما نقل عنه سب نمودن عثمان عبد الرحمن را مذکور است حیث قال فیه حدثنا الجلیل بن احمد قال حدثنا السراج قال حدثنا قتیبة قال حدثنا ابو بکر عن غیلان بن جریر ان عثمان

۱۲۰۹

کان بینه و بین عبد الرحمن کلام فقال له عبد الرحمن لتسبنی و قد شتمت بدرا و لم تشهدها و قد بایعت تحت الشجرة و لم تبایع و قد کنت تولیت فمن تولی یوم الجمع یعنی احد الخ اما آنچه گفته انیقدر صحیح است که عبد الرحمن و عثمان را جناب پیغمبر با هم عقد اخوت بسته پس ابن تیمیه مواخات عثمان را با عبد الرحمن انکار نموده چنانچه در کتاب رد منهاج الکرامه گفته لم یکن ایخ بین عثمان و عبد الرحمن مواخاة و لا مخالفة فان النبی لم یواخ بین مهاجری و مهاجری و لا بین انصاری و انصاری و انما اخا بین المهاجرین و الانصار فاخا بین عبد الرحمن بن عوف و بین سعد بن الربیع الانصاری و حدیثه مشهور ثابت فی الصحاح و غیرها یعرفه اهل العلم بذلک و لم یواخ قط بین عثمان و عبد الرحمن انتهی و محمول ساختن قول حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که در حق موذنی که با حضرت گفته بود الصلوة یا امیر المؤمنین فرمود هذا الکلب یعلمنا بالسنة بر مزاح و انبساط تاویلی است دور از کار چه مانع است از حمل نمودن قول آنحضرت اگر ثابت شود بر ظاهر خویش و مؤید انیعنی که قول آنحضرت محمول بر ظاهر است انکار ابن حزم ظاهری در کتاب محلی اورده و عن محمد بن علی بن الحسین قال دای عمر علی عبد الله بن جعفر ثوبین مفرجین فقال ما هذا فقال علی بن ابیطالب ما اخال احد یعلمنا السنة فسکت عمر انتهی یعنی علی علیه السلام فرمود که ما خیال نداریم که کسی ما را تعلیم طریقه پیغمبر کند پس عمر ساکت شد و در کنز العمال مذکور است عن ابی جعفر ان عمر ابصر علی عبد الله بن جعفر ثوبین مصبوغین بغیر و هو محرم فقال ما هذا فقال علی ما اخال احدا یعلمنا السنة فسکت عمر الشافعی و ابن منیع بهق و ابن مردویه و ضعفوا اسناد نسبت باینحضرت از روایات خوارج است اعتنا بان صحیح نباشد اما آنچه گفته قصه عمار بصورتیکه نقل نموده اند صحیح نیست پس بنا بر انکار نسبت عدم صحت نقل بعلمای شیعه در قصه ضرب عثمان عمار را غیر صحیح است چه در کتب معتبره ایشان مسطور و مذکور شده وقوع ضرب عمار از عثمان ثابت شده و عجب تر انکه صاحب طلب ابن ابی شیبه و ابن ابی عاصم و ابن سعد و ابن ابی خیثمه و ابن حبان و ابن مردویه و ابن عساکر و غیرهم از اکابر محدثین اهل سنت و جماعت روایت نکردن عثمان عمار را تا انکه عمار را ضرب نماید و بهوشی طاری شده و بیهوش باران می پرازد و جلال الدین سیوطی رساله مسمی بتاخیر الطلاع الی یوم القیامه در رد حضرت امیر برای ما سیزی خود و ازالهٔ حق کشیده تصنیف نموده کما قال عبد الوهاب الشعرانی فی کتاب لواقح الانوار فی طبقات الاخیار فی ترجمة جلال الدین السیوطی قال الشیخ عبد القادر و امتحن الشیخ ای جلال السیوطی بمحن کثیرة و ما سمعته یوما یقول

ص
در بعضی نسخه عمر
و در بعضی نسخه عثمان

۱۷۰ عن علی اصله

ص
نادرست

من قول قال ما
الشیخ

ید عو علی من اذاہ من الحسدۃ والاقابلہ بکلمۃ سوء وانما یقول حسبنا اللہ ونعم الوکیل وصنف
فی ذلک کتابا سماہ تاخیر الظلامۃ الی یوم القیمۃ انتہی و در رسالہ مذکورہ آوردہ قال ابن عساکر اخبرنا
ابو عبد اللہ الحسین بن نصیر بن محمد بن خمیس فی کتابہ حدثنا القاضی ابو نصر محمد بن علی حدثنا
حدثنا ابو الفتح احمد بن عبید اللہ حدثنا ابو القاسم نصر بن احمد بن محمد الخلیل المرجی حدثنا
ابو یعلی احمد بن علی بن المثنی حدثنا عبد اللہ بن بکار حدثنی القاسم بن الفضل عن عمر بن مرہ
عن سالم بن ابی الجعد قال ذکر عثمان بنی امیہ فقال واللہ لو ان مفاتیح الجنۃ بیدی لاعطیتہا
بنی امیۃ حتی یدخلوا الجنۃ من عند اخرہم ولاستعملنہم علی رغم من رغم فقال عمار بن یاسر فان ذلک
یرغم بانفی قال ارغم اللہ بانفک قال بانف ابی بکر وعمر فغضب فقام الیہ فوطیہ برجلہ
فاجعلہ الناس عنہ فبعث الی طلحۃ والزبیر فقال انتہا ہذا الرجل فخیرہم بین ثلث بین ان
یقتص او یاخذ ارشا او یعفو قال لا واللہ لا اقبل منہن واحدۃ حتی القی رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم فاشکو الیہ وقال ابن ابی شیبہ فی المصنف عن سالم بن ابی الجعد قال کتب اصحاب
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عیب عثمان فقالوا من یذہب بہ الیہ فقال عمار انا اذہب بہ ۱۴۱
الیہ فذہب بہ الیہ فقراءہ فلما قرأہ قال ارغم اللہ بانفک فقال عمار وانف فلان وفلان
فقام الیہ فوطئہ حتی غشی علیہ ثم بعث الیہ الزبیر وطلحۃ فقال لہ اختر احدی ثلث اما ان تعفو
واما ان تاخذ الارش واما ان تقتص فقال عمار لا اقبل منہن شیئا حتی القی اللہ اشتی خلاصہ اثر
آنکہ ابن عساکر بسند مذکور از سالم بن ابی الجعد روایت کردہ کہ گفت ذکر کرد عثمان بنی امیہ را پس گفت قسم بخدا
اگر کلیدہای جنت بدست من بودے ہر آئینہ میدادم انرا بہ بنی امیہ تا کہ ہمہ شان داخل جنت شوند وحاکم وعامل
خواہم گردانید اوشان را علی رغم سن رغم پس گفت عمار بن یاسر کہ این عامل کردن بنی امیہ رغم انف من
میکند گفت عثمان خدا بینی ترا بخاک مالد گفت عمار بینی ابو بکر و عمر خدا بخاک مالد پس عثمان بغضب
آمد و بسوی عمار آمد و عمار را بپای خود زد و پس مردمان عثمان را از عمار برگردانیدند پس عثمان نزد طلحہ
و زبیر کسی را فرستاد و گفت کہ بروید نزد این مرد یعنی عمار و اختیار دہید او را در میان سہ چیز یا انیکہ
قصاص بگیرد یا دیت یا عفو نماید گفت عمار قسم بخدا ہیچ چیز را از ین سہ چیز قبول نخواہم کرد تا کہ ملاقات
نمایم رسول خدا را و شکایت نمایم بسوی او و ابن ابی شیبہ در مصنف خود از سالم آوردہ کہ گفت نوشتند

ص
فوائد الصباغۃ علی اصل رسالۃ تاخیر الظلامۃ والحمد للہ علی ذلک و تلک الرسالۃ موجودۃ فی مجموعۃ رسالۃ انجلاء السیوطی فی فرائد الکتب الموقوفۃ للمصنف علی اللہ منارہ فاغتنم وتشکر ۱۲

اصحاب رسول خدا معایب عثمان پس گفتند کدام کس ببرد این نوشته را بسوی عثمان گفت عمار بن یاسر
این را پس رفت نزد عثمان پس خواند آن نوشته را ناگاه گریخواند گفت عثمان خدا بینی ترا بخاک مالد گفت عمار
و بینی فلان و فلان و این کنایه از ابو بکر و عمر است راوی بخوف فضیحت ایشان نام ذکر نکرده پس عثمان برخاست
و لگد زد عمار را تا انکه عمار بیهوش شد بعد ان عثمان طلحه و زبیر را بسوی عمار فرستاد و گفت بعمار که از سه امر یکی
را اختیار کن یا عفو کن یا دیت بگیرد یا قصاص گیر گفت عمار قبول نمیکنم ازین هر سه چیزی را تا که ملاقات خدا
نایم انتهی المحصل و ازین جا چند فواید حاصل شد **اول** انکه زدن عثمان عمار را تا انکه بیهوش شد ثابت شد و
بموجب حدیث من عادا عادا لله عثمان عدو خدا شد **دوم** انکه عثمان بر عامل کردن بنی امیه با
وجود انکار اجلای صحابه اصرار تمام داشت **سوم** انکه نزد عمار ابو بکر و عمر توقیری نداشتند بلکه او شانرا از ظلمه
فجره میدانست که در حق شان گفت که خدا بینی او شانرا بخاک مالد یعنی او شانرا ذلیل و حقیر کرداند
چهارم انکه حدیث نوشتن اصحاب رسول خدا که از جمله ایشان عمار است معایب عثمان را صحیح است و سابقا
نقل آن از کتاب السیاسة الامامة گذشت **پنجم** انکه عمار از عثمان راضی نشده و حساب مظلمه خود را بر حق تعالی
گذاشته پس نسبت راضی شدن بعمار افترای صرف و بهت بحت باشد **ششم** انکه ثابت شد که این ضرب ۱۴
عثمان عمار را محض ظلم و ناحق بود و عمار استحقاق این ضرب نداشت و این ضرب عثمان را بهیچ وجهی از وجوه
شرعی جائز نبود چرا که عمار مستحق ضرب می بود و این ضرب عثمان بحسب شرع جائز میبود عثمان چرا بعمار گفت
که یا قصاص گیر یا دیت یا عفو کن چه عفو نمی شود مگر از گناه و همچنین قصاص و دیت کرفته نمی شود مگر از
صاحب جنایت و خود عثمان اعتراف کرده که وجه ضرب او اصحاب رسول خدا را محض غضب بشری بود
و در توجیه ان نگفته که این اصحاب بر من جرأتهای بی معنی نمودند و نقض غلائم کوشیدند لهذا من ایشانرا
تادیبا زدم و چنین تادیب امام را جائز است و اینک متمسکان موجود لیکن الحق است این تاویلات بارده
که هیچ بعقل عاقل درست نمی آید برای اصلاح فعل اوعی تر باشند ولن یصلح العطار ما افسد الدهر و گرنه ابطال
و ضمن روایتی که منقول خواهد شد ذکور است که عثمان در جواب الزامات اهل مصر گفت اما قولهم تناول
اصحاب محمد النبی فانما انا جبر اغضب لله فمن ادعی قبلی حقا او مظلمة فهذا انا فان شاء قود
و ان شاء عفو و ان شاء رضی این صریحست در اینکه ضرب عثمان اصحاب رسول خدا را از باب ادبات بشریه
بوده نه از تادیبات اجتهادیه و نیز از سویات ظالم بودن عثمان درین ضرب عمار است ایراد جلال الدین سیوطی

سیوطی این حکایت را در رساله تاخیر الظلامه الی یوم القیمه که موضوع است برای ذکر مظالمی که حساب انرا بر روز قیامت گذاشته اند و بان وجه صبر خود بر ایذای عداوت حساد خویش ظاهر ساخته والا لازم آید حماقت و بی دینی جلال الدین سیوطی که حدود و شریعه را در مظالم شمار کرده و صاحب ابطال الباطل چونکه از ثبوت ضرب عثمان عمار را مطلع نبوده اعتراف کرده باینکه اگر زدن عثمان عمار را ثابت می شد اصلا گنجایش تاویل نمیداشت چنانچه در جواب طعن اقدام عثمان بر عمار یاسر گفته ولم ینسب هذه المنکرات الخ لا یجری فیها تاویل البته الی صحاحنا و در جواب طعن ضرب عثمان ابن مسعود را گفته وکیف یضرب عثمان عبد الله بن مسعود وهو من اخص اصحاب رسول الله ومن علمائهم انتهی ازین قول او ظاهر میشود که کسیکه از اخص اصحاب رسول خدا و علمای شان باشد ضرب او بهیچ وجه جائز نیست و عمار بلاشک از اخص و علمای اصحاب انجناب بود و نیز مخاطب بطعن سوم از مطاعن صحابه گفته که صحابه در حکم انبیا اند در حرمت سب و تحقیر و اهانت و بدگفتن پس اهانت عثمان عمار را بضرب که اشد طرق اهانت است نیز حرام خواهد شد و ازین بیان معلوم شد که عثمان باین ضرب عمار که حرام و کبیره است فاسق شد بلکه کافر شد زیرا که نزد اهل سنت کسیکه صحابه را بغضب آرد و بغض ایشان کند کافر می شود چنانچه در مواهب لدنیه بعد ذکر آیه ذلک مثلهم فی التوریة و مثلهم فی الانجیل الخ گفته ومن هذه الایة انتزع الامام مالک رحمه الله فی روایة عنه تکفیر الذین یبغضون الصحابة قال لانهم یغیظونهم ومن اغاظ الصحابة فهو کافر وقد وافقه علی ذلک جماعة من العلماء انتهی سبحان الله کسانیکه ان چند صحابه فساق را که تردد ایشان نزول این آیه در حق شان غیر مسلم بلکه نفاق و ظلم شان ثابت و اند بغضب آرند کافر کردند و عثمان که مثل ابوذر و عمار یاسر را که جلالت شان شان باجماع فریقین ثابت است بغضب آورد و ایذاهای شدید بایشان رساند کافر نکرد و چه انصاف است و نیز در مواهب بعد ذکر حدیث الله الله فی اصحابی لا تتخذوهم غرضا من بعدی فمن احبهم فبحبی احبهم ومن ابغضهم فببغضی ابغضهم الخ گفته و فیه اشارة الی ان حبهم من الایمان وبغضهم من الکفر لانه اذا کان یبغضهم بغضا له کان کفرا بلا نزاع للحدیث السابق لن یؤمن احدکم حتی اکون احب الیه من نفسه انتهی و جای دیگر در مواهب گفته قال مالک بن انس فی غیره فیما ذکره القاضی عیاض من ابغض الصحابة فلیس له فی المسلمین حق وقال ایضا فی غایة الحشر الذین جاؤا من بعدهم الایة وقال ان من اغاظ اصحاب محمد فهو کافر قال الله تعالی لیغیظ بهم الکفار ومخفی نماند که عثمان در زمان

ص ۱۴۳ المقصد السابع ۱۲

جناب رسالت مآب ۲ عمار را فقط تخویف بضرب جریده کرده بود و از این حرکت شنیع عثمان جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله وسلم بغضب آمده فرمودند عمار بن یاسر جلدة ما بین عینیه و انفه و بجهت غضب جناب
رسالتمآب اصحاب از عمار در باب رضای جناب سولخدا ۲ عثمان و همراهیان او خائف شدند از اینکه در ایشان
چیزی نازل بشود و فضیحت و رسوائی بمرتبه کمال رسد لهذا اگر جناب رسولخدا ۲ زنده می بود و عثمان اینقدر حضرت
عمار را می زد که نوبت غشی و بیهوشی می رسید چه قدر از عثمان ناخوش و ناراض میشد و چه مرتبه بغضب می آمد
سید نورالدین سمهودی در وفاء الوفی باخبار دار المصطفی در ذکر بنا مسجد معظم گفته عن ام سلمة رضی الله
عنها قالت بنی رسول الله مسجده فتقرب الیه باللبن وما یحتاجون الیه فقام رسول الله فوضع
رداءه فلما رای ذلک المهاجرون الاولون والانصار القوا الرديم والكسيتهم وجعلوا یرتجزون
ویعملون ویقولون لئن قعدنا والنبی یعمل البیت وکان عثمان بن عفان رضی الله عنه رجلا
نظیفا متنظفا وکان یعمل اللبنة فیجانی بها عن ثوبه فاذا وضعها نفض کمه ونظر الی ثوبه فان
اصابه شیء من التراب نفضه فنظر الیه علی بن ابیطالب فانشاء یقول لا یستوی من یعمل السنا
الابیات المتقدمة فسمعها عمار بن یاسر فجعل یرتجز بها وهو لا یدری من یعنی بها فمر بعثمان
فقال یا ابن سمیة ما اعرفنی بمن تعرض ومعه جریدة فقال لتکفن او لاعترضن بها وجهك فسمعه
النبی ۲ وهو جالس فی ظل بیته یعنی ام سلمة وفی کتاب یحیی فی ظل بیته فغضب ۲ ثم قال ان عمار بن
یاسر جلدة ما بین عینی وانفی فاذا بلغ ذلك من المرء فقد بلغ ووضع یده بین عینیه فکف الناس
عن ذلك ثم قالوا لعمار ان النبی ۲ قد غضب فیك ونخاف ان ینزل فینا القرآن انتهی موضع الحاجة
پس ازینجا واضح شد که بمحض گفتن عثمان این ابعار که اگر تو از خواندن شعر باز نمی آئی باین جریده روی ترا می زنم
انقدر بغضب آمده که اصحابه را خوف نزول مذمت شان در میان آمد پس انصاف باید فرمود که این ضرب
شدید عثمانی که باغوای شیطانی بحبیب محبوب خدا رسانیده و بان جهت ان بزرگوار را غشی و بی هوشی
الحق کشته در چه مرتبه از شناعت و فظاعت خواهد بود و روح مبارک جناب سولخدا ۲ را چه قدر رنج و ایذا
رسیده باشد که عمار را جلده ما بین انف و عین خود فرموده اند پس این ضرب عثمان که با جلده مبارک
جناب رسالتمآب ۲ رسیده و کمال عجب است از عثمان که با وصف انکه خود این حدیث شنیده بود و غضب
جناب رسالتمآب ۲ بمحض ایعاد عمار بضرب دیده و باز مرتکب این فعل شنیع گردیده و از ایذای جناب

ص
قوله علی اصل
وناء والوفی ج ۱
الفصل الاول
من الباب الرابع

۱۴۴

ص
وهو الاشتی
من اصل الباب
غائب وفیها قالنا
وقائدها من یروی
عن الغبار حابلا ۱۲

جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اصلا تر سیدہ لیکن از عثمان صدور این معنی از ہیچ عجیب نیست منافقین را باتباع
اوامر جناب رسالت پناہی چہ کار عجب از اہلسنت ہست کہ با این ہمہ دعاوی تصدیق جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ
وآلہ واتباع اوامر و شریعت ان عالیجناب در وقت حمایت خلفای ثلاثہ و اضرابہم چنان گرفتہ می شوند کہ اصلا
از مخالفت و معاندت انجناب نمی اندیشند معاذ اللہ میگویند کہ این ضرب عمار عثمان را جائز بود بلکہ از نحوے
تقاریر شان پیدا می شود کہ این ضرب واجب و موجب اجر جزیل و ثواب جمیل بود سبحان اللہ ضرب جلدہ ناعین
عین واقف جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ را جائز بلکہ واجب گویند و بایزاد عای اسلام و اتباع شریعت
خیر الانام باز نایند و باید دانست کہ عبد الجبار معتزلی ہم انکار ضرب عمار نمودہ و سید مرتضی علم الہدی در کتاب
شافی در نقض ان گفتہ اما الدفع لضرب عمار فہو کالانکار لوجود احد یسمی عمارا و لطلوع الشمس ظہوا ص
و انتشارا و کل من قرء الاخبار و تصفح السیر یعلم ان ہذا الامر لا یشتبہ عن مکابرۃ و لا مدافعۃ
و ہذا الفعل یعنی ضرب عثمان لعمار لم یختلف الرواۃ فیہ و انما اختلفوا فی سببہ فروی عباس
بن ہشام الکلبی عن ابیہ مخنف فی اسنادہ قال کان فی بیت المال بالمدینۃ سقط فیہ حلی و جوہر
فاخذ منہ عثمان ما حلی بہ بعض اہلہ فاظہر الناس الطعن علیہ فی ذلک و کلموہ بکل کلام شدید حتی ۱۷۵
غضب فخطب فقال لنا خذ ذ حاجتنا من ہذا الفی و ان رغمت انوف اقوام فقال لہ علی اذن
تمنع من ذلک و یحال بینک فقال عمار اشہد اللہ ان انفہ اول راغم من ذلک فقال عثمان علی یا ابن
یاسر و سمیۃ خذ و ع فاخذ و ع و دخل عثمان فدعا بہ و ضربہ حتی غشی علیہ ثم اخرج فحمل الی منزل
ام سلمۃ زوج النبی فلم یصل الظہر و العصر المغرب و العشاء فلما افاق توضا و صلی قال الحمد للہ
لیس ہذا اول یوم اوذینا فیہ فی اللہ تعالی و روی اخرون السبب فی ذلک ان عثمان مر بقبر حدیث
فسال عنہ فقیل عبد اللہ بن مسعود فغضب علی عمار لکتمانہ ایاہ موتہ اذ کان المتولی للصلوۃ علیہ و
القیام بشانہ عندہا و علی عمار احتجاجہ بان الفتق و روی اخرون ان المقداد و طلحۃ و الزبیر و عمارا
و عدۃ من اصحاب رسول اللہ کنتوا کتبا باعدادہ فیہ احداث عثمان و خوفوہ ربہ و اعلموہ انہم
معاتبوہ ان یقلع فاخذ عمار الکتاب فاتاہ بہ فقرء منہ صدرا فقال عثمان علی تقدم من بینہم فقال
لانی افضحہم لک فقال کذبت یا ابن سمیۃ فقال انا و اللہ ابن سمیۃ و انا ابن یاسر نامرہ غلمانہ فدوسوا
ببیدیہ و رجلیہ ثم ضرب عثمان رجلیہ و ہما فی الخفین علی مذاکیرہ فاصابہ الفتق و کان ضعیفا

اکبیر نفسی علیه فضرب عمار علی ما توفی غیر مختلف فیه بین الرواة و انما اختلفوا فی سبب ما
مختصرا حاصل انکه وقوع ضرب عمار از عثمان اختلاف نیست اگر اختلاف است در سبب ضرب است و در سبب
این سه وجه نقل کرده اند وجه اول قصه کرتن عثمان زبوری از بیت المال و دادن بخبازان خود ان زبور و
انکار عمار بران وجه دوم مختفی انستن عمار موت عبد الله بن مسعود از عثمان بجهت وصیت او وجه سوم رسانیدن
عمار کتاب احداث عثمان را باو و ضرب عثمان عمار را از دیگر کتب اهل سنت هم ثابت می شود ابن اثیر و نهایه و در لغت
صبر گفته و منه حدیث عثمان حین ضرب عمارا فلما عوتب قال هذا ید ی لعمار فلیصطبر و تاج الدین سبکی ص
و طبقات شافعیه ضرب عثمان عمار و اباذر را ابو یحیی در وقت خود بود نقل کرده که بالجزم و الیقین از اور تفرد قول
عائشه ذکر کرده پنانچه در ترجمه محمد بن ابراهیم البوشنجی میکوید قال الحاکم حدثنا ابو زکریا یحیی بن محمد العنبری ثنا ابو عبد الله البوشنجی ثنا الفسلی ثنا عکرمة بن ابراهیم الازدی قاضی الری عن عبد الملک بن عمیر عن موسی بن طلحة قال ما رایت اخطب من عائشة و لا اعرب لقد راتها یوم الجمل و ثار الیها الناس فقالوا یا ام المؤمنین حدثینا عن عثمان و قتله فاستجلت الناس ثم حمدت الله و اثنت علیه ثم قالت اما بعد فانکم نقمتم علی عثمان خصالا ثلثا امره الفتی و ضرب السوط و موقع ۱۴۶
الحمامة فلما اعتبنا منهن معشوع موضع الثوب بالصابون عدوتم به الفقر الثلث عدوتم به حرمة الشهر الحرام و حرمة البلد الحرام و حرمة الخلافة و الله لعثمان کان اتقاکم للرب و اوصلکم للرحم و احضنکم فرجا اقول قولی هذا و استغفر الله لی و لکم قال الحاکم سمعت بالمذکر بالعسکر ی ابا بکر محمد بن جعفر یقول سمعت ابا عبد الله البوشنجی یقول فی عقب هذا الحدیث انما قولها امره الفتی فان عثمان ولی الکوفة الولید بن عقبة بن ابی معیط لقرابته منه و عزل سعد بن ابی وقاص و اما قولها ضربه السوط فان عثمان ضرب عمار بن یاسر و اباذر بعض التقویم کما یؤدب الامام رعیته و اما قولها موضع الحمامة الحماة فان عثمان حمی حماة فی بلاد العرب لابل الصدقة و قد کان عمر حمی حماة ایضا کذلک فلم ینکر الناس ذلک علی عمر فهذه الثلثة قالت انا عائشة فلما اعتقبوه
معها اعتبهم و رجع الی مرادهم و علامه قوشجی در شرح تجرید گفته و ضرب عمار کان المروی انه دخل علیه اساء علیه ص
الادب و اغلظ له فی القول و در تاریخ الخلفا و صواعق محرقه مذکور است که قد کان قبل ذلک من عثمان هنات ص
الی عبد الله بن مسعود و ابی ذر و عمار بن یاسر و ملا محسن کشمیری در نجاة المؤمنین گفته و اما ضرب عمار

عمار افلا نه کان اذا دخل علیه اساء الادب و اغلظ له فی القول بما لا یجوز الاجتراء به علی الائمة مع وقوع الاجلال من اکابر الصحابة و اهل البیت و للامام التادیب علیه و ان افضی ذلک الی القتل

اما آنچه گفته صورت قصه او موافق روایات اهل سنت این است که روزی عمار و سعد بن وقاص الی آخر القصه و در حاشیه برای تصدیق این کلام خود از کتاب مصنف ابو بکر بن ابی شیبه این عبارت نقل کرده جاء سعد و عمار فارسلوا الی عثمان ان ائتنا فانا نرید ان نذکرک اشیاء احدثتها او اشیاء فعلتها قال فارسل الیهم ان انصرفوا الیوم فانی مشتغل و میعادکم یوم کذا و کذا فانصرف سعد و ابی عمار ان ینصرف فقتنا و له رهسول عثمان فضربه قال فلما اجتمعوا للمیعاد و من معهم قال لهم عثمان ما تنقمون منی قالوا ننقم علیک ضربک عمارا فاتی عثمان جاء سعد و عمار فارسلت الیهما فانصرف سعد و ابی عمار ان ینصرف فقتنا و له رهسولی من غیر امری فوالله ما امرت و لا رضیت هذه یدی لعمار فلیصطبر

یعنی یقتص منی پس جواب اینکه سید مرتضی علم الهدی گفته و الخبر الذی رواه صاحب الکتاب و حکاه عن الخیاط ما نعرفه و کتب السیر خالیة عنه و عن نظیره و قد کان یجب ان یضیفه الی الموضع الذی اخذ منه فان قوله و قول من اسند الیه لیسا بحجة و لو کان صحیحا لکان یجب ان یقول بدل قوله ها انا فلیقتص منی اذا کان ما امر بذلک و لا رضیه و انما ضربه الغلام هذا الغلام الجانی فلیقتص منه فانه اولی و اعدل ثانیا انکه جائز است که ضرب عمار چند بار واقع شده باشد یکبار عثمان خود زده باشد و بار دیگر غلامان او زده باشند سید مرتضی علم الهدی گفته و بعد فلا تنافی بین الروایتین لو کان ما رواه معروفا فانه یجوز ان یکون غلامه ضربه فی حال و ضربه هو فی حال اخری و در استیعاب در کیفیت ضرب غلامان عثمان عمار را نه کورست کان اجتماع بنی مخزوم الی عثمان حین قال غلمان عثمان من عمار ما انا لو امن الضرب حتی انفتق له فتق فی بطنه و کسر اضلاعا من اضلاعه و ثالثا اینکه عبارت فارسی موافق عبارت عربی نیست و مخالف آنست در چند جا اول انکه قوله در بعضی امور که از تو صادر شده است و موجب شکایت عوام گشته مطارحه نائیم موافق اصل عبارت عربی نیست بلکه در عبارت عربی همین قدر واقع است فانا نرید ان نذکرک اشیاء احدثتها او اشیاء فعلتها و ترجمه این نیست که ما اراده داریم که ذکر کنیم برای تو چیزها نیکه تو احداث کردی یا چیزها نیکه تو کردی دوم قوله و عمار باز کسی را فرستاد که همین روز باید آمد و عثمان باز عذر کرده تا آخر مضمون آن در عبارت

ص ۱۴۷

عثمان را مدفون و خلیفه برحق میدانستند و دفن او واجب بالکفایه می بود و ترک نمودن جمیع صحابه عدول از اول لیل صریح است بر انکه او را هرگز مدفون نمیدانستند و نه دفنش را واجب اما آنچه گفته و در جمیع تواریخ نگذشته ان موجود است پس محض افترا و دروغ است و در استیعاب مذکور است اخبرنا محمد ابن ابراهیم قال نا احمد بن مطرف نا الاعشا نا محمد بن عبد بن الحکم نا عبد الملک بن الماجشون عن مالک لما قتل عثمان القی علی المزبلة ثلاثة ایام فلما کان من اللیل اتاه اثنا عشر رجلا فیهم حویطب بن عبد العزی وحکیم بن حزام وعبد بن الزبیر وجبیر بن مالک بن ابی عامر فاحتملوه فلما صاروا به الی المقبرة لیدفنوه ناداه قوم من بنی مازن واللہ لئن دفنتموه ههنا لنجرن الناس فاحتملوه وکان علی باب ان [illegible] علی الباب یقول طق طق حتی صاروا به الی حش کوکب دفن لیلا بموضع یقال له حش کوکب

ص انتهی زین روایت صریح معلوم شد که عثمان بعد قتل سه روز بر زبله افتاده ماند و در سیر حلبی مذکور است عن ابن الماجشون عن مالک دفن عثمان رض بعد قتله القی علی المزبلة ثلثة ایام یعنی از مالک منقول است

ص که عثمان بعد قتل افتاده ماند بر زبله سه روز و در حیوة الحیوان مسطور است وا قام ای عثمان ثلثة ایام لم یدفن

۲۲۰ و فاضل خوارزمی که از اعاظم اهل سنت است و ملقب است بصدر الافاضل کما فی کشف الظنون و شرح دیوان ابو العلاء و شرح ابیات و تلمیحات می آرد قال الواقدی رحمه الله قتل عثمان رضی الله عنه یوم الجمعة لثمان لیال خلت من ذی الحجة وقیل لتسع عشرة لیلة خلت منه وقیل قتل یوم الخمیس لثمان عشرة لیلة خلت منه وقیل یوم الاربعاء سنة خمس وثلثین وهو حینئذ ابن ثنتین وثمانین سنة وقیل ابن ثمان وثمانین وترک مطروحا علی مزبلة ثلثة ایام حتی ذهب قراء وجهال الکلاب انتهی و در

ص کنز العمال مسطور است عن مالک قال قتل عثمان فاقام مطروحا علی کناسة بنی فلان ثلاثا و اعجب انکه نصر الله کابلی در کتاب سواقع که خاطب بنای کتاب خود از سرقه ازان کذ اشته نیز انکار نمودن شدن عثمان تا سه روز کرده بلکه انرا از قرطبی نقل کرده و در وحشش گفته که بجهت خوف مردم تا سه روز عثمان را دفن نکردند چون مخاطب دران فضیحت و رسوای عثمان بدرجه نهایت دید و توجیه صاحب سواقع را اظهر البطلان

ص یافت بانکار آن برخاست قال فی السواقع اما تاخر الدفن فقد ذکره القرطبی وغیره انه القی علی مزبلة فاقام بها ثلثة ایام ولم یقدر احد علی دفنه حتی جاءه جماعة باللیل فحملوه ودفنوه بالبقیع فیکون تاخیر الدفن خوفا علی الاموال وباش وما منعهم من ذلک وهو لا یستلزم التبری فقد امر من المطاعن من

من فرط الرقاقة والبغضاء والحسيكة انتهى **اقول** ونتربص في ترك الصحابة الاجلاء
الذين منهم علي بن ابيطالب عليه السلام دفن عثمان الى ثلثة ايام احد الحسنين اما ثبوت تقية على
عليه السلام وجميع الصحابة في ترك الدفن الذي هو واجب على الكفاية من اعداء عثمان واما ثبوت انه
الصحابة لم يروا عثمان ممن يجب دفنه فكان الامر بايديهم فليختاروا ايهما شاؤا واما آنچه گفته زيرا كه باجماع
مورخين شهادت عثمان بعد از عصر روز جمعه هجدهم ذي حجه واقع شده است ودفن او در بقيع شب شنبه وقوع يافت
بلاشبه پس دعوى اجماع مورخين برين معنى از اكاذيب صريحه ومقربات واضحه است در تاريخ قتل عثمان
اختلاف است بعضى گفته اند كه در اواسط ايام تشريق قتلش واقع شده يعنى تاريخ دوازدهم ذي حجه وبعضى
وبعضى گفته اند بروزى كشته شد كه شش روز از ذي حجه باقى بود يعنى تاريخ بيست وچهارم وبعضى همان
قول را كه مخاطب ذكر كرده روايت كرده اند در روز هم اختلاف است بعضى جمعه گفته اند وبعضى چهار شنبه
وبعضى دوشنبه شيخ عبد الحق دهلوى واز رجال مشكوة گفته وكان قتل عثمان رضي الله عنه في اواسط
ايام التشريق من سنة خمس وثلاثين وقيل يوم الجمعة لثمان عشرة خلت من ذي الحجة ودفن ليلة
السبت بين المغرب والعشاء في حش كوكب بالبقيع وقيل كان قتله يوم الاربعاء وقيل يوم الاثنين
وقيل ست بقيت من ذي الحجة انتهى

قال مطهر امّ المؤمنين عائشة صدّيقة رضي الله عنها وعليها السلام وحبوبه ومهر رسول الله عليه

طعن اوّل انكه ان مطهره از مدينه بمكه واز انجا ببصره رفت حالانكه خداى تعالى ازواج را
از براى ان از خانهاى خود منع فرموده وبا ستقرار دران بيوت مطهره امر فرموده قوله تعالى وقرن
في بيوتكن ولا تبرجن تبرج الجاهلية الاولى پس او را چه مناسب بود كه ناموس رسول را محافظت
ننمود ودر لشكر يكه زياده برشانزده هزار كس نباشد واز اول دران جمع بودند برآمد **جواب** ازين
طعن انكه قرار در بيوت وعدم خروج از خانها اگر مطلق مى بود بايستى كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم
ازواج را بعد نزول اين آيه براى حج وعمره نمى برآورده ودر غزوات همراه نمى برد وبزيارت والده ومن
وعيادت مريضان وتعزيت مردگان از اقارب ايشان رفتن نميداد وهو باطل قطعا پس معلوم شد
كه مراد ازين امر ونهى تاكيد امر ستر وحجاب است مثل چادر پوشان در كوچه وبازار برزه گرد نمى نشينند

و سفر کردن منافی ستر و حجاب نیست زنان مخدره که در غایت ستر و حجاب می باشند مثل خواتین بزرگ و بیگمات بادشاهی نیز در لشکر می برند خاصه چون سفری باشد متضمن مصلحت دینی یا دنیوی مثل جهاد و حج و عمره و این سفر نیز چون برای اصلاح ذات البین و تنفیذ حکم قصاص خلیفه عادل که بظلم مقتول شده بود واقع شد مثل حج و عمره گردید و اگر درین زمان هم در عرف عام کسی بگوید که فلان زن خانه نشین است بیرون نمی آید چه فهمیده میشود و انصاف باید کرد و غلط فهمی باید گذاشت **جواب دیگر** در کتب شیعه مشهور و متواتر است که در زمان خلافت ابوبکر صدیق چون غصب حقوق اهلبیت واقع شد حضرت امیر حضرت زهرا را سوار کرده در محلات مدینه و ساکن انصار خانه بخانه در هر وقت شب گرد انید و طلب امداد و اعانت نمود و در آنجا غور باید کرد که دختر و ناموس بودن اگر زیاده برزو و جه بنا شد کمتر خود البته نخواهد بود و از خانه خود برامده بخانهای دیگر رفتن نسبت بانکه از خانه خود برآید و در خیمه و خرگاه خود باند و بخانه دیگری رود چه قدر تفاوت دارد و مقدمه دوسه دیه بعضویه که ضرر قلیلی ازان بخود عاید میشود و مقدمه قتل خلیفه برحق بموجب فساد و فتنه و بیان است که ضرر ان عاید تمام دین است باهم چه فرق دارد چون ان امور موجب لعن نشد ند این امور چرا موجب لعن خواهد شد **جواب دیگر** جمیع ازواج مطهرات مثل ام سلمه و صفیه که نزد شیعه مقبول و معتبر اند در حج و عمره می برامدند بلکه ام سلمه درین سفر نیز تا مکه معظمه شریک بود و میخواست تا همراه عایشه برابد عمر ابی سلمه پسرش بنابر مصالح مرعیه خود مانع آمد چون خدا تعالی ازواج مطهرات را تجویز خروج باین پرده و ستر فرموده باشد دیگر طعن و تشنیع نمودن ذرا معنای محض است قوله تعالی یا ایها النبی قل لازواجك و بناتك و نساء المؤمنین یدنین علیهن من جلابیبهن ذلك ادنی ان یعرفن فلا یوذین وکان الله غفورا رحیما و در حدیث صحیح وارد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد نزول این آیه فرمود اذن لکن ان تخرجن لحاجتکن ای شرط مسافرت زنان وجود محرم است همراه ایشان و درین سفر عبد الله بن الزبیر پسر زاده حقیقی وی همراه وی بود طلحه بن عبد الله شوهر خواهر عمش بود ام کلثوم بنت ابی بکر و زبیر بن العوام شوهر خواهر دیگر اسماء بنت ابی بکر و اولاد این هر دو نیز همراه و این قضیه که بر تاریخ او اعتماد شیعه زیاده از کتاب الله است در تاریخ خود می نویسد لما بلغها بیعة علی امرت ان یعمل لها هودج من جلد و جعل فیها موضع الدخول و [illegible] حجت و ابناء طلحة و الزبیر معها و نیز ازواج مطهرات غیب جمیع رجال است و محرمیت حکم دیگر ان [illegible] پس انها [illegible] خروج و [illegible] درین است مذهب جمیع علماء امت ولهذا

۲۲۲

ولیذا اتطیفه ثانی در عهده خود چون ازواج مطهرات برای حج فرستاد عثمان و عبدالرحمن بن عوف را همراه او گفت کراانکما والدان ماذان لهن پس یکی از شما پیش سواری ایشها باشد دیگری عقب باقطع نظر ازین امور لفظ ولا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی صریح دلالت میکند براینکه از خروج مطلقا منع نفرموده اند بلکه از برامدن بی پرده با زینت و زیور و اظهار لباس رنگین که رسم جاهلیت بود پس نهی خود از تمسک ساقط گشت آمدیم برامر دوم قرن فی بیوتکن و از سابق بارها معلوم شد که امر نزد شیعه متعین برای وجوب نیست تا در مخالفت ان محذوری باشد **اقول** علامه حسن بن یوسف بن مطهر حلی علیه الرحمه در کتاب کشف الحق و نهج الصدق و فصل مطاعن صحابه سخنرانی از حضرت امیرالمومنین علیه السلام بعضی مثالب عائشه را بهمچیکه طعن براو و بردیگر صحابه بود مذکور ساخته و تواند شد ذکر کرده و غرض ازان تخصیص عائشه نیست و نصر الله کابلی در کتاب صوارم عبارت علامه حلی علیه الرحمه را تغییر ساخته و از انجا قطع نموده بعد مطاعن عثمان ذکر نموده و مضمون بعضی مطاعن از کلام قاضی نورالله نورالله مرقده برداشته و طعن و هم از جانب خود اضافه نموده و مخاطب برجمه آن تغییر پیرایه داده و ما در اینجا بجهت اثبات این مطلب اول عبارت نصر الله کابلی را نقل مینمائیم و ان

المطلب التاسع فی ابطال شبهاتهم الرافضة فی مطاعن ام المومنین عائشة وهی عشرة الاول

انها خرجت الی البصرة وقد نهاها الله عن الخروج وامرها بالاستقرار فی منزلها فقال سبحانه وقرن فی بیوتکن ولا تبرجن تبرج الجاهلیة فهتکت حجاب الله ورسوله وتبرجت وسافرت فی محفل عظیم یزید علی ستة عشر الفا انتهی وعبارت علامه حلی علیه الرحمه این است وخرجت عایشة الی قتال امیرالمومنین علیه السلام وهو اعظم من خروجها علی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ومعلوم انها عاصیة بذلک اما اولا فلان الله تعالی قد نهاها عن الخروج وامرها بالاستقرار فی منزلها فهتکت حجاب الله ورسوله وتبرجت وسافرت فی محفل عظیم وجم غفیر یزید علی ستة عشر الفا انتهی ونصر الله کابلی قول علامه علیه الرحمه را که انیست ومعلوم انها عاصیة بذلک اما اولا فلان الله تعالی حذف نموده ومخاطب در ترجمه این لفظ زیاده کرده ان مطهره از مدینه بلکه از انجا ببصره رفت وبجای قوله فهتکت حجاب الله ورسوله گفته پس او را چه مناسب بود و تقریر طعن را از اول چنان ذکر کردن که جواب بسهولت میسر نگردد و عادت این ناصبی است چون مقصود اصلی نقض کلام این ناصبی است لهذا بردا قوال او پرداخته می شود پس بدانکه آنچه گفته مطاعن ام المومنین عایشه صدیقه زوجه محبوبه مطهره رسول علیه وعلیها السلام بوده است جوابش انکه نیز د شیعیان امیرالمومنین عایشه نه صدیقه بود نه محبوبه آنحضرت و نه مطهره از رجس

گناه و زلتهای او مقصور و محصور در ده است اما آنچه گفته قرار در بیوت و عدم خروج از خانها الی مطلق
می بود بایستی که آنحضرت سلعم ازواج را بعد نزول این آیه برای حج و غیره نمی برآورد و در غزوات همراه نمی برد
الخ پس مردود است بانیکه عائشه خود اعتراف کرده که این سیر او خلاف نص قرآنی که آیه وقرن فی بیوتکن
است بوده پس تاویلات باردهٔ مخاطب که بتقلید خواجه کابلی ذکر کرده از سر اجمل باشد ابن حجر و فتح الباری شرح صحیح بخاری
آورده قد اخرج الطبری بسند صحیح عن ابی یزید المدینی قال قال عثمان بن یاسر لعائشه لما فرغوا ص کتاب الصفی
من الجمل ما بعد هذا السیر من العهد الذی عهد الیک یشیر الی قوله تعالی وقرن فی بیوتکن فقالت
ابو الیقظان قال نعم قالت والله انک ما علمت تقول بالحق قال الحمد لله الذی قضی لی علی لسانک
حاصل انکه طبری بسند صحیح از ابی یزید روایت نموده که گفت فرمود عمار یاسر للعایشه هرگاه که فارغ شدند از جنگ
جمل که چقدر دور بود این سفر تو از عهدی که عهد کرده شد بسوی تو مراد ش از این عهد قول خدا تعالی بود وقرن
فی بیوتکن یعنی قرار گیر برای از واج رسول خدا صد خانهای خود گفت عایشه که کوشیده این حرف ابو الیقظان
یعنی عمار است عمار گفت بلی عایشه گفت قسم بخدا من نمیدانستم که تو این کلمه حق خواهی گفت عمار گفت حمد و ثنا است
مر خدای را که حکم فرمود برای من بر زبان تو یعنی تو اقرار کردی که این سیر تو خلاف عهد خدای تعالی بود و انتهی المحصل ۲۲۴
در این حدیث عایشه تصریح کرده که آنچه عمار گفته که این سیر عایشه مخالف عهد قرآنی بود حق گفته و در تغییر و تنقیح
مذکور است اخرج ابن ابی شیبة و ابن سعد و عبد الله بن احمد فی زوائد الزهد و ابن المنذر عن مسروق ص
رضی الله عنه قال کانت عائشة رضی الله عنها اذا قرات وقرن فی بیوتکن بکت حتی تبل خمارها انتهی
این روایت هم صریح دلالت دارد بر انکه عایشه میدانست که او مخالفت این آیه کرده لهذا در وقت قرات آن بکا
و زاری می نمود و در روضة الاحباب مذکور است و از ابو هریره رضی الله عنه مرویست که گفت رسول خدا صلعم حج الوداع ص
زنان خود را با خود بحج برد بعد از انکه از ادای مناسک فارغ شدند و باز گشتند فرمود این حجة الاسلام بود که گذاردید
واز کردن شما ساقط شد بعد ازین باید که روی حصیر را غنیمت شمرید و از خانه خود بعزم سفر هیچ جا مروید و ابو هریره
گوید تمام زنان ان حضرت بعد ازوی بحج رفتند الا سوده و زینب بنت جحش که گفتند ما بعد ازوی بر هیچ دابه
سوار نشویم چنانچه ما را فرمود انتهی و نیز در تغییر و تنقیح مذکور است اخرج عبد بن حمید و ابن المنذر عن محمد ص
بن سیرین بثبت انه قال لسودة رضی الله عنها زوج النبی صلی الله علیه وسلم مالک لا تحجین
ولا تعتمرین کما یفعل اخواتک فقالت قد حججت واعتمرت وامرنی الله ان اقر فی بیتی فوالله

فوالله لا اخرج من بیتی حتی اموت قال فوالله ما اخرجت من بیت حجرتها حتی اخرجها بجنازتها ونیز
ورین مذکوریست واخرج احمد عن ابی هریرة رضی الله عنه ان النبی ﷺ قال لنسائه عام حجة الوداع هذه
ثم ظهور الحصر قال فکان کلهن یحججن الا زینب بنت جحش وسودة بنت زمعة وکانتا تقولان
والله لا نحرکنا بعدا اذ سمعنا ذلک من رسول الله ﷺ ازین جا صریح ثابت کہ سودہ وزینب از زواج رسول خدا
خروج خود را از بیت خود نا مخالف نص قرانی ومصیبان خدا سید انستند ونیز ظاهر میشود کہ وراهی نهی قرانی
حضرت رسول خدا هم ازواج خود را از سفر نهی فرموده بود وگفته بهیچ جا بسفر مروید ولهذا زینب وسودہ بمتابعت
قران ورسول خدا هرگز بسفری نرفتند وانخانه خود بیرون نشدند پس عایشه درین سفر مخالفت زواج ورسول کرده
باشند واما انچه گفته پس معلوم شد کہ مراد ازین امر ونهی تاکید امر ستر وحجاب است تا مثل چادر پوشان در کوچه وبازار
هرزه گردی نکنند وسفر کردن منافی ستر وحجاب نیست پس معلوم است کہ این تاویل صریح تحریف قران
است از معنای حقیقی ان وجهلا صحابه رسول خدا وازواج انحضرت بلکه خود عایشه کہ اعلم بمعانی نفس خود بود
وعلمای اهلسنت ازین آیه همان معنی فهمیده اند کہ شیعه میگویند واگر فهم انچه مخاطب گفته از آیه صحیح میبود خود
عایشه کہ محتاج تر ازین نا مبصی بالقاء عذر خود بود چرا این معنی ذکر نمیکرد وبچه طور همان معنای کہ شیعیان میگویند
تسلیم میکرد وابن حجر در فتح الباری در شرح حدیث تقتتل فئتان عظیمتان فتدعوتهما واحدة الخ
اشاره الی قوله تعالی وقرن فی بیوتکن فانه ارجح فی خطب به ازواج النبی صلی الله علیه وسلم و
لهذا کانت ام سلمة تقول لا یحرکنی ظهور بعیر حتی الفی النبی ﷺ فاعتذر عن عایشة فی ذلک انها کانت قصدت
بالخروج الاصلاح والترضی وکان مرادهم اتباع الاصلاح مع بین الناس واخذ القصاص من قتلة عثمان رضی الله
عنهم اجمعین ازینجا معلوم شد کہ ام سلمه کہ از زواج مطهرات رسول خدا هست ازین آیه همان معنی کہ شیعه
می فهمید وهرگز بعد رسول خدا صلی الله علیه وآله بر ظهر شتری سوار نشد تا آنکه وفات نمود ونیز ابن حجر ازین معنی را
تسلیم کرد وتغلیط آن نکرد بلکه برای تائید ان قول ام سلمه آورد وهذر یکه از عایشه ذکر کرده پس ازان هم معلوم
میشود کہ عایشه وطلحه وزبیر نیز از آیه همین معنی می فهمیدند لیکن چون سفر عایشه را موجب اصلاح بین الناس
گمان میکردند برای ضرورت مباح میدانستند وابطلان این عذر از انچه گفته شد واز انچه می اید ظاهر است اما
انچه گفته واین سفر نیز چون برای اصلاح ذات البین وتنفیذ حکم قصاص خلیفه عادل کہ بظلم مقتول شده بود
واقع شد مثل حج وعمره کردن پس مندوب است بچند وجه اول اینکه عجب اصلاح ذات البین بود کہ در

۲۲۵

بسیاری از اصلای صحابه رسول خدا و مسلمین بقتل او فرمان را افتاد و ذات البین باید گفت یا
اصلاح آن قتل یک مومن موجب دخول نار است و عایشه باعث قتل هزارها از مسلمین و جمعی از اصحاب رسول خدا
شد و طرایف مذکور است ولقد اعجبنی حدیث وقفت علیه فی المغنی وهو ان امراة من الکوفیات
دخلت علی عائشة فقالت یا ام المومنین ما تقولین فی امرة قتلت ولدها عمدا وهو مومن فقالت
تکون کافرة لان الله یقول ومن یقتل مؤمنا متعمدا فجزآءه جهنم خالدا وغضب الله علیه ولعنه واعد له
عذابا عظیما فقالت لها الکوفیة فما تقولین فی ام قتلت ستة عشر الفا من ولادها المومنین فبهتت
عایشة عنها فقالت عایشة اخرجوا عدو الله عنی و علامه زمخشری در ربیع الابرار این حکایت با اینعبارت
آورده دخلت ام افعی العبدیة علی عایشة فقالت یا ام المؤمنین ما تقولین فی امراة قتلت ابنا لها فتعجبوا
قالت وجبت لها النار قالت فما تقولین فی امرة قتلت من اولادها الکبار عشرین الفا قالت
خذوا بید عدوة الله و در محاضرات راغب اصفهانی در ضمن مذکور است وسئلت ان امرة قالت لعایشة ما
ما تقولین فی امرة قتلت ابنها قالت هی فی النار قالت فمن قتلت عشرین الفا فقالت دونک
عنی **دوم** انکه تنفیذ حکم قصاص کار خلیفه عادل است نه کار زنان و نیز عادل بودن خلیفه مقتول بکشته شدن
او بظلم غلط محض است چنانچه سابقا این در رد جواب طعن دهم از مطاعن عثمان گذشت **سوم** انکه
این سفر عایشه اگر مانند سفر حج و عمره جایز ملکه مستحسن می بود هیچ یکی از صحابه و ازواج رسول خدا صلی الله علیه وآله
بر او انکار نمیکردند و انکار نمودن هیچ یک از صحابه و ازواج این سفر عایشه را بروایات ثقات البته ثابت و متحقق است
چنانچه از کتاب فتح الباری انفا گذشت که عمار یاسر که باقرار البته صادق اللهجه بود بر این سیر او انکار کرد
و در مجلد سوم روضة الاحباب مذکور است روز دیگر جناب امیر المؤمنین زیاد بن سوحان را با معدودی چند
بعایشه فرستاد و گفت بروید و باو بگوئید که ایا نفرموده تو را خدا تعالی که در خانه خود باشی و از انجا بیرون نیائی پس زید
بن سوحان با رفقا بسوی عایشه رفتند و پیغام امیر المومنین بدو رسانیدند عایشه گفت من هیچ جواب
ندارم این سخنان را چرا که از حجتهای علی بن ابیطالب عاجز منتهی باختصار و بخاری در صحیح خود آورده عن
ابی بکرة قال لقد نفعنی الله بکلمة ایام الجمل لما بلغ النبی ان فارسا ملکوا ابنة کسری قال صلی الله
علیه وسلم لن یفلح قوم ولوا امرهم امرة یعنی نفع کرد مرا خدا تعالی بسخنی در روز جنگ جمل بکلمه که فرموده بود
حضرت رسول خدا هرگاه که شنید که اهل فارس دختر کسری را پادشاه کردانیدند فرمود که هرگز

ص
انا وان اقصها علی قتل بقیا
وجریها فی البصرة من الانبیاء
والصالحین
ص
فی الجواب الباب الثانی عشر
ص
توبل علی اصل المحاضرات
فی الجلد العشرین فی اخر الجلد

ص
کتاب الفتن ۱۲

هرگز رستگار نخواهند شد قومی که سپرد زمام خود را بزنی ابن حجر در فتح الباری در شرح این حدیث گفته فی روایة
حمید عصمنی الله و این قول دلالت بر خطاء عایشه در خروج میکند و نیز ابن حجر گفته نقل ابن بطال عن المهلب
ان ظاهر حدیث ابی بکرة یوهم توهین رای عایشه فیما فعلت یعنی ابن بطال از مهلب نقل کرده که
ظاهر حدیث ابی بکره ایهام میکند توهین رای عایشه در آنچه کرد و نیز ابن حجر گفته اخرج البزار من طریق زید بن
وهب قال بینا نحن مع حذیفة اذ قال کیف انتم و قد خرج اهل بیت نبیکم فوقتین و ضرب بعضکم
وجوه بعض بالسیف قلنا یا اباعبد الله فکیف نصنع ان ادرکنا ذلک فانظر ان الی الفرقة التی تدعو
امر علی بن ابیطالب فانها علی الهدی انتهی و این قول حذیفه بصراحت تمام دلالت دارد که فرقه دیگر که در مقابل
و مقاتله حضرت امیرالمؤمنین خروج کنند ان فرقه بر ضلالت و گمراهی باشد و هو المطلوب و در فتح الباری مذکور است قا
اخرج ابوبکر بن ابی شیبه من طریق عمر بن الجمع بفتح الهاء و الجیم و تشدید النون بعدها مهملة عن
ابی بکرة و قیل له ما منعک ان تقاتل مع اهل البصرة یوم الجمل فقال سمعت رسول الله ﷺ یقول
یخرج قوم هلکی لا یفلحون قائدهم من الجنة و در تذکره خواص الامه تصنیف سبط ابن الجوزی مذکور است
لما عزمت عایشة الی المسیر نهتها ام سلمة و قالت لها یا هذه ان حجاب الله لن یرفع و ما انت بهذه
و هذا الامر و قد تناذعته الایدی و تهافت فیه الرجال و تسکینه صلح المسلمین و اتق علی
رسول الله ﷺ من الافتضاح فی امر جتری و اتقی ما لم یجب الله لک فلما رایتها لا تصغی الی قولها
فقالت **شعر** نصحت فلکن لیس للنصح قابل و لو قبلت ما عنفتها العواذل کما فی بها
قد ارت الحرب جلها و لیس لها الا الترجل راجل ✦ و قیل ان ام سلمة کانت بالمدینة
و انما کتبت الی عایشة تنهاها لانه لما عزم علی المسیر قالت لام سلمة یا ام المؤمنین لو کان
الخائف ان یعصی الله لخرجت معک و لکن هذا ابنی عمر اعز علی من نفسی فخذه معک فخرج معه
و لم یزل ملازمه و استمر علی البحرین این کلام ام سلمه دلالت صریحه دارد بر انکه عایشه باین سفر مخالفت
رسول خدا صلی الله علیه و آله کرده و امر غیر صالح از مرتکب شده و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گفته هشام
هشام بن محمد الکلبی فی کتاب الجمل ان ام سلمة کتبت الی علی علیه السلام من مکة اما بعد فان
طلحة و زبیرا و اشیاعهم اشیاع الضلالة یریدون ان یخرجوا بعایشة الی البصرة و معهم
ابن الحزان عبد الله بن عامر و یذکرون ان عثمان قتل مظلوما و انهم یطلبون بدمه و الله

ص
ص
ص
ص
ص
ص
ص
۲۲۷
ص
در جزو ساوس
شرح کلام امیر
فواعذ شعر ابی
فی ذم النساء ۱۲

كما نهيم بحولها وقوتها ولولا ما نهانا الله عنه من الخروج وامرنا بالزوم البيوت لم ادع الخروج اليك
والنصرة لك ولكني باعثة عوف ابنه عمر بن ابي سلمة فاستوص به خيرا امير المؤمنين خيرا قال فلما قدم
عمر على علي رضي الله عنهما اكرمه وانزله معه حتى شهد مشاهده كلها ووجهه علي عليه السلام اميرا على البحرين
وقال لابن عمه بلغني ان عمر يقول الشعر فابعث الي من شعره فبعث اليه بابيات له اولها حربك
امير المؤمنين قرابة رضينا بها فذكر جزاء موفرا فعجب علي عليه السلام من شعره واستحسنه ومن
الكلام المشهور والكلام الذي قيل ام سلمة رحمها الله كتبت بالى عايشة انك حجبة بين رسول الله
وبين امته وان الحجاب مضروب على حرمته قد جمع القرآن ذيلك فلا تندحيه وسكن عقيرك
فلا تصحريها ولو اذكرتك قوله من رسول الله صلى الله عليه وسلم تعرفها لنهشت بها نهش
الرقشاء المطرقة ما كنت قائلة ان رسول الله قاله لفيك ناصته لعوك من منهل الى منهل قد تركت
عهيداه وهتكت ستره ان عمود الدين لا يقوم بالنساء وصدع لا يرأب بهن حماديات النساء
خفض الاصوات وخفر الاعراض اجعلني قاعدة البيت قبرك حتى تلقيه وانت على ذلك فقالت
عايشة ما اعرفني بنصحك واقبلني بوعظك وليس الامر حيث تذهبين ما انا بعينة عن
رأيك فان تقم فغير حرج وان تخرج ففي اصلاح بين فئتين من المسلمين وقد ذكر هذا الحديث ٢٢٨
ابو محمد عبد الله بن مسلم بن قتيبة في كتابه المصنف في غريب الحديث في باب ام سلمة على
ما اوردته عليك قال لما اراد عايشة الخروج الى البصرة اتتها ام سلمة فقالت لها انك سدة
بين محمد رسول الله وبين امته وحجابك مضروب على حرمته قد جمع القرآن ذيلك فلا تندحيه
وسكن عقيرك فلا تصحريها الله من وراء هذه الامة لو اراد رسول الله ان يعهد اليك عهدا
علمت بل قد نهاك عن الغرة في البلدان عموم الاسلام لا يشاب بالنساء ان مال ولا
يرأب بهن ان صدع حماديات النساء غض الاطراف وخفر الاعراض وقصد الوهازة ما كنت
قائلة لو ان رسول الله عارضك بعض الفلوات ناصة تلوصا من منهل الى القرآن بحبل الله
مهواك وعلى رسوله ترددين وقد جهمت سداته وبرقي سحاقته وتركت عهيداه لو سرت
مسيرك هذا ثم قيل لها ادخلي الفرد وسلا مستحييت ان القى محمدا عليه السلام هاتكة حجابا قد ضرب
على اجعلي حصنك بيتك وقاعة الستر قبرك حتى تلقيه وانت على ذلك اطوع ما تكونين لله

لله اذا الزمته وانصرما تكون بين الدين ما حلت عنه لونوكل ذلك قولا تعرفينه لنهشت نهش الرقشاء
المطرقة فقالت عايشة ما اقبلني لوعظك وليس لامرك تظنين والنعم المسير مسير فرغت فيه
الى نثنان مقنا جرتان او قالت مشاجرتان ان اقعد ففي غير حرج فان اخرج فالى ما لابد لي
من الازيادة منه تفسير غريب هذا الخبر السدة الباب وقولها تدجمع القران ذيالك فلان تندحيه
اى تفسيحه وتوسعه بالحركة والخروج يقال ندحت الشيء اذا وسعته ومنه يقال فلان في مندوحة
عن كذا اى في سعة ترشد قول الله تعالى وقرن في بيوتكن ومن قرى تبدل حيه بالهاء فانه من البيداء
هو المتسع من الارض هو بعض الاول وقولها وسكن عقيرا الدمن عقر الدار وهو وسطها اهل الحجاز
يضيفون السين واهل نجد يفتحونها وعقيراسم بنى من ذلك على صيغة التصغير وشذ ما جاء مصغرا
كالرميا والحميا وهي سورة الشراب قال ابن قتيبة ولم اسمع بعقيراء الا في هذا الحديث قولها
فلا تصحريها اى لا تبرزيها وتجعليها بالصحراء يقال اصحر كما يقال انجد واسهل واحزن قولها الله
من ورآء هذه الامة اى محيط بهم وحافظ لهم وعالم باحوالهم كقوله تعالى والله من ورآئهم محيط قولها
علت علت اى جربت في هذا الخروج وعدلت عن الواجب والعول الميل والجور قال تعالى ذلك
ادنى ان لا تعولوا ومن الناس من يرويه علت علت بكسر العين اى ذهبت في البلاد وابتعدت ويقال
عال فلان في البلاد اى ذهب وابعد ومنه قيل للذئب عيال قولها عن الفرطة في البلاد اى عن السفر
الى الخصوص من الفرط وهو السبق والتقدم ورجل فارط الى الماء اى سابق قولها لا يثاب الشاء
اى لا يرد بهن ان مال الى استوآئه من قولك ثاب فلان الى كذا اى عاد اليه قولها ولا يرأب بهن
ان صدع اى لا يشعب بهن ولا يجمع الصدع الشق قولها حماديات النساء يقال حماداك ان تفعل
كذا اى جهدك وغايتك وغضف الاطراف جمعها وغضف الاعراض الخضر الحياء والاعراض جمع عرض وهو
الجسد يقال فلان طيب العرض اى طيب ريح البدن ومن رواه الاعراض بكسر الهمزة جعله
مصدرا من اعرض عن كذا قولها وتصدأ الوهادة قال ابن قتيبة سألت عن هذا فقال لي من
سالته سالت عنها عربيا فصيحا فقال الوهادة الحفرة يقال للرجل انه لمتوهد ومتوئش اذا
وطئ وطيا ثقيلا قولها ناصة قلوصا اى ارفعها في السير النص الرفع منه يقال حديث منصوص
اى مرفوع القلوص من النوق الشابة وهي بمنزلة الفتاة من النساء والمنهل الماء ترده الابل

قولها ان بين الله مهواك اى ان الله يرى سيرك وحركتك فالهوى الانحدار فى المسين من
النجد الى الغور قولها وعلى رسوله تردين اى تقدمين فى القيامة قولها وقد وجمت سداقة
السداقة الجانب والستر هى من اسدف الليل اذا استتر بظلمته كذا فى صحيح مسلم وامول الظلام يروى
بفتح السين وكذلك القول فى صحاح ثم يروى بكسر السين وفتحها والسداقة والسخاخة بفتح
وجمت اى غلظتها بالحزن والوجيهة خزنة معروفة وعادة العرب ان تنظم على المحمل خزانات اذا
كان النساء حولها وتركت عميدا لفظ مصغر ماخوذ من العهد مشابهة لما سلف من قولها
عقبا لك وحاديات النساء قولها وقاعة السراى موقعة على الارض اذا ارسلته وهى الوقعة
ايضا وموقعة الطائر قولها حتى تلقيه انت على تلك اى تلك الحال فحذف قولها الطوع ماتلوين
قلت الزمه الطوع مبتدا وذا الزمته خبر المبتدا والضمير فى لزمته راجع الى العهد والامر الذى اشارت
به قولها امشت نهش الرقشاء الطرقة اى هشتك ونهشتك ما ذكرتك وذكرت بها
ينهشك اى يوجع قشاء الرقش فى ظهرها هو لفظ الجارية ايضا رقشاء قال النابغة شعر

٢٣٠

ثبت وكانى ساورتنى ضيلة من الرقش فى انيابها السم ناقع كذلك الطراق وكذلك
الاسد والشر الرجل الشجاع وكان معاوية يقول لها عند ذكر الشجاع المطرق قال الشاعر
وكم دونى شعر اسهم امى ما تخب لوقى من قول المزاين ولها اشتان متقاربتان
اى تشرح كلها على نفوس الاخرى ومن رواه مشاورا اراد الرجوع بالاشتة و
رشعتها بالشين ونزعت الى كذا اى اشارت به وقولها ان اعمل نفسى عيرج
اى ابرائم وقولها فان خرج قال سالما بعد ان من الاذى ما ذكر من تعظيم الفضيلة فى الخروج
اى يرتب موضع الخطاء ويعتن عليه نهى وابو عبيد القاسم بن سلام فى كتاب غريب القرآن والحديث و
لغات رقش گفته در حديث ام سلمه انها قالت يا عايشة اذكرك ذكرك ذكرتك به نهشت نهش
الرقشاء الطرق الرقشاء الافعى سمى بذلك لرقش فى ظهرها وهى خطوط نقط وابن اثير صاحب
جامع الاصول در نهايه در لغت سده گفته ودر حديث ام سلمه انها قالت لعايشة لما اردت الخروج
الى البصرة انك سدتم بين رسول الله ص وامتى باقصى ما يصيب به الرجل الباب بشئ فعد
على رسول الله فحرجه وجوزيته واستفتح ما حاولته فلا تكونى انت سببت لك بالخروج

بالخروج الذی لا یجب علیك تشوق الناس ان یفعلوا مثالك و در لغت نخ گفته و فی حدیث ام سلمة قالت لعایشة قد جمع القران ذیالك فلا تندحیه ای لا توسعیه و تنشریه و اراد قوله تعالی و قرن فی بیوتکن و لا تبرجن و در لغت عقر گفته و فی حدیث ام سلمة انها قالت لعایشه سکن الله عقیرك فلا تصحریها ای اسکنك بیتك و سترك فلا تبرزیه و هو اسم مصغر مشتق من عقر الدار قال القتیبی لم اسمع بعقیر الا فی هذا الحدیث و قال الزمخشری کانها تصغیر العقر علی فعیل من عقرت اذا بقی مکانه لا یتقدم و لا یتاخر فزعا او اسفا او خجلا و اصله من عقرت به اذا اطلت حبسه کانك عقرت راحلته فهی لا یقدر علی الروایح و اراد ت بها نفسها ای سکن نفسك التی حقها ان تلزم مکانها و لا تبرز الی الصحراء من قوله و قرن فی بیوتکن و لا تبرجن و در لغت سر گفته و حدیث ام سلمة لعایشة سکن الله عقیرك فلا تصحریها ای لا تبرزیها الی الصحراء هکذا جاء فی هذا الحدیث متعد یا علی حذف الجار و ایصال الفعل فانه غیر متعد و در لغت عول گفته و فی حدیث ام سلمة قالت لعایشة لو اراد رسول الله ﷺ ان یعهد الیك علت ای عدلت عن الطریق و ملت قال القتیبی و سمعت من یهمز و یبرد العین فان کان محفوظا فهو من عال فی البلاء یعیل اذا ذهب الخ و در لغت فوه گفته و فی حدیث ام سلمة قالت لعایشة ان رسول الله ﷺ نهاك عن التفوه فی الدین یعنی السبق و التقدم و مجاوزة الحد و در لغت ثوب گفته و فی حدیث ام سلمه قالت لعایشه ان عمود الدین لا یثاب بالنساء ان مال ای لا یعاد الی استوائه من ثاب یثوب اذا رجع و در لغت عمد گفته و فی حدیث ام سلمه حادیات النساء غض الاطراف ای غایاتهن و منتهی ما یجد منهن و در لغت غض گفته و من حدیث ام سلمه حادیات النساء غض الاطراف فی قول القتیبی و در لغت خضر گفته الخضر بالفتح الحیاء و من حدیث ام سلمه لعایشه غض الاطراف و خضر الاعراض ای الحیاء من کل ما یکره لهن ای ینظرن الیهن فاضاف الخضر الی الاعراض ای الذی تستعمله لاجل الاعراض و یروی و الاعراض بالفتح جمع العرض ای انهن یستحیین و یتسترن لاجل اعراضهن و صونها و در لغت وهز گفته و فی حدیث ام سلمة حادیات النساء غض الاطراف و قصر الوهازة مشیة الخفرات فیه و در لغت نص گفته اصل النص اقصی الشئ و غایته ثم سمی به ضرب من السیر سریع و من حدیث ام سلمة لعایشة ما کنت قایلة لو ان رسول الله ﷺ عارضك ببعض الطلوات ناصة قلوصا

من منهل الى منهل اى رافعة لانها السير و در لغت وجه گفته و در حديث ام سلمة قالت لعايشة
حين خرجت الى البصرة قد وجمت سرافته اى اخذت وجهها و هتكت سترك فيه وقيل معناه
اذلت سدافة وهى الحجاب من مكانها الذى امرت ان تلزمه وجعلتها امامك و در لغت سدف
گفته و فى حديث ام سلمة قالت لعايشة قد وجمت سدافة الحجاب والستر من السدفة الظلمة
يعنى اخذت وجهها واذلتها عن مكانها الذى امرت به و در لغت وقع گفته و فى حديث ام سلمة قالت
لعايشة اجعلى حصلك بيتك و قاعة الستر قبرك الوقاعة بالكسر موضع وقوع طرف الستر و
ص در لغت نهش گفته و در حديث ام سلمة قالت لعايشة لولا ذكرتك قولا تعرفينه نهشته نهش الرقشاء
الطرق والرقشاء الافعى سميت بذلك لرقش فى ظهرها وهو خطوط و نقط وانما قالت الطرق
لان الحية تقع على الذكر والانثى وصاحب نهاية ذكر اين حديث در سواضع ديگر نيز كرده و محمد بن طاهر
ص گجراتى در مجمع البحار نيز ذكر اين حديث كرده چنانچه در لغت ثوب گفته و فى حديث ام سلمة لعايشة ان عمك الذين
ص ان مالا يثاب بالنساء اى لا يعاد الى استواء انتهى و مجد الدين فيروزابادى در قاموس در لغت سدف

گفته السدافة كالكتابة الحجاب منه قول ام سلمة لعايشة رض قد وجمت سدافته اى هتكت الستر ۲۳۲
اى اخذت وجهها وقيل اذلتها عن مكانها الذى امرت ان تلزمه وجعلتها امامك و در لغت نذح
گفته نذحر كمنع و سعر و منه قول ام سلمة لعايشة قد جمع لعمران ذيلك فلا تنذحيه اى لا توسعيه
ص بخروجك الى البصرة و در صراح در لغت نذح مذكور است و فى حديث ام سلمة قالت لعايشة قد جمع لعمران
ذيلك فلا تنذحيه اى لا توسعيه بالخروج الى البصرة و در وى لا تنبذحيه اى لا تفسحيه من البذاح
وهى المتسع من الارض و در صراح در لغت فرط نيز ذكر اين حديث كرده و شرح شيى و شرح مقامات و مقامات
و اربعين گفته قالت ام سلمة لعايشة رضى الله عنهما ما كنت قائلة لو ان رسول الله ۲ عاد ضلك
ببعض الفلوات ناصة فلوصا من سهل الى آخر پس ازين كلام كه بودن ان ازام سلمة شبهادت ابن قتيبه
و غريب الحديث و ابن عبيد قاسم بن سلام در غريب القران و الحديث و ابن اثير در نهاية اللغة و محمد بن
طاهر گجراتى در مجمع البحار و مجد الدين فيروزابادى در قاموس و ابو الفضل محمد بن عمر بن خالد در صراح و شرح شيى
و شرح مقامات ثابت شده چند فوائد حاصل شد **اول** انكه عايشه در قران مامور بود بعدم خروج
و در خروج بخلاف قران كرد و عاصيه شد و تاويلات واهيه مخاطب باطل كرديد **دوم** انكه رسول خدا ۲

رسول خدا نیز عایشه را از رفتن در بلاد نهی و منع فرموده بود پس عایشه در این خروج مخالفت خداو رسول صلی الله علیه وآله
و قرآن و سنت نمود **سوم** انکه قول ام سلمه ان عمود الاسلام بالنساء الخ معلوم شد که جنگ و قتال
کردن و هوس اصلاح بین الناس کار زنان نیست **چهارم** از قول ام سلمه که حادیات المنساء عض الاطراف الخ
ظاهر میشود که عایشه با پنج زنان مامور اند از غض اطراف شرم و میانه روی عمل نکرد **پنجم** انکه از قول ام سلمه ما کنت
قائله لوان رسول الله عارضک الخ واضح شد که عائشه در سیر خود بهتک ستر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله نمود و ترک عهدان جناب کرد
ششم انکه این فعل عایشه انقدر قبیح و فظیع بود که ام سلمه گفت که اگر من راه تو می رفتم و بعد ان مرا امر
بدخول جنت میکردند شرم می نمودم که ملاقات پیغمبر کنم در حالیکه هتک ستر انجناب کرده باشم اما انچه گفته اگر دین
زنان هم در عرف عام کسی بگوید که فلان زن خانه نشین است بیرون نمی آید چه فهمیده میشود انصاف باید کرد و
غلط فهمی باید کند هشت پس چونکه اهلای صحابه بمثل عمار و ازواج رسول خدا صلی الله علیه وآله مثل ام سلمه و زینب
و سوده بلکه خود عایشه و اکابر اهل سنت مثل ابن حجر این غلط فهمی نکرده اشتند و بان گرفتار نماند شیعه بچه طور ان را
خواهند کرد هشت انصاف باید کرد و غلط فهمی باید گذاشت اما انچه گفته که دختر و زن ناموس مرد اگر زیاده بر زوجه
نباشد کمتر البته نخواهد بود پس منقوض است بچند وجه **اول** انکه خطاب و قرن فی بیوتکن خاص
بازواج پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم است و بنات انحضرت در این خطاب داخل نیستند و لازم نیست که علت
حکم در اکثر فتن زنان پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله حفظ ناموس بوده باشد **دوم** انکه تشریف بردن حضرت
فاطمه زهرا علیها السلام در خانهای انصار بجهت تظلم و شکایت ابی بکر بوده و دفع ضرر از نفس خود و اجب عینی
و در کشته شدن عثمان اگر ضرری باشد جمیع صحابه بران اجماع میکردند و انچه بضرورت واقع شود ان
حکم البته عام نخواهد بود و طلب خون عثمان اگر ضروری میبود میبایست که حضرت امیر المؤمنین که باعتقاد
اهل سنت نیز در انوقت خلیفه برحق بود و دیگر صحابه بران قصور نمی نمودند و اهل سنت میگویند که غرض از
نصب خلیفه همین است که بر رعایا اجرای احکام حدود و قصاص نماید **سوم** انکه خروج حضرت زهرا علیها السلام
از خانه خود چون باذن و همراهی حضرت امیر المؤمنین و حسنین علیهم السلام بود مجال شائبه توهم نقصان در حفظ
ناموس نبود اما انچه گفته جمیع ازواج مطهرات مثل ام سلمه و صفیه که نزد شیعه مقبول و معتبر اند در حج
و عمره الخ پس مقدوح است بانکه برادر ام سلمه و صفیه برای حج و عمره بعد از رسول خدا صلی الله علیه وآله نزد
شیعه هرگز مسلم نیست و همچنین شریک بودن ام سلمه در این سفر با عایشه تا مکه ثابت نه و انفاز انتحاب اری

منقول شد کرام سلمه میگفت لا یجوز لنبی ظهرها بعد النبی پس نسبت خروج از خانه بام سلمه محض افترا و دروغ باشد اما آنچه گفته و چون خدا یتعالی الخ **اقول** هرگاه عدم جواز سفر و حرمت آن بر ازواج رسول خدا صلی الله علیه و آله از کلام ام سلمه و زینب و سوده و عبارت ابن حجر و روایت روضة الاحباب معلوم شده با نچه بزان مخالفت کلام الهی و نسبت بخویزان بخدا یتعالی افترای بحت باشد اما آنچه گفته و ابن قتیبه که بر تاریخ او اعتماد شیعه زیاده از کتاب الله هست پس کذب محض و بهتان صرف است و وجه نقل خود ان شیعیان روایات ابن قتیبه را در مقام استشهاد ان است که اهلسنت را بر او اعتماد تام است چنانچه مخاطب در بعض مکاید خود در باب دوم این کتاب تصریح بان نموده و عبارتیکه از ابن قتیبه نقل نموده در ان عبارت تصرفی بکار برده و اصل عبارت او در کتاب نصر الله کابلی و احقاق الحق چنین نقل شده و قالت عایشة خرا هل الشام انهم ردوا بیعتی علی علیه السلام ابوا ان یبایعوا امرت فضل لها هودج من حدید و جعل فیها موضع بصیرتها ثم خرجت و معها الزبیر و طلحة و عبد الله ابن الزبیر و محمد بن طلحة انتهی و نصر الله کابلی بعد از نقل این روایت بتکذیب آن پرداخته چنانچه گفته فهو من الاکاذیب و مثل هذه الاخبار لا یعبأ به فانها لا اسناد لها و ابن قتیبه لم یسم الذین ذکروا القصة و لم یسند الیهم الخبر اما آنچه گفته و لهذا خلیفه ثانی الخ پس مخدوش است بانیکه اولا فعل عمر هرگز صلاحیت احتجاج ندارد خصوصا بر شیعه و ثانیا بانیکه این فعل عمر خلاف قول خدا و رسول بود پس در حقیقت ذکر رستادن عمر ازواج رسول خدا را طعنی در مطاعن او افزودن است کراو باوصف نهی خدا و رسول ازواج رسول خدا را از خروج اذن رفتن داد و ایشانرا از خانهای شان بجای دیگر فرستاد و ثالثا بانیکه فرستادن خلیفه ثانی ازواج را برای حج بجهت اکثار و الحاح ازواج بود و در اول در اذن دادن انکار کرده بود و بعد اذن هم میگفت که رای من نیست که شما بسیج برو ید چنانچه ولی الله در ازالة الخفا آورده و فیه ای فی ریاض النضرة عن المنذر بن سعد ان ازواج النبی استاذن عمر فی الحج فابی ان یاذن لهن حتی اکثرن علیه فقال ساذن لکن بعد العام قابل بین هذا من رای فقالت زینب بنت جحش سمعت رسول الله یقول عام حجة الوداع انا هو هذه الحجة ثم ظهور الحصر فخرجن غیرها فارسل معهن عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف فامرهما ان یسیر احدهما بین ایدیهن و الاخر خلفهن و لا یسایر هن احد فاذا نزلن فانزلوهن شعبا ثم کونا علی باب الشعب لا یدخلن علیهن احد تم امرهما اذا طفن بالبیت لا یطوف معهن احد الا النساء

ص

ص ماثر عمر عمات اوصله اقارب الحضرت کا

الا النساء فلما هلك عمر غلبن من بعده انتهى ازين حديث ظاهر است كه عمر تجويز خروج ازواج رسول خدا ص
براى حج نميكرد و هرگاه ازواج خواستند انكار كرد هرگاه اصرار واكثار كردند اجازت
وتصريح كرد كه راى من نيست كه شما بيرون رويد وزينب بنت جحش هم اين خروج را جائز نداشت وبراى
حج نرفت واز رسول خدا ص ممانعت از خروج براى حج واستقرار در بيوت ولزوم ظهور حصر وبوارى نقل نمود
وقول راوى فلما هلك عمر غلبن من بعده اشاره بامرى كه هست مخفى نيست الا آنچه گفته و باقطع نظر ازين
امور لفظ ولا تبرجن تبرج الجاهلية الاولى صريح دلالت ميكند برانكه از خروج مطلقا منع نفرموده الخ پس بدانكه
اين تاويل را فضل بن روزبهان در ابطال الباطل ذكر كرده ونصر الله كابلى انرا به پدر خود نسبت داده
چنانچه گفته هكذا ذكره الشيخ الوالد فى تعليقاته واين تاويل مردود است بانيكه دلالت قوله تعالى ولا
تبرجن تبرج الجاهلية الاولى برنهيى كه از خروج مطلق نهى واقع نشده ومنع نيست زيرا كه
حق تعالى شانه اول امر كرده ازواج پيغمبر خدا ص را بقرار وسكون در خانها واستلزام نهى از ضد آنست پس خروج
از خانهاء معينه براى سكونت انها نهى عنه باشد ومراد از قوله تعالى فلا تبرجن تبرج الجاهلية نهى از
اظهار زينت جاهليت است نه نهى از خروج مع الزينة وتاسيس اولى است از تاكيد پس قول پدر نصر الله كه ٢٣٥
وكان النهى عن التبرج تاكيدا للامر باطل باشد وجمال الدين محدث در كتاب ونصة الاحباب آورده كه عمار بن
ياسر گفت اى ابو موسى عايشه بامرى مامور شده وما مامور گشته ايم بغير ان او از نزد خدا تعالى ماموريست بانكه
در خانه خود كه رسول خدا ص او را در ان خانه نشانده قرار وثبات كرده واز انجا بيرون نه آيد چنانچه حق تعالى ميفرمايد
وقرن فى بيوتكن ولا تبرجن تبرج الجاهلية الاولى انتهى ودر بعض روايات وارد است كه مراد
از تبرج جاهليه اولى خروج صفراء دختر شعيب زن موسى است كه بر بوشع بن نون خروج كرده بود وقاضى
نور الله شوستري عليه الرحمه در مقام نقض قول فضل بن روزبهان فرموده وما قوله ان ذلك النهى مخصوص
بالخروج مع التبرج فمردود بان الله تعالى امرهن اولا بالسكون فى بيوتهن بقوله وقرن فى بيوتكن ثم
عطف على ذلك النهى عن التبرج وهو اظهار الزينة لا الخروج مع الزينة فاين فى كلامه تعالى
لفظ الخروج حتى يخص بما يكون مع اظهار الزينة انتهى ونيز حضرت رسول خدا ص تخصيص عايشه را بخروج
در بلاد وتقدم بر عباد نهى فرموده چنانچه در صراح مذكورست فرطه بالضم اسم للخروج والتقدم بالفتح
مرتج منه مثل غرفة وغرفة فى حسوتج وحسوتج ومنه قول ام سلمة لعايشة ان رسول الله ص نهاك

ص
خلاصت جواب ايراد
كلام وفرستادن
ان را بجانب ايران
جهتى كه ظاهر ميگردد ١٢

عن الفرطة في البلاد انتهى وابن ابي الحديد نيز اين حديث ام سلمه را از ابن قتيبه نقل كرده كما مر انتقاد و دليل بر
انيعني كه عايشه درين سفر عاصيه بود انكار ابن حجر در فتح الباري گفته وقد قيل في تاويل قول عايشة انها
انما قصرت في سفرها الى البصرة الى قتال علي والقصر عندها انما يكون في سفر طاعة يعني گفته شده است در
تاويل فعل عايشه كه بدستيكه او اتمام نماز كرد در سفر مكه بسوي بصره براي قتال امير المومنين عليه السلام نمود و قصر نمود ان
نيست مگر در سفر طاعت الهي و اين سفر او سفر طاعت نبود بلكه سفر معصيت و خطاب امير عليه السلام نيز تصريح فرمود
بانيكه عايشه در خروج از خانه خود عاصيه بود چنانچه از نامه اينجناب كه از تذكرة الخواص سبط ابن الجوزي و مطالب
السئول و فصول مهمه منقول خواهد شد واضح است **قال الطاعن دوم**

كتاب الصلوة
باب في كم يقصر
الصلوة

انكه عايشه سفر كرده براي خون عثمان حالانكه او را با خون عثمان چه علاقه وارث وي نبود و قرابتي با وي
نداشت پس معلوم شد كه بجهت بغض امير المومنين عليه السلام كه [illegible] بود و هست اين همه فتنه برپا كرد و سابق
خود مردم را بر قتل عثمان تحريض ميكرد و سيكفت اقتلوا نعثلا حيا كما قتلتموه ميتا چنانچه ابن قتيبه در كتاب خود ذكر كرده ان عايشة
اتاها خبر بيعة علي وكانت خارجة من المدينة فقيل لها قتل عثمان وبايع الناس عليا فقالت
ما ابالي ان يقع السماء على الارض قتل والله مظلوما فقيل انا نطالبه بدمه قالت لها عبيد اول
من خلس عليه واطمع الناس في قتله لا انت ولقد قلت اقتلوا نعثلا فقد كفر فقالت عايشة
قد والله قلت وقال الناس فقال عبيد عز فمنك البدء ومنك الغير ومنك الرياح ومنك المطر
انت امرت بقتل الامام وقلت لنا انه قد كفر **جواب** از اين طعن انكه خون خليفه عادل حق جميع
مسلمين است تخصيص بورثه ندارد زيرا كه خليفه عادل نائب جميع مسلمانان است و حفظ اموال ايشان
و تقسيم في و غنايم و عايشه كه ام المومنين و حرم رسول الله صلى الله عليه وسلم بود هرگز براي تنفيذ احكام الهي
كه عمده انها قصاص است خاصة قصاص بحق مظلومي كه بغير وجه شرعي با وصف خلافت و رياست كشته
شده باشد نبرايد و دست و پا نزند و حاشا كه عايشه ابغض على يا على ابغض عايشه و دول باشد هريكي از انها
فضائل و مناقب بسيار روايت كرده انه اخرج الترمذي عن عايشة رضي الله عنها قالت قال رسول الله
صلعم حب علي عبادة و برآمدن ان مطهره براي قتال امير نبود محض براي اصلاح ذات البين و استيفاء
قصاص از قتله عثمان و اخراج انها از لشكر حضرت امير بود تا طلحه و زبير و ديگر صحابه كه از سعوله قاتلان عثمان
شوم شده كر نخيته بودند با طمينان خاطر رفيق حضرت امير شوند و باتفاق ايشان كار خلافت منتظم كردد و

ومعاویه دیگر نیاید نیز سر حساب باشند و بالقطع از تواریخ معلوم است که قاتلان عثمان بعد از قتل ان مظلوم طلحه و زبیر
و دیگر صحابه را تخویف بقتل مینمودند و کلمات نفاق از انها بر ملا ظاهر میشد و تحریض نمودن عایشه بر قتل عثمان و
او در فعل کفتن همه از مفتریات ابن قتیبه و ابن اعثم کوفی و مسامحی است و این جماعه از کذابان مشهورند و در رد همه
جلد دیگر و قائع چند باذکر کرده ام که با تفاق شیعه سنی با فتراء محض و بهتان صرف سخت بی انصافی است کردن
حق عایشه صدیقه زوجه محبوبه محمد صلی الله علیه وسلم شهادت خدا و رسول خدا مر ا بر طاق نهاده و دیگر
اقوال کاذبه اخوان الشیاطین چند ای اکنون بی ایمان بردیم و دین و ایمان خود را در راه اتباع اینها ندادیم
قوله تعالی الخبیثات للخبیثین والطیبون للطیبات اولئک مبرؤن مما یقولون لهم مغفرة ورزق کریم
است پس قسم ابن خبران قتیبه بر حق حضرت عایشه یاد دارند تعالی انکه ترمذی و ابن ماجه و ابو حاتم رازی بطرق
متعدده روایت کرده اند که عایشه زنده میگفت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعثمان یا عثمان لعل الله یقمصک
قمیصا فان ارادوک علی خلعه فلا تخلعه لهم ثلثا **اقول** علامه حلی علیه الرحمه بعد از عبارت مذکور فرموده
واما ثانیا فلانها لیست ولی دم عثمان حتی تطالب بها ولانها حکم الخلافة فبای وجه خرجت للطلب
واما ثالثا فلانها طالبت من غیر ممن علیه الحق لان امیر المؤمنین علیه السلام لم یحضر قتله ولا امر ۲۳۷
ولا اطاع علیه وقد کذب ذلک واما رابعا فلانها کانت تحرض علی قتل عثمان وتقول اقتلوا
نعثلا قتل الله نعثلا فلما بلغها قتله فرحت بذلک فلما ان امیر المؤمنین علیه السلام بالخلافة استدت
الفتل الیه وطلبت بدم من بغضها الیه وعیدا وتهددا ثم مع ذلک تبعها خلق عظیم وساعدها علیه عصبة
کثیرة الوا معصعة وفاطمة علیها السلام لما جاءت تطالب بحق ارثها الله جعله الله تعالی نشا
کتابه العزیز وکانت محقة لم یتبعها مخلوق ولم یساعدها بشر انتهی حاصل معنی عبارت سابقه
لاحظه نیست که عایشه بقصد قتال سعی امیر المؤمنین علیه السلام بطرف بصره رفت و درین رفتن بچهار وجه
عصیان و نافرمانی الهی نمود **اول** انکه خدای تعالی شانه ازواج پیغمبر را امر فرموده که در خانهای کبرای
سکونت ایشان متعین بوده است سکون و استقرار باو قار گیرند **دوم** انکه طلب خون عثمان را بهانه
خروج خود ساخته حالانکه ولایت دم عثمان او را حاصل نبوده و نه استحقاق و لیاقت مخاصمت داشت
سوم انکه طلب خون عثمان از قاتلان او می بایست نه از حضرت امیر المؤمنین که در وقت مقتول شدن
حاضر بوده و نه حکم بقتلش نموده **چهارم** انکه عایشه قبل از کشته شدن عثمان مردم را بر قتل او تحریض

نیکرد و میگفت بکشید این ریش و را زرا و چون خبر کشته شدن او یافت فرحناک گردید بازچون شنید که حضرت امیرالمومنین علیه السلام بامر خلافت قیام نمود استماع قتل عثمان بان حضرت کرد و مطالبه خون او نمود بجهت بغض و عداوت که بان حضرت داشت پس تر بدانکه با وجود تحقق و ظهور این معصیان و نافرمانی متابعت کردند او را خلق بی شمار و مساعدت نمودند او را جماعت بسیار هزاران هزار و حضرت فاطمه علیها السلام هرگاه مطالبه حق ارث خود کرد از روی کذب ثابت است نمود و حق او ظاهر بود هیچ مخلوقی متابعت او نکرد و مساعدت او ننمود و نصرالله کابلی از شروح این مطاعن کلام علامه علیه الرحمه را تغییر داده یک وجه ازین وجوه اربعه را قطع کرده مضمون انرا بزعم خود و در تقریر طعن اول مذکور ساخته و مضمون وجوه ثلاثه باقیه را نیز تغییر نموده و طعن ثانی بعبارتی آورده که مخاطب بترجمه آن پرداخته و قول علامه حلی علیه الرحمه که انیست ثم مع ذلك تبعها خلق عظیم الخ که دلالت بهذا انصافی و بی تمیزی و طعن اصحاب میکرد ازمیان انداخته و چون نقل کلام نصرالله در هر مقام مستلزم تطویل بسیار است و فایده معتد بها بجز اثبات تدلیس و خیانت و سرقه مخاطب متصور نه بنابران از نقل ان در نیموضع و مواضع دیگر اعراض نموده شد فمن شاء الاطلاع علیه رجع الی کتابه اما آنچه گفته جواب این طعن انکه چون خلیفه حق جمیع مسلمین است تخصیص بورثه ندارد پس منقوض است بانچه اهلسنت میگویند من لا ولی له فولیه السلطان یعنی هرکه ولی ندارد پس ولی او سلطان است و سلطان زمان در انوقت باعتراف اهلسنت حضرت امیرالمومنین بود و عایشه نه ولی دم عثمان بود و نه خلیفه وقت طلب نمودن او خون عثمان مخالف نص صریح باشد و معهذا این حجت شیعه ماخوذ است از کلام جناب امیر علیه السلام پس روان رو است بر جناب ۲ مطالب السئول کمال الدین محمد بن طلحه شافعی مذکور است که جناب امیر بعایشه نوشت اما بعد فانك خرجت من بیتك عاصیة لله تعالی ورسوله تطلبین امرا کان عنك موضوعا ثم تزعمین انك تریدین بذلك الاصلاح بین الناس فجئت فی ما للنساء وقود العساکر وان زعمت انك طالبة بدم عثمان وعثمان رجل من بنی امیة وانت امراة من بنی تیم بن مرة ولعمری ان الذی عرضك للبلاء وحملك علی المعصیة لاعظم الیك ذنبا من قتلة عثمان وما غضبت حتی لغضبت ولا هجت حتی هیجت فاتقی الله یا عایشة وارجعی الی منزلك واسبلی علیك ستراك ونور الدین ابن الصباغ مالکی در فصول مهمه این نامه جناب امیر را باین عبارت آورده اما بعد فانك خرجت من بیتك تطلبین امرا کان عنك موضوعا ثم تزعمین انك لتریدین الا الاصلاح بین الناس فجئت فی ما للنساء وقود العساکر وان زعمت انك مطالبة بدم عثمان وعثمان رجل

من بنی امیه وانت امراة من بنی تیم ابن مرة لعمری ان الذی اخرجك لهذا الامر وحملك لاعظم ذنبا الیك من
کل احد فاتق الله یا عایشة وارجعی الی منزلك واسبلی علیك ستورك اما آنچه گفته زیرا که خلیفه عادل
نائب جمیع مسلمانان است ورخطاب الی وتقسیم فی غنایم الخ پس مرفوع است بانیکه کسانیکه باین عقیده واعتقاد دارند
انها را نمی باید گذاشت وامور مذکوره بدون اذن امام مداخله نمایند چنانچه نصر الله کابلی در مقصد رابع صواعق در مقام
اثبات وجوب نصب امام بر امت گفته وهو واجب علی الامة لان الامر باقامة الحدود وسد الثغور
وتجهیز الجیوش للجهاد ومحاربة الکفرة من اهل العناد وکثیر من الاحکام المنوطة بصیانة الانتظام
وحمایة حوزة الاسلام مما لایتم الا بالامام انتهی ومخاطب در باب هفتم همین کتاب گفته ونیز کارهای
مکلفین از اقامت حدود وجهاد اعداد وتجهیز جیوش وتقسیم غنایم وترویج احکام وغیر ذلک وابسته بوجود رئیس
عام است وفخر الدین رازی در تفسیر کبیر گفته اجمعت الامة علی انه لیس لاحاد الرعیة اقامة الحدود علی الجناة
بل اجمعوا علی انه لایکون اقامة الحدود علی الاحرار الجناة الا للامام انتهی اما آنچه گفته عائشه که عایشه را
بغض علی یا علی را بغض عایشه دلیل باشد پس مردود است بانیکه عایشه باین مرتبه بغض حضرت علی در دل داشت
که اسم مبارک آنحضرت را بزبان نمی آورد چنانچه بخاری در احادیث کتاب الصلوة آورده که عایشه در وقت مرض
کردن کیفیت بیرون شدن حضرت رسول خدا را از حجره خود در حالت مرض برای نماز بسوی مسجد نام حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام از زبان خود نگفته بلکه بلفظ رجل که نکره است ودلالت بر شخصی معروف ندارد تعبیر نموده حیث راه
انحدیث بعد از شنیدن از عایشه نیز در ابن عباس ذکر کرد ابن عباس پرسید عایشه نام ان رجل را ذکر کرده بود یا نه
انمرد گفت نه ابن عباس گفت هو علی ابن ابیطالب وابن حجر در فتح الباری در ذیل شرح این قول گفته فزاد
الاسمعیلی من روایة عبد الرزاق من معمر لکن عایشة لاتطیب نفسا له بخیر وابن اسحاق فی المغازی
عن الزهری ولکن لاتقدر ان تذکره بخیر یعنی اسمعیلی از روایت عبد الرزاق از معمر نقل کرده که ابن عباس
بعد از قول مذکور گفت که نفس عایشه خوش نمیشود از حضرت امیر المؤمنین بذکر خیر وابن اسحاق در کتاب
مغازی این زیادتی را از زهری روایت نموده که عایشه قدرت نمیدارد که علی علیه السلام را بخیر ذکر کند ونیز عایشه
وقتیکه خبر شهادت جناب امیر علیه السلام شنید سرور وخوشی ظاهر کرد وزیاده ازین بغض چه می باشد وحیوان
مذکور است ولما انتهی الی عائشة قتل علی رضی الله عنه قالت فالقت عصاها فاستقرت بها النوی
کما قرت عینا بالایاب المسافر انتهی والقاء العصا کنایة عن الاطمینان فی الغربة یقال للانسان

الدنسان اذا طمان بمكان واجمع مرم الى عصاة قال الشاعر فالقت عصاها واستقرت بها النوى
كما قرعينا بالاياب المسافر وصاحب انوار بدريه از كتاب تجارب الامم نقل كرده وقتلها انتهى اى عايشه قتل على رضى الله
عنه قالت القت عصاها واستقرت لها النوى كما قرعينا بالاياب المسافر فقالت من قتله فقيل رجل
من مراد فقالت فان يكن ما ئيا فلقد نعاه نعاة كثيرين فيها التراب وجناب امير عليه السلام خود تصريح فرموده
باينكه عايشه با اصحاب معاودات نموده و با سعاذان انصحاب موافقت ساخت چنانچه جمال الدين محدث كه از مشائخ
كبار اهسنت است در روضة الاحباب گفته كلام در بيان ملاقات نمودن جناب خليفة المسلمين عايشه ام المومنين ص
عليها الصلوة والسلام مع رب العالمين وتحريض نمودن او را بر فتن مدينه سكينه بموجب نص كتاب مبين وصيت
خاتم النبيين آورده اند كه بعد از واقعه حرب جمل جناب ولايت شعار وصايت آثار هدايت دثار خود بمنزل عايشه
تشريف فرمود بعد از استيذان در آمدن ماذون گشت عايشه با بعضى از زنان اهل بصره نشسته بود و مى گريستند
امير المومنين برقق ورحمى كه تاب عتاب آميز خواندن گرفت وگفت خطاب باقى در شان زنان پيغمبر آخر الزمان ۲۴۰
اين بيت است وترن فى بيوتكن تو تمسك شدى بشيه بخطاى كه مرا ونمود ومرتكب امرى شدى كه مناسب حال تو نبود
با وجود كه تربت قرابت مرا باحضرت رسول سيد انسى وازان هرو ركمر رشيده وبوى من زكنت مولاه
فعلى مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه طريق معاودات من مسلوك داشتى وبا سعاذان من علم طريق
موافقت وموافقت افراشتى يا آنچه گفته من عايشه مرفوعا قالت قال رسول الله احب على عباده پس اين
روايت دليل فضيلت حضرت امير المومنين عليه السلام است نه دليل نقص منقول عايشه زيرا كه گفته اند الفضل ما شهدت
بالاعداء يعنى فضيلت تمام چيزى است كه اعداء بان فضيلت شهادت دهند واين آيه در جواب منهاج الكرامه در جواب
امر عايشه بقتل عثمان وگفتن او اقتلوا نعثلا فقد كفر فقتلوه گفته اند ما ظهر من عايشه وجمهور الصحابه
وجمهور المسلمين من العلوم العظيم انه قتل مظلوما وان قاتليه بغاة ظالمون وان هذا اجماع منهم على ان عثمان
قتل مظلوما ولم يكن يجوز في يوم من الايام على عهد من عهود الخلفاء ان يقتل احد من الناس الا بحق
بذلك قالت العلماء في عايشة انها لامت عثمان وعابته مع جمهور الصحابة لكن يختلف درجات اللائمين
انتهى اين كلام صريح است در انكه عايشه خاك بر فرق ملامت وعيب طعن بر جناب امير عليه السلام نموده وچون ملام
عايشه بر عثمان امر بقتل او وگفتن او اقتلوا نعثلا قتل بد فعلا بود كه ازان زياده طعن وعيب مذمت وتحقير وتفسيق
وتضليل نمى بايد وآنچه تميميه سيكويد كه ملامت عايشه بر جناب امير عليه السلام زياده از ملامت او بر عثمان بود

بود پس واضح شد که عایشه ملعونه هیچ وقیقه در عیب و مذمت و تحقیر جناب امیر علیه السلام فرو نگذاشته پس با وصف چنین عداوت عایشه از بغض او با آنحضرت انکار کردن و روایت او فضائل آنجناب را که بالجای قادر علی الاطلاق اتمام للحجه بر بانش جاری فرموده دلیل مصافاة او با آنحضرت اوردن دلیل کمال سفاهت و عناد و مباهت و لداد است و از کلام ابن تیمیه سه فائده دیگر هم ظاهر می شود **اول** انکه از کلامش ظاهر است که جمهور صحابه یعنی اکثر ایشان با علام و طعن بر جناب امیر علیه السلام نموده روی خود را سیاه می نمودند پس ادعای محبت و اعانت جمیع صحابه با اهلبیت که اهلسنت از نهایت حماقت میکنند باطل و دروغ محض است و دعوی شیعه که اهل خلیل صحابه با اهلبیت مصافات و مصادقت داشتند صحیح است **دوم** انکه صدور ملامت و عیب از عایشه بر عثمان نیز از کلامش واضح است که در مقام عذر گفته که عایشه درین ملامت بر علی و عثمان شریک جمهور صحابه بوده **سوم** انکه ازین اعتذار و از کلام او که اعظم ما ظهر منهم من الملام لعثمان صدور ملام از صحابه بر عثمان هم ظاهر است و مخاطب در طعن عثمان نسبت هجو و ذم عثمان را بصحابه از راه جهل یا تجاهل افترا و کذب گفته اما آنچه گفته و تحریض نمودن عایشه بر قتل عثمان و او را بقتل کفتن همه از مفتریات ابن قتیبه ابن اعثم کوفی و سمساطی است پس باطل است بانچه خود مخاطب در باب ثانی در بعض نکائد خود تصریح نموده که ابن قتیبه که عبد الله بن مسلم نام اوست از معتبرین اهلسنت است و انچه در حق احمد بن اعثم کوفی از لسان المیزان در حاشیه نقل کرده قال یاقوت کان شیعیا پس دلیل عدم اعتبار اقوال ابن اعثم نمیتواند شد زیرا که خود مخاطب در باب اول گفته که مراد از لفظ شیعه در تواریخ قدیمه مثل تاریخ واقدی و غیر او پیشوایان اهلسنت اند و معهذا یاقوت خارجی بوده چنانچه سابق ازین در بحث مطاعن عثمان اثبات نموده شد و سمساطی تاریخ طبری را مختصر ساخته و از طرف خود در اثنای ترجمه هیچ اضافه نکرده چنانچه در نقض باب نکائد مذکور شده و علاوه برین دیگر علمای اهلسنت که معتبر و ثقه اند نیز تحریض عایشه بر قتل عثمان و او را بقتل کفتن نقل کرده اند فقط ابن قتیبه و ابن اعثم و سمساطی ابن نقل خطا دارند و در لسان العیون فی سیر الامین المامون تصنیف علی بن برهان الدین الحلبی الشافعی مذکور است که جناب امیر علیه السلام بسوی عایشه این نامه نوشت اما بعد فانک قد خرجت من بیتک تزعمین انک تریدین الاصلاح بین المسلمین وطلبت بزعمک دم عثمان وانت بالامس تولبین علیه فتقولین فی ملاء من اصحاب رسول الله اقتلوا نعثلا فقد کفر فقتله الله والیوم تطلبین بثاره فاتقی الله وارجعی الی بیتک واسبلی علیک سترک قبل ان یفضحک الله ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

۲۴۱

ص

یعنی بعد حمد و صلوة انکه تو بیرون آمدۀ از خانۀ خود و گمان فاسد میکنی که تو اراده اصلاح در میان مسلمین داری و طلب میکنی بگمان خود خون عثمان را و حالانکه تو دیروز تحریض بر قتل عثمان میکردی و میگفتی در جماعتی از اصحاب سول خدا ص که قتل کنید نعثل را یعنی عثمان کافر شده است قتل کنید خدا عثمان را و تو امروز طلب خونش میکنی پس خوف کن از خدا و باز ایست از انچه خود و بیندازد از خود پردۀ خود قبل از انکه فضیحت کند ترا خدا یتعالی و هست توانائی و قوة تکریجدای بزرگ و ابو المظفر شمس الدین یوسف سبط ابن الجوزی در کتاب تذکرة خواص الامة گفته ثم ان علیا لما فارق البصرة کتب الی طلحة والزبیر و عایشة و من معهم کتابا بالتعریب نسخته

قوله علیا اصلحه حدیث بیرة علی ۲ الی البصرة ذا الکتاب الرابع عشر خطا فتفطن

بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله علی امیر المؤمنین الی طلحة والزبیر و قد علمتما انی لم ارد الناس حتی کرهت علیها و انتما ممن رضی بیعتی فان کنتما بایعتما طایعین فتوبا الی الله و ارجعا عما انتما علیه و ان کنتما بایعتما مکرهین فقد جعلتما لی السبیل علیکما باظهارکما الطاعة و اکامنکما المعصیة و انت یا طلحة شیخ المهاجرین و انت یا زبیر فارس قریش و دفعکما هذا الامر قبل ان تدخلا فیه کان اوسع لکما من خروجکما منه قبل اقراره کما و انت یا عایشة فانک خرجت من بیتک عاصیة لله و لرسوله تطلبین امرا کان عنک موضوعا فتزعمین انک تریدین الاصلاح بین المسلمین فخبرینی ما للنساء و قود الجیوش و البروز للرجال و طلبت علی زعمک دم عثمان و عثمان من بنی امیه و انت من بنی تیم ثم بالامس تقولین فی ملاء من اصحاب سول الله ۲ اقتلوا نعثلا قتله الله فقد کفر ثم تطلبین الیوم بدمه فاتقی الله و ارجعی الی بیتک و اسبیل علیک ستر ک فیما الجاب

ص

بشیء و نیز در تذکرۀ خواص الامة مذکور است و ذکر ابن جریر عن المدائنی قال خرجت عایشة و عثمان محصور الی مکة فقدم علیها رجل یقال له اخفر فقالت ما صنع الناس فقال اجتمع المصریون علی عثمان فقتلوه فقالت انا لله و انا الیه راجعون ایقتل قوم جاؤا یطلبون الحق و ینکرون الظلم و الله لا اس لهذا ثم قدم اخر فقالت ما صنع الناس فقال قتل المصریون عثمان مظلوما و الله لاطلبن بدمه فقال عبید بن ام کلاب لم تقولین هذا فوالله لقد کنت تحرضین علیه و تقولین اقتلوا نعثلا قتله الله فقد کفر فقالت انهم استتابوه ثم قتلوه فقال عبید بن ام کلاب ۵ و منک البکاء و منک الغیب + و منک الرواح و منک المطر + و انت امرت بقتل الامام + و قلت لنا انه قد کفر + فهبنا اطعناک فی قتله + و قاتله عندنا من امر + و لم یسقه السقف من فوقنا

ص

فقالت قتل نعثلا الخ

ولم تنکسف شمسنا للقرن بایامها الغرر * بن ذیل الشبا ویقیم الصعر * ویلبس للحرب اثوابها * ومامن وفی مثل من قد غدر * ودر حبیب السیر کہ نیز در مخاطب بسم از کتب معتبرہ اہلسنت است کما یدل علیہ کلامہ فی مطاعن ابی بکر مذکور ہست کہ عائشہ چون بسبب نقصان وظیفہ خود از عثمان رنجیدہ بود مردم را بر قتل او تحریص و ترغیب نمود بمکیدت اقتلوا نعثلا فقتل اللہ نعثلا انتہی ودر کتاب تحاف الوری باخبار ام القری کہ تصنیف حافظ نجم الدین عمر مکی شافعی ہست چنانچہ در کشف الظنون عن اسامی الکتب والفنون گفتہ

تحاف الوری باخبار ام القری للشیخ نجم الدین عمر بن فہد المکی در وقایع سنہ ست وثلثین مسطور ہست فیہا اعتمرت ام المومنین عایشۃ رضی اللہ عنہا وامیر المومنین عثمان بن عفان محصور وشم خرجت من مکۃ تریدالمدینۃ فلما کانت بدرب لقیہا رجل من اخوالہا بنی اللیث یقال لہ عبید بن ابی سلمہ وہو ابن ام کلاب فقالت لہم فقال قتل عثمان وبقوا ثمانیا قالت ثم صنعوا ماذا قال اجمعوا علی بیعۃ علی رضی اللہ عنہ فقالت لیت ہذہ اطبقت علی ہذہ ان تم الامر لصاحبک رددنی فانصرفت الی مکۃ وہی تقول قتل عثمان واللہ مظلوما واللہ لاطلبن بدمہ فقال لہا ابن ام کلاب ان اول من مال حرہ لانت یا اللہ لقد کنت تقولین اقتلوا نعثلا فقد کفر فقالت انہم استتابوہ ثم قتلوہ وقد قلت وقد قالوا قولا فرجعت عن قولی الاول فقال لہا ابن ام کلاب ۵ فنلک البداء ومنک الغیر ومنک الریاح ومنک المطر * وانت امرت بقتل الامام * وقلت لنا انہ قد کفر * فہینا اطعناک فی قتلہ * فقاتلہ عندنا من امر * ولم یسقط السقف من فوقنا * ولم تنکسف شمسنا والقمر * وقد بایع الناس ذا تدرء * بن ذیل الشبا ویقیم الصعر * ویلبس للحرب اثوابہا * ومامن وفی مثل من قد غدر * انتہی وجمال الدین محدث در روضۃ الاحباب گفتہ ودر روایتی انکہ مردم شکایت بسیار از عثمان نزد عایشہ می آوردند کہ وی سنتہای نبویہ محمدیہ را ازو ترک کرد وامور محدثہ را کہ در زمان حیات آن سرور نبود از منع حقوق مسلمانان واینار وترجیح بنی امیہ وقوی داشتن بعد ازان قوم بر مردم واحتمال ناہنجاری وگرفتاری اعامل از معایب ناہمواری ایشان وایذای از اصحاب رسولخدا ۱۲ برای خاطر جمعی از بنی امیہ واز جملہ افعال عثمان کہ نزد اصحاب رسولخدا نہایت مستبعد نمود انکہ حکم بن ابی العاص را کہ عم عثمان و پدر مروان است بواسطہ انکہ اثار نفاق وشقاق وغل وسوداد ب نسبت باحضرت نبوی حرکات شنیعہ وامور خسیسہ

ص
قولہ علی اصلہ اغاث الوری
وللہ الحمد علی ذلک

ص
قولہ علی اصلہ
بعد خلافت جناب امیر ع ۱۲

۲۴۳

از دیلمی می آمد و یعنی از کوفه و بصره محقق شد او را از مدینه اخراج فرمود و مرد و مطرود ساخت و تا
زمان حیات آنحضرت در ناصیه طایف بسر می برد و زهره و یارای آن نداشت که پیرامون مدینه گردد و در زمان
ابوبکر و عمر نیز بدین دستور میبود تا زمان عثمان و را مدتی آن ملعون مطرود را رخصت دخول و اقامت
در مدینه داد و ابوذر غفاری را که زبان معجزبیان محمدی در شان او بحدیث ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء
من ذی لهجة اصدق من ابی ذر بیان ناطق هست برای مخاطر معاویه از شام اخراج کرد و بدان نکته هشت
که در مدینه طیبه توطن و اقامت کند او را از مدینه بسوی ربذه که ابغض مواضع نزد او بود فرستاد تا بر دوران
اکتفا نکرده او را از جواب فتوی سلمانان منع نمود تا بحدی بعضی از این امور مذکوره حامل باعث شد عایشه را که در
شان عثمان میگفت لعن الله نعثلا و قتل الله نعثلا انتهی الی آخر جزری در نهایه و اما گفته فی قتل عثمان لا
یعنف علی مکاذا بن سلام و ان تسب فعثل کان اعرابیا یسیء فعثل تشبیها برجل من مصر کان
طویل اللحیة اسمه نعثل و قیل النعثل الشیخ الاحمق و ذکر الضباع و سند حدیث عایشه اقتلوا
نعثلا قتل عثمان و هذا کان منها لما غاضبته و ذهبت الی مکة و مجد الدین فیروزابادی در کتاب قاموس
گفته النعثل کجعفر الذکر من الضباع و الشیخ الاحمق و هو ایضا کان بالمدینة و رجل لحانی کان شبه
بعثمان اذا نیل منه انتهی و در استیعاب در ترجمه صخر بن قیس مذکور است صخر بن قیس و یقال له الضحاک
ابن قیس و هو الاحنف بن قیس التمیمی السعدی یکنی ابا بحر قد تقدم ذکر نسبه الی تمیم فی
باب الالف اسلم علی عهد رسول الله ﷺ و لم یره و دعا له رسول الله ﷺ حین قدم علیه فی بنی تمیم
فذکره له و کان الاحنف عاقلا حلیما ذا دین و فکاهة و فصاحة و دهاء لما قدمت عایشة رضی الله
عنها البصرة ارسلت الی الاحنف بن قیس فابی ان یاتیها ثم ارسلت الیه فاتاها فقالت ویحک
یا احنف لم تقتدر الی الله من ترکک جهاد قتلة امیر المؤمنین عثمان من قبلة علی و انک
لاتطاع فی العشیرة فقال یا ام المؤمنین ما کبرت السن فینا لا طال العهد و ان عهدک بک عام اول
تقولین فینا مثل ما قلت و یحک یا احنف انهم ما صوبوا موصل الاناء ثم قتلوه قال یا
ام المؤمنین انی اخذ بامرک و انت راضیة و له عدو انت ساخطة انتهی خلاصه آنکه هرگاه آمد عایشه
در بصره طلب کرد عایشه احنف بن قیس را پس ابا نکرد احنف از آمدن نزد عایشه پس بار دیگر کسی بازفرستاد
عایشه بسوی احنف طلب او پس آمد احنف نزد عایشه پس گفت عایشه وای بر تو ای احنف بچه چیزی

۲۴۴

ص
تو بل علی نسخة
ثانیة ۱۲

بچه چیزی عذر خواهی جست بسوی خدا تعالی از ترک جهاد قاتلان عثمان از قلت عدد و عذری خواهی نمود یا
انیکه تو در رقوم خود مطاع نیستی گفت اصف کسن من تو دراز کرفته و عهد من با تو طویل فشده سال اول
از القای من با تو است که تو بر عثمان طعن میکردی و او را دشنام میدادی الخ الا آنچه گفته سخت بی انصافی است
که در حق حضرت عایشه صدیقه زوجه محبوبه رسول شهادت خدا را بر طاق نهاده الخ پس منقوض است باینکه شهادت
خدا و رسول او را در حق عایشه ثابت نیست و مراد از طیبات در قول خدا تعالی الطیبات للطیبین نعمتهای
بهشت اند نه ازواج و نیز اگر لازم اید که ازواج نوح و لوط نیز از طیبات باشند حالانکه خدا تعالی شانه فرموده
وامرأة نوح ولوط کانتا تحت عبدین من عبادنا صالحین و همچنین لازم اید که فرعون ملعون از طیبین باشد
زیرا که زوجه او حضرت آسیه مومنه طیبه بوده است و تحریض عایشه بر قتل عثمان و دشنام دادن و بد گفتن او
علی بن برهان الدین حلبی شافعی و سبط ابن الجوزی و صاحب حبیب السیر و صاحب روضة الاحباب و حافظ
نجم الدین عمر کی صاحب تحائف لوری و ابن اثیر صاحب نهایه و واقدی و ابن عبد البر نقل کرده در روایت
نموده پس این علمای جلیل القدر خود را اخوان الشیاطین و کوفیان بی ایمان قرار دادن از غرائب هفوات
است اگر شیعه چنین الفاظ در حق علمای اهلسنت کویند چسان بغیظ و غضب می آیند و خود وقتی که از جواب
عاجز می آیند بسب و شتم علمای خود پیش می آیند بالجمله هرگاه چنین علمای معتبر و محدثین جلیل الشان این قصه
روایت کرده باشند و انرا بقطع و یقین ذکر کرده احتجاج شیعه بان صحیح و بر جا است خواه مخالف او لیکن
این نزا از اخوان الشیاطین خوانند و خواه از خلان المنافقین کوشت خرد ندان سگ الا آنچه گفته چه قسم این
خبر ابن قتیبه در حق حضرت عایشه با وردار ند حالانکه ترمذی و ابن ماجه و ابو عاتم بطرق متعدده روایت کرده
اند که عایشه میکفت قال رسول الله الخ پس مخدوش است باینکه اگر عایشه وقتی چنین گفته باشد وقتی
دیکر چنان استبعادی ندارد و خود محدثین اهلسنت که عبارات شان کذاشته تصریح کرده اند که جناب امیر
عایشه را بهمین معنی الزام داده که تو سابقا عثمان را کافر میکفتی و تحریض بر قتلش می نمودی حالا چرا
طلب خون او میکنی صدور افعال متناقضه از عایشه که معصوم نبوده چه عجب است هرگاه مصلحت در
ثنا و مدح عثمان دیده آنرا ذکر کرد و هرگاه از وغضبناک شد و مخالفت و زید قدح و جرح او کردن کرفت
معاویه باعتراف مخاطب قواد جناب امیر را ذکر میکرد و خود مدح انجناب هم میکرد و معهذا عجب است که
عایشه این حدیث مغتری را که مخاطب ذکر کرده در وقت قتل عثمان ذکر نکرد و بعد از اظهار کرد و هرگاه

۲۴۵

وهرگاه نعمان عتراض کرد که چرا این حدیث را در حیات عثمان ذکر نکردی عذری واهی گفت که من فراموش کرده بودم چنانچه بر مخاطب دراز آله الخفا آورده عن النعمان بن بشیر عن عائشة قالت قال رسول الله ﷺ یا عثمان ان ولاك الله هذا الامر یوما فاراك المنافقون ان تخلع قمیصك الذی قمصك الله فلا تفعله تقول ذلك مرات قال النعمان فقلت لعایشة ما منعك ان تبلغی الناس هذا قالت انسیته والله اخرجه ابن ماجه **قال طعن سوم**

انکه حضرت عایشه مخالفت رسول نمود و اصرار کرد بر مخالفت در واقعه جمل تفصیلش انکه نعیم بن حماد در کتاب الفتن و محمد بن سکونه در تجارب اللامم و ابن قتیبه در کتاب السیاسة آورده اند که چون لشکر عایشه رض در راه بآبی رسید که آن آب را حواب بر وزن جعفر میگفتند سگان انمکان نباح اغاز نهادند حضرت عایشه با محمد بن طلحه گفت که این آب چه نام دارد محمد بن طلحه گفت که این آب را حواب گویند گفت که پس مرا برگردانید محمد بن طلحه گفت چرا حضرت عایشه گفت من از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده ام که با زواج خود میگفت کانی باحدکن تنبحها کلاب الحواب فایاك ان تکونی یا حمیرا پس باید جود یاد کردن این نهی اصرار بر مخالفت ان نمود و باز نگشت **جواب** ازین طعن انکه اراده رجوع از حضرت عایشه بموجب این روایات هم ثابت شد چنانچه در روایات اهلسنت مصرح بها است که فرمود ردونی ردونی لیکن در روایات اهل سنت تتمه این قصه چنین صحیح شده که حضرت عایشه در باب مراجعت استعاد کی کرد و اهل عسکر در رجوع او موافقت نمی نمودند باهم مطارحه این امر بوده در این اثنا مروان بن الحکم و دیگر مردم عسکر در رجوع او کوشیدند از و قبول کرد و نواح شاهد آورده اند که این آب را حواب نام نیست و آب دیگر است پس عایشه بیشتر روانه شد این است جواب طعن موافق روایت اما بحسب درایة جواب دیگر دارد و ان انست که حدیث نهی از مرور بر اب واقع نیست و نه اشارتی بآن دارد انچه ازین حدیث مستفاد میشود همین قدر است که یکی را از شما این مصیبت پیش خواهد آمد و فی الواقع ان حادثه مصیبتی عظیم بود که موجب خفت حرم محترم رسول صلی الله علیه وسلم و کاری که مقصود بود یعنی اصلاح ذات البین سر انجام نیافت و خفت نقاتل مسلمین واقع شده و از حدیث زیاده برین مستفاد نمیشود پس ازین حدیث نهی نهمیدن بعد ازان مخالفت و اصرار بر مخالفت نسبت کردن از چه راه تواند بود علی الخصوص لفظ ایاك ان تکونی یا حمیرا در کتب معتبره اهلسنت وجودی ندارد و اگر بالفرض موجود هم باشد پس ازان باب است

۲۴۶

اب است که هر کسی از عقلا اهل و عیال و اه لاد و ازواج خود را تحذیر میکنند از آفات معلومة الوقوع یا مظنونة الوقوع مثل مخاوف طریق و سوء تدبیرات خانگی و این تحذیر نهی شرعی نمیشود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بهمین قسم امور بعمل می آورد تا وقتی که صریح نهی شرعی نباشد مخالفت را معصیت گفتن ناشی از کمال تعصب و عناد است و حضرت امیر را چون جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم شب هنگام بخانه اش تشریف فرموده تهیه نماز تهجد نمود صریح در جواب گفت والله لا نصلی الا ما کتب الله لنا جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم از انجا برگشت و رانهای مبارک را سیکوفت و میفرمود کان الانسان اکثر شیء جدلا این مخالفت را بان مخالفت باید سنجید و این اصرار را با ان اصرار سوا زباید کرد حالانکه حضرت عایشه درین اصرار معذور بوده زیرا وقت خروج از مکه نمیدانست که درین راه چشمه حوأب نام واقع خواهد شد و بران گذشتن لازم خواهد آمد و چون بران اب رسیده دانست اراده رجوع مصمم کرد لیکن میسر نشد زیرا که کسی از اهل لشکر همراه او در فاقت البیضه رجوع نکرد و در حدیث نیز بعد از وقوع واقعه هیچ اثنا و تفرموده اند که چرا باید کرد ناچار بقصد اصلاح ذات البین که بلاشبه امور مهمه پیشتر روا نه شد پس حالت حضرت عایشه درین مرور حالت شخصی است که طفلی را از دور دید که میخواهد در چاهی بیفتد بی اختیار برای خلاص کردن او دوید و در اثنای دویدن پیغمبر محاذی نماز گذارنده مرور را واقع شد او را در وقت محاذات اطلاع دست داد که من محاذی نماز گذارنده ام پس اگر بر عقب نیگردد و ان طفل در چاه میافتد و این مرور واقع شده را تدارک نمیتواند شد ناچار قصد خلاص طفل خواهد کرد و این مرور را در حق خود معفو خواهد شناخت **اقول** قاضی نورالله شوستری در کتاب احقاق الحق در مقام نقض کلام ابن روزبهان گفته واخرج ابو نعیم فی کتاب الفتن وابن مسکویه فی کتاب تجارب الامم وابن قتیبه فی کتاب السیاسة والامامة انه لما انتهی عسکر عایشة الی ماء الحوأب فی بعض الطریق نبحها کلاب الحوأب فقالت لمحمد بن طلحة ای ماء هذا قال هذا ماء الحوأب قالت فما الرأی الارجعة قال ولم قالت سمعت رسول الله ﷺ یقول لنسائه کانی باحداکن قد نبحها کلاب الحوأب فایاک ان تکونی انت یا حمیرا انتهی مع ظهور خطائها وعصیانها من هذه القضیة قد عاتبها من الرجوع شدة معاداتها لعلی علیه السلام والناس من کان من رؤسا الجمل سیما ابن اختها عبد الله بن الزبیر المجبول علی عداوة اهل البیت الطاهرین من آل الرسول حتی روی انه تواعد ایام خلافته الناقصة الصلوة علی النبی صلی الله علیه وآله وسلم فلما انکروا

ص

۲۴۷

علیه ذلک اجاب بانه لم اهل سوء اذا ذکروا باسمه شنعوا بانو فهم وبالجمله بعد ظهور خطاء اجتهاده
علیها من قضیة کلاب الحوأب کیف جاز لها الاصرار علی ذلک انتهی اما آنچه گفته اراده رجوع از حضرت
عایشه بموجب این روایات هم ثابت شد پس در روایت منقوله این الفاظ مذکور است قالت ما ارانی الا راجعة
و در بعضی روایات ما اظنني بجای ما ارانی واقع است واین قول اخبار از ظن بوقوع رجوع است ویر فرض اینکه
اراده رجوع کرده باشد چون رجوع نکرد قول قاضی نور الله علیه الرحمه که این است قد عاقها من الرجوع
شدة معاداتها العلی علیه السلام والناس من کان من قرساء الجمل الخ بجای خود راست و درست
باشد اما آنچه گفته لیکن در روایات السنت تتمه این قصه چنین تصحیح شده الی قوله وزین اثنا مروان بن الحکم
و دیگر سردم عسکر فریب پنجاه کس از دشمنین گروه نواح شاهد آوردند که این آب حوأب نام نیست الخ
پس اگر غرض اینست که هرگاه شاهدان شهادت دادند که این آب حوأب نیست پس عایشه عاصیه نباشد وخلاف
حکم پیغمبر کرده باشد رد میکنیم این را آنچه مخاطب بعد این گفته که چون بر آب حوأب رسیده دانست اراده
رجوع مصمم کرد لیکن پیش نشد چه این قول مخاطب دلالت دارد بر اینکه عایشه اعلم بود باینکه این آب حوأب است
و چیزیکه معلوم باشد از شهادت شاهدان بر خلاف علم نفی علم هرگز نمیشود عالم را باید که حکم بتکذیب آن شاهدان
نماید که بر گفته شان عمل نماید در روایات السنت تصریح آمده باینکه این شاهدان شهادت زور داده بودند
چنانچه در مذکر و خواص الامه تصنیف محمد بن جریر الطبری مذکور است ذکر ابن حجر بن فی تاریخهان عایشة
سترت الجمل من حیث لم یشعر بها علی رضی الله عنه فقالت ذکر ابن حجر بن فی تاریخهان عایشة
لما اشرفت علی ماء یقال له الحوأب فنبحتها کلابه فقالت ما هذا المکان فقال لها سائقها
لم یسم هذا الحوأب فاسترجعت وقالت ما اظنني الا راجعة ثم ضربت عضد بعیرها فاناخته ثم
قال انا والله صاحبة کلاب الحوأب سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لنا ثلثا قال ابن سعد
فی حکایة عن هشام بن محمد الکلبی استرجعت وذکرت قول رسول الله کیف بک اذا نبحتک کلاب
الحوأب فقال لها الزبیر بن ما هذا الحوأب قد غلط العرنی ثم احضر اثنین رجلو فشهدا
عندها علی ذلک وحلفوا قال الشعبی فهو اول شهادة زور اقیمت فی الاسلام وابن ابی الحدید معتزلی
در شرح نهج البلاغة گفته وروی الکلبی عن ابی صالح عن ابن عباس ومروی جریر بن یزید عن عامر الشعبی
وروی محمد بن اسحق عن سبیعة بن عمر قالوا جمیعا لما خرجت عایشة وطلحة والزبیر من مکة

سکۃ الی البصرۃ طرقت ماء الحوأب فنبحتھم الکلاب فنفرت صعاب
ابلھم فقال قایل منھم لعن اللہ الحوأب فما کنز کلابھا فلما سمعت عایشۃ ذکر الحوأب قالت اھذا
ماء الحوأب قالوا نعم فقالت ردونی فسالوھا ما شانھا ما بدا لھا فقالت انی سمعت رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم یقول کانی بکلاب ماء یدعی الحوأب قد نبحت بعض نسای ثم قال ایاک یا حمیرا ان تکونیہا
فقال لھا الزبیر مھلا یرحمک اللہ فانا قد جزنا ماء الحوأب بفراسخ کثیرۃ فقالت اعندک من یشھد
بان ھذہ الکلاب الناجۃ لیست علی ماء الحوأب فلفق لھا الزبیر و طلحۃ خمسین اعرابیا جعلوا
لھم جعلا فحلفوا لھا فشھد وا ان ھذا الماء لیس ماء الحوأب فکانت ھذہ اول شھادۃ زور فی الاسلام
فسارت عائشۃ لوجھھا انتھی و جمال الدین محدث در روضۃ الاحباب گفتہ چون ام المومنین عایشہ صدیقہ بر
پنجاہ مرد از سکان ان موضع اورد تا نزد عائشہ گواہی دہند کہ این آب حوأب نیست و شکر از آب حواب در
اول شب بگذشتند و گویند این گواہی اول شہادت دروغی بود کہ در اسلام بوقوع پیوست اما آنچہ گفتہ پس
ازین حدیث نہی فہمیدن بعد ازان مخالفت و اصرار بر مخالفت نسبت کردن از ہر راہ تو اند بود پس فہمیدن
نہی از ین حدیث از راہ متابعت عائشہ ست کہ از ین حدیث نہی فہمید و قضیۂ نام حوأب شنید استرجاع کرد مشعر
بر استعظام شناعت فعل او ست و او از دشمن کردن اغار نہاد و طلحہ و زبیر کہ نزد اہل ست از کملاء مجتہدین ما ستند
نیز از ین حدیث نہی نہ فہمید نہ چہ اگر از ین حدیث نہی نمی فہمید ند این تلبیس تمام بر تلفیق شہود زور چرا بعمل می آوردند
بعائشہ ہمین میگفتند کہ در ین حدیث رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نہی کجا کردہ ست کہ از ین فعل ہم کہ فعل حج و عمرہ ست
باز می آیے و از اعلاج ذات البین دست بر ندارے و نیز فہمیدن نہی از ین حدیث از راہ دلالت لفظ نیست زیرا کہ
قولہ م ایاک ان تکونی یا حمیرا دلالت بر تحذیر بر ستلزم نہی از محذور نہ دارد و لہذا در اکثر احادیث در مقام صیغہ
نہی کلمہ تحذیر استعمال و اطلاق یافتہ چنانچہ در صحیحین مذکور ست کہ ہرگاہ کہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم معاذ را
بہ یمن فرستاد در ضمن وصایا باو فرمود ایاک و کرایم اموالہم و در صحیح بخاری در کتاب النکاح مذکور ست ایاکم و الحمو
ابن حجر در فتح الباری گفتہ قال الجمہور ھذا النہی للتحریم و قال الخطابی ھذا النہی للتادیب لیس
بنہی تحریم یبطل العقد عند اکثر الفقہاء انتھی و معہذا در ین حدیث بنا بر بعضی وجوہ بجای کلمہ تحذیر صیغہ نہی
واقع شدہ چنانچہ احمد بن محمد قسطلانی مصری شافعی در کتاب مواہب لدنیہ گفتہ و اخبرہ علیہ الصلوٰۃ و السلام بوقعۃ
الجمل و صفین و قتال عائشۃ و الزبیر علیا کما اخرجہ الحاکم و صححہ و البیہقی من ام سلمۃ قالت ذکر

رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خرج بعض امهات المؤمنین فضحکت عائشة فقال انظری یا حمیرا ان لا تکونی انت الحدیث اما آنچه گفته علی الخصوص لفظ ایاک ان تکونی یا حمیرا در کتب معتبره اهلسنت وجود ندارد پس بدانکه کتب ثلاثه مذکوره در کلام علامه شوشتری از کتب معتبره اهلسنت است وجمال الدین در روضة ترجمه این حدیث باین عبارت گفته گویا من می بینم یکی از زنان خود را که سگان حوأب بر او بانگ کنند ای حمیرا زنهار باشد که آن زن تو باشی ودر کنز العمال ملا متقی مسطور است عن طاوس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لنسائه ایتکن تنبحها کلاب الحوأب کذا وکذا وایاک یا حمیرا یعنی بن حماد فی الفتن وسنده صحیح وابن حجر در سواعق محرقه گفته وقد اخبر صلی الله علیه وسلم بوقعة الجمل وصفین وقتال عائشة وابن سبع علیا کما اخرجه الحاکم وصححه البیهقی عن ام سلمة قالت ذکر رسول الله صلی الله علیه وسلم خروج احدکن امهات المؤمنین فضحکت عائشة فقال انظری یا حمیرا ان لا تکونی انت الخ ثم التفت الی علی ان ولیت امرها شیئا فارفق بها وفی رواية اخرج البزار وابو نعیم مرفوعا ایتکن صاحبة الجمل الادبب تخرج حتی تنبحها کلاب الحوأب فتقتل حولها فئام کثیرة تنجو بعدما کادت اما آنچه گفته وحضرت پیر علیه السلام از جناب پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم شب هنگام بخانه اش تشریف فرموده تنبیه نماز تهجد فرمود الخ پس فرض تسلیم این قصه موضوعه جواب ذکر از حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام بنا تهجد فرمودن الخ پس فرض تسلیم این قصه موضوعه جواب ذکر از حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام بنا تهجد فرمودن الخ پس فرض تسلیم این قصه موضوعه جواب

۲۵۰

ص

خلافت جناب امیر در مکتوب فرستادن ام الفضل بجناب امیر ۱۲

ص

کتاب الفضل

ص

ص

ص

ص

نشنیدی که فرمود اندکی از ایام و لیالی نخواهد گذشت که سکان ابی در عراق که از اخواب گویند بر یکدیگر پارس
بانگ کنند و ان زمین در میان فیه بالعیه باشد و از استماع این مقال من بر پشت متغیر شدم که اما ی که در دست
داشتم بر زمین افتاد و سوگند خدا صلی الله علیه و آله و سلم التفات بمن فرموده گفت چه می شود ترا ای ام سلمه گفتم از سخنان
صلی الله علیه و آله با وجود شنیدن این حدیث چگونه تغیر بحال من راه نیابد آنحضرت تبسم نموده نظر همایون بجانب
تو فکنده فرمودگان می برم که آن زن تو باشی یا حمیرا عائشه گفت بلی چنین بود که بر زبان آوردی من فسخ
این عزیمت کردم که هیچ نعمتی بهتر از کنج سلامت نیست چون عبد الله بن زبیر که خواهرزاده صدیقه بود و ام المؤمنین
او را بغایت دوست می داشت ازین قیل و قال خبر یافت نزد عائشه رفت و گفت اگر تو درین سفر با ما
همراهی نباشی من خود را هلاک سازم سر و پا برهنه روی در صحرا و بیابان می نهم چندان مکر و حیله بهر ساید
که بار دیگر عایشه عزم جزم کرده بر افقت مخالفان بشتاب مردان متوجه بصره شده و انتهی و جمال الدین محدث
گوید از اکابر مشایخ اهل سنت و ثقات محدثین ایشانست و خود مخاطب در رساله اصول حدیث او را از مشایخ
اجازه خود شمرده و نسخه صحیحه تاریخ روضة الاحباب تصنیف او را از بهترین سیر گفته در کتاب روضة الاحباب

ص

۲۵۱

میفرماید ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که عائشه در بکر بخانه ام سلمه رفت چه دید که تیز اذ مدینه بعزم حج
گذاردن بکر رفته بود و هنوز بدینه مراجعت ننموده بود و بعد از تقدیم مراسم تسلیم و تحیت گفت ای دختر
ابو بکر بدرستی که اول ضعیفه ضعیفه که از خانه خود در راه خدا و رسول صلی الله علیه و آله کردی و بواسطه شرف قرابت
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله عظیم الشان و رفیع المکان بودی از بیان امهات سوسنین چنین سخنان و مزایا میشنیدی
و پوشیده نباشد بر تو جماعتی از غوغائیان و مردم هر جائی بر امیر المؤمنین عثمان بن عفان خروج کرده اند
او را بقتل در آورده اند و اکنون جمعی از اولاد و یاران و خلیفه مرحوم مظلوم و مقتول در صدد آنند
که از قاتلان او انتقام کشند و ایشان را بقصاص رسانند و مرا اخبار کردند که همه ایشان برای واقعه عثمان
غضبناک و بطلب طالبان خون او مهیا گشته اند و من می ترسم که اگر سلمانان بر سر این قضیه محاربه و مقابله
واقع شود بعضی از اهل اسلام بعضی دیگر را بقتل آرند چه شود اگر بسیر بجانب بصره رخصت یابم شاید که خداوند
تعالی بسبب اصلاح این امر نماید و عقد تعویق از قصاص خون عثمان بن عفان باین جهة گشاید پس ام سلمه سخن
در آمد گفت ای دختر ابو بکر چنین باز خواست میکنی و بخدا سوگند از اشد مردمان بودی از روی قهر و غضب
بر قتل عثمان بر دوی او را بهیچ نام نمیخواندی مگر نعثل و میگفتی اقتلوا نعثلا و روایتی انکه چون

۳ عبد الله بن کریز طلحه بصره
سه هزار تمشیر معدود بیعت او کردند

۳ دوی کرد

ام سلمه تقدمات مذکوره از عائشه شنیده بود روی تعجب و استبعاد از او بلند برداشت چنانکه آواز او بهر کران سرا بود رسید و گفت تو طلب خون عثمان میکنی دیروز بود که هزار بیست و شتم پیکروی و بکفر منسوب میساختی امروز امیر المومنین و خلیفه مقتول میگوی زهی رای و بصیرت اهل تعزیت و مصیبت می نمائی و موافقت می کنی با جماعتی که بر علی بن ابیطالب خروج میکنند چه مناسبت با تو دارد طلب خون عثمان و حال آنکه وی مردی است از بنی عبد مناف تو ضعیفه از بنو تیم بن مره و بحکمای عائشه تشفق میشوی با طائفه که در مقام خروج اند با علی بن ابیطالب که میان او و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله سلسله اخوت مصاهرت و تحکم و پسر عم رسول و زوج بتول و در تبع خلافت و رسالت وه راست و میان اهل روزگار او اسلم است و حالانکه جمهور مهاجر و انصار چنانچه اصحاب شوری با او بیعت نموده اند بخلافت و حکومت عامه اهل اسلام او را قبول فرموده امور بر استقامت و فضل و جمیع از فضائل و کمالات و خصائص و حالات علی بن ابیطالب بر عائشه خواند عبد الله بن زبیر که در سرای ام سلمه ایستاده بود و جمله سخنان او را با عائشه میگفت بتفصیل می شنید از بیرون سرای بانگ بر ام سلمه زد که ای دختر ابو امیه با شما خته بودیم عداوتی تر با آل زبیر کاش او در سوگ نان عائشه استدعائی نمود ترا در فتنه تر از این سلوک و پسر ام سلمه از درون سرای بجواب عبد الله مشغول گشته گفت که تو بدر تو را می برید بر لب حوض جمل بعد ازان باز خواهید ۲۵۲
یافت آنجناب گمان میبری مهاجر و انصار که خشنود کردند بدر تو زبیر و صاحب او طلحه و علی بن ابیطالب در سلک حیا باشد و حالانکه وی بقول پیغامبر ولی هر مومن و مومنه بوده باشد عبد الله بن زبیر گفت ما این حدیث در صحیح ساعتی از سماعات از آنحضرت نشنیده و ام سلمه گفت اگر تو از آنحضرت نشنیده خاله تو که عائشه است شنیده و نیکو خاله تو حاضر است بپرس که شنیده یا نه و تحقیق کرد من شنیده ام از پیغمبر صلی الله علیه و آله که میفرمود علی خلیفتی علیکم حیاتی و بعد مماتی من عصاه فقد عصانی ای عائشه گواهی میدهی که از ان سرور شنیده عائشه گفت آری آنگاه ام سلمه از روی نیکخواهی و نصیحت گفت ای عائشه بترس از خدای تعالی و منقطع شو از امر کردن تر ا رسول خدا صلی الله علیه و آله ترسانیده بسا شرمها جب سکان حوب و روایتی آنکه عائشه را گفت شنیده ای سید هم ترا بخدا و ند تعالی که از پیغمبر نشنیده که فرمود لبسی نکذر ذات شبها و روزها که سکان حوب بر یکی از ازواج من سیاح و نباح کننده آن زن که او را این واقعه پیش اید در میان اهل بغی و فساد و فتنه و عناد باشد و در آنزمان گر حضرت اخبار از ین سخن فرموده بود بر دست و دامن از غایت اضطراب و قلق که مرا دست داد انا از دست من بیفتاد و سجانب این التفاتی فرمود و موجب اضطراب و سبب افتادن انا بر آب از من پرسیدکه تو را یا رسول الله

یارسول الله ما اضطراب دلق من از خوف است که مبادا از زن من باشم آنحضرت تبسمی فرموده بجانب تو نگاهی کرد گفت گمان می برم که آن زن تو باشی ای حمیرا عایشه ام سلمه را در روایت این تصدیق نمود انگاه ام سلمه یا عائشه گفت باید که قریب بخانهٔ بلدحه و بنیر گان نبری که اگر بال و نکال باین امر بتوان از فدای جبار متوجه گردد ایشان در دفع آن نفعی بتو نتوانند رسانید پس عائشه بسیار ملول محصور و از ان دعیه پشیمان و با فتور از مجلس ام سلمه برخاست و از نفس خود در خجل عزم عذری بحضرت عبد الله بن الزبیر چون این مقدمه و قصور از لعم المؤمنین عائشه مشاهده فرمود فریاد برآورد که یا اماه اگر تو باین لشکر تو به نفرمائی من خود را مقتول و از صف احیا معزول و بیزمره امور موصول میسازم یا انکه سر در بیابان و صحراهی نهم سر بیه و دیوانه خود را در میان سباع می اندازم مردم در میان آمدند و بشفاعت و التماس بسیار عائشه را تسکین دادند ام المؤمنین از فرط محبتی که با عبد الله داشت باز بسر حرف اول رفت و از قصدی ان مهم متقاعد شد اما سخنی گفته زیرا که وقت خروج از کمین گاه نمیدانست که درین راه جنبهٔ حوءب نام واقع خواهد شد و برآن گذشتن لازم خواهد آمد چون براب رسیده دانست اراده رجوع مصمم کرد لیکن میسرش نشد زیرا که کسی از اهل لشکر همراه او رفاقت در رجوع نکرد پس رود و هست اولا بانکه عائشه را واقع شدن حوءب در راه قبل از خروج معلوم شده بود و ام سلمه او را بدین معنی تنبیه کرده بنابر آنچه آنفا اشعار یافته و ثانیا بانکه بر عائشه واجب بود که خود بر رجوع میکرد او را از مرافقت اهل لشکر چه کار بود مثلا اگر شخصی جماعتی را همراه گرفته برای قتل مومنی یا سرقه مالی یا دیگر فعل حرام رود و در راه متنبه شود و اراده رجوع کند و از ان جماعت کسی در رجوع با او مرافقت نکند پس این شخص را جایز نخواهد شد که بجهت عدم مرافقت ایشان رجوع ننماید و بجهت قتل مومنی یا دیگر امر حرام برود و معهذا اگر عائشه رجوع میکرد و مردم از رفتن او برای قتال جناب امیر علیه السلام مایوس میشدند غالبا مرافقت او میکردند اما آنچه گفته و در حدیث نیز بعد از وقوع واقعه بسیار اشاره رفته مود انکه چه باید کرد الخ پس کیکه ادنی شعوری میدارد بر او مخفی نیست که غرض حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله از قول کانی باحدکن قد نبحتها کلاب الحوءب فایاک ان تکون انت یا حمیرا اخبار از واقعه جمل و نهی عائشه از قتال جناب امیر علیه السلام چنانچه اهل سنت گفته اند که آنحضرت باین قول اخبار از واقعه جمل فرمود و ام سلمه باین قول آنحضرت بر عائشه بر منع از خروج برای قتال جناب امیر احتجاج نمود و مؤید این معنی است خاتمهٔ این روایت که در سواعق و غیران واقع است فقتل حولها قتلی کثیرة و در تاریخ طبری و روضة الاحباب صریح اخبار از مخالفت عائشه مذکور است و مخاطب هم از زبان حدیث همین معنی فهمیده

چنانچه لفظه در حدیث نهی از مرور براب واقع نیست و نه اشارتی بان دارد بانچه از این حدیث استفاده میشود و همین قدر هست که یکی از شعار این مصیبت پیش خواهد آمد و فی الواقع ایجاد ثه مصیبتی عظیم بود که موجب هتک حرم محترم رسول شد و کار یکه مقصود بود یعنی اصلاح ذات البین سر انجام نیافت و هفت نفر تقاتل مسلمین واقع شد انتهی لیکن چونکه از مقدمات ولوازم قتال جناب امیر علیه السلام بود مرور براب حوءاب لهذا حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله ذکر این فرموده پس واضح شد که مرور براب حوءاب که حرام شد بهمین جهت که از مقدمات قتال جناب امیر بود نه اینکه فقط همین مرور حرام بود و قتال جناب امیر علیه السلام جائز پس کلان کردن این مسئله که مقصود بالذات از نهی همین مرور بود و ان هرگاه واقع شد حالا رفتن برای قتال جناب امیر علیه السلام جایز باشد و این قتال جناب امیر علیه السلام را اصلاح ذات البین نامیدن و برای این فعل عائشه مثالی و آیه نمیر مطابق برای فریب عوام تراشیدن ناشی از خبط و تعصب است

قال الطعن چهارم

انکه لشکر عائشه رض چون به بصره رسید بیت المال را نهب کردند و عامل حضرت امیر را که عثمان بن حنیف انصاری بود و صحابی رسول علیه السلام بود باهانت اخراج کردند جواب ازین طعن انکه این چیز ها بامر و رضای عائشه واقع نشد چنانچه بعد از وقوع این واقعه در ارضای خاطر عثمان بن حنیف پیش از مقدور سعی فرود و عذر ها خواست و مثل این واقعه نیز از لشکریان حضرت امیر که مالک اشتر و نیره بودند در کوفه نسبت باشعری و احراق خانه او و نهب متاع او بوقوع آمده اگر محل طعن هست در هر دو جاست و اگر نیست در هر دو جا نیست و معهذا فرق هم هست زیرا که بیت المال حق جمیع مسلمین است و طلحه و زبیر در اول امر عثمان بن حنیف را بینوا کرده بودند که همراه با جمعی کثیر از مسلمین برای طلب قصاص خلیفه مقتول فراهم آمده اند زیرا که آورده بودیم تمام شد اگر اموال بیت المال نزد ما حاضر آری و رسیان اینها تقسیم نمائیم چون عثمان بن حنیف مرباز رد مستعد قتال شد بلکه مردم لشکر را از در امدن بشهر بصره ممانعت نمود و حلف داده و اذوقه بر لشکریان بند نمود و قریب بود که لشکر بسبب فقدان قوت ادم و چارپا متلف شود ناچار مرافعت این واقعه صعب نمودند و چون اوباش لشکر و اجلاف عرب که کانیعنی محکوم کسے نمیباشند در شهر باین وضع در امدند بیت المال را که حق خود سید انستند نهب کردند درین صورت چه جای سلامت و عتاب تواند شد و بعد اللتیا و التی کسے از اهل سنت معتقد عصمت عائشه و طلحه و زبیر نیست چه جای انکه معتقد عصمت تمام لشکریان باشند تا صدور این امور از لشکریان محل اعتقاد ایشان باشد هرگاه صدور قتل طلحه و زبیر و اهانت عائشه که از لشکریان حضرت امیر و قعه شد محل اعتقاد ایشان نشده باشد

۲۵۴

باشد و مرتبہ این اشخاص معلوم است کہ نزد اہلسنت نسبت بعثمان بن حنیف حکم آسمان تا زمین دارد صدور این امور چرا مخل اعتماد ایشان شود عن حجشن بن زیادہ عن صبی قال سمعت الاحنف بن قیس یقول لما ظہر علی علی اہل الجمل ارسل الی عائشۃ ارجعی الی المدینۃ قال فابت قال فاعاد الیہا الرسول واللہ لتن لم ترجعن لاوبعثن الیک نسوۃ من بکر بن وایل معہن شفار حداد یاخذن بہا فلما رات ذلک خرجت

رجال ۱۲ ابوبکر بن ابی شیبہ **اقول** آنچہ مخاطب در تغیر این طعن گفتہ ترجمہ عبارتی است کہ نصر اللہ کابلی در کتاب صواقع ذکر نمودہ و در عبارت علامہ علی علیہ الرحمہ و ضمن مطاعن عائشہ مضمون این طعن مذکور نیست اما چون فضل ابن روزبہان در جواب کلام علامہ علیہ الرحمہ کہ در نقض جواب طعن دوم مذکور شد گفتہ کہ خروج عائشہ و طلحہ و زبیر برای طلب قاتلان عثمان بود قاضی نور اللہ شوستری علیہ الرحمہ بجہت دفع این جواب این عبارت گفتہ من المشہور المسطور فی کتب السیر و ان عائشۃ و طلحۃ و زبیر خرجوا من مکۃ الی البصرۃ ص

ونہبوا بیت المال المسلمین وقتلوا جمیعا من عمال علی واخرجوا عاملہ عثمان ابن حنیف انتہی الا ان الشناعۃ المذکورۃ انما ہی لو کان کل ذلک ما یکذب بل اذا صح بعضہم ما نوا طالبین لقتلۃ عثمان لطرس اذا کان خروجہم لذلک دون اخذ الخلافۃ یوجب علیہم التوجہ الی المدینۃ وطلب القصاص ۲۵۵

من علی ۱۲ ہنا کلام انتہی ۱۲ ترجمہ آخر کلام قاضی علیہ الرحمہ کہ این نامہی ذکر نکردہ این است و بہمین اموال این دروغ است کہ تکذیب میکند قول و ضمن الجملہ ۱۲ اگر عائشہ و طلحتین طلب قاتلان عثمان میکردند یعنی اگر مقصود ایشان طلب قاتلان عثمان میبود نہب بیت المال نمیکردند و عثمان بن حنیف را از محل خود بیرون نمیکردند و کمال شناعت و اہانت از بصرہ بیرون نمیکردند و نصر اللہ کابلی صدر این کلام را ذکر نمودہ متوجہ جواب آن شدہ و مخاطب مبنا است او بر ہمان اقتصار کردہ الیکن در جواب این گفتہ جواب کلام قاضی نور اللہ نوراللہ مرقدہ بنا شد اما آنچہ گفتہ این چیزہا بامر رضای عائشہ واقع شدہ پس مدفوع است بانکہ در کتاب تذکرہ خواص الامۃ تصنیف سبط ابن الجوزی کہ از اعاظم اہل سنت است مذکور است ثم ان طلحۃ والزبیر اغاثا لاعثمان بن حنیف فی اسلہ مظلمۃ وکان بالمسجد فی جماعۃ فاوطاہ الاعجال وتنفوا شعر وجہہ فما التحقوا فیہ شعرۃ فارسلوا الی عائشۃ یستشیرونہا فیہ فقالت قتلوہ فقالت لہا امرأۃ فاشدتک اللہ فی عثمان فانہ صاحب سوء اللہ قالت اجتسوہ واضربوہ وانتفوا شعر راسہ ولحیتہ وحاجبیہ واشفار عینیہ ففعلوا وانہبوا بیت مال البصرۃ وقتلوا سبعین رجلا من المسلمین لغیر جرم فہم اول من قتل فی الاسلام ظلما انتہی

قول علی اصلہ فی الباب الرابع فی خلافۃ علی ۱۲

اجتسوہ

پس ازین عبارت صریح معلوم شد که عائشه اولا حکم قتل عثمان بن حنیف داده بود لیکن بسبب منع کردن زنان باز آمد و بمغرب بمجلس عثمان و تلف شعار او حکم داده و دیگر اموری شنیعه مثل نهب بیت المال و قتل جمعی از مسلمین چونکه انکار عائشه منقول نیست معلوم شد که راضی بران باشد و امر بفعل عثمان و ضرب و اهانت او تائید رضای و امر او باین افعال میکند و در معارف ابن قتیبه مذکور است قال و ابن اسحاق ان عثمان لما قتل بویع علی بن ابیطالب بیعة العامة فی مسجد رسول الله ﷺ و بایع له اهل البصرة و بایع له بالمدینة طلحة والزبیر و کانت عائشة خرجت من المدینة حاجة و عثمان محصور ثم صدرت عن الحج فلما کانت ببعض لیلها الخبر بقتل عثمان و بیعة علی فامضت راجعة الی مکة و لحق لها طلحة و الزبیر و مروان بن الحکم و عبد الله بن عامر بن کریز و یعلی بن منیة عامل الیمن فلما اتاها و بمکة تشاوروا فی امرین احدهما امر الطلب بدم عثمان و هو الشام لمکان معویة بها فصرفهم عبد الله بن عامر بن کریز الی البصرة فتوجهوا الیها فاخذ عثمان بن حنیف عامل علی بها فجمعوا بقتله ثم حبسوه و قتلوا خمسین رجلا کانوا معه علی بیت المال و غیره من عماله و احدث احداثا الخ و در کتاب استیعاب ابن عبد البر ترجمه حکیم مذکور است جاء عبد الله بن الزبیر فی لیلة ذات ریح و ظلمة و برد شدید و معه جماعة من عسکرهم فطرقوا عثمان بن حنیف و هو الامام فاخذوه و ضربوه و نتفوا لحیته و حاجبیه و اشفار عینیه و اخذوا ما فی بیت المال و هربوا بما فیه و اخذوا ناسا من الرجال فحبسوهم فقتلوا منهم اربعین رجلا و اخذوا ما فی بیت المال و هربوا بما فیه و من اخذ عثمان الی عائشة فبشرها فی عثمان بن حنیف فکان اول رسول الیها ابان ابن عثمان فقالت عائشة اقتلوا عثمان بن حنیف فقالت لها امراة لشد ذا ما الله یا ام المؤمنین فی عثمان و صحبة لرسول الله فقالت ردوا ابانا فردوه فقالت احبسوه و لا تقتلوه و در کنز العمال در ضمن روایتی طویل مذکور است فقام الیه رجل فقال اخبرنا علی ما قاتلت طلحة و الزبیر قال قاتلتهم علی نقضهم بیعتی و تظلم شیعتی من المؤمنین حکیم بن جبلة العبدی من عبد القیس و السابجة و الاساورة بلاحق استوجبوه منا و لا کان ذلک لهما دونه لا مام و لو انهما فعلا ذلک بابی بکر و عمر لقاتلوهما و لقد علم من شهدنا من اصحاب محمد ﷺ ان ابا بکر و عمر لم یرضیا من امتنع من بیعة ابی بکر حتی بایع و هو کاره و لم یکونوا بایعوه بعد الا نصفا فابالی فقد بایعانی طائعین غیر مکرهین و لکنهما لما مضی و ولایة البصرة و الیمن فلما لم اولهما و جاءهما الذی غلب من جبهما الدنیا و حرصهما علیها

علیها خفت ان یتخذ عباد الله خولا ومال المسلمین لا نقسمها فلما ثبت ذلک عنهما من ذلک
بعد ان حرب بتهما واحتجت علیهما و مخفی نیست کہ قتل نمودن طلحہ و زبیر این جماعتی کثیر فریب چہل کس را
از ہمراہان بیت المال و شیعیان جناب امیر علیہ السلام کہ آنحضرت اسمای ایشان بیان فرموده و ذہب نمودن
مال بیت المال را فسق و فجور صریح و از اعظم کبائر و ما تم ہست کہ دلالت بر کمال خبث نفس و شقاوت ایشان دارد
و توبہ ہم از ان بدون از رضای اصحاب حقوق مقبول نیست و اگر این امور باستحلال بود چنانچہ اہلسنت بآن
متفوہ میشوند پس کافر شدند کہ حرمت قتل مسلم بدون وجوہ موجبہ قتل بالقطع از شرع ثابت ہست و ہمچنین
حرمت تصرف در بیت المال بدون اذن امام در کتاب مشکوۃ بروایت ابی ہریرہ مسطور ہست قال ہدی رجل س
لرسول الله غلاما یقال له مدعم فبینما مدعم یحط رحلا لرسول الله اذ اصابه سهم عابر فقتله
فقال الناس هنیئا له الجنة فقال رسول الله کلا والذی نفسی بیده ان الشملة التی اخذها
یوم خیبر من المغانم لم تصبها المقاسم لتشتعل علیه نارا و ملا علی قاری در شرح این حدیث گفتہ س
قال الطیبی قوله ان الشملة الخ جواب عن قولهم هنیئا له الجنة مشعر بانهم قطعوا بانه الان فی الجنة
نبه فیها ان دخل کلا لیکون ردعا لحکمهم واثباتا لما بعده و یعضد الروایة الاخری التی فی آخره فی ۲۵۷
النار و قوله نارا تمر ذقیه مبالغة ای الشملة اشتعلت وصارت بحیلتها نارا او تمر حدیث کہ منقول
شدہ اینست فلما سمع ذلک الناس جاء رجل بشراک او شراکین الی النبی فقال شراک من نار او شراکان من نار و ملا علی قاری در شرح آن گفتہ ای معذبا بهما حال کونهما مجعولین من النار او معذبا بهما س
منها و فیه تهدید عظیم و وعید جسیم فی حق من یاکل من المال الذی یتعلق بحق المسلمین
کالاوقاف و کذا المال بیت المال فان التوبة مع الاستحلال او رد حقوق العامة متعذرة
و تعسر و النووی فیه تنبیه علی المعاقبة بهما انا نقسمها ای یعلی بهما و هما من نار او هما سببان
العذاب النار و فیه غلظ تحریم الغلول و انه لا فرق بین قلیله و کثیره فی التحریم حتی الشراک پس
ازین جا بکمال وضوح ثابت گردید کہ کسیکہ تصرف در مال بیت المال بدون اذن امام نماید داخل جہنم میگردد
پس طلحہ و زبیر کہ نہب بیت المال نمودند بلاشبہہ در جہنم داخل شدند و توبہ ہم از ایشان واقع نشدہ و چہ قسم
واقع میشد کہ ہنوز اولیای ایشان وجوہ جواز این فعل شنیع شان میگرفتند اگر توبہ میکردند شناعت این
فعل باقرار شان ثابت میشد و اولیای شان چرا انرا جائز میکردند و اگر توبہ ہم کردہ باشند پس بدون

اضای اصحاب حقوق کی مقبول است و ان بالیقین از ایشان واقع نشده و اکر رضای ایشان هم بخواهند
بقول تاری متعذر بود پس بلا شک ایشان مثل دیگر خائنان داخل نار شدند و صحبت رسول خدا صلی الله علیه و آله
چنانچه غلام بجناب را بسبب صدور ادنی خیانتی یعنی اخذ کسای قبل قسمت نافع نکرد یه طلحه و زبیر را با وصف
صدور این ظلم صریح و خیانت فضیح دیگر شنائع از قتل شیعیان جناب امیر علیه السلام و مقابله با بجناب که برتب
کثیره اشنع از فعل غلام رسول خدا صلی الله علیه و آله است چکونه نافع خواهد شد اما آنچه گفته بعد از وقوع این واقعه
در اثنار خاطر عثمان بن حنیف پیش از مقدور سعی فرموده و عذر ما خواست پس چون حواله کتابی کرده قابل
اعتماد نباشد و فصل الخطاب کابی با این همه زور و شور نمیشود را در ضمن اجوبه ذکر نموده اما آنچه گفته و مثل این
واقعه نیز از لشکریان حضرت امیر که مالک اشتر وغیره بودند در کوفه نسبت باموسی اشعری و احراق خانه و نهب
متاع او بوقوع آمده الخ پس مردود است باینکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باتفاق امت در آنوقت خلیفه
و امام وقت بود و عائشه لشکر او در بصره حتی از اوقات استحقاق خلافت نداشتند و نیز بنزد اهل سنت تمامی
اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله عدول بودند و تعظیم هر یکی واجبست و هرگاه عثمان کشته شد و مردم با
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بخلافت بیعت کردند آنحضرت ابوموسی اشعری را از امارت کوفه معزول نکرد و بستور ۲۵۸
دران مکان برقرار و ثابت و چون طلحه و زبیر عثمان بن حنیف عامل آنحضرت را بان اهانت و خواری از بصره
اخراج کردند آنحضرت بقصد جنگ آنها از مدینه بیرون شد و هاشم بن عتبه را نزد ابوموسی در کوفه فرستاد و نوشت
که مسلمین را نزد ما بفرستاده تو از اعوان ما باش ابوموسی باز از ان جهان مردم کوفه را از نصرت آنحضرت
منع نمود و خود بنفسه و نیز بعبد الله بن عباس و قعقاع و امام حسن و عمار یاسر را برای
نصیحت مردم کوفه فرستاد و قعقاع مالک اشتر را تعیین فرمود که ابوموسی اشعری را از امارت کوفه معزول
سازد چنانچه ابن حجر در اصابه کفته ذکر عمر بن شیبه و الطبری بسندیهما الی ابن ابی لیلی قال
کان علی قد ایاس علی امرة الکوفة فلما خرج من المدینة ارسل هاشم بن عتبة بن ابی وقاص الیه
ان بعض من هناك من المسلمین و کن من اعوانی علی الحق فاستشار ابو موسی السائب بن مالک
الاشعری فقال اتبع ما امرك به قال انی لا ارجو ذلك و اشفق ان تخذیل الناس عن الخروج
الیه فکتب هاشم الی علی بذلك و بعث بکتابه مع نحیل بن خلیفة الطائی فبعث علی عمار بن یاسر
و الحسن بن علی یستنفرانه الناس فخرج طرفه بن کعب علی الکوفة فلما قرء کتاب علی ابی موسی

موسی اعتزل ودخل الحسن وعمار المسجد انتهی ودر صحیح بخاری مذکورست حدثنا بدل بن المحبر ناشعبة اخبرنی عمرو قال سمعت اباوائل یقول دخل ابوموسی وابومسعود علی عمار حین بعثه علی الی اهل الکوفة یستنفرهم فقال ما رایناك اتیت امرا اکره عندنا من اسراعك فی هذا الامر منذ اسلمت فقال عمار ما رایت منك منذ اسلمت امرا اکره من ابطائك عن هذا الامر الحدیث ودر روایت شقیق بن سلمه که در صحیح بخاری مذکورست جواب عمار باین عبارت منقول است فقال عمار یا ابا مسعود ما رایت منك ولا من صاحبك هذا شیئا منذ صحبتما رسول الله اعیب عندی من ابطائكما فی هذا الامر انتهی ومصنف وضته الاجاب گفته اهالی کوفه چون خبر قدوم مالک اشتر شنیدند جمله بردر قصر الاماره جمع شدند ودران هجوم وازدحام اکثر متاع واموال موسی تاراج وغارت رفت وبعضی ازاهالی کوفه بالتماس بسیار برای ابوموسی بکتب از مالک اشتر مهلت طلبیدند که سرای دیگر برای خود پیدا کند که انچه باقی مانده است ازاموال بانجا منتقل سازد ودر فصول مهمه مذکورست فقام الیه الحسن بن علی رضی الله عنهما فسکنه وقال اعتزل علینا ایها الشیخ لا ام لك فقال اهلی فی هذه العشیة فقال هی لك انتهی واحراق خانه ابوموسی ثابت نیست ودیگر واو بعد خروج از کوفه در فتنه بکه واقع شده وعائشه واحزاب اورا نهایت ذلیل ساختند وبن حنیف بود وفتنه جمل تقریر او پس فرق وتفاوت در هردو جا واضح باشد اما انچه گفته بیت المال حق جمیع مسلمین است پس مقدوح است بانکه چون طلحه وزبیر همراهیان ایشان از جمله باغیان بودند واز حضرت امیرالمومنین علیه السلام که باجماع مسلمین امام وقت بود بغاوت ورزیدند وبکث بیعت نمودند پس مراد بیت المال حق نبوده باشد ومعهذا تقسیم غنائم که در بیت المال مجتمع می شود تعلق باامام وقت دارد وهیچیک از مسلمین را نمی رسد که در مال مشترک جمیع مسلمین بدون قسمت وبدون اذن امام تصرف نماید ولهذا نصر الله کا بلی گفته یحتمل ان یکون اخذ المال بنظر الاستحقاق وعادت این نا صبی ست که انچه اسلاف او بطریق احتمال ذکر کرده اند از ابطریق جزم وحتم ذکر می نماید **قوله** هرگاه صدور قتل طلحه وزبیر الخ **اقول** صدور قتل طلحه وزبیر بپاداش مثل همین افعال واقع شده چنانچه جناب امیر علیه السلام ارشاد نموده وهم اوشان ابتدا بقتال کردند فعت شان واجب بود وصدور این افعال از عائشه در پاداش کدام امر بود که او را بر قتل جناب امیر علیه السلام انهما اغیاث سکنه **قوله** صدور این امر چرا محل اعتقاد ایشان باشد **اقول** واقعی اعتقاد اهل سنت مثل وضو بی تمیز است که باوجود صدور نواقض کثیره خللی

ص

ص کتاب الفتن فی باب اجل باب اذا انزل الله بقوم عذابا الخ

ص خلافت علماء اجلنه

۲۵۹

ن پدید نمیشود کمال تعجب است که اگر عائشه و اتباع او مرتکب اهانت و تذلیل و تحقیر و بغض و ایذا الکاری
صحابه شوند اصلا موجب قدح شان نشود و اگر شیعه بغض و اهانت ان صحابه کنند که بزرگان از سعادیان
اهلبیت بودند آنرا اهلسنت کافر و فاسق دانند و روایتی که از ابو بکر بن ابی شیبه نقل کرده ربطی بانحن فیه ندارد
مگر انکه غرضش اثبات اهانت نمودن جناب امیر علیه السلام عائشه را باشد و آن ضرری بشیعه ندارد و معهذا در ان روایت
ایعاد هست و وصول اهانت از جناب امیر علیه السلام بعائشه مذکور نیست مگر انکه ایعاد را هم در اهانت داخل
دانسته باشند پس میگوییم که هر اهانتی که بعائشه رسید عائشه مستحق ان بود و بواسطه انکه خطاب سوء لخدا صلی الله علیه
و آله جناب امیر علیه السلام را بقتال ناکثین که اهل جمل اند حکم فرموده بود و بحسب انتخاب نصوص ارشاد کرده
و نیز جناب امیر علیه السلام امر برجوع بدینه کرده بود که این معنی برای سجکم خدا و رسول او واجب بود و بر کسیکه
واجب نماید از امتثال ان امتناع ورزد اگر اهانت باو رسانند موجب طعن نیست پس این فعل جناب امیر را
بر فعل عائشه اعنی نهب بیت المال و اهانت و اخراج عامل جناب امیر که بلاشک گناه کبیره و فسق صریح بود و صلا
رسول خدا صلی الله علیه و آله بان امری نکرده و هرگز عامل انتخاب مصدر امری نشده که مستحق این اهانت باشد
و اگر صدر چنین امر هم شده نزاری ان متعلق بامام بود نه بعائشه قیاس کردن سفاهتی بیش نیست +

قال طعن پنجم

۲۶۰

انکه عائشه افشار سر پیغمبر نموده بموجب نص قرانی که
اذ اسر النبی الی بعض ازواجه حدیثا فلما نبات به واظهره الله علیه عرف بعضه واعرض عن بعض فلما نباها به قالت
من انباک هذا قال نبانی العلیم الخبیر جواب انکه افشاء سر باتفاق غیرین خصه نموده است که انحضرت را با بار
قبطیه بر فراش خود از روز روزه دیده و انحضرت او را فرموده که انی حرمت ماریه علی نفسی فاکتمی علی ولا تفشیه
پس حضرت خصه رفت و بکمال فرحت و سرور که از تشنید ن تحریم ماریه او را دست داد از حفظ سر ان جناب غفلت
ورزیده با عائشه این بشارت را اظهار نموده و باین تقریب معامله انجناب با ماریه نیز ذکر کرده و چنان گمان
کرد که انحضرت کنیزان سر ماریه را که از روز روزه دیده فرموده است نه قصه تحریم را پس نسبت افشاء این سر
بعائشه محض تهمت و افترا است انچه از خصه بوقوع امده نیز مخل اعتماد اهلسنت در حق او نیست زیرا که اگر امر را
وجوب باشد نزد نهایت کار معصیت خواهد بود و آیه ان تتوبا الی الله صریح دلالت میکند که این معصیت
توبه قبول است و بالاجماع ثابت است که خصه توبه نمود و مقبول شد چنانچه تا آخر عمر در ازواج مطهرات
اهل بود و بشارات یافت و مجمع البیان طبرسی که از معتبرین تفاسیر شیعه است میگوید قیل ان رسول الله

رسول الله صلی الله علیه وسلم قسم الایام بین نسائه فلما کان یوم حفصة قالت یا رسول الله ان لی الی ابی
عایشة فاذن لی ان ازوره فاذن لها فلما خرجت ارسل رسول الله صلی الله علیه وسلم الی جاریته مارية
القبطیة ام ابراهیم وکان ایاها المقوقس فادخلها بیت حفصة فوقع علیها فاتت حفصة فوجدت
الباب مغلقا فجلست عند الباب فخرج رسول الله صلی الله علیه وسلم ووجهه یقطر عرقا فقالت
حفصة انما اذنت لی من اجل هذا ادخلت امتک بیتی ثم وقعت علیها فی یومی وعلی فراشی اما رأیت
لی حرمة وحقا فقال صلی الله علیه وسلم الیس هی جاریتی قد احل الله ذلک لی اسکتی فهی حرام علی التمس
بذلک رضاک ولا تخبری ذلک امرأة منهن وهو عندک امانة فلما خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم
قرعت حفصة الجدار الذی بینها وبین عائشة فقالت الا ابشرک ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قد
حرم علیه امته مارية وقد ارضاه الله منها اخبرت عائشة بما رأت وکانتا متصافیتین متظاهرتین
علی سایر ازواجه فنزلت یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک فاعتزل نساءه تسعة وعشرین یوما
وقعد فی مشربة ام ابراهیم مارية حتی نزلت اية التخییر وقیل ان النبی صلی الله علیه وسلم خلا بمارية
لعایشة مع جاریته القبطیة فوقفت حفصة علی ذلک فقال لها رسول الله صلی الله علیه وسلم
لا تخبری عائشة بذلک وحرم مارية علی نفسه فاطلعت حفصة عائشة واستکتمها ایاه فاطلع الله
نبیه علی ذلک وهو قوله تعالی واذ اسر النبی الی بعض ازواجه حدیثا یعنی حفصة وتظاهرا علیه
اخبر حفصة انه یملک من بعد ابو بکر وعمر فنبأ بعض ما افشت من الخبر واعرض عن بعض ان
ابا بکر وعمر یملکان معک وقریب من ذلک ما روی العیاشی باسناده عن عبد الله بن عطا المکی
عن ابی جعفر علیه السلام الا انزاد فی ذلک ان کل واحد منهما حدثت اباها بذلک فعاتبهما فی
ما روت وما افشاه علیه من ذلک واعرض ان یعاتبها فی الامر الاخر انتهی ودر این روایت صریح معلوم
شد که حفصه نموده بوده عایشه وحفصه هم با بر کمال فرحت وشادی با عایشه گفت وقصه عصیان پیغمبر
صلی الله علیه وسلم وافشاء سر او دانست از جهت غلبه سرور وفرحت اسماک سر نتوانست نمود نیز معلوم شد موجب
روایت عیاشی از امام باقر علیه السلام که عمده اخبار ما شیعه است معلوم بودن خلافت شیخین بان جناب
وترک عتاب نمودن بر ایشان واین نیز صریح دلالت بر رضا میکند والحمد لله علی وضوح الحجة وجون خلافت شیخین ان
جناب را بوحی معلوم بوده دیگر نص بر خلافت حضرت امیر مومنین مخالفت حکم الهی کردن است وانبیا

خلاف تقدیر الهی و عاجز گشتند چه جای عزل و نصب خلافت قوله تعالی فلما ذهب عن ابراهیم الروع وجاءته البشری یجادلنا فی قوم لوط ان ابراهیم لحلیم اواه منیب یا ابراهیم اعرض عن هذا انه قد جاء امر ربك وانهم اتیهم عذاب غیر مردود **اقول** علامه حلی علیه الرحمه گفته و افشت سر رسول الله ص کما حکاه الله تعالی و روی الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین ان عمر خلیفة ابیها شهد بذلك انتهی و از منسوب بودن افشاء سر تخصیص نفی ان از عائشه نتوان کرد زیرا که از مقررات و مسلمات است که اثبات شیء لا یدل علی نفی ما سواه و در روایت عیاشی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که ابن ناصبی نقل نموده این عبارت موجود است ان کل واحد منهما حدثت ایاها بذلك فعابتهما فی امر مادیة وما افشتا علیه من ذلك یعنی هر یکی از ان هر دو زن حدیث کردند پدر خود را بان معنی پس عتاب کرد آنحضرت هر دو زن را در امر ماریه و آنچه افشا کردند هر دو بر آنحضرت از ین امر و در تفسیر علی بن ابراهیم مذکور است فاخبرت حفصة عائشة فی هوی ها بذلك فاخبرت عائشة ابا بکر یعنی پس خبر کرد حفصه عائشه را در روز نوبت او و خبر کرد عائشه ابو بکر را ین قوله تعالی ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما بجهت صیغه تثنیه نیز دلالت بر وقوع گناه از هر دو زن میکند و در صحیح مسلم مذکور است عن ابن عباس رض قال لم ازل حریصا ان اسئل عمر رض عن المراتین من ازواج النبی ص اللتین قال الله عز وجل ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما حتی حج عمر و حججت معه فلما کنا ببعض الطریق عدل عمر و عدلت معه بالاداوة فتبرز ثم اتانی فسکبت علی یدیه فتوضاء فقلت یا امیر المؤمنین من المراتان من ازواج النبی اللتان قال الله عز وجل لهما ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما قال وا عجبا لك یا ابن عباس قال الزهری کره والله ما ساله عنه ولم یکتمه قال هی حفصة وعائشة و قاضی نور الله شوستری نور الله مرقده گفته و اما ما ذکره من ان افشاء سر رسول الله منسوب الی حفصة بلا خلاف فلا ینافی مشارکة عایشة معها کما صرحوا به ایضا و انما خص المصنف الکلام ههنا بعائشة لکون المقام مقصورا فی احوالها دون حفصة و الا فافشاء السر قد وقع منهما کما نطق به الایة والروایة الی اخر الکلام اما آنچه گفته پس نسبت افشاء این سر بعائشه محض تهمت و افترا است پس اگر این امر افترا است هم بر و این افترا و تهمت شریک شیعیان است و نیز معاذ الله لازم می آید که کلام الهی هم افترا است اما آنچه گفته اگر امر برای وجوب باشد ندب نهایت کار معصیت خواهد بود پس ممنوع است بانکه افشاء سر احاد مسلمین ممنوع و مذموم و حرام است چه جای افشاء سر سید المرسلین ص و بر افشاء احد الزوجین سر دیگری را بالخصوص مذمت شدید

ص

ص

ص

ص

شده واقع شده چنانچه در صحیح مسلم در کتاب النکاح مسطور است حدثنا ابوبکر بن ابی شیبه ثنا مروان بن معاویه
عن عمر بن حمزه العمری ثنا عبد الله بن دینار عن ابن عمر قال سمعت ابا سعید الخدری یقول قال رسول الله
ان من اشر الناس عند الله منزلة یوم القیمة الرجل یفضی الی امرأته وتفضی الیه ثم ینشر سرها

ص

ودر کتاب ترغیب و ترهیب مذکور است عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله ان من شر
الناس عند الله منزلة یوم القیمة الرجل یفضی الی امرأته وتفضی الیه ثم ینشر احدهما سر
صاحبه وفی روایة من اعظم الامانة عند الله یوم القیمة الرجل یفضی الی امرأته وتفضی الیه
ثم ینشر سرها ومخاطب افشاء سر در باب چهارم از قواعد قبول روایت دانسته و در نجاتی چاپ دو
کرا افشاء سر جایز است گفته اند که دروغ گو را احاطه نباشد در باب چهارم میگوید و نیز صحیح اطلاق کنند
بر روایات آنکس که افشای سر امام نموده و خیانت در امانت او بکار برده مثل ابی بصیر و سیجی مالد انتهی
این کلامش دلالت دارد بر آنکه افشای سر امام موجب فسق و جرح راوی است و باعث عدم وثوق
پس حیف صد حیف که حضرات اهل سنت بر روایات عائشه و حفصه که بر افشای سر سید رسل جرات کرده اند
بچه وجه اطلاق صحیح کنند و آنرا معتبر پندارند و مهذا امر خدا و رسول او بحرد از قرینه محمول است بر وجوب و ۲۶۳
درین مقام چون صیغه امر را با صیغه نهی از خدا آن مقرون کرده نسوز فاکتمی دلالتش بیقین معلوم شد که
کتمان این سر از حضرت واجب و افشاء آن حرام است و علاوه برین آنکه هرگاه بزعم او افشاء سر معصیت نبود و
اطلاق معصیت بران چرا میکند اما آنچه گفته آیه ان تتوبا الی الله صریح دلالت میکند که ازین معصیت
توبه قبول است پس مخدوش است بانیکه کلام علامه حلی علیه الرحمة درین مقام در قبول توبه و عدم آن
نیست تا آنکه گفتگو درینجا جاری تواند شد اما آنچه گفته و بالاجماع ثابت است که حفصه توبه نمود و مقبول شد
پس در حیز منع است مدعی را باید که دلیلی برآن اقامت نماید و آنچه قاضی القضات عبد الجبار معتزلی
در کتاب مغنی برای اثبات این مطلب ذکر کرده سید مرتضی علم الهدی کما ینبغی بدفع آن پرداخته هر
کسیکه خواسته باشد بکتاب شافی رجوع نماید و دعوی اجماع بر وقوع توبه باطل محض است زیرا که شیعه
درین اجماع داخل نیستند اما آنچه گفته چنانچه تا آخر عمر در ازواج مطهرات داخل بود پس در ازواج داخل
بودن حفصه دلیل وقوع توبه از و نمیتواند شد زیرا که درمیان هر دو امر ملازمه متحقق نیست و کسیکه بان قائل
شود اقامت دلیل بر او واجب است اما آنچه گفته در مجمع البیان طبرسی که معتبر ترین تفاسیر شیعه است

بیلوه و قیل ان رسول الله صلع الخ پس ممدوح است با اینکه این روایت از کتب اهل سنت منقول است نزد کتب شیعه چنانچه قطع قبل الثالث بر مجهولیت یا ضعف تمایش میکنند و روایتی که از عیاشی از امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده و گفته اند ذاد فی ذلک ان کل واحد منهما حدثت باهما بذلک ان روایت البته نزد شیعه معتبر و موافق مطلب شیعه پنانچه معلوم شد اما آنچه گفته معلوم بودن مخالفت شیخین بان خبر الخ پس ممدوح است با اینکه در قوله علیه السلام ان ملک من بعده ابو بکر و عمر را د آنحضرت ملک ایشان بطریق تغلب است نه بطریق استحقاق و در ملک و خلافت تفاوت بسیار است و لهذا عمر از صحابه می پرسید که انا ملک ام خلیفة قاضی نوادر شوستری علیه الرحمة در احقاق الحق برای دفع این توهم گفته و بما یتوهم الناظر فیما رویناه من اخبار النبی لحفصة بان ابا بکر و عمر یملکان بعدی ان ذلک ناظر الی الخلافة فقد ثبت النص علی خلافتهما و تم الدست لاهل السنة فنقول لا کل سوداء تمرة و لا کل حمراء خمرة فان النظر قد یطرأ و ینظر تحقیق و سداد و النظر البادی کثیرا ما یخطئ فی البادی و الله الهادی فلیتامل الفطن و لا ان الملک مقابل للخلافة و الامامة فی لسان الشرع الی آخر ما قال و قد ترکنا ذکر تمام کلامه خوفا عن ملال الناظر من الاطناب و من اراد الاطلاع علیه فلیرجع الی ذلک الکتاب و ترک عتاب بر ایشان هرگز دلالت بر رضا نمیکند بلکه چون عتاب ایشان سر بود ازین باعث از عتاب بران بنابر مصلحتها ایشان فرمود

قال طعن ششم انکه عائشه خود گفته است ما غارت علی احد من نساء النبی صلی الله علیه وسلم ما غارت علی خدیجة و ما رایتها قط و لکن کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یکثر ذکرها **جواب** ازین طعن انکه غیرت و رشک کردن جبلت زنان است در امور جبلیه مواخذه نیست اری اگر بمقتضای غیرت قولی یا فعلی مخالف شرع صدور یابد آنوقت ملامت متوجه میشود و در حدیث صحیح وارد است که یکی از امهات المؤمنین که در خانه او آنجناب تشریف داشتند و خانون دیگر از ازواج مطهرات برای آنجناب طعامی لذیذ ساخته فرستاد غیرت کرد و طبقی را که در ان طعام بود از دست خادمه آنخانون دیگر گرفته بزمین زد که طبق هم شکست و طعام هم ریخت آنحضرت صلی الله علیه وسلم خود بنفس نفیس برای حرمت طعام که نعمت الهی است برخاست و طعام را از زمین می چید و میفرمود که غارت امکم و در انوقت عتابی و توبیخی در حق ام المؤمنین تقریر نمود و دیگر امتیان را در حق ان امهات خود چه لائق که درین قسم امور هوف سهام طعن خود سازند نعوذ بالله من ذلک و جای که در کتب ما درباره حسد حضرت آدم ابو البشر و رشک بودن او بر منازل ائمه مروی و منقول

ص

ومنقول باشد این قدر غیرت عائشہ اچہ جای شکایت خواہد بود اقول علامہ حلی علیہ الرحمہ کفتہ قد روی
الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین عن عائشۃ قالت ما غرت علی احد من نساء النبی ما غرت علی خدیجۃ
وما رایتہا قط ولکن کان یکثر ذکرہا وربما ذبح الشاۃ ثم یقطعہا اعضاء ثم یبعثہا فی صدائق خدیجۃ
فربما قلت لہ کانہ لم یکن فی الدنیا امرأۃ الا خدیجۃ فیقول انہا کانت وکان لی منہا ولد قالت
عائشۃ وامر ربہ او جبرئیل ان یبشرہا ان خدیجۃ لہا بیت فی الجنۃ من القصب واجمع المسلمون
علی ان خدیجۃ من اہل الجنۃ وعائشۃ قالت امر المؤمنین علیہ السلام بعد الاجماع علی امامتہ
وقتل شیبہا نحو من ستۃ عشر الف صحابی وغیرہ من المسلمین ونیز کفتہ ونقل الغزالی سوء ص
صحبتہا لرسول اللہ فقال ان ابا بکر دخل یوما علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم وقد وقع منہا فی
حق النبی امر مکروہ فکلفتہ الشیبانی ان یسمع ما جری ویدخل بینہما فقال لہا رسول اللہ تکلمین
او اتکلم فقالت بل تکلم ولا تقل الا حقا فلینظر العاقل الی الجواب ہل کان عندہ علیہ السلام الا الحق
وینظر فی الفرق بین خدیجۃ وعائشۃ وقد انکر الجاحظ من اہل السنۃ فی کتاب الانصاف غایۃ
الانکار علی من یساوی عائشۃ بخدیجۃ او یفضلہا انتہی ان لاحظ ایں کلام واضح ست کہ غرض علامہ ۲۶۵
حلی علیہ الرحمہ از ذکر روایتی کہ ایں نا بینی معدور از نقل نمودہ واز تقل تمام ان اعراض وزیادہ اثبات تفضیل
حضرت خدیجہ بر عائشہ نفی مساوات درمیان ہر دو ست در روایت مذکورہ را از باب مقدمات این مطلب
کردانیدہ وخطاب او غایت خیانت کردہ جملہ او ست صدر و ہبت را بمعنی باستقلال قرار دادہ تا بجواب
کہ نوشتہ بزعم او درست تواند شد وصاحب طرائف السؤل ایں حدیث را در فضائل حضرت خدیجہ ذکر نمودہ
وگفتہ وفی اخری وکان اذا ذبح الشاۃ یقول ارسلوا بہا الی اصدقاء خدیجۃ قالت ما غضبت ص
یوما فقلت خدیجۃ فقال انی رزقت حبہا یعنی در روایتی دیکر وارد ست کہ بود رسول خدا صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم وقتی کہ ذبح میکرد کوسفندی را میکفت بفرستید ازا بسوی زنانیکہ بخدیجہ دوستی داشتند
عائشہ کفت من روزی انحضرت را غضب آوردم وکفتم کہ خدیجہ فرمود کہ بر ستیکہ من روزی کردہ شدم
محبت او را فی اخری قالت استاذنت ہالۃ بنت خویلد اخت خدیجۃ علی رسول اللہ ص
فعرف استیذان خدیجۃ فارتاح لذلک فقال اللہم ہالۃ بنت خویلد فغرت فقلت ومالک تذکر من عجوز من عجائز قریش حمراء الشدقین ہلکت فی الدہر قد ابدلک اللہ خیرا

منها اخرج البخاری ومسلم قالت ما غرت علی امرأة ما غرت علی خدیجة لکثرة
ذکره ایاها وما رایتها قط وقالت لم یتزوج علی خدیجة حتی ماتت وفی روایة الترمذی
ما غرت علی احد من ازواج النبی ما غرت علی خدیجة وما لی ان اکون ادرکتها وما ذاک الا
لکثرة ذکر رسول الله لها وان کان لیذبح الشاة فیتبع بها صدائق خدیجة فیهدیها لهن وفی
اخری له ما حسدت امرأة ما حسدت خدیجة وما تزوجنی رسول الله الا بعد ما ماتت
وذلک ان رسول الله بشرها ببیت فی الجنة من قصب یعنی قصب اللؤلؤ لا صخب فیه ولا نصب
انتهی وترجمه روایت اخیره انیست عائشه گفت حسد نکردم زنی را انچه حسد کردم من خدیجه را وحال انکه تزویج کرد
مرا رسول بعد انکه خدیجه فوت شده بود وسبب این حسد انکه بشارت داد خدا تعالی او را بخانه در بهشت از قصب یعنی
قصب مروارید که نیست دران شور واداز نه رنج ودر رونده الا جناب بروایت عائشه مسطور است ونوبتی هاله
خواهر خدیجه بر در خانه آمد وبر سبیل استیذان در خانه را بکوفت پس استیذان خدیجه را یاد کرد ومضطرب وفزع
وبردباری انکه پر فرح وسرور گشت وگفت بار خدایا این را هاله گردان من غیرت بردم وگفتم چند یاد عجوزه
از عجائز قریش کنی که از غایت پیری دندان در دهن وی نمانده وعمر خویش گذرانیده بود حق تعالی عوض بهتر
از وبتو داد حضرت در غضب شد چنانکه موی پیش سر وی برحرکت امد وفرمود بخدا سوگند که بهتر از وی هیچ زن
خداوند تعالی بمن نداد ایمان آورد وقتی که همه مردم کافر بودند ودرست گوئی دانست مرا وقتی که همه مردم تکذیب من
کردند وسواساة نمود بمال خود بآن وقتی که همه مردم مرا محروم میداشتند وخداوند تعالی مرا ازوی فرزندان داد
گوید یعنی عائشه بانفس خویش گفتم که هرگز خدیجه را بیدی یاد نکنم انتهی وازین روایات ظاهر است که عائشه
غضاب سو لخدا صلی الله علیه وآله نموده واغضاب نبی تبصریح این ناصبی کفر است ونیز ظاهر است که عائشه حسد
حضرت خدیجه نمود وذکر رسو لخدا صلی الله علیه وآله او را وفرستادن پاره گوشت بخانهای زنانیکه با خدیجه دوستی
داشتند وخوش شدن انحضرت بآمدن هاله بر عائشه شاق وگران آمد وخواست که چنین رعایت حقوق او اترک
نماید وبلاشبه این معنی بغض وحسد حرام است اما انچه گفته غیرت ورشک جبلت زنان است وبر امور جبلیه مواخذه
نیست الخ پس بدانکه انجواب ماخوذ است از قول صاحب ابطال الباطل واین انیست ماذکر من حدیث
الفضل کان من باب غیرة النساء وهل یواخذون بها وقاضی نورالله نورالله مرقده در جواب آن گفته
نعم یواخذون بها بعد ما سمعت من قوله تعالی یا نساء النبی لستن کاحد من النساء ان تقیتن الایة و

ولو لا انقادهن من مثل ذلك فما وجه امتيازهن عن النساء المحصنات انتهى ونيز حسد بلاشك حرام و معصيت است وعائشه باقرار خود حسد حضرت خديجه نموده وخود ناصبى مقر است كه اگر بمقتضاى غيرت قولى يا فعلى مخالف شرع صدور يابد ملامت متوجه مى شود پس بر عائشه ملامت متوجه خواهد شد اما آنچه گفته در حديث صحيح وارد است كه يكى از اذيتهاى المؤمنين كه در خانه او انجناب تشريف داشتند وخاتون ديگر الخ پس بدانكه ان ام المومنين عائشه وان خاتون ديگر صفيه بود ومخاطب بجهت اخفاى فضيحت عائشه نام او نبرده چنانچه ابى على يحيى بن عيسى بن جزلا الحكيم البغدادى در مختار مختصر كتاب تاريخ بغداد خطيب اين قصه چنين نقل كرده قالت حسرة سالت عائشة ص
زوج النبى فقلت هل كنتن تغرن على نبى الله ٣ فقالت شديدا ولقد رايتنى يوما بعثت اليه صفية باناء فيه طعام وهو عندى فى بيتى فما هو الا ان بصرت بالاناء قد اقبل حتى اخذنى رعدة شديدة كادت ان يغلب على فلما وصل الاناء الى حيث انا صدمته بيدى فكفاءته على الارض فرمانى رسول الله ببصره وعرفت الغضب فى طرفه وذهب عنى ما كان قد خامرنى وقلت اعوذ بالله من غضب رسوله فسكن غضبه فقلت ما كفارة ما اتيته يا رسول الله قال انا ٢٦٧
وطعام كطعامها تسلين بهما ايها انتهى اما آنچه گفته توبيخى در حق ان ام المومنين نفرمود پس دانستى كه حضرت رسول خدا صلى الله عليه وآله بر اين فعل عائشه غضب فرموده اما آنچه گفته وجائيكه در كتب اماميه حسد حضرت آدم ابو البشر الخ پس مراد از لفظ حسد در انجا غبطه مجوزه است نه حسد محظور كه بمعنى اشتهاء زوال نعمت از محسود است بخلاف حسد وغيرت عائشه بدليل انكه عائشه بحضرت رسول خدا صلى الله عليه وآله گفت ما تذكر عجوزا من عجائز قريش حمراء الشدقين هلكت فى الدهر فابدلك الله خيرا منها واين كلام او دلالت ميكند بر اينكه غرض ان بود كه انحضرت از اكثار ذكر خديجه باز ماند ونيز اين عيب كردن او وازراء وغيبت حرام است +

قال طعن هفتم

انكه عائشه زهرا را در حال سيكفت كه قالت عليا لوى ذات انى كنت نسيا منسيا **جواب** انكه اين روايت باين لفظ صحيح نشده صحيح اينقدر است كه هرگاه كه يوم الجمل را ياد ميفرمود ان قدر ميگريست كه معجر مباركش باشك تر ميگشت بسبب انكه در خروج عجلت فرموده وترك تامل نمود واز بيشتر تحقيق نفرمود كه اياب جواب در راه واقع است يا نه تا انكه اين قسم واقعه عظمى رو داد ودر كتب صحيحه اهلسنت اين لفظ از حضرت اميرؑ مروى وصحيح است كه چون شكست بر لشكر المومنين افتاده جوهم از طرفين مقتول شدند وحضرت اميرؑ قتلى را ملاحظه فرمود رانهاى خود را كوفتن گرفت وميفرمود كه يا ليتنى مت قبل هذا

وکنت نسیا منسیا واگر از عائشه بهم این عبارت ثابت شود از همین قبیل نداست خواهد بود که در این قسم
خانه جنگیها هر دو جانب را رو سیاه دارد و این از کمال انصاف طرفین و رجوع بحق و معرفت مراتب همدیگر سیاه تر به
بلاست که این راه و مطاعن میشمارند اگر اصرار بران مینمودند چه خوبی داشت **اقول** آنچه گفته این روایت
باین الفاظ صحیح نشده پس جوابش آنکه سبط ابن الجوزی در تذکره خواص الامه گفته قال هشام فکانت بعد الجمل
تبکی و تقول لیتنی کنت نسیا منسیا و در مودة القربی تصنیف سید علی همدانی مذکور است عن عروة
عن عائشة رض قالت قال رسول الله ص ان الله قد عهد الی ان من خرج علی علی منهم کافرفی النار
واجد بالنار قالت فاشیت هذا الحدیث یوم الجمل حتی ذکرته بالبصرة وانا استغفر الله
وما عسی ان یکون حاصل آنکه روایت شده از عروه از عائشه که گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله خدای تعالی
عهد نموده است بسوی من که کسیکه خروج نماید بر علی علیه السلام پس او کافر است و در جهنم و لائق است بآتش
دوزخ گفت عائشه که پس فراموش کردم این حدیث را روز جمل تا آنکه یاد کردم او را در بصره و من طلب مغفرت
میکنم از خدا و قریب نیست که این توبه من مقبول شود انتهی اما آنچه گفته صحیح این قدر است که هرگاه که یوم الجمل
را یاد میفرمود انقدر میگریست که معجر مبارکش تر میگشت پس صحیح قول انصار الله کالی است و قاضی القضاة عبد الجبار ۲۶۸
معتزلی در کتاب مغنی سبب این مقدار گریستن چنین ذکر کرده که عائشه بسوی ابو بکره که صحابی بود مردی را فرستاد
و گفت تو چرا نزد من نمی آئی آیا از رسول خدا صلی الله علیه وآله چیزی شنیدی یا از من بدعتی حادث شده
ابو بکره در جواب گفت نه آنست و نه آنیست تو یاد داری روزی را که حضرت رسالتمآب صلی الله علیه وآله فرمود
هلك الناس حیث اطاعوا النساء و سه بار تکرار فرمود هرگاه که انمرد بنزد عائشه آمد و این خبر گفت بگت
حتی بلت خمارها یعنی گریست انقدر که تر کرد معجر او را و قاضی القضات این خبر را برای اثبات توبه عائشه
نقل نموده و توبه دلیل صدور گناه است و سید مرتضی علم الهدی بجهت دفع جواب قاضی القضات گفته فاما
ما عقب به ذلك من خبرها مع ابی بکرة و بکائها فقد بینا ان البکاء دلیل التحسر الناسف وانه
یحتمل غیر التوبة کاحتماله لها و گریستن عائشه باین مرتبه که معجر او را تر کند در قصه دیگر نیز منقول است و آن قصه
بنا بر آنچه در صحیح بخاری مذکور است اینست که هرگاه که عبد الله بن زبیر گفت لتنتهین عائشة او لاحجرن علیها
عائشه گفت اهو قال هذا گفت اری گفت لله علی نذر ان لا اکلم ابن الزبیر ابدا یعنی برای خدا
بر من نذر است که من کلام نکنم ابن زبیر را گاهی دیگر گاه که مهاجرت نمایند بطول کشید ابن زبیر کسی را فرستاد

فرستاد که نزد عایشه شفاعت او کند عایشه گفت لا واللہ لا اشفع فیه ابدا ولا احنث فی ندری چون مدتی از این حادثه بگذشت ابن زبیر از مسور بن مخرمه و عبد الرحمن جبلی سود که هر دو از بنی زهره بودند گفت قسم میدهم شما را بخدا که مرا نزد عایشه برید پس ان هر دو رفتند گفتند السلام علیک و رحمة الله ایا ما اذن میدهی که من نزد تو بیایم عایشه گفت بیایید گفتند ما همه بیاییم گفت اری همه با بیایید ندانست که ابن زبیر با است پس انها بخانه عایشه داخل شدند و ابن زبیر اندرون پرده رفت و بگردن عایشه چسبید و او را قسم میداد و میگریست مسور و عبد الرحمن نیز او را قسم میداد تا انکه با ابن زبیر کلام یکی و میگفتند که تحقیق نهی دادی که هیچ کس با ما کلام نکند و از هجرة جاوز ثلثة ایام نیست مسلم را که هجرت کند از برادر دینی زیاده از سه شب پس چون اکثر گفتند و بسیار گفتند که ما از تو شنیده ایم که گفتی که ای نذرت و الا نذرته یا انکه بگفتند مسور و عبد الرحمن عایشه ابن زبیر کلام کرد و چهل فرنبه بجهت مخالفت نذر آزاد نمود و کانت تذکر نذرها بعد فتبکی حتی تبل دموعها خمارها و نور الدین سهودی صاحب کتاب تاریخ مدینه در کتاب جواهر العقدین گفته و فی الصحیحة ایضا قول عایشة علی نذر ان لا اکلم ابن الزبیر ابدا فان ابن الزبیر المنذور علی نذر ان لا کلمه انتهی و هو موافق للروایة الاخری لله علی نذر ان لا کلمه فالنذر معلق علی کلامها له لا انها نذرت ترک کلامه مجملا فالترک لم یتلزم بالنذر و قصتها فی ذلک انها بلغها ان ابن الزبیر قد اکثر الکلب امر اغلیما حیث قال اما و الله لتنتهین عائشة عن بیع دورها او لاحجرن علیها و کانت لا تمسک شیئا ما جاءها من رزق الله بل تتصدق به ان فی قوله ذلک جرءة علیها و تهیجا لنفسها بنسبتها الی ارتکاب التبذیر الموجب لنهیها من التصرف مع کونها ام المومنین و خالة اخت اسمه و لم یکن احد عندها فی منزلته فرات ذلک منه نوع عقوق فحلفت بجاه ما نذرت ترک کلامه انتهی اما انچه گفته در کتب صحیحه اهل سنت این لفظ از حضرت امیر علیه السلام مرویست صحیح است پس روایات اهل سنت در نقل و شیعه در نقل مخالف شرطی است که در اول کتاب نموده ایم کاه جناب امیر با اعتراف الد مخالف امور بود بقتال عائشه که اسبق پس ناسف بران از افترات خوارج باشد و انچه از حضرت امیر المومنین علیه السلام مرویست این است وددت انی مت قبل الیوم بعشرین سنة و مرض انحضرت ازین قول بر فرض صحت روایة تاسف است بر مقتول شدن خاصان اصحاب سو لحا صلی الله علیه و آله و اصحاب خود مانند عمار یاسر و اویس قرنی و غیرایشان چنانچه سید مرتضی علم الهدی گفته فاما امیر المومنین فمعنی کلامه ان صحت الروایة ان کان محزونا بقتل شیعته و اصحابه و فقد انصاره المخلصین فی ولایته و وقوع الفتنة

فی الجمهور و دخول الشبهة علی کثیر من اهل الاسلام یعنی اما امیر المومنین علیه السلام پس اگر روایت منقوله
از ان حضرت صحیح بوده باشد معنی کلام انحضرت این خواهد بود که انحضرت مخزون بود بمقتول شدن شیعیان و اصحاب
انحضرت و فقدان انصار مخلصین در ولایت او بوقوع فتنه در جمهور و دخول شبهه بر بسیاری از اهل اسلام اما انچه گفته
از کمال انصاف طرفین و رجوع بحق الخ پس جواب انکه جناب امیر علیه السلام همیشه برحق بوده و در قتال با عائشه برصواب
و متمثل از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله رجوع بحق در حق انجناب معنی ندارد لیکن از این قول نامبی معلوم شد که عائشه
در خروج خود و قتال با جناب امیر علیه السلام بر باطل بوده و غرض شیعه هم از نقل قول او همین است که شناعت و
قباحت فعل عائشه انقدر ظاهر است که خود او هم بان اقرار کرده گفت لیتنی کنت نسیا منسیا +

قال طعن هشتم

انکه حجره رسول خدا صلی الله علیه و آله که مسکن او
بود مقبره پدر خود و دوست پدر خود که عمر بود گردانید **جواب** از این طعن انکه در احادیث صحیحه انحضرت صلی الله
علیه وسلم در کتب اهل سنت موجود است که ان حضرت کاهی صراحة و کاهی اشاره شیخین را بشارت بجوار خود
و دفن داده از انجمله حضرت امیر در وقتی که دفن عمر بن الخطاب در ان حجره متبرکه قرار یافت فرمود و انی
کنت لاظن ان یجعلک الله مع صاحبیک اذ کنت کثیرا اسمع رسول الله صلی الله علیه وسلم کنت انا و ابو بکر ۲۶۰
و عمر و انطلقت انا و ابو بکر و عمر و فعلت انا و ابو بکر و عمر و انطلقت انا و ابو بکر و عمر و این بشارت باکمال رضا
و خوشنودی او آل است از بیرون امر بر جواز دفن اینها و اگر صریح ان حضرت در کار میشد پس حضرت امام حسن علیه السلام
چرا دفن خود در ان حجره نمیخواست که حصول امر شریف در ان وقت از محالات بود بالبداهة جواب دیگر حجرات
ازواج مطهرات بتملیک پیغمبر صلی الله علیه وسلم ملک انها بود موافق حکم فقهی زیرا که نزد فقها ثابت است که چون شخص
نماند بسازد بنام یکی از اولاد خود یا بنجرد و باز در قبض انکس هم ملک میشود و دیگر اولاد و وارثان را در و دخل نمی باشد
و علی هذا القیاس ازواج و دیگر اقارب هم همین حکم است و بلاشبهه انجناب هر حجره بنام زوجه ساخته داده بود و ان زوجه
در ان حجره سکنت و ترسیم و تضییق و توسیع بر اورون در دروازه و نا و دان و دیگر تصرفات الکانه بحضور انحضرت میکرد
و هم برین منوال حال حجره حضرت زهرا علیها السلام و خانه اسامه ان زید است که همه مالک و متصرف بودند و اشاره
قرانی در حق ازواج خود قریب بتصریح انجا سیده بود قوله تعالی وقرن فی بیوتکن و استیذان عمر از عائشه بحضور
صحابه بعدم انکار کسی حتی حضرت امیر نیز دلیلی قطعی است بر ملکیت عائشه در ان حجره و معلوم است که صحابه در اوانی
تغییرات کردیان غلط و خصوصا عمر بن الخطاب میکر فتند و او ممنوع نمیشد بلکه نزد او مقرب تر همان کس بود

بود که در انکار اذن مخالفات شرعیه بروی ... پس ... معلوم شد که ...
و ثانیا بین ملکیت ازواج حجرات خویش را مسلم الثبوت بوده و نهایت چیزی که از استیذان ... گو ... است
است که حضرت امام حسن علیه السلام نیز از عائشه صدیقه اذن خواسته است در دفن خود در جوار جد امجد خود علیه الصلوة
والسلام لیکن بعد از واقعه انجناب مروان شقی از ین قرار معدین مانع آمد و حضرت امام حسین علیه السلام با اهالی
و موالی خود مسلح پوشیده آمده تا که جنگ برپا شود مروان با فوج گرد آمد و شیعه ... بود ... حجره پیغمبر
مصطفی ... نمود ... بالمشاجره نمودار گشت خوف قوی بود که ... از دست ...
بحضرت امام ... بسبب ... صالح درمیان آمد و تسکین ... فتنه ... حضرت امام
نمود و مصلحت وقت را در جناب آن پاک سرشت عرض نمود پس اگر ملکیت حجره عائشه ثابت نبود حضرت
امام از وی استیذان چرا فرمود اگر حجره در ملکیت عائشه نمی بود از مروان که حاکم وقت و متصرف ...
و اوقات بود بایستی اذن گرفت حالانکه با وصف ممانعت او که عیبه حکومت داشت اذن دادن عا
ئشه صدیقه کاری نکرد اگر کسی از شیعه منکر این روایت شود باید که در کتاب خود که فصول مهمه فی معرفة الائمة
است و دیگر کتب خود ببیند و درینجا جمعی از شیعه بطریق تهمت و افترا بر عائشه از غایت بهتان سرایی عار
نهند و گویند که عائشه بعد از اذن دادن با امام حسن علیه السلام نادم شد و بر استری سوار شده بر در مسجد برآمد و مانع
دفن شد و ادعای میراث نمود و ابن عباس در جواب او این شعر غیر مربوط المعنی والوزن ... انشا نمود
تجملت تبغلت وان عشت تفیلت لک التسع من الثمن وبالکل تطمعت حالانکه عائشه خود روا
حدیث نحن معاشر الانبیاء لا نرث ولا نورث نموده و سایر ازواج را از طلب میراث مانع آمده چه قسم ادعای
میراث می نموده سوار شده برآمدن را چه حاجت بود مسکن عائشه همان حجره خاص بود اگر ممانعت منظور
داشت در حجره را بند میکرد و جواب ابن عباس چه قسم صحیح شود حالانکه تسع از ثمن کل متروکات آنحضرت
از حجرات و زمین سکنی و زرهی و دیگر سلاح و اشتران و استرها و اسپان بالیقین زائد بر حجره عائشه بود و
و عائشه را چرا بر خوردن کل میراث طعن میکرد که کل میراث آنحضرت بالقطع در دست او نبود و نه او خورد غرض که
از بیش و پس چپ و راست برین افترا توده توده نصیحت و رسوایی میبارد و همین است برآن اهل که کاذبان
را بزبان خود رسوا میکند **اقول** علامه حلی علیه الرحمه بعد از عبارتی که در جواب طعن دوم نقل کرده شده
گفته ثم انها جعلت بیت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مقبرة لابیها ولعمر هما

۱۷۴

اجنبیان من النبی فان کان هذا البیت میراثا فکان من الواجب ان یستاذن جمیع الورثة
وان کان صدقة للمسلمین فکان یجب استیذانهم وان کان ملکا لعائشة کذلک ما تقدم من
انها لم یکن لها بیوت ولا مسکن ولا دار بالمدینة وقد روی الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین ان
رسول الله صلعم قال ما بین بیتی ومنبری روضة من ریاض الجنة وروی الطبرانی فی الاوسط ان ابنة
قال اذا غسلتمونی وبضعتمونی فضعونی علی سریری فی بیتی هذا علی شفیر قبری انتهی واین ناصبی
ترجمه عبارتی که در بیان وجه طعن است حذف نموده اما آنچه گفته در احادیث صحیحه الخ پس مرفوع است بانیکه
این احادیث از موضوعات پیشوایان اهلسنت است و بقابله شان چگونه احتجاج بان صحیح باشد مع هذا الفاظ
احادیثی که در این مقام ذکر کرده دلالت صریحه بر وقوع دفن ابوبکر و عمر با ایشان حضرت نمیکند چه جای دلالت بر
بشارت ان اما آنچه گفته اگر صریحا از آنحضرت در کار میشد پس حضرت امام حسن علیه السلام چرا دفن خود در این
حجره میخواست پس مضروح است بانیکه اذن و امر آنحضرت برای اجنبی درکار است نه برای وارث چون حضرت
امام حسن علیه السلام بواسطه حضرت فاطمه زهرا علیها السلام وارث شد نه که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بود
آنحضرت احادیث این شان بنظر ناصبی مکرر و عمر مکرر پس نسبت با آنحضرت اجنبی محض بودند چنانچه علامه رحمة ۲۷۲
علیه الرحمه بقول خود ما اجنبیان اشاره باین جواب کرده و نحن قد اقمنا لک البرهان فلا تحذف نموده و این نا بسیه
نسبت ذکر نموده اما اگر کسی بگوید که حضرت فاطمه زهرا علیها السلام وارث حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
میرسید عائشه را از حصه آنحضرت چه میرسید جواب این بود که گفته خواهد شد اول آنکه اهلسنت بمقتضای حدیث
موضوع نحن معاشر الانبیاء لا نورث ولا نورث قائل بنفی میراث در مترکه پیغمبر خدا هستند دوم آنکه در احادیث
ائمه اهلبیت وارد است که ازواج را راضی و عطا حصه میراث نمیرسد و مع هذا اگر عائشه را میراث میرسید از
هفتاد و چهار یک چیز نمیرسید زیرا که اگر کسی بمیرد او را ولد و ازواج گذارد حصه ازواج ثمن میباشد و حضرت
رسول خدا صلی الله علیه و آله یک دختر و نه زوجه گذاشتند پس حصه تمام ازواج ثمن باشد و ثمن هرگاه که بر نه زوجه
قسمت کرده میشد تسع الثمن بعائشه میرسید پس اگر این حجره شریفه از روی مساحت هفتاد و دو ذرعه میبود
عائشه را کمتر از یک ذرعه نمیرسید و اگر کمتر می بود کمتر می رسید و لهذا ابن عباس در حق او گفته لک التسع من الثمن و نحن
اهل التسعة اما آنچه گفته حجرات ازواج مطهرات تملیک پیغمبر صلعم ملک انها بود و موافق حکم فقهی نیز که نزد
فقها ثابت است الخ پس مردود است بانیکه در امثال این مقام تمسک و احتجاج بمحض خدا و رسول باید نه

ایشان نقوال فقهاء زیرا که اقوال کلی از فقها اگر قابل استناد می بود مجتهد دیگر را ابطال قول او جائز نمی بود و احتجاج
نمودا هر که متمسک بکتاب خدا و سنت پیغمبر او اند بنقض و ابطال اقوال ایشان نمی پردازند و اگر حجرات ازواج
پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله ملک نهائی می بود سیاست که بعد فوت انها بوارثان انها انتقال می یافت و حال انکه
جماعظم علماء اهسنت بعدم انتقال شهادت داده اند چنانچه ابن حجر عسقلانی در فتح الباری شرح صحیح بخاری گفته
ان ورثة ازواج النبی من بعده ما ذلهن ولو کانت البیوت ملکا لهن لانتقلت الی ورثتهن و ابن ابی الحدید
در شرح نهج البلاغه گفته و الذی به تنطق التواریخ انما خرج من الغار دخل المدینة و سکن منزل
ابی ایوب اختط المسجد و اختط حجر نسائه و هذا یدل علی انه کان المالک للموضع فاما خروجها
من ملکها الی الازواج فما الماقف علیه انتهی اما انچه گفته و اشاره در حق ازواج خود قریب بتصریح انهاست
قوله تعالی و قرن فی بیوتکن پس منقوض است بانکه اگر اضافت لفظ بیوت بطرف ضمیر مونثات مفید ملک بیوت
لازم می آمد که خانهای جمیع شوهران ملک زنان انها میشد زیرا که حق تعالی شانه فرموده لا تخرجوهن من بیوتهن
یعنی زنانی را که طلاق داده اید عدت آنها تمام نشود انها را از خانه ای آنها که برای سکونت ایشان مقرر نموده آید
بیرون نکنید و باتفاق فریقین مراد از بیوت خانهای شوهران است و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه
گفته فاما احتجاج قاضی القضات بقوله تعالی و قرن فی بیوتکن فاعتراض السید علیه قوی
لان هذه الاضافة یقتضی التخصیص فقط لا التملیک کما قال لا تخرجوهن من بیوتهن و نیز
حق تعالی شانه در جای دیگر همین بیوت را بطرف حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله اضافت نموده چنانچه فرموده
لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم یعنی داخل مشوید در خانهای پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله مگر انکه
اذن داده شود شما را و چون اصل ملکیت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله درین خانها ثابت است پس انتقال
انها از ملک آنحضرت بغیر دلیل قطعی ثابت نمی تواند شد اما انچه گفته و استیذان عمر از عائشه بمحضر صحابه و عدم انکار
کسی حتی حضرت امیر نیز دلیل قطعی است بر ملکیت عائشه دران حجره پس مدفوع است بانکه عدم انکار بعض منکرات
دلیل حسن آن نمی تواند شد چنانچه در مواضع کثیره اثبات نموده شد اما انچه گفته و در کتب شیعه نیز ثابت است
که حضرت امام حسین علیه السلام از عائشه صدیقه اذن خواسته است در دفن برادر خود در جوار جد اطهر خود علیه الصلوة و السلام
پس کذب محض و بهتان صرف است آری وصیت برای برون جنازه خود دران حجره شریفه کرده بود ابن حجر
و صواعق محرقه گفته و اوصی الحسن رضی الله عنه ان یدفن معهم فمنعه من ذلک مروان و غیره و ابن حجر

ص

عسقلانی در فتح الباری شرح صحیح بخاری گفته ذکر ابن سعد من طریق ان الحسن بن علی اوصی
اخاه ان یدفنه عند جده ان لم یقع بذلک فتنة فصده عن ذلک بنو امیة فدفن بالبقیع انتهی
اما آنچه گفته اگر کسی از شیعه شنود این روایت شود باید که در کتاب خود که فصول المهمة فی معرفة الائمة است و دیگر
کتب خود به بیند پس مدفوع است بانکه مصنف کتاب فصول المهمة فی معرفة الائمة سنی مالکی مذهب است نه شیعی
و در کتب شیعه ازین معنی اثری نیست اما آنچه گفته گویند عائشه بعد اذن دادن بامام حسن علیه السلام نادم
شد و بر اشتری سوار شده بر در مسجد آمد و مانع دفن شد پس ممانعت کردن عائشه از دفن حضرت امام حسین علیه السلام
در جوار قبر اقدس جناب حضرت رسالتمآب صلی الله علیه وآله بروایات معتبره حضرات اهلسنت ثابت و متحقق است
بحمد الله مجال انکار نیست سبط ابن الجوزی که عالم جلیل القدر و مورخ مشهور است و در تاریخ یافعی مدرج
و مسطور در کتاب تذکره خواص الامة فی معرفة الائمة روایت کرده قال ابن سعد عن الواقدی لما

ص

اغتمض الحسن قال ادفنونی عند ابی یعنی رسول الله ﷺ فاراد الحسین ان یدفنه فی حجرة
رسول الله ﷺ فقامت عایشة وقالت یدخل بیتی ما لا یحب رسول الله ﷺ فقام مروان بن الحکم وسعید بن العاص وکانا یومئذ والیا المدینة فمنعوه
وقامت بنو هاشم لمنعهم فقال ابو هریرة اما لو کان مات بالنبوی ما کان یدفن مع النبی ۲۷۴
قال ابن سعد قال لهم ایضا عائشة لا یدفن مع رسول الله ﷺ انتهی پس ازین سعد از اکابر محدثین
اهلسنت و نقات علمای ایشانست و بغایت معتبر و نهایت جلیل القدر است مخاطب خویش را دارد که او را بسب و
دشنام یاوساوه و فاسق و کاذب شمرد و از خواه و ناخواه و سفری دشمن و کاذب و مباهت فرماید اما در ین باب
وعلی نیست شما دانید و امام شما لیکن تهمت بر شیعه با وجود روایت کردن آن در کتب خویش چه قدر از
شان علما بعید است عالما بعض شواهد دیگر نیز باید شنید پس بدانکه قاضی القضاة محب الدین ابو الولید در کتاب
روض المناظر آورده ان الحسن کان اوصی ان یدفن عند جده ﷺ فمنعت من ذلک عائشة انتهی و صاحب

ص

نزهول علی روضة الصفا
جلد ۳ احوال امام حسن

کتاب مختصر فی اخبار البشر سفرا یه کان الحسن اوصی ان یدفن عند جده ﷺ فلما توفی اراد اخوه
وکان علی المدینة مروان بن الحکم من قبل معویة فمنع من ذلک وکاد یقع بین بنو امیة وبین
بنی هاشم بسبب ذلک فقالت عائشة البیت بیتی ولا اذن ان یدفن فیه یدفن بالبقیع
انتهی و در روضة الصفا در روضة الاحباب که از مخاطب در رساله اصول حدیث از بهترین سیر گفته مسطور
است و بعضی روایات آمده است که جهة امام حسن قبری نزد قبر جناب رسالتمآب صلی الله علیه وسلم کندند و

کنند و جنازه بنجاب راه سپرد قبر تخاذند و قبل ازدفن عائشه از نعش عمی وقوف یافت و بپرشتری سوار شده
با مدینه رفت و بنفع مشغول گشت و شیعه حضرت امیر را بنماز نوحه گر فرستند روزی بر سر قبر شتافته با حضرت
امیر عتاب بسیکی روزی بر شتر سوار شده بر جنازه نبیره پیغمبر صلی الله علیه وسلم شتابه آغاز هی و نکوار کرد
او را نمی گذشتند و چندانکه سعی نمود نیفتاد چه مردم بدو طرف متفرق شدند و بجانب کیدگر پرداختند چنانچه
چندین بجنازه رسیده تا گاه حضرت امام حسین را بمادر وصیتیکه بسابقا مذکور شد خلعه را گور ستان بقیع برد انتهی

ص
۱۲ جزو ورق ۵۹۶

وابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گفته قال ابوالفرج فاما هی بالحسن بعد حجاب النسب فانه روی
ان عائشه رکبت ذلک الیوم البغله واستنصرت بنو امیه وقالت ان هذا قد منع من جشمهم ونصر الله
کابی وسواقع گفته ذکر بعض اهل الخبر ان مروان امر امراءته ان تتقنع وترکب بغلته وقد هب
الی الحجره ومنعه علی بن الحسین واراد ان یکبه لوجهه فقالت له اما علمت انها عائشه فقال وما علی من ذلک
منذ لیس ببعید انتهی یعنی ذکر کرده بعض اهل خبر که چون مروان امر کرد زنی را که بر روی خود نقاب انداخته
بر شتری سوار شود و بحجره نبوی در آید عائشه بود و حضرت امام حسین علیه السلام را از دفن کردن امام حسن علیه السلام
دران حجره منع نماید و ان زن گفت که من عائشه ام این خبر شایع و ذایع شد و از مروان این بعید نیست و

۲۷۵

یا میگوئیم که بصورت فرض جهت این اول غیر قابل التحویل بود گاه که عائشه با وجود بودن دران حجره
و بدن این واقعه مجیبه حجره خود سر بر زده آورده و این جهت از خود رفع نساخت و نگفت که عائشه منم تو کیستی
و چرا را بدنام میکنی من هرگز منع نمی نمایم معلوم شد که باذاعت و اشاعت این خبر رضا نبوده پس جنان آنچه
گرخود مرتکب این امر گشته اما آنچه گفته حالانکه عائشه خود روایت حدیث نحن معاشر الانبیا لا نرث ولا نورث
نموده پس مردود است بچند وجه **اول** انکه اثبات باید کرد که کدام عالم شیعه نسبت دعوی میراث
بسوی عائشه نموده و شعر ابن عباس دلالت بر نمیکند بلکه مفاد آن جز این نیست که از روی وراثت
تر اتسع ثمن میرسد و تو در تمام ان طمع داری و بغضب نزاگر نمی میخواهی درین کلام نفس نیست برانیکه عائشه
بدعوی میراث تمام حجره کرنمی میخواست بلکه بهر جهت که میخواست جائز نبود **دوم** انکه اگر عائشه هم این حدیث
را روایت کرده ادعای امنیت قبر ابی بکر را بانحدیث کرسابقا منقول شد چه قسم راست آید **سوم**
انکه چه عجب است که عائشه در اول حال بموافقت پدر خود بصحت انحدیث قایل شده دیگر از زوجیت حضرت را
کر منکر انحدیث بود مانع طلب میراث مانع گردیده باشد و بعد از فوت پدر مغفور و مرور شهور و هوس بدعوی

میراث برآمده باشد زیرا که شیعه معتقد عدالت و عصمت عائشه نباشد که صدور تناقض بین الاقوال از و ممتنع دانند
اما آنچه گفته حال آنکه تسع از ثمن کل متروکات آنحضرت زاید بر حجره عائشه بود پس رد و دست **اول** آنکه بدلیلی
شافعی اثبات باید کرد که حجره عائشه بنسبت کل متروکات جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله زاید بر تسع ثمن یا
برابر آن بود **دوم** آنکه هرگاه اول و ثانی تمامی زمین مسکنی و زرعی و دیگر سلاح و شتران و اشترها و سپاهان را
گرفتند بغصب و آوردند و بورثه آنجناب ندادند همین حجرات که در قبض وارثان آنجناب بود کل متروکه جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله باشد که تقسیم آن بجمیع وارثان واجب باشد نه آنکه عائشه بر تمامی حجره باقی مانده بوجه ارث
قابض شود و بدین ادعوی خلافت تمامی متروکه آنحضرت بگیرد و باقی ورثه محروم مانند + + +

قال طعن فیهم آنکه روزی آنحضرت خطبه خواند و اشاره بمسکن
عائشه فرمود و گفت الا ان الفتنه ههنا ثلثا من حیث تطلع قرن الشیطان پس مراد از فتنه
عائشه است و قتیکه از مدینه ببصره برای قتال امیر المومنین باعث قتل هزاران کس مسلمین گردید **جواب**
ازین طعن آنکه این معنی باطل از نیجدیث فهمیدن تحریف صریح است کلام پیغمبر را زیرا که این عبارت در مواضع
بسیار و جاهای بیشمار فرموده است و اشاره بسمت مشرق نموده هر جا مسکن عائشه کجا بود اتفاقا در آنوقت ۴۷۶
که این خطبه در مسجد بخواند و اشاره بمسکن عائشه فرموده مسکن عائشه واقع شد زیرا که مسکن او در آن سمت بود و عبارت
آینده یعنی حیث تطلع قرن الشیطان نص ظاهر است درین مراد زیرا که طلوع قرن شیطان بالقطع از مسکن
عائشه نمیشد و روایتی که تصریح باین مراد یعنی سمت مشرق می نماید نیز در کتب شیعه موجود است از راه شرارت
و فرط بغض و عناد و اغماض نظر از آن نموده اینمعنی فاسد را ترویج میکنند و روایت ابن عباس دیگر
صحابا این قصه را و حمل این اشتباه بجا کافی است لغو شش اینست رأس الکفر ههنا و اشار نحو المشرق حیث تطلع
قرن الشیطان فی ربیعة و مضر و واضح است مراد همه هر فتنه که برخاسته از همین جانب برخاسته اول فتنها
خروج مالک اشتر است و اصحاب او بر عثمان از کوفه که شهر قدیمه مدینه است و در حوالی آن مساکن ربیعه و مضر
واقع اند باز فتنه عبید الله بن زیاد که موجب شهادت امام حسین گردید باز فتنه مختار تقفی و دعوی نبوت کردنش
باز خروج اکثر اهل بدعتها و حدوث عقاید ذا بغه از همان نواح پس معدن روافض قاطبة کوفه است و نشو
و نمای معتزله از بصره و سرچشمه ایشان واصل بن عطا و امثال او بصریست و قرامطه از سواد کوفه پیدا شده اند و خوارج
از نهروان و دجال از اصفهان ظاهر گردید که حجره عائشه را در آن وقت که عائشه را سفر بصره در پیش آمد محل فتنه

فتنه کمان برد بلاشبهه کافر است زیرا که مسکن رئیس کفار بیان محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بود که کفر و فتنه از نام او میگریزد و طرفه آنست که عائشه ازان حجره باراده حج بکه روانه شده بود نه برای فتنه گری اگر عائشه را فتنه گر قرار دهند ازان خواهد بود که از مکه ببصره روانه شد پس بایستی مکه را محل فتنه نه بصره عایشه را ۵ چو کفر از کعبه برخیزد کجا ماند مسلمانی **اقول** در صحیح بخاری مذکور است حدثنا موسی بن اسماعیل ثنا جویریه عن نافع عن عبد الله قال قام النبی صلی الله علیه وسلم خطیبا فاشار نحو مسکن عائشة فقال هنا الفتنة ثلثا من حیث یطلع قرن الشیطان و در صحیح مسلم مسطور است عن ابن عمر قال خرج رسول الله من بیت عائشة فقال راس الکفر من ههنا من حیث یطلع قرنا الشیطان انتهی مختصرا اما آنچه گفته که این عبارت در مواضع بسیار و جاهای بیشمار فرموده است و اشاره بجهت مشرق نموده هر جا مسکن عائشه کجا بود الخ پس فوع است بانیکه تمسک درین کلام بقول عبد الله بن عمر است که گفت آنست که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم برای خطبه خواندن و اشاره بمسکن عائشه نموده گفت اینجاست فتنه سه بار تکرار فرمود از جائیکه طالع میشود قرن الشیطان و بار دیگر گفت بیرون شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم از خانه عائشه و فرمود رئیس کفر از اینجاست از جائیکه طالع میشود قرن الشیطان و طعن بسوی عائشه بخصوص این هر دو روایت مذکوره متوجه می شود نه بروایات دیگر که آنحضرت دران فرمود رئیس الکفر نحو المشرق و حدیث خاص را بر حدیث عام حمل نمودن بهیچ وجه جائز نیست و بعد آنحضرت فتنه و کفر از بردم بسیار واقع شده و ان حضرت از وقوع فتنه و کفر علیحده علیحده اخبار و اعلام فرموده پس هر حدیث را بر محل خود فرود باید آورد و چون مقاتله حضرت امیر المومنین علیه السلام دلیل رجوع بکفر اصلی است بنابران حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله در حجة الوداع فرموده لا ترجعوا بعدی کفارا یضرب بعضکم رقاب بعض و بجهت آنیکه عائشه رئیس رئیس مقاتلین آنحضرت بود لهذا بوقت خروج از خانه او فرمود رئیس الکفر من ههنا و ازینجهت قبیل است وجه اطلاق فتنه بر او اما آنچه گفت زیرا که طلوع قرن شیطان بالقطع از مسکن عائشه نمی شد پس مقدوح است بانیکه مراد از قرن شیطان خود عائشه است بطریق مجاز اما آنچه گفته در کتب شیعه مذکور است پس چون نام کتاب نبرده قابل اعتماد نباشد اما آنچه گفته در دین امت هر فتنه که برخاسته ازینجانب برخاسته پس حصر برخاستن جمیع فتنها از جانب مشرق ممنوع و غیر مسلم است اما آنچه گفته اول فتنه تا خروج مالک اشتر است و اصحاب دیگر عثمان از کوفه که مشرق رو بمدینه است پس مدفوع است بانیکه خروج مالک اشتر و اصحاب دیگر عثمان از قبیل فتنه نبود بلکه در حقیقت

ص

۲۷۷

دفع فتنه بود کار عثمان و عمال او ظاهر میکردید چنانچه در مطاعن عثمان معلوم شد و همچنین خروج مختار لتقفی فتنه نبوده بلکه برای دفع فتنه یزید و عبدالله بن زیاد و عمر بن سعد و شمر ذی الجوشن و دیگر یزیدیان بود اما انچه گفته معدن روافض کوفه است پس مخدوش است بانکه روافض اهل فتنه نیستند بلکه اهل فتنه پیشوایان اهل سنت و جماعت اند چنانچه ولی الله در ازالة الخفا گفته اخرج الحاکم من حدیث ابن مسعود و فعا احذر کم سبع فتن تکون من بعدی و عدا و لها فتنة تقل من المدینة قال الراوی فکانت فتنة المدینة من قبل طلحة و الزبیر اما انچه گفته هر کجا که عائشه او را نوقت که عائشه را سفر بصره و پیش آمد محل فتنه نکان برد بلاشبهه کاذب است الخ پس انچه از هر دو روایت مستفاد میشود همین است که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بنابر روایت اولی بمسکن عائشه اشاره نموده گفت الفتنة ههنا یعنی در نجا است فتنه و بنابر روایت ثانیه اشاره بخانه عائشه نموده فرمود رأس الکفر من ههنا و معلوم است که در انوقت دران خانه عائشه موجود بوده و چون ههنا و آخر مصدر فتنه و کفر شد بنابران انحضرت بر سبیل اخبار از اهل فتنه از قبیل زید عدل اطلاق فتنه و کفر بر او فرموده و سکونت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله دران مسکن در بعض اوقات موجب سلب فتنه از عائشه نمیتواند شد زیرا که حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام بارده کا فر در یک زندان خانه مسجون و محبوس بود و زن حضرت نوح پیغمبر و همچنین زن حضرت لوط پیغمبر هر دو کافر بودند و با ازواج خود تا در یک مکان می ماندند اما انچه گفته اگر عائشه فتنه کرد ارد هند ازان خواهد بود که از مکه بصره روانه شد پس بالیستی که اهل فتنه میکفتند الخ پس مردود است بانکه اهل فتنه هر جا قرار گیرند بنابر اعتبار انجا اهل فتنه گفتن صحیح است که باشد یا مدینه و شکی نیست در انکه فتنه این زمان در مکه واقع شده

قادح دهم

انکه روایت کنندان عائشه شوقت جاریتها قالت لعلنا نصیبها بعض بناتی یعنی عائشه یک دختر خانه پرورد خود را بیاد است و گفت بعض جوانان قریش السبب این دختر است و میخواهم شکار سیکنم او را و مشغوف محبت این دختر ک میسازم که بی اختیار خواستگار نکاح او شود و در دام انقیاد من در اید جواب این طعن انست که اول این روایت بچند وجه مجروح است زیرا که این خبر را کیسان بن الجراح عن عمار بن عمران عن امراة عن غنم عن عائشه رضی آورده است و عمار بن عمران مجهول الحال است و امراة عن الغنم مجهول الاسم و النسبی است و لا یصح الاحتجاج بهما یازدهم روایت منقطعه است که محتمل ارسال و انقطاع است باین قسم روایت بی وسر و بن در مطاعن امهات المومنین مسکت بستن شائن مومنین نیست و اگر از جهات دیگر باشخصی عداوت مفرط کسی داشته باشد بارهم

باز هم این قسم واهیات و دین او خلل انداز شود و از انصاف است چه جای آنکه بموجب همین شهیق و نهیق اسباب عداوت پیدا کند دوم جای طعن نیست زیرا که طلب کفو کریم برای دختر خانه پرورده خود چه عار دارد و تزئین و تحلیه زنان برای ترغیب مردم در نکاح انها مسنون و مستحب است و همیشه رائج و جاری است و صحاح موجود است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حق متبنی زاده خود که اسامه بن زید بود و میم المنظر و سیاه پوست میفرمود لو کان اسامة جاریة لکسوتها و حلیتها حتی انفقها یعنی اسامه باوجود دمامت شکل و سواد لون ان قدر محبوب من است که اگر بالفرض دختر می بود او را بپوشاک و زیور زینت میدادم و آراسته میکردم تا مردان در و رغبت میکردند و همیشه در شرفا و غیر شرفا قاعده مستمره است که زنان باکره را هنگام خطبه می آرایند و زیور و پوشاک ستعاری می پوشانند تا زمانیکه از طرف خاطب برای دیدن مخطوبه می آیند در نظر انها زشت ننماید و اگر حسنی خداداد داشته باشد دو بالا نمودار شود و موجب رغبت ناکح گردد و چیزی که در جمیع طوائف رواج و معمول و در شرع هم مسنون و مستحب چرا محل طعن و ملامت گردد انتهی **اقول** نصر الله کابی این طعن را از طرف خود اختراع نموده بطرف شیعیان نسبت داده در جواب ان بتطویل لاطائل پرداخته و این ناصبی کلام او را بتقدیم و تاخیر متغیر ساخته ترجمه نموده و در هیچ کتابی از کتب شیعیان و سنیان که ۲۷۹

مقدم بر ریخ او ان بوده اند یافت نشده بنابر این ما را احاجت بدفع جواب او نباشد + + + +

قال مطاعن اصحاب کرام عموما بی تخصیص نیز رده طعن است

طعن اول انکه صحابه دو بار مرتکب کبیره شدند یکی انکه فرار نموده اند در جنگ احد دوم انکه فرار نموده اند در جنگ حنین و هر دو جنگ با کفار بود و در زمان حضرت ان جناب و فرار از جنگ کفار خاصه چون از زمان حضرت صلی الله علیه وسلم باشد کبیره است **جواب** ازین طعن انکه فرار روز احد قبل از نهی از فرار بود و معهذا معفو عنه هم شده بموجب نص قرانی که **ولقد عفا الله عنهم ان الله غفور رحیم** و نیز فرار منافقین قبل از قتال بود و فرار مومنین بعد از قتال و وقوع شکست و شیوع خبر شهادت جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم و چون رؤسا و لشکر مقتول شوند و جمعیت تباه گردد باز فرار منهی عنه نمی ماند فرار روز حنین پس در حقیقت فرار نبود بلکه بسبب بی تدبیری و سبقت خالد بن الولید و غفلت از کمین کفار که از چپ و راست در میان بیشه نشانده بودند و گذرگاه تنگ بود و پس و پیشی و شیب و فرازی در

نشکرده اند و دران اثنا بعضی مردم پشت داده اند که از صحابه گریخته اند بلکه طلقاء مکه و مسلمة الفتح باز
برای اعتذار نکرده اند بلکه برگشتند و فتح شد بدلیل کلام الهی ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین
و انزل جنودا لم تروها و نیز ان حضرت صلی الله علیه وسلم کسی را بران ارتعاب نفرمود زیرا که عذر معلوم داشت
پس دیگران را هم جای عتاب و طعن نماند و تر و شیعه چون استیقان هلاک شود فرار از جنگ کفار جائز است
نص علیه ابو القاسم بن سعید فی الشرایع و در اینجا همین صورت بود زیرا که در گذرگاه تنگ از هر دو طرف زیر
زخم سهام مشرکین آمده بودند و هر گز تیرهای آنها خطا نمیکرد ناچار عقب باز گشتند تا کفار در میدان برآیند
یا از راه نزاع بر کفار حمله نمایند و چون در حق بعض رسل ارتکاب کبائر را شیعه در روایات صحیحه خود ثابت کرده
باشند مثل حضرت آدم و حضرت یونس و غیرهما حال انکه عصمت انبیا مقطوع بهست و مجمع علیه اکر از صحابه که
بالاجماع معصوم نبودند گناهی صادر شود و باز بزلال توبه و استغفار و رحمت الهی شسته کردد چه عجب
باشد که کدام محل طعن کردد و معهذا این قدر گناه مقاوم طاعات و مشقات جهاد ایشان نمیتواند شد و
بشارائی که در حق ایشان بنصوص قطعیه قرآن و احادیث متواتر آمده است ازان چشم پوشیدن و ان
عیوبات نادره ایشانرا تحت کسی از شان ایمان نیست و الزام بر بهشت بایشان شبهات و فتی تمام شود که مخل
اعتقاد ایشان باشد و چون از اصل معتقد عصمت کسی خبر ابیا نیستند اگر صدور گناه ازوی شود چه باک این قدر
هست که اهلسنت جمیع امور صحابه را از حقوق صحبت و نصرت رسول صلی الله علیه وسلم و جانبازیها و ترک طان
و مان و بذل مال و نفس در راه خدا و ترویج دین و شریعت غرا و ایات نازله در شان ایشان و احادیث دالة
بر رفعت و علو مکان ایشان مد نظر دارند و فرقه شیعه غیر از عیوب و کناه ایشان چیزی نمی بینند **اقول**
اما انچه گفته مطاعن اصحاب عموما بی تخصیص نیز ره است پس بدانکه حصر مطاعن عامه صحابه در عشره
متصل نماند حصر مطاعن کثیره در اعداد مسطوره کذب محض و بهتان صرف است و علامه حسن بن مطهر حلی
علیه الرحمه در کتاب کشف الحق و نهج الصدق اول کفته المطلب الخامس فی ما رواه الجمهور فی حق اصحابنا
بعد از ین روایات کثیره نقل کرده و این ناصبی بعض ان روایات کثیره ذکر کرده و بعض ان را بتقدیم و تاخیر و حذف
و تغییر و نیقصان آورده و از ذکر بعض روایات بالکلیه اعراض و اغماض نموده و مراد این ناصبی از عموما اگر این است
که در بین مطاعن همه صحابه بطریق کلیت داخل اند چنانچه قول او که در جواب بعض مطاعن کفته که بنا بر ین طعن
لا یقبل البعض لازم می اید پس کذب محض و بهتان صرف است زیرا که نزد علماء شیعه بسیاری از صحابه

از صحابه ملعون نبود فکیف ممدوح بوده از خانچه قاضی نور الله شوستری فوّر الله ضریحه در کتاب مجالس المؤمنین
فضائل جمیله فریب بسیاری از صحابه ذکر نموده اگر مراد مدح تخصیص است چنانچه لفظ بعضی تخصیص شعر برین ست
پس مسلم است و محذوری ندارد زیرا که خود این ناصبی گفته که اهلسنت صحابه را معصوم نمیدانند تعالی امره و علا شأنه
بن مطهر حلی در کتاب مذکور گفته وقد تضمن الکتاب العزیز وقوع کبائر الکبائر منهم وهو الفرار من الزحف ص
فقال الله تعالی یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا وضاقت علیکم الارض
بما رحبت ثم ولیتم مدبرین وکانوا اکثر من عشرة الاف نفر فلم یتخلف الا اثنا عشر نفسا علی ما نبطه
والعباس والفضل ابنه وربیعة ابو سفیان ابنا الحرث بن عبد المطلب واسامة بن زید وعبیدة بن ام
ایمن وذکر ایضا ایمن ابن ام ایمن واسلمة الباقون الی الاعداء ولم یحمشوا النار ولا العار واثروا الحیوة
الدنیا الفانیة علی الرالبقاء ولم یستحیوا من الله تعالی ولا من نبیه وهو شاهدهم عیانا یعنی تضمن کتاب
متضمن ست کتاب عزیز ست بوقوع بزرگترین گناهان از صحابه پس فرار ست از جنگ واجب گفت خدای تعالی در حق
حنین که بشگفت آورد شما را کثرت شما پس بی کفایت نکرد از شما چیزی را و تنگ کرد بر شما زمین با آن فراخی که ۳۸۱
داشت پس از این باز گشتید شما در حالیکه پشت دهنده بودید و بودند زیاده از ده هزار نفر و برجای خود نماندند
مگر هشت کس علی بن ابیطالب و عباس و فضل پسر او و ربیعه و ابو سفیان پسران حرث و اسامه بن زید و عبید
پسر ام ایمن و ایمن و برادر پسر مکرم ایمن و باقی مردمان آنحضرت را باعداء آنحضرت برای کشتن حواله کردند
و نترسیدند از شرم حق سبحانه و تعالی و اختیار کردند حیات دنیای فانیه را بر آخرت و شرم نکردند از خداوند از
پیغمبر او و حال آنکه او مشاهده حال ایشان بچشم میکرد و اما آنچه گفته فرار روز احد قبل از نهی از فرار بود پس
دروغ صریح و خلاف کلام خدا ست فخر الدین رازی تصریح کرده که این فرار روز احد کبیره بود چنانچه گفته واعلم ص
ان هذا الذنب لا شک انه کبیرة لانهم خالفوا امر الله تعالی فی قوله ولا تنازعوا فتفشلوا وتذهب ریحکم وصار ذلک المخالفة سببا
لانهزام المسلمین وقتل جمع عظیم من کبارهم ومعلوم ان کل ذلک من باب الکبائر وایضا
ظاهر قوله تعالی ومن یولهم یومئذ دبره یدل علی کونه کبیرة و در استیعاب مذکور ست قال ابن
عمر ذنب عثمان ذنبا عظیما فی التقی الجمعان یعنی احد فعفی الله عنه پس گیریم این فرار قبل از نهی بود ذنب
عظیم از کجا شد و عجب آنکه بر مخاطب هم تعییر بگناه بودن این فرار عثمانی نموده و باز مخاطب از نکته پیش آنکه
نکرده میگوید که فرار روز احد قبل از نهی بوده و راز آن اختیار مرتبه تقیه عثمان میگوید از انجهت که چون

غزوه احد پیش آمد و شیطان بعض را بر فرار ازان مشهد خبر حامل شد و وی نیز از انجماعة بود رحمت الهی تدارک فرمود و از ذنب المحو نمود اما آنچه گفته شهد المصنف بهم شده بموجب نص قرانی که ولقد عفا الله عنکم الخ پس جوابش انکه ازین کلام [illegible] دارد بر انکه این فرار عوام بوده انتفا گفته که فرار روز احد قبل از نهی از فرار بود پس این تناقض صریح است و شهد اعرض علماء شیعه از ذکر امثال این مطاعن آنست که هر گاه حال این مردم در وقت حیات آنحضرت چنین بوده بعد وفات آنحضرت وقوع مخالفت از ایشان چگونه مستبعد باشد چنانچه قول علامه حلی علیه الرحمه و همچنین ابن میثم بر این دلالت صریح دارد نعم یمکن ان یقال ان المتنازع فی اقتضاء ظاهر العموم علی ما تقدم واذا سلمنا ذلک جاز ان یحمل علی العفو عن العقاب المعجل فی الدنیا دون المستحق فی الاخرة فقد رضی [illegible] لعنی بعینه ویجوز ان یعفو تعالی الجماعة عن عقاب هذا الذنب خاصة بان یکون سبق من حکمه ووعده ان یعفو عنه وان کان منهم من یستحق عقابا علی ذنوب اخر لم یعف عنها فان العقل لا یمنع من العفو عن بعض العقاب دون بعض کما لا یمنع من العفو عن الجمیع وسمع لا یمنع من ذلک الا فاحوالهم مخصوصین ودر کتاب ایضاح الامامة ذکر است ان العفو من الله سبحانه قد یکون عن العاجل وقد یکون عن الاجل من العقاب وقد یکون عنهما جمیعا انتهی فی الایة انه عفا عنهم یوم العتاب بل ظاهرها یدل علی المضی دون المستقبل ویؤیده قوله تعالی ولقد کانوا عاهدوا الله من قبل لا یولون الادبار وکان عهد الله مسئولا وقد ثبت انه لا یکون السؤال مع العفو فان عفی عنه فقد عفی عن السؤال فاذا لابد ان یکون معنی العفو حسب ما بیناه فی الدنیا عن العاجل دون الاجل کما عفی سبحانه عنهم فی یوم بدر لما کان منهم من الرای فی الاساری وقد اجر انه لولا ما سبق من کتابه من رفع العقاب عن امة محمد وترک معاجلتهم بالعقاب لسهم منه جل جلاله عذاب عظیم ویکون العفو عن خاص منهم دون العموم انتهی ما یکون ضمیر عنهم فی قوله تعالی لقد عفی الله عنهم راجع است بسوی کسانیکه خطاب بلفظ عفی عنکم بطرف ایشان وارد است و انها کسانی [illegible] خطاب عنکم من یرید الاخرة بطرف آنها صدر یافته چنانچه مولانا طبرسی علیه الرحمه در تفسیر مجمع البیان [illegible] ابو علی الجبائی هو خاص بمن لم یعص بانصرافه نه بطرف کسانیکه خطاب عصیتم بطرف آنها متوجه است [illegible] واقع شده و انزال عذاب دنیا است چنانچه در شافی و ایضاح الامامة مسطور است [illegible] بقرینه وعده نامه [illegible] اربعین لیلة ثم اتخذتم العجل من

۲۸۲

من بعدہ وانتم ظالمون ثم عفونا عنکم من بعد ذلک لعلکم تشکرون وظاہر است کہ اتخاذ عجل شرک نبود ابوده وعفو از عقوبت اخروی ان ممکن نیست زیرا کہ خدا تعالی شانہ فرموده ان اللہ لا یغفر ان یشرک بہ وبر تقدیر یکہ مراد عفو از گناہ باشد باز ہم منافی غرض علامہ علیہ الرحمہ نیست زیرا کہ مقصود او از طعن اصحاب ہمین است کہ کسانیکہ در حیات حضرت رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ مرتکب معصیت کبیرہ شدند از ایشان بہ بعید است کہ بعد از وفات آنحضرت مرتکب معصیت شوند پس اجماع واتفاق ایشان بر بیعت ابو بکر بخلافت قابل حجیت نباشد چنانچہ اللہ کافی گفتہ واحتجت الرافضۃ علی ما زعموا بوجوہ ثلاث وبعد ذکر وجوہ گفتہ والثالث بعدم استحقاقہم للخلافۃ بالطعن فیہم وفیمن اجمعوا علی خلافتہم انتہی اما آنچہ گفتہ فرار منافقین قبل از قتال بود و فرار مومنین بعد از قتال ووقوع شکست وشیوع خبر شہادت جناب پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم پس بدانکہ این منافقین از اصحاب بودند چنانچہ بخاری در صحیح خود آورده عن زید بن ثابت قال لما خرج النبی صلی اللہ علیہ وسلم الی احد رجع ناس ممن خرج معہ وکانوا اصحاب النبی ﷺ فرقتین فرقۃ تقول نقاتلہم وفرقۃ تقول لا نقاتلہم فنزلت فما لکم فی المنافقین فئتین واللہ ارکسہم بما کسبوا ونیز آنستکہ باعتراف ابن عمر فرار عثمان کبیره بود و ذنب عظیم پس اگر عثمان را و اہل منافقین و فرار او را قبل از قتال باید گفت کہ تا فرارش منہی عنہ باشد واکراه او مومنین و اہل وار ند پس فرار مومنین را کہ باعتراف او بعد از قتال و وقوع شکست وشیوع خبر شہادت جناب پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم واقع شدہ منہی عنہ وکبیره باید گفت تا قول ابن عمر صحیح افتد ونیز بنابر تصریح اہل اخبار بعد از فرار منافقین کہ بموجب گفتہ عبد اللہ بن ابی سلول فرار نمودند ہمگنین جماعت مومنین کہ باقی مانده بودند قصد کشتن یکدیگر نمودند و بعد انہزام مشرکین بسبب مخالفت امر رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم شکست در ایشان واقع شد چنانچہ در تفسیر نیشابوری مذکور ہست جعل ظہرہ وعسکر الی احد من عند اللہ جبین علی الرماۃ وقال لہم انضحوا عنا بالنبل حتی لا یاتونا من ورائنا وقال صلی اللہ علیہ وسلم لاصحابہ اثبتوا فی ہذا المقام فانا عاینوکم وانتم لا یبرحوا فلا تطلبوا المدبرین لا تخرجوا من ہذا المقام ثم ان رسول اللہ ﷺ لما خالف رای عبد اللہ بن ابی سلول شق علیہ ذلک وقال اطاع الصبیان وعصانی ثم قال لاصحابہ ان محمدا انما یظفر بعدوکم وقد وعدہ اصحابہ ان اعدائہم اذا عاینوہم انہزموا فانا رایتم انہزموا فیتبعونکم فیصیبون منکم فصبر لامر علی خلاف ما ذکر محمد النبی الی قولہ فانزل عبد اللہ بن ابی سلول بثلث الناس وقال یا قوم علام نقتل انفسنا ہہنا

ص
کتاب المغازی
غزوہ احد

۲۸۳

ص

بلغ عسكر الاسلام الى ثلثمائة و خمسين فبقي نحو من سبعمائة و كان المشركون ثلثة الاف
فوعدهم الله مع ذلك الصبر و الظفر على المشركين لكنهم لما رأوا انهزام القوم و كان رسول الله بشرهم بذلك
[illegible] تركوا ذلك الموضع و خالفوا
امر [illegible] بركة طاعتهم لله و رسوله و في تركهم اتباع
[illegible] المشركين [illegible] على المسلمين [illegible] العسكر عن رسول الله
[illegible] و لم يتمكن [illegible] مع رسول الله
[illegible] روايت كرده اجلس النبي جيشا من الرماة و امّر
عليهم عبد الله [illegible] ان رأيتموهم ظهروا علينا
[illegible] قد بدت
[illegible] ان لا تبرحوا
[illegible] هم پانزدهم شهر شوال
[illegible] از آن جمله زره پوشيده بودند ۳۸۳
[illegible] در اثنای راه با سيصد نفر از منافقين باز گشت
[illegible] سعد بن عباده داشت و لوای خزرج را حباب بن
المنذر [illegible] لاي نامی مرتضوی و بروايتی آن لوا در دست مصعب بن عمير
بود [illegible] شوال نزديك كوه احد [illegible] ارباب توحيد و اصحاب كفر تلاقی [illegible] شد
حضرت خير البشر [illegible] سپاه قيام نموده عكاشة بن محصن اسدی را بر ميمنه گماشت و در ميسره ابو سلمه بن عبد الاسد
مخزومی را باز داشت و ابو عبيده بن الجراح و سعد بن ابی وقاص [illegible] مقدمه تعيين نمود و جای مقداد
بن [illegible] بر ساقه مقرر نمود و عبد الله بن عمرو بن حزم یا عبد الله بن جبير را با پنجاه تيرانداز بمحافظت شكاف
کوهی كه [illegible] سپاه نصرت شعار بود مامور ساخته ايشان را وصيت كرد كه هيچ حال از آن موضع حركت نكنند
خواه مسلمانان غالب شوند يا مغلوب ابو سفيان نيز ترتيب لشكر نكبت اثر قيام نموده خالد بن الوليد را در ميمنه
گردانيد و عكرمه بن ابی جهل بفرموده وی صاحب ميسره گرديد و عبد الله بن ابی ربيعه را بر تيراندازان كه صد نفر
بودند امير ساخته لوای الطلحة بن ابی طلحه كه او را كبش الكتيبه ميگفتند تفويض كرد چون نايره قتال اشتعال

استعمال یافت طلحہ بن ابی طلحہ میدان شتافتہ مبارز طلبید و شیر بیشہ ہیجا یعنی شاہ اولیا مرتضی رضی اللہ عنہ
چو سیلی کہ آید ز بالا بزیر ✽ بر سران بد اختر تاختہ بیک ضرب ذوالفقار کار او را تمام ساخت و در کشف الغمہ
مذکور ہست روی عن عبد اللہ بن جعفر بن محمد عن ابیہ قال کان اصحاب اللواء یوم احد تسعۃ کلہم قتلہم علی
ابیطالب و باتفاق جمہور اہل سیر امیر المؤمنین حیدر دران روز بیشتر از جمیع اصحاب خیر البشر لوازم شجاعت
و ظہور تقدیم رسانیدہ مشرکان را منہزم گردانیدند و مسلمان باخذ غنیمت مشغول شدہ اکثر ان جانبہ کہ بار خواجہ کونین
بہ محافظت شکاف عینین قیام می نمودند بخلاف رای سرور اجہت اخذ غنیمت بمعرکہ تاختند و خالد بن الولید و عکرمہ
بن ابی جہل این را مغتنم شناختہ ناگاہ بر سر عبد اللہ راندند او را با نفاتہ شہید ساختہ از پشت اسلام در آمدند
و نیز لکین آنتشند صورت علیہ ایشان را دست دادہ فوجی از مسلمانان کشتہ کشتہ بوادی فرار اشتافتند انتہی
باختصار و ولی اللہ پدر مخاطب را از الفقا آوردہ قال ابن اسحاق کان مصعب بن عمیر دون رسول اللہ
حتی قتل و کان الذی قتلہ ابن قمئۃ اللیثی و ہو یظن انہ قتل رسول اللہ فرجع الی قریش و ہو یقول
قتلت محمدا فلما قتل مصعب بن عمیر اعطی رسول اللہ اللواء لعلی بن ابیطالب و قاتل علی بن ابیطالب
دون رجل من المسلمین و بعد فاصلہ گفتہ و قال ابن ہشام حدثنی اہل العلم ان ابن بجیح قال نادی مناد
یوم احد لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی الکرار انتہی و در حق حضرت حمزہ و دیگر شہدای
احد و حضرت علی بن ابیطالب علیہ السلام از ال شدن المؤمنین رجال صدقوا ما عاہدوا اللہ علیہ یعنی از جملہ کسانیکہ
ایمان آوردند مردانے ہستند کہ راست کردند چیزی کہ عہد کردند خدا را بران و مفہوم مخالف این آیہ کریمہ آنست
کہ فرار کنندگان بعہد کہ باخدا و رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ کردہ بودند وفا ننمودند و صحیح بخاری در تفسیر این آیہ
مذکور ہست المراد بالمعاہدۃ المذکورۃ ما تقدم من ذکرہ من قولہ تعالی و لقد عاہدوا اللہ من قبل
لا یولون الادبار و کان ذلک اول ما عرجوا الی احد و بنا بر ان آنچہ ممر و مخاطبہ حضرت علی و عباس گفتہ کہ
شما ہر دو ابو بکر را کاذب و غادر و خائن و اثم پندا شتید و مرا نیز حنین التسعید اضطرارا مرواقعی بود و لہذا حضرت
علی و عباس رضی اللہ عنہما این مقولہ انکار بر او ننمودند و انہا کہ فرار کردند حق تعالی شانہ در وصف ایشان گفتہ اذ تصعدون
و لا تلوون علی احد و الرسول یدعوکم فی اخراکم اما آنچہ گفتہ اما فرار حنین پس در حقیقت فرار ابو
پس بدانکہ در صحیح بخاری مذکور ہست کہ مردی از حنین ہوا بن عازب گفت از تو عن رسول اللہ یوم
حنین یعنی آیا شما فرار کردید از رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ روز جنگ حنین پس ہوا گفت لکن رسول اللہ

لم یفر یعنی لاکن ندسوگند بخدا صلی الله علیه وآله فرار نکرد واین فرار صحابی است بفرار صحابه وما را باین قدر بسے
ص احتجاج کفایت میکند ودر صحیح بخاری مذکور است که ابو قتاده گفته وانهزم المسلمون وانهزمت معهم فاذا بعمر بن
الخطاب فی الناس فقلت مالشان فقال امر الله یعنی هزیمت کردند مسلمانان وهزیمت کردم من پس ناگاه
عمر بن خطاب را دیدم در مردم فرار کنندگان ویدم گفتم مردم چرا فرار کردند گفت امر خدا چنین واقع شد اما انچه گفته
بلکه بسبب بے تدبیری وسبقت خالد بن الولید وغفلت از کمین کفار الخ پس منشا این سوء تدبیر مخالفت امر
رسول خدا صلی الله علیه وآله بوده است چنانچه در محل خود مذکور است ودر حقیقت این فرار بشامت اعجاب واغترار
ص سال ششم ابو بکر بود وبکثرت مردم چنانچه در حبیب السیر مذکور است چون خبر اتفاق هوازن وثقیف بسمع شریف حضرت مصطفی
سید کتاب بن اسید را در مکه مخلافت تعیین نموده با ده هزار سپاه خاصه وده هزار از طلقاء مکه وبرو ایشان
با شانزده هزار مرد تیغ گذار در عشر اول شوال بجانب کفار نهضت فرمود ودر میان لشکر در میان محابر ان سه
علم بود وامیر المومنین وامام المتقین علی بن ابیطالب وعمر بن الخطاب وسعد ابن ابی وقاص محافظت ان
اعلام ظفر اعلام می نمودند وانصار وعلم داشتند وصاحب رایات ایشان سعد بن عباده وحباب بن المنذر
رضی الله عنهما بودند وبقبولی دران سفر هر بطن وقبیله رایتی علیحده برافراشتند نقل است که چون ان جنود ظفر ورود ۲۸۶
از مکه بیرون رفته نظر ابو بکر بران کثرت وشوکت افتاد گفت که امروز بسبب قلت سپاه مغلوب نخواهیم شد و
بواسطه صدور این سخن در حنین اول لشکر بی المثلین منکسر شد یا قند وآیه لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة
ص ویوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم الآیه دران باب نازل گشت ودر روضة الاحباب مذکور است مرویست که ابو بکر
صدیق رضی الله عنه بعد از وقوف بر عدد لشکر وشمردن ملاحظه کثرت لشکر اسلام با پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت ما امروز
از جهت قلت مغلوب نخواهیم گشت ودر روایتی انکه صدیق این مقاله را باسلمه بن وقش گفت انتهی واز قول صاحب
ص روضة الاحباب معلوم شد که در روایت دیگر شده که ابو بکر این کلمه گفت ودر شرح تجرید علامه قوشجی در ذکر
غزوه حنین مذکور است وعدد سائر النبی عشرة الاف من المسلمین فتعجب ابو بکر من کثرتهم وقال لن نغلب
الیوم لقلتهم فانهزموا باجمعهم ولم یبق مع النبی سوی ثمانیة نفر علی والعباس وابن الفضل وابو
سفیان بن الحرب وفضل الحرب وربیعة بن الحرب وعبد الله بن الزبیر وعتبة ومصعب ابنا ابی لهب
انتهی واز این عبارت فرار ثلثه هم ثابت شد پس قول آینده که گفته صحابه کبار پشت نداده اند غلط محض باشد یا ایشان
ص از صحابه کبار نه بوده اند در تاریخ ابن کثیر شامی مذکور است قال الواقدی خرج رسول الله صلی الله علیه وآله الی هوازن

هوازن لست خلوني من شوال فانتهى الى حنين في عاشره قال ابو بكر الصديق لن تغلب اليوم من قلة فانهزم مواليان اول من انهزم بنو سليم ثم اهل مكة ثم بقية الناس ودر ريان العيون في سيرة الامين المامون تصنيف علي بن برهان الدين الحلبي الشافعي مذكور است وذكر انه عند القتال انزل الله تعالى قوله ويوم حنين اذ اعجبتكم كثرتكم فلم تغن عنكم شيئا الى قوله والله غفور رحيم فقد جاء ان بعض صحابه وهو ابو بكر رضه كما في سيرة الحافظ الدمياطي قال يا رسول الله ص لن تغلب اليوم من قلة فشق ذلك على رسول الله ص وساءته تلك الكلمة انتهى ودر تاريخ كازروني مذكور است فلما التقى الجمعان قال ابو بكر وقيل سلمة بن سلامة بن وقش لن تغلب اليوم عن قلة فساء رسول الله كلامه ص وكلوا الى كلمة الرجل وفي رواية فلم يرض الله قوله ص وكلهم الى انفسهم ودر تفسير كبير مذكور است قال رجال من المسلمين لن تغلب اليوم من قلة فهذه الكلمة ساءت رسول الله ص وهي المراد من قوله اذ اعجبتكم كثرتكم وقيل انما قالها رسول الله ص وقيل قالها ابو بكر واسناد هذه الكلمة الى رسول الله بعيد لانه كان في اكثر الاحوال متوكلا على الله منقطع القلب عن الدنيا واسبابها انتهى ودر كتاب خميس في احوال النفس النفيس مذكور است وفي رواية يونس بن بكير عن الربيع قال رجل يوم حنين لن تغلب اليوم فشق ذلك على رسول الله ص وفي رواية ان ابا بكر قاله للنبي ص او لسلمة بن سلامة بن وقش وقيل قائله سلمة ذكره رسول الله ص فوكلوا الى كلمة الرجل فهزمهم جيش الاسلام في اول الحال كان بسببه انتهى مخفي نماند كه روايتيكه دران وارد شده كه مروي اين كلمه گفت بجمل آن برنمانيده كه دران نام ابو بكر مذكور است جمع ممكن است وگفتن ابو بكر اين كلمه را بر سولخدا صلى الله عليه وآله يا بسلمه نيز منافي نيست چه جائز است كه ابو بكر اين كلمه بر سولخدا صلى الله عليه وآله هم گفته باشد وهم بسلمه وروايت گفتن بر سولخدا صلى الله عليه وآله اين كلمه را فخر رازي خود موضوع دانسته وروايت گفتن سلمه اين كلمه را اگر صحيح هم باشد منافي گفتن ابو بكر اين كلمه را نيست بالجمله گفتن ابو بكر اين كلمه را بروايات معتمده اهل سنت ثابت است واعتذار فضل بن روزبهان از او گفتن اينكه نسبت اين امر با بي بكر از اكاذيب شيعه است باطل محض ودليل عدم اطلاع او است اما آنچه گفته در اين اثنا بعضي مردم ثبت داده اند كه از صحابه كبار نبوده اند پس بر تقدير اين قول او دلالت نميكند بر انكه صحابه كبار ثبت نداده اند وعلى انكه در تاريخ خميس مذكور است في رواية لم يبق معه عليه السلام الا اربعة تسعة من بني هاشم علي والعباس وابو سفيان بن الحارث وطلحة

من غیرهم وهو عبد الله بن مسعود فعلی وعباس یحفظانه من قبل وجهه وابو سفیان بن الحارث
اخذ بعنان دابته وعبد الله بن مسعود یحفظه من الجانب الآخر کان کل من یقبل الیه تقل الیه
ودر کتاب مواهب لدنیه مذکور ست وعند ابن ابی شیبه من مرسل الحکم بن عتیبة لم یبق معه علیه السلم
الا اربعة نفر ثلاثة من بنی هاشم ورجل من غیرهم علی والعباس یمشی بین یدیه وابو سفیان بن الحارث
اخذ بالعنان وابن مسعود من الجانب الآخر وفتح الباری مذکور ست وعند ابن ابی شیبه من مرسل الحکم
بن عتیبه قال لما فر الناس یوم حنین جعل النبی یقول انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب
فلم یبق معه الا اربعة نفر ثلاثة من بنی هاشم ورجل من غیرهم علی والعباس یمشی بین یدیه وابو سفیان
بن الحرث اخذ بالعنان وابن مسعود یه بالجانب الآخر قال ولیس یقبل بحوج احد الا قتل انتهی وفتح الباری
مذکور ست ودر وضع شم العباس بن عبد المطلب انا لذین ثبتوا کانوا عشرة فقط وذلک لقوله

شعر نصرنا رسول الله فی الحرب تسعة * وقد فر من قد فر عنه فشنعوا * وعاشرنا لاقی الحمام بنفسه * لما مسه فی الله لا یتوجع * ولعل هذا هو الذی زاد علی ذلک یکون عجل فی ۲۸۸
الرجوع فعد فیمن لم ینهزم انتهی ودر سیرت مغلطای مذکور ست نصرنا رسول الله فی الحرب سبعة وقد
فر من قد فر فاشنعوا ثامننا لاقی الحمام بنفسه بما مسه فی الله لا یتوجع قال ابن اسحاق السبعة علی
والعباس والفضل ابن العباس وابو سفیان بن الحرث وابنه جعفر وربیعة بن الحرث واسامة بن زید
والثامن ایمن بن عبید وجعل غیر ابن اسحاق فی موضع ابی سفیان عمر بن الخطاب والصحیح انه ابو سفیان
بن الحرث کان یومئذ معه لم یختلف فیه واختلف فی عمر انتهی ودر جمع الجوامع سیوطی مذکور ست عن
عبد الله بن بریدة ان رسول الله یوم حنین انکشف الناس عنه فلم یبق معه الا رجل یقال
له زید اخذ بعنان لغلبة الشهباء وهی التی اهداها له النجاشی فقال له رسول الله ویحک خل
الاوس والخزرج فقال یا معشر الاوس والخزرج هذا رسول الله صلی الله علیه وسلم یدعوکم
فلم یجبه احد وعند ذلک قال ویحک ادع المهاجرین فان الله فی اعناقهم بیعة قال فجعلت تنبو بیدة
انا قبل منهم الف تدطرحوا الجفون وکسروها ثم اتوا رسول الله حتی فتح علیهم شش ونیز در جمع الجوامع
مذکور ست عن الحرث بن بدل قال شهدت رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم حنین فانهزم اصحابه
اجمعون الا العباس بن عبد المطلب وابا سفیان بن الحرث فرمی رسول الله ووجوهنا بقبضة

بقبضة من الارض فانهزمنا فاخذ الی ان شطر ولا یجر الا وهو فی اثارنا الحسن بن سفیان
طب وابو نعیم کر اما آنچه گفته باز بران اصرار نکردند و برگشتند بدلیل کلام الهی ثم انزل الله سکینته علی رسوله
وعلی المؤمنین پس این برگشتن ایشان بروز دوم از فرار بند اکردن عباس ها واز بلند بامر انحضرت بود و فتح کفار
باعجاز سید ابرار و امداد ملائکه از حضرت قهار شده نه بسبب نصرت و معاونت فراریکنندگان چنانچه در حبیب السیر
مذکور است بصحت پیوسته که در صباح روز جنگ حنین عباس که اوازی بلند داشت بفرموده رسول خدا صلی الله
علیه وآله وسلم مسلمانان را ندا کرده فریاد برآورد یا معشر الانصار یا اصحاب الشجرة یا اصحاب سورة البقر این ندا بگوش
سپاه اسلام رسیده از اطراف و جوانب بجذبت سرور ال غالب شتافتند و قریب صد نفر از انصار و غیر ایشان
جمع آمده بر لشکر کان حمله آوردند و ان حضرت فرمود حالا تنور حرب گرم گشت انگاه مشتی سنگ ریزه بدست
آورده شاهت الوجوه گفت و بجانب مخالفان انداخت و هیچ چشمی نماند که قدری ازان ریگ دران جا
نگیرد بعد ازان بر طبق آیه کریمه ثم انزل الله سکینته علی رسوله وعلی المؤمنین وانزل جنودا لم تروها
بامداد لشکر سماوی نسیم ظفر و نصرت براعلام هدایت اعلام حضرت رسالت وزیده و زمره لشکران روی بوادی
گریز نهادند انتهی و نیز ما میگوییم که حرف لام که بر لفظ مومنین داخل است لام عهد است مراد ازان مؤمنین معهودین ۲۸۹
اند که فرار نکردند اما آنچه گفته و نیز انحضرت صلی الله علیه وآله کسی را بران امر عتاب نفرموده پس مقدوح است
بانیکه چون عتاب خدا تعالی شانه بر همه فراریکنندگان در کلام مجید نازل شده چنانچه فرموده ولقد صدقکم الله
وعده اذ تحسونهم باذنه حتی اذا فشلتم وتنازعتم فی الامر وعصیتم من بعد ما اراکم ما تحبون منکم
من یرید الدنیا ومنکم من یرید الاخرة ثم صرفکم عنهم لیبتلیکم ولقد عفا عنکم یعنی تحقیق راست
کرد خدا تعالی وعده خود را هر گاه که استیصال انها میخواستید تا انیکه شما جبن و نامردی نمودید و تنازع کردید
در امر کردن غنیمت و عصیان و نافرمانی کردید بعد ازانکه نمایند شما چیزیکه دوست داشتید بعضی از شما اخرت
میخواهید پس ترا ازان بازداشت شما را ازانها تا آزمایش کند شما را و بتحقیق که عفو کرد از شما در نصیحت دیگر حاجت
عتاب حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله باقی نمانده اما آنچه گفته و نزد شیعه چون استیقان هلاک شود فرار از
جنگ کفار جائز است پس مردود است بانیکه بنای طعن بر مذهب اهل سنت است و در کتاب مختصر محلی
ابن حزم ظاهری مذکور است ولا یحل لمسلم ان یفر عن مشرک ولا عن مشرکین ولو کثر عددهم اصلا
الا ان ینوی فی رجوعه التحیز الی جماعة المسلمین ان رجا البلوغ او ینوی الکر الی القتال فان لم ینو ذلک

قوله اصلا الخ

تولیه و برء ها بتا فهو فاسق ما لم یتب قال الله عز وجل یا ایها الذین امنوا اذا لقیتم الذین کفروا زحفا فلا تولوهم الادبار و من یولهم یومئذ دبره الا متحرفا لقتال او متحیزا الی فئة فقد باء بغضب من الله و ماوه جهنم و قال قوم ان الفرار له مباح من ثلاثة فصاعدا و هذا خطاء و احتجوا بقول الله تعالی الآن خفف الله عنکم و علم ان فیکم ضعفا فان یکن منکم الف یغلبوا الفین و روی عن ابن عباس قال ان فر رجل من رجلین فقد فر و ان فر من ثلاثة فلم یفر قال ابن عباس فکم قصة خالفوه فیها و لا حجة الا فی کلام الله و کلام رسوله و اما الایة فلیس فیها نص و لا اذن باباحة الفرار عن العدد المذکور و انما فیها ان الله علم ان فینا ضعفا و هذا حق ان فینا الضعفا و لا قوی الا و فیه ضعف بالاضافة الی ما هو اقوی منه الا الله تعالی وحده فهو القوی الذی لا یضعف و لا یغلب و فیها انه خفف عنا فله الحمد دائما ان ربنا لرحیما بنا یخفف عنا فی جمیع الاعمال التی لزمنا و فیها انه ان کان منکم مائة صابرة یغلبوا مائتین و ان یکن منا الف یغلبوا الفین باذن الله و هذا حق و لیس فیه ان المائة لا تغلب اکثر من مائتین و لا اقل بل قد تغلب ثلاثمائة و الفین و ثلاثة آلاف و لا ان الالف لا یغلبون الا الفین فقط لا اکثر و لا اقل و من ادعی هذا فی الایة فقد ادعی ما لیس فیها مثقال ذرة بل قد قال تعالی کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و الله مع الصادقین فظهر ان قولهم لا دلیل علیه انتهی

و در رشحات العیون تصنیف علی بن برهان الدین در غزوه احد مذکور است و بیطاول ابو طلحة بصدره یقی رسول الله و استدل بذلک علی انه من خصائصه انه یجب علی کل مؤمن ان یوثر حیاته علی حیاته مع ذلک احدی از علمای شیعه با نیمعنی قائل نشده که از روبروی نبی یا امام فرار نمودن او نشاید سبحان الله کفار کذا شتن جائز است بلکه این معنی را بجناب امیر علیه السلام کفر نامیده چنانچه فرموده لا کفر بعد الایمان و در معارج النبوة مذکور است که چون مسلمانان از صعوبت انحال روی بهزیمت نهادند و هر چند آنحضرت ایشانرا میخواند اجابت نمی نمودند آنحضرت بغضب آمد غضبش آن بود که عرق از پیشانی همایونش منقاطر گشت و برشمال مروارید برجبین مبینش فرو دویدی دران حال نظر فرمود علی را رضی الله عنه برابر دست خود دید ازو پرسید که چون است که به برادران خود ملحق نشدی جواب داد که یا رسول الله لا کفر بعد الایمان ان لی بلقاء الله یعنی بعد از ایمان کفر نباشد مرا تبوا فتد است انتهی اما آنچه گفته در اینجا همین صورت بود پس غلط محض است زیرا که فرار اینجا فرار منهی عنه نبی بود رسول خدا صلی الله علیه و آله ایشانرا بر اداء صبر و ثبات می نمود

نمی نمود چنانکه در حبیب السیر مذکور است چون سید عالم انهزام اهل اسلام مشاهده فرمود با دازه بلند شیانرا بصبر و ثبات
دلالت نموده میگفت الی این ایها الناس و از غایت دهشت هیچکس از پس نمی نگریست و آنحضرت در آن روز برا شتر
بیضا سوار بود و آن را بجانب کفار نهیب داده بر زبان وحی بیان می گذرانید که انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب
و ابو سفیان بن الحارث عنان اشتر را گرفته و عباس بن عبد المطلب از جانب است در رکاب افلاک فرسای آنحضرت
زده از جمله یانع آمدند و در آن اثنا مالک ابن عوف متوجه رسول خدا صلی الله علیه و آله شده ایمن ابن ام ایمن سر راه بروی
گفت و جنگ سکرد تا روی بر یاض جنت آورد اما آنچه گفته در حق بعض سلف ارتکاب کبائر شیعه در روایات
صحیحه خود ثابت کرده اند پس بدانکه این چنین روایات در کتب فریقین مسطور است لیکن فرق همین است که علماء
شیعه بصحت ثبوت عصمت انبیا امثال این روایات را تاویل نموده اند بترک اولی چنانچه ظواهر ایات قرانی را نیز
همین تاویل کرده اند و علماء اهلسنت از تاویل ان اباء و انکار دارند چنانچه مخاطب در کید چهارم باب دوم این
کتاب گفته ایات و احادیث بی شمار ناطق و مصرح اند بصدور زلات از انها و عتاب الهی و توبه ایشان و بکاوندت
و اظهار زلله خود اگر در عصمت ایشان غلو نموده اید و صدور گناه مطلق از ایشان جائز نگوئیم و در تاویل و توجیه نصوص
غیر از کلمات باردهٔ سمجه بدست ما نخواهد آمد اما آنچه گفته اگر از صحابه که بالاجماع معصوم نبودند گناهی صادر شود
الخ پس جوابش انکه مقصود علمای شیعه نیز همین است که اتفاق ایشان بر بیعت ابوبکر بخلاف رسول خدا صلی الله علیه ۲۹۱
و آله دلیل حقیت آن نمیتواند شد زیرا که هرگاه که ایشان باعتراف مخالف معصوم نبود اگر صد گناهی شوند
از ایشان عجب است پس از ایشان چه عجب است که دیده و دانسته نص خلافت حضرت امیر المومنین علیه السلام که در روز
غدیر خم و دیگر مواضع شنیده بودند اخفا کرده بیعت ابوبکر گناه دانسته مرتکب آن شده باشند و در دل خود قرار
داده باشند که بزلال توبه و استغفار شسته خواهد شد و اهلسنت اگر صحابه را معصوم نمیدانند عادل و مؤمن البته
میدانند و در ثنا و مدح ایشان بکمال اخلاص و اختصاص و نهایت ایقان و صفا و صدق چه مبالغات که نمی نمایند
و این فرار شان قادح عدالت و دلیل کمال بی اعتناء ایشان باین است که رسول خدا صلی الله علیه و آله را تنها
در کفار معرض هلاکت گذاشته برای بقای حیوة فانیه خود فرار کردند جناب امیر علیه السلام این فرار شان را کفر نمیدانند
کما سبق و در صحیح مسلم وارد است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود لا یومن عبد حتی اکون احب الیه من
اهله و ماله و الناس اجمعین و فی روایة من ولده و والده و الناس اجمعین و نووی در شرح این
حدیث گفته قال الامام ابو سلیمان الخطابی معنی المحبة الطبع بل المراد به حب الاختیار لان حب الانسان

کتاب الایمان باب بیان خصال من اتصف بهن وجد حلاوة الایمان

نفسه طیبة بذلک سبیل الی قلبه قال فی معناه لا تصدق فی حجی حتی تفنی فی طاعتی نفسک و
تؤثر رضائی علی هواک و ان کان فیه هلاکک و بعد فاصله گفته قال القاضی عیاض من محبته صلی الله
علیه وسلم نصرة سنته والذب عن شریعته و تمنی حضور حیاته فیبذل ماله و نفسه دونه قال و اذا
تبین ما ذکرناه تبین ان حقیقة الایمان لا تتم الا بذلک و لا یصح الایمان الا بتحقیق اعلاء قدر النبی صلی الله
علیه وسلم و منزلته علی کل والد و ولد و محسن و مفضل و من لا یعتقد هذا و اعتقد ما سواه فلیس
بمؤمن انتهی خلاصه انکه گفت قاضی عیاض که از محبت رسول خدا است نصرت سنت آنحضرت و مدافعت از شریعت
انجناب و از دی نگاه داشت حیات انحضرت پس بذل کند مال و نفس خود را نزد انحضرت و هرگاه این امر ظاهر شد
معلوم گردید که حقیقت ایمان تمام نمیشود مگر باموریکه مذکور شد و صحیح نمیشود ایمان مگر بلند کردن قدر رسول خدا صلی الله
علیه و آله و منزلت انجناب بر هر پدر و پسر و احسان کننده و نیکی نماینده و هر که اعتقاد این امر ندارد و اعتقاد سوای
این دارد پس مؤمن نیست انتهی المحصل اما آنچه گفته و حالانکه عصمت انبیا مقطوع به است و مجمع علیه پس بدانکه مقطوع
بها بودن عصمت انبیا نزد شیعه البته راست و درست است لیکن مجمع علیها بودن پس نزد اهلسنت غلط محض است

۲۹۲

چنانچه کلام مخاطب که دلالت بر نقیض آن میکند انفا نقل نموده شد و بشارتی که در حق صحابه بنصوص جلیه قرآن و
احادیث متواتره آمده است نزد علماء شیعه محمول است بر ابوذر غفاری و مقداد بن الاسود کندی و سلمان فارسی
و عمار یاسر و امثال ایشان که خواص اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و مخلص شیعه امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام
بودند نه منافقین و مخالفین ایشان اما آنچه گفته فرقه شیعه غیر از عیوب و گناه ایشان چیزی نمی بینند جوابش انکه
تخصیص بآن فرقه شیعه عیوب و گناه صحابه محض بیوجه است زیرا که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گفته و اعلم
ان النظام لما تکلم فی کتاب النکت و انتصر لکون الاجماع لیس بحجة اضطر الی ذکر عیوب الصحابة فذکر
لکل منهم عیبا و وجد الی کل واحد منهم طعنا یعنی بدانکه نظام هرگاه که تکلم کرد در کتاب نکت و نصرت
کرد مذهب عدم حجیت اجماع را مضطر شد بسوی ذکر عیوب صحابه پس ذکر کرد برای همه ایشان عیبی و متوجه
گردانید بسوی هر یک از ایشا طعنی و نووی در شرح صحیح مسلم گفته اعلم ان جرح الروایة جائز بل واجب بالاتفاق
للضرورة الداعیة الیه لصیانة الشریعة المکرمة و لیس هو من الغیبة المحرمة بل من النصیحة لله تعالی و رسوله
و المسلمین و لعموم نصائح الائمة و اخیارهم و اهل الورع منهم یفعلون ذلک کما ذکر مسلم فی هذا
الباب عن جماعات منهم ما ذکره و قد ذکرت انا قطعة صالحة من کلامهم فیه فی اول شرح صحیح البخاری

ص شروع کتاب ابان الاسناد من الروایة کلا تکلک الاعن الثقات ج ۲ ص ۲۴ و ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ و ۲۸ و ۲۹ و ۳۰ و ۳۱ و ۳۲ و ۳۳ و ۳۴ و ۳۵ و ۳۶ و ۳۷ و ۳۸ و ۳۹ و ۴۰ و ۴۱ و ۴۲ و ۴۳ و ۴۴ و ۴۵ و ۴۶ و ۴۷ و ۴۸ و ۴۹ و ۵۰ و ۵۱ و ۵۲ و ۵۳ و ۵۴ و ۵۵ و ۵۶ و ۵۷ و ۵۸ و ۵۹ و ۶۰ و ۶۱ و ۶۲ و ۶۳ و ۶۴ و ۶۵ و ۶۶ و ۶۷ و ۶۸ و ۶۹ و ۷۰ و ۷۱ و ۷۲ و ۷۳ و ۷۴ و ۷۵ و ۷۶ و ۷۷ و ۷۸ و ۷۹ و ۸۰ و ۸۱ و ۸۲ و ۸۳ و ۸۴ و ۸۵ و ۸۶ و ۸۷ و ۸۸ و ۸۹ و ۹۰ و ۹۱ و ۹۲ و ۹۳ و ۹۴ و ۹۵ و ۹۶ و ۹۷ و ۹۸ و ۹۹ و ۱۰۰ و ۱۰۱ و ۱۰۲ و ۱۰۳ و ۱۰۴ و ۱۰۵ و ۱۰۶ و ۱۰۷ و ۱۰۸ و ۱۰۹ و ۱۱۰ و ۱۱۱ و ۱۱۲ و ۱۱۳ و ۱۱۴ و ۱۱۵ و ۱۱۶ و ۱۱۷ و ۱۱۸ و ۱۱۹ و ۱۲۰ و ۱۲۱ و ۱۲۲ و ۱۲۳ و ۱۲۴ و ۱۲۵ و ۱۲۶ و ۱۲۷ و ۱۲۸ و ۱۲۹ و ۱۳۰ و ۱۳۱ و ۱۳۲ و ۱۳۳ و ۱۳۴ و ۱۳۵ و ۱۳۶ و ۱۳۷ و ۱۳۸ و ۱۳۹ و ۱۴۰ و ۱۴۱ و ۱۴۲ و ۱۴۳ و ۱۴۴ و ۱۴۵ و ۱۴۶ و ۱۴۷ و ۱۴۸ و ۱۴۹ و ۱۵۰ و ۱۵۱ و ۱۵۲ و ۱۵۳ و ۱۵۴ و ۱۵۵ و ۱۵۶ و ۱۵۷ و ۱۵۸ و ۱۵۹ و ۱۶۰ و ۱۶۱ و ۱۶۲ و ۱۶۳ و ۱۶۴ و ۱۶۵ و ۱۶۶ و ۱۶۷ و ۱۶۸ و ۱۶۹ و ۱۷۰ و ۱۷۱ و ۱۷۲ و ۱۷۳ و ۱۷۴ و ۱۷۵ و ۱۷۶ و ۱۷۷ و ۱۷۸ و ۱۷۹ و ۱۸۰ و ۱۸۱ و ۱۸۲ و ۱۸۳ و ۱۸۴ و ۱۸۵ و ۱۸۶ و ۱۸۷ و ۱۸۸ و ۱۸۹ و ۱۹۰ و ۱۹۱ و ۱۹۲ و ۱۹۳ و ۱۹۴ و ۱۹۵ و ۱۹۶ و ۱۹۷ و ۱۹۸ و ۱۹۹ و ۲۰۰ و ۲۰۱ و ۲۰۲ و ۲۰۳ و ۲۰۴ و ۲۰۵ و ۲۰۶ و ۲۰۷ و ۲۰۸ و ۲۰۹ و ۲۱۰ و ۲۱۱ و ۲۱۲ و ۲۱۳ و ۲۱۴ و ۲۱۵ و ۲۱۶ و ۲۱۷ و ۲۱۸ و ۲۱۹ و ۲۲۰ و ۲۲۱ و ۲۲۲ و ۲۲۳ و ۲۲۴ و ۲۲۵ و ۲۲۶ و ۲۲۷ و ۲۲۸ و ۲۲۹ و ۲۳۰ و ۲۳۱ و ۲۳۲ و ۲۳۳ و ۲۳۴ و ۲۳۵ و ۲۳۶ و ۲۳۷ و ۲۳۸ و ۲۳۹ و ۲۴۰ و ۲۴۱ و ۲۴۲ و ۲۴۳ و ۲۴۴ و ۲۴۵ و ۲۴۶ و ۲۴۷ و ۲۴۸ و ۲۴۹ و ۲۵۰ و ۲۵۱ و ۲۵۲ و ۲۵۳ و ۲۵۴ و ۲۵۵ و ۲۵۶ و ۲۵۷ و ۲۵۸ و ۲۵۹ و ۲۶۰ و ۲۶۱ و ۲۶۲ و ۲۶۳ و ۲۶۴ و ۲۶۵ و ۲۶۶ و ۲۶۷ و ۲۶۸ و ۲۶۹ و ۲۷۰ و ۲۷۱ و ۲۷۲ و ۲۷۳ و ۲۷۴ و ۲۷۵ و ۲۷۶ و ۲۷۷ و ۲۷۸ و ۲۷۹ و ۲۸۰ و ۲۸۱ و ۲۸۲ و ۲۸۳ و ۲۸۴ و ۲۸۵ و ۲۸۶ و ۲۸۷ و ۲۸۸ و ۲۸۹ و ۲۹۰ و ۲۹۱ و ۲۹۲ و ۲۹۳ و ۲۹۴ و ۲۹۵ و ۲۹۶ و ۲۹۷ و ۲۹۸ و ۲۹۹ و ۳۰۰ و ۳۰۱ و ۳۰۲ و ۳۰۳ و ۳۰۴ و ۳۰۵ و ۳۰۶ و ۳۰۷ و ۳۰۸ و ۳۰۹ و ۳۱۰ و ۳۱۱ و ۳۱۲ و ۳۱۳ و ۳۱۴ و ۳۱۵ و ۳۱۶ و ۳۱۷ و ۳۱۸ و ۳۱۹ و ۳۲۰ و ۳۲۱ و ۳۲۲ و ۳۲۳ و ۳۲۴ و ۳۲۵ و ۳۲۶ و ۳۲۷ و ۳۲۸ و ۳۲۹ و ۳۳۰ و ۳۳۱ و ۳۳۲ و ۳۳۳ و ۳۳۴ و ۳۳۵ و ۳۳۶ و ۳۳۷ و ۳۳۸ و ۳۳۹ و ۳۴۰ و ۳۴۱ و ۳۴۲ و ۳۴۳ و ۳۴۴ و ۳۴۵ و ۳۴۶ و ۳۴۷ و ۳۴۸ و ۳۴۹ و ۳۵۰ و ۳۵۱ و ۳۵۲ و ۳۵۳ و ۳۵۴ و ۳۵۵ و ۳۵۶ و ۳۵۷ و ۳۵۸ و ۳۵۹ و ۳۶۰ و ۳۶۱ و ۳۶۲ و ۳۶۳ و ۳۶۴ و ۳۶۵ و ۳۶۶ و ۳۶۷ و ۳۶۸ و ۳۶۹ و ۳۷۰ و ۳۷۱ و ۳۷۲ و ۳۷۳ و ۳۷۴ و ۳۷۵ و ۳۷۶ و ۳۷۷ و ۳۷۸ و ۳۷۹ و ۳۸۰ و ۳۸۱ و ۳۸۲ و ۳۸۳ و ۳۸۴ و ۳۸۵ و ۳۸۶ و ۳۸۷ و ۳۸۸ و ۳۸۹ و ۳۹۰ و ۳۹۱ و ۳۹۲ و ۳۹۳ و ۳۹۴ و ۳۹۵ و ۳۹۶ و ۳۹۷ و ۳۹۸ و ۳۹۹ و ۴۰۰ و ۴۰۱ و ۴۰۲ و ۴۰۳ و ۴۰۴ و ۴۰۵ و ۴۰۶ و ۴۰۷ و ۴۰۸ و ۴۰۹ و ۴۱۰ و ۴۱۱ و ۴۱۲ و ۴۱۳ و ۴۱۴ و ۴۱۵ و ۴۱۶ و ۴۱۷ و ۴۱۸ و ۴۱۹ و ۴۲۰ و ۴۲۱ و ۴۲۲ و ۴۲۳ و ۴۲۴ و ۴۲۵ و ۴۲۶ و ۴۲۷ و ۴۲۸ و ۴۲۹ و ۴۳۰ و ۴۳۱ و ۴۳۲ و ۴۳۳ و ۴۳۴ و ۴۳۵ و ۴۳۶ و ۴۳۷ و ۴۳۸ و ۴۳۹ و ۴۴۰ و ۴۴۱ و ۴۴۲ و ۴۴۳ و ۴۴۴ و ۴۴۵ و ۴۴۶ و ۴۴۷ و ۴۴۸ و ۴۴۹ و ۴۵۰ و ۴۵۱ و ۴۵۲ و ۴۵۳ و ۴۵۴ و ۴۵۵ و ۴۵۶ و ۴۵۷ و ۴۵۸ و ۴۵۹ و ۴۶۰ و ۴۶۱ و ۴۶۲ و ۴۶۳ و ۴۶۴ و ۴۶۵ و ۴۶۶ و ۴۶۷ و ۴۶۸ و ۴۶۹ و ۴۷۰ و ۴۷۱ و ۴۷۲ و ۴۷۳ و ۴۷۴ و ۴۷۵ و ۴۷۶ و ۴۷۷ و ۴۷۸ و ۴۷۹ و ۴۸۰ و ۴۸۱ و ۴۸۲ و ۴۸۳ و ۴۸۴ و ۴۸۵ و ۴۸۶ و ۴۸۷ و ۴۸۸ و ۴۸۹ و ۴۹۰ و ۴۹۱ و ۴۹۲ و ۴۹۳ و ۴۹۴ و ۴۹۵ و ۴۹۶ و ۴۹۷ و ۴۹۸ و ۴۹۹ و ۵۰۰ و ۵۰۱ و ۵۰۲ و ۵۰۳ و ۵۰۴ و ۵۰۵ و ۵۰۶ و ۵۰۷ و ۵۰۸ و ۵۰۹ و ۵۱۰ و ۵۱۱ و ۵۱۲ و ۵۱۳ و ۵۱۴ و ۵۱۵ و ۵۱۶ و ۵۱۷ و ۵۱۸ و ۵۱۹ و ۵۲۰ و ۵۲۱ و ۵۲۲ و ۵۲۳ و ۵۲۴ و ۵۲۵ و ۵۲۶ و ۵۲۷ و ۵۲۸ و ۵۲۹ و ۵۳۰ و ۵۳۱ و ۵۳۲ و ۵۳۳ و ۵۳۴ و ۵۳۵ و ۵۳۶ و ۵۳۷ و ۵۳۸ و ۵۳۹ و ۵۴۰ و ۵۴۱ و ۵۴۲ و ۵۴۳ و ۵۴۴ و ۵۴۵ و ۵۴۶ و ۵۴۷ و ۵۴۸ و ۵۴۹ و ۵۵۰ و ۵۵۱ و ۵۵۲ و ۵۵۳ و ۵۵۴ و ۵۵۵ و ۵۵۶ و ۵۵۷ و ۵۵۸ و ۵۵۹ و ۵۶۰ و ۵۶۱ و ۵۶۲ و ۵۶۳ و ۵۶۴ و ۵۶۵ و ۵۶۶ و ۵۶۷ و ۵۶۸ و ۵۶۹ و ۵۷۰ و ۵۷۱ و ۵۷۲ و ۵۷۳ و ۵۷۴ و ۵۷۵ و ۵۷۶ و ۵۷۷ و ۵۷۸ و ۵۷۹ و ۵۸۰ و ۵۸۱ و ۵۸۲ و ۵۸۳ و ۵۸۴ و ۵۸۵ و ۵۸۶ و ۵۸۷ و ۵۸۸ و ۵۸۹ و ۵۹۰ و ۵۹۱ و ۵۹۲ و ۵۹۳ و ۵۹۴ و ۵۹۵ و ۵۹۶ و ۵۹۷ و ۵۹۸ و ۵۹۹ و ۶۰۰ و ۶۰۱ و ۶۰۲ و ۶۰۳ و ۶۰۴ و ۶۰۵ و ۶۰۶ و ۶۰۷ و ۶۰۸ و ۶۰۹ و ۶۱۰ و ۶۱۱ و ۶۱۲ و ۶۱۳ و ۶۱۴ و ۶۱۵ و ۶۱۶ و ۶۱۷ و ۶۱۸ و ۶۱۹ و ۶۲۰ و ۶۲۱ و ۶۲۲ و ۶۲۳ و ۶۲۴ و ۶۲۵ و ۶۲۶ و ۶۲۷ و ۶۲۸ و ۶۲۹ و ۶۳۰ و ۶۳۱ و ۶۳۲ و ۶۳۳ و ۶۳۴ و ۶۳۵ و ۶۳۶ و ۶۳۷ و ۶۳۸ و ۶۳۹ و ۶۴۰ و ۶۴۱ و ۶۴۲ و ۶۴۳ و ۶۴۴ و ۶۴۵ و ۶۴۶ و ۶۴۷ و ۶۴۸ و ۶۴۹ و ۶۵۰ و ۶۵۱ و ۶۵۲ و ۶۵۳ و ۶۵۴ و ۶۵۵ و ۶۵۶ و ۶۵۷ و ۶۵۸ و ۶۵۹ و ۶۶۰ و ۶۶۱ و ۶۶۲ و ۶۶۳ و ۶۶۴ و ۶۶۵ و ۶۶۶ و ۶۶۷ و ۶۶۸ و ۶۶۹ و ۶۷۰ و ۶۷۱ و ۶۷۲ و ۶۷۳ و ۶۷۴ و ۶۷۵ و ۶۷۶ و ۶۷۷ و ۶۷۸ و ۶۷۹ و ۶۸۰ و ۶۸۱ و ۶۸۲ و ۶۸۳ و ۶۸۴ و ۶۸۵ و ۶۸۶ و ۶۸۷ و ۶۸۸ و ۶۸۹ و ۶۹۰ و ۶۹۱ و ۶۹۲ و ۶۹۳ و ۶۹۴ و ۶۹۵ و ۶۹۶ و ۶۹۷ و ۶۹۸ و ۶۹۹ و ۷۰۰ و ۷۰۱ و ۷۰۲ و ۷۰۳ و ۷۰۴ و ۷۰۵ و ۷۰۶ و ۷۰۷ و ۷۰۸ و ۷۰۹ و ۷۱۰ و ۷۱۱ و ۷۱۲ و ۷۱۳ و ۷۱۴ و ۷۱۵ و ۷۱۶ و ۷۱۷ و ۷۱۸ و ۷۱۹ و ۷۲۰ و ۷۲۱ و ۷۲۲ و ۷۲۳ و ۷۲۴ و ۷۲۵ و ۷۲۶ و ۷۲۷ و ۷۲۸ و ۷۲۹ و ۷۳۰ و ۷۳۱ و ۷۳۲ و ۷۳۳ و ۷۳۴ و ۷۳۵ و ۷۳۶ و ۷۳۷ و ۷۳۸ و ۷۳۹ و ۷۴۰ و ۷۴۱ و ۷۴۲ و ۷۴۳ و ۷۴۴ و ۷۴۵ و ۷۴۶ و ۷۴۷ و ۷۴۸ و ۷۴۹ و ۷۵۰ و ۷۵۱ و ۷۵۲ و ۷۵۳ و ۷۵۴ و ۷۵۵ و ۷۵۶ و ۷۵۷ و ۷۵۸ و ۷۵۹ و ۷۶۰ و ۷۶۱ و ۷۶۲ و ۷۶۳ و ۷۶۴ و ۷۶۵ و ۷۶۶ و ۷۶۷ و ۷۶۸ و ۷۶۹ و ۷۷۰ و ۷۷۱ و ۷۷۲ و ۷۷۳ و ۷۷۴ و ۷۷۵ و ۷۷۶ و ۷۷۷ و ۷۷۸ و ۷۷۹ و ۷۸۰ و ۷۸۱ و ۷۸۲ و ۷۸۳ و ۷۸۴ و ۷۸۵ و ۷۸۶ و ۷۸۷ و ۷۸۸ و ۷۸۹ و ۷۹۰ و ۷۹۱ و ۷۹۲ و ۷۹۳ و ۷۹۴ و ۷۹۵ و ۷۹۶ و ۷۹۷ و ۷۹۸ و ۷۹۹ و ۸۰۰ و ۸۰۱ و ۸۰۲ و ۸۰۳ و ۸۰۴ و ۸۰۵ و ۸۰۶ و ۸۰۷ و ۸۰۸ و ۸۰۹ و ۸۱۰ و ۸۱۱ و ۸۱۲ و ۸۱۳ و ۸۱۴ و ۸۱۵ و ۸۱۶ و ۸۱۷ و ۸۱۸ و ۸۱۹ و ۸۲۰ و ۸۲۱ و ۸۲۲ و ۸۲۳ و ۸۲۴ و ۸۲۵ و ۸۲۶ و ۸۲۷ و ۸۲۸ و ۸۲۹ و ۸۳۰ و ۸۳۱ و ۸۳۲ و ۸۳۳ و ۸۳۴ و ۸۳۵ و ۸۳۶ و ۸۳۷ و ۸۳۸ و ۸۳۹ و ۸۴۰ و ۸۴۱ و ۸۴۲ و ۸۴۳ و ۸۴۴ و ۸۴۵ و ۸۴۶ و ۸۴۷ و ۸۴۸ و ۸۴۹ و ۸۵۰ و ۸۵۱ و ۸۵۲ و ۸۵۳ و ۸۵۴ و ۸۵۵ و ۸۵۶ و ۸۵۷ و ۸۵۸ و ۸۵۹ و ۸۶۰ و ۸۶۱ و ۸۶۲ و ۸۶۳ و ۸۶۴ و ۸۶۵ و ۸۶۶ و ۸۶۷ و ۸۶۸ و ۸۶۹ و ۸۷۰ و ۸۷۱ و ۸۷۲ و ۸۷۳ و ۸۷۴ و ۸۷۵ و ۸۷۶ و ۸۷۷ و ۸۷۸ و ۸۷۹ و ۸۸۰ و ۸۸۱ و ۸۸۲ و ۸۸۳ و ۸۸۴ و ۸۸۵ و ۸۸۶ و ۸۸۷ و ۸۸۸ و ۸۸۹ و ۸۹۰ و ۸۹۱ و ۸۹۲ و ۸۹۳ و ۸۹۴ و ۸۹۵ و ۸۹۶ و ۸۹۷ و ۸۹۸ و ۸۹۹ و ۹۰۰ و ۹۰۱ و ۹۰۲ و ۹۰۳ و ۹۰۴ و ۹۰۵ و ۹۰۶ و ۹۰۷ و ۹۰۸ و ۹۰۹ و ۹۱۰ و ۹۱۱ و ۹۱۲ و ۹۱۳ و ۹۱۴ و ۹۱۵ و ۹۱۶ و ۹۱۷ و ۹۱۸ و ۹۱۹ و ۹۲۰ و ۹۲۱ و ۹۲۲ و ۹۲۳ و ۹۲۴ و ۹۲۵ و ۹۲۶ و ۹۲۷ و ۹۲۸ و ۹۲۹ و ۹۳۰ و ۹۳۱ و ۹۳۲ و ۹۳۳ و ۹۳۴ و ۹۳۵ و ۹۳۶ و ۹۳۷ و ۹۳۸ و ۹۳۹ و ۹۴۰ و ۹۴۱ و ۹۴۲ و ۹۴۳ و ۹۴۴ و ۹۴۵ و ۹۴۶ و ۹۴۷ و ۹۴۸ و ۹۴۹ و ۹۵۰ و ۹۵۱ و ۹۵۲ و ۹۵۳ و ۹۵۴ و ۹۵۵ و ۹۵۶ و ۹۵۷ و ۹۵۸ و ۹۵۹ و ۹۶۰ و ۹۶۱ و ۹۶۲ و ۹۶۳ و ۹۶۴ و ۹۶۵ و ۹۶۶ و ۹۶۷ و ۹۶۸ و ۹۶۹ و ۹۷۰ و ۹۷۱ و ۹۷۲ و ۹۷۳ و ۹۷۴ و ۹۷۵ و ۹۷۶ و ۹۷۷ و ۹۷۸ و ۹۷۹ و ۹۸۰ و ۹۸۱ و ۹۸۲ و ۹۸۳ و ۹۸۴ و ۹۸۵ و ۹۸۶ و ۹۸۷ و ۹۸۸ و ۹۸۹ و ۹۹۰ و ۹۹۱ و ۹۹۲ و ۹۹۳ و ۹۹۴ و ۹۹۵ و ۹۹۶ و ۹۹۷ و ۹۹۸ و ۹۹۹ و ۱۰۰۰

مصحح البخاری الخ و نیز دین غیر از عیوب و گناه صحابه بر شیعه تهمت محض است بلکه ایشان محاسن و مکارم آن صحابه که
بر ایمان ثابت قدم ماندند ملاحظه می نمایند و در کتب خود مذکور میسازند و اگر شیعه عیوب و مطاعن اصحاب ما نقل
کرده اند چه عجب که اهلسنت عیوب و مطاعن انبیا اثبات می کنند چنانچه مخالف در جواب طعن اول گفته که بر
حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله جاها در قرآن عتاب بر افعال آن حضرت نازل شده و در دیگر جاها بعضا مطاعن
پیشوایان خود مطاعن دیگر انبیا ثابت نموده و ما تشابهم عوض لک **قال طعن دوم**
آنکه برخی از صحابه بلکه اکثر ایشان چون ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد و عبد الرحمن بن عوف و ابو عبیده جراح
و خلیفه گذاشته متوجه تماشای لهو و لعب و متفرق سوداد تجارت گشته اند و این مستلزم قلیل دنیا دار نیازکه عهده دار کمال
اسلام است خاتمه با رسول الله انبار کردند و این دلیل صحیح بر بی دینی ایشان است قوله تعالی و اذا رأوا
تجارة او لهوا انفضوا الیها و ترکوک قائما جواب ازین طعن آنکه این قصه در ابتدا اوزمان هجرت واقع شد و هنوز
از آداب شریعت کاملا مطلع نشده بودند و ایام قحط بود و رغبت مردم بتجربه غله زیاده از حد بود لهذا گمان
کاروان نکردند و باز نرخ گران خواهد شد این جهات انفضاض از مسجد بر آمدند و مع هذا ابوبکر و عمر قائم
ماندند و نرفتند چنانچه در احادیث صحیحه وارد است و آنچه قبل از نزول باب شریعت واقع شده حکم وقائع زمان
جاهلیت دارد که سورد عتاب نمیتوانند شد چنانچه در قرآن مجید هم بر بعض افعال ابعاد بار و لعن و تشنیع واقع است
عتاب هست بر جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم اصلا کسی را درین امر عتاب نفرموده دیگری که باشد که طعن
و تشنیع نماید و مورد زلات از صحابه و تهمان چه بعید است جائیکه از انبیا و رسل زلات صادر شده باشد و هران تا
عتاب خداوند الهی رسیده باشد بشریت چون امور را اقتضا میکند تا وقتی که تادیب الهی بلا درپی واقع
نشود و تهذیب تام حاصل نشود انتهی **اقول** سید علی بن طاؤس علیه الرحمه در کتاب کشف المحجة لثمرة المهجة
در فصل هشتاد و پنجم گفته که من روزی در مشهد امام موسی کاظم و امام جواد علیهما السلام بودم که از مدرسه مستنصریه
فقیهی آمد و من با وی مناظره کردم و در اثنای مناظره من با او گفتم که بخاری و مسلم هر دو در صحیح خود مارویت
کرده اند که حضرت علی علیه السلام واحدی از بنی هاشم تا شش ماه با ابابکر بیعت نکرد ند او گفت که من نمیتوانم
که اقدام کنم بطعن صحابه و سلف من گفتم که کتاب خدا شهادت میدهد بانیکه بعضی ازان در حیات پیغمبر خدا
صلی الله علیه و آله مخالفت آنحضرت در کارهای کردند که بسبب آن طعن بر آنها وارد می شود و حال آنکه آنها
در آن حال از آنحضرت هم رجا داشتند و هم خوف آنچه پوشیده و پنهان میکردند حق تعالی شانه بطریق وحی

۲۹۳

انحضرت را بر اسرار ایشان خبردار میکرد و ایشان دانستند این کارها از ایشان هم در حال خوف صادر شد و هم در حال امن هم در حال صحت و هم در حال مرض و هرگاه که باوجود این حال در زمان حیات انحضرت چنین کارها از ایشان صادر شد پس بعد وفات انحضرت و انقطاع خوف و رجا چگونه بعید باشد ان فقیه گفت و کلام موضع از قرآن این شهادت واقع است گفتم قال الله جل جلاله فی مخالفتهم له فی الخوف ویوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا وضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین فروی اصحاب التاریخ انه لم یبق الا ثمانیة انفس علی ما العباس والفضل بن العباس وربیعة وابو سفیان ابنا الحارث بن عبد المطلب واسامة بن زید وعبیده بن ام ایمن وبرکة ایمن ابن ام ایمن وقال الله جل جلاله فی مخالفتهم له فی الامن واذا رأوا تجارة او لهوا انفضوا الیها وترکوک قائما قل ما عند الله خیر من اللهو ومن التجارة والله خیر الرازقین فذکر جماعة من المورخین انه کان یخطب یوم الجمعة فبلغهم ان بعض القوافل التی کانت قد جاءت من الشام قد مرت بالمدینة فخرجوا الی مشاهدتها وترکوه قائما وما کان عندهم الا الشیء الذی یجوز الانتفاع به فاظنک بهم اذا حصلت خلة تدریجون نفعها او رایتها وقال الله جل جلاله فی سوء صحبتهم ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک فاعف عنهم واستغفر لهم شاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله فان الله جل جلاله قد عفا عنهم واستغفر لهم انتهی وعلق حسین بن مطهر حلی طاب الرحمه عبارتی که در نقض جواب باصواب اول نوشته شد گفته قال الله تعالی اذا رأوا تجارة او لهوا انفضوا الیها وترکوک قائما فذمهم بانهم کانوا اذا سمعوا بوصول تجارة ترکوا الصلوة معه لاجلها عند ما عاتبهم الله تعالی وکذا فی اللهو من کان فی زمانه علیکم بهذه المثابة کیف یجوز بعد هذا القضیة بعدم موته وغیبته عنهم بالکلیة انتهی یعنی فرمود تعالی چون دیدند کاروان تجارة را بلهوی متفرق گردند بسوی ان و بگذارند ترا ایستاده روایت کرده شده است در وقتیکه بودند اصحاب پیغمبر گاه گاهی شنیدند رسیدن تجارتی را بمدینه گذاشتند نماز را با انحضرت و شتافتند بسوی تجارت و فرمود خدا تعالی انکار نمیکند ایشان را و همچنین بود حال ایشان در لهو هر کسیکه بوده باشد در زمان انحضرت باین مثابه چگونه نسبت عدم وجود از ان کس مخالفت بعد موت انحضرت و بکلی پنهان شدن او و ایشان و این ناصبی این تقریر را بحذف بعض چیزها و زیادتی بعض دیگر و تبدیل بعض ترجمه نموده و غرضش ازین سخن انکه تا جوابی که از طرف خود اختراع کرده در حال کساد بازاری علم رونقی پیدا کند مردم بشناسند

۴۹۳

ناشناس از زبان تواند ساخت اما آنچه از ظاهر خود لفظ عرض می‌دارد اصل و تمسک ای مشعران علم شنید پس تغییر
نمودن لهو باواز طبل و تجارت بشتر از علم تقدیم تمسک ای مشعران مفهوم نمی‌شود که اگر غیر مشعر
ان بوده باشد که طبل کوفتن بخصوص برای اخبار رسیدن مشعران علم بوده و حال انکه وجود حرف لو اعوف تردید است
در کلام او تعالی شانه دلالت میکند بر اینکه رفتن ایشان بسوی لهو برای تجارت و کارسازی بوده و کاهی بر لهو باشد
ولهذا علامه حلی رحمه الله بعد ذکر روایت ترک نمودن صلوة با رسول خدا صلی الله علیه و آله بسوی تجارت گفته
وکذا فی الکهو و ابن حجر در فتح الباری شرح صحیح بخاری گفته و وقع عند الشافعی من طریق جعفر بن محمد عن ابیه
مرسلا کان النبی صلی الله علیه وسلم یخطب یوم الجمعة فکانت لهم سوق فکانت بنو سلیم یلبون الیها الخیل
والابل والسمن فقدموا فخرج الیهم الناس و ترکوه و کان لهم لهو یضربون به فنزلت و وصله
ابو عوانة فی صحیحه و الطبرانی بذکر عبادة فیه انهم کانوا اذا کانوا یضربون الجواری بالمزامیر یقفون
الناس الیهن و یدعون رسول الله قائما فنزلت هذه الآیة یعنی واقع شد نزد شافعی بطریق
امام جعفر صادق ابن محمد از پدر بزرگش علی بن الحسین علیهم السلام بطریق مرسل که بود رسول خدا صلی الله
علیه و آله که خطبه میخواند در روز جمعه و بود برای ایشان بازاری که بنو سلیم می‌آوردند در آن بازار اسپها و شتران
و روغن الیشن سلیم قدوم کردند در روز جمعه سوی ایشان آن قافله و حضرت را ترک کردند و مرتسلیم الهوی بود که
انرا می زدند و او عوانه در صحیح خود از اسناد متصل ذکر نموده یعنی نامهای رطلهائی که در روایت
شافعی مذکور شد او عوانه در صحیح خود از انها یاد کرده ساخته طبرانی در سند خود از بکر عابر بن عبد الله
انصاری روایت میکند بر شیکه علامت قابل بالهیت آن بود که هرگاه که نکاح میکردند زنان را جوانان مزامیر
می نواختند و مردم نماز گذارند کان بسوی آن زنان میرفتند و رسول خدا صلی الله علیه و آله ایستاده و
میگذاشت پس این آیه نازل شد و مخاطب کرد ترک کردن صحابه نماز را ترک کرده و بعضی از گذاشتن
آنحضرت را انتهاد خطبه کرده و حال انکه در صحیح بخاری مذکور است که جابر بن عبد الله گفت بینا نحن
نصلی مع النبی صلی الله علیه وسلم اذ اقبلت عیر تحمل طعاما فالتفتوا الیها حتی ما بقی معه الا اثنا عشر رجلا فنزلت هذه الآیة و لهذا بخاری این حدیث را در باب اذا انفر الناس عن الامام
فی صلوة الجمعة آورده و ابن حجر در فتح الباری شرح صحیح بخاری گفته و فی روایة عند ابی نعیم فی المستخرج
بینا نحن مع رسول الله فی الصلوة و هذا ظاهر فی انا انفضاضهم وقع بعد دخولهم فی الصلوة

ص

و در جمع بین الصحیحین حمیدی در مسند جابر بن عبد الله مذکور است قال بینما نحن نصلی مع النبی اذ اقبلت عیر تحمل طعاما فالتفتوا الیها حتی ما بقی مع رسول الله الا اثنا عشر رجلا فنزلت هذه الآیة وإذا رأوا تجارة أو لهوا انفضوا إلیها و ترکوک قائما انتهی و اگر بالفرض تفرق اصحاب در حال خطبه بود پس از هم دفع طعن نمیتواند شد بحمد الله تعالی ایشانرا بر این امر مذمت کرده چنانچه در طیبی و در نهم شرح صحیح مسلم گفته و قوله و ترکوک قائما ای بخطبتک هذا دلیل لمن ترک الخطبة بعد الشروع

ص

و در نهم شرح صحیح مسلم گفته و قوله و ترکوک قائما ای بخطبتک هذا دلیل لمن ترک الخطبة بعد الشروع

ص

۴۹۲

ص

فتح الباری گفته قوله قال ابن عباس و حدثنا ابو الربیع حدثنا اسماعیل حدثنا مالک بن انس عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم نحن الآخرون السابقون یوم القیامة بید انهم اوتوا الکتاب من قبلنا و اوتیناه من بعدهم فهذا یومهم الذی اختلفوا فیه فهدانا الله له فالناس لنا فیه تبع الیهود غدا و النصاری بعد غد انتهی و در صحیح بخاری و مسلم و ترمذی نقل کرده معلوم می شود که در وقت نزول سوره جمعه ابو هریره که راوی حدیث است حاضر بود و معلوم است که ابو هریره در سال هفتم از هجرت اسلام آورده و اول این حدیث اینست قال کنا عند رسول الله حین انزلت سورة الجمعة الحدیث و نیز امثال این حرکات از ایشان تا آخر زمان آنحضرت استمرار یافته چنانچه ابن حجر در فتح الباری شرح صحیح بخاری در ضمن شرح احادیث وارده در باب صلوة کسوف در ذیل شرح قوله لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا و لبکیتم کثیرا حکی ابن بطال عن المهلب ان سبب ذلک ما کان علیه الاکثر

علیه الانصار من محبة اللهو و الغناء و در مقام نقض این قول مهلب گفته و من این له ان الخاطب بذلک الانصار دون غیرهم القصة کانت فی اواخر سنه ۳ حیث انتقلت المدینة باهل مکة و وفود العرب انتهی و در سوره منافقین فرموده یا ایها الذین امنوا لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله یعنی ای کسانیکه ایمان آورده اید باید که بلهو نه اندازد و باز ندارد شما را اموال شما و نه اولاد شما از ذکر خدا نباید که مراد ازان نماز جمعه است باعم ازان بنابر تفسیر سخیف ترین و در سوره نور بسبیل مدح گفته فی بیوت اذن الله ان ترفع فیها اسمه یسبح له فیها بالغدو و الاصال رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله و اقام الصلوة یعنی در خانها مردانی هستند که باز نمیدارد ایشانرا تجارتی و نه فروختنی از ذکر خدا و از بر پا کردن نماز و تعلیمی تفسیر خود روایت کرده که این آیه کریمه در حق حضرت امیر المومنین علی ابن ابیطالب علیه السلام نازل گشته اما آنچه گفته رغبت روم بخرید غله زیاده بود و سید استند که اگر کاروان بگذرد و بازرگان خواهد شد پس خدا تعالی شانه برای رد زعم باطل ایشان گفته قل ما عند الله خیر من اللهو و من التجارة و الله خیر الرازقین یعنی بگوای محمد که چیزی که نزد خداست بهتر است از لهو و از تجارت و خدا تعالی بهتر روزی دهندگان است و اعاده لفظ لهو در این آیه کریمه نیز دلیل صریح است بر انیعنی که انفضاض انیها از رسول خدا صلی الله علیه و آله محض بر ای تجارت نبود بلکه ۲۹۷
کاهی برای لهو بود و کاهی برای تجارت و نیز کاهی تفرق ایشان از رسول خدا صلی الله علیه و آله در مقام بودن آنحضرت در خطبه بود و کاهی در هنگام بودن آنحضرت در حال صلوة و اختلاف نام صاحب عیری که در آنوقت مشرف بشرف صحبت بود بانکه در بعضی روایات نام وحیه کلبی مذکور است و در بعضی نام عبد الله اشرس بن حوف موجود است نیز دلالت بر تعدد واقعه میکند کما لا یخفی و نیز از سیاق آیت معلوم می شود که این معنی عادت ایشان بوده و در سالف عمر گذشت که او در مقام اعتذار از انصار از نشنیدن حدیثی که خورد ترین ایشانرا معلوم بود گفته هذا لهانی الصفق بالاسواق و ابو هریره که بعد از هفت سال از هجرت اسلام آورده بود و میگفت از اخوانی من الانصار کان یشغلهم عمل ارضهم و انا اخوانی من المهاجرین کان یشغلهم الصفق بالاسواق و کنت الزم البیع چنانچه تا مضی محب الدین ناظر الجیش در شرح تسهیل در ذکر این آیه انمی و اذا رأوا تجارة او لهوا انفضوا الیها گفته المراد من ذلک حکایة ما کانوا علیه و ما هو شانهم و دیدنهم و العنی حال هولاء انهم اذا رأوا تجارة او لهوا کان منهم ما ذکر و لو اتی بادی فی هذا المحل لصار المعنی لاخبار عن واقعة وقعت منهم و لا یلزم من الاخبار بذلک ان یکون ذلک من شانهم و سولوی روم در مثنوی

[illegible] ثم خلقتم نبیا قائما + و نیز شک نیست و اینکه کسانیکه بمجرد
شنیدن او از قبول و تمسک پای میزدند بجهت خوردن غله بکنان نیکه اگر کاروان نمیرفت و باز نرخ گران خواهد شد
رسول خدا صلی الله علیه و آله را بگذاشتند و گذاشته از مسجد مستغرق شده باشند اینها کمتر خواهند بود از کسانیکه خدا تعالی
در شان آنها فرموده و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا یعنی میخورانند طعام را بر محبت او
یعنی بحبت طعام یا محبت خدا تعالی بنا بر اختلاف قولین در مرجع ضمیر مسکینی را و یتیمی را و اسیری را و این حاصل
از اینها تا سه روز متوالی اتفاق افتاده چنانچه در کتب مناقب اهلبیت رسول خدا صلی الله علیه و آله مذکور است
و از کسانیکه خدا تعالی شانه در شان آنها فرموده فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه یسبح فیها بالغدو
و الاصال رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله و اقام الصلوة ثعلبی و غیر او ذکر کرده که این آیه کریمه
شان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نازل شده پس تکلیم آنها بر حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب در روز
سقیفه و شوری جائز نباشد و اما آنچه گفته و مع هذا کبراء صحابه مثل ابو بکر و عمر قائم نماندند و نرفتند چنانچه در احادیث
صحیحه وارد است پس من انکار در فتح الباری شرح صحیح بخاری و کتاب التمهید که در رد بر ابی عبد الوزاق ۲۹۸
من معمر عن قتاده قال لم یبق معه الا رجلان و امراة انتهی و در حدیث صحیح بخاری مذکور است فما بقی
مع النبی الا اثنا عشر رجلا یعنی باقی نماندند با پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله مگر دوازده نفر و از این معلوم
شد که نزد اهلسنت کبراء صحابه منحصر اند در دوازده پس آنچه بعضی شیعیان میگویند که بعد وفات حضرت
رسول خدا صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باقی نماندند مگر دوازده نفر محل تعجب است و ص
[illegible]
قبیل ترک ادب از اینجهت واقع شود حکم و تابع زمان چاهلیت دارد که سوء عقاب نمیتواند شد پس مقصود
است آنچه ابن حجر در فتح الباری شرح صحیح بخاری آورده ذکر الحمیدی فی الجمع ان ابا مسعود الدمشقی
ذکر فی هذا الحدیث ان صلی الله علیه و سلم قال لو تتابعتم حتی لم یبق منکم احد لسال بکم الوادی
نارا یعنی حمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین آورده که ابو مسعود دمشقی در آخر این حدیث ذکر نموده که پیغمبر خدا
گفت اگر شما ای باقی ماندگان پیروی انها میکردید تا انکه باقی نمی ماند از شما هیچیک هر آینه وادی آتش
شما را میگرفت انتهی پس اگر این فعل صحابه قبل تادیب باداب شریعت میبود موجب عقاب و عذاب نمی شد
و صورت رفتن جمیع صحابه پر دستخوش عذاب دنیا میشدند بلکه از این جا ظاهر میشود که این فعل صحابه انقدر

انقدر شنیع بود که اگر جمیع صحابه مرتکب آن میشدند سوای عذاب آخروی بعذاب دنیا نیز معذب میشدند فما
انچه گفته جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم اصلا کسی دراین امر معاتب نفرموده و دیگری که باشد که طعن و تشنیع نماید پس
خدا یتعالی در قرآن ایشان را براین فعل عتاب فرموده و هجو شدید ایشان نموده هرگاه من عتاب خدا را
رسول خدا صلی الله علیه وآله با ایشان رسانید همان عتاب سوء است ماند انچه گفته صدور زلة از صحابه چه بعید
است جائیکه از انبیاء و رسل زلات صادر شده پس انبیاء و رسل گاهی گناه نکرده اند بخلاف این فعل صحابه که
حرام بودن آن ثابت گشت پس قیاس افعال انبیاء بر فعل صحابه قیاس مع الفارق است + + + +

قال الطعن سوم

انکه از ابن عباس در صحاح اهلسنت مروی است که سیجاء
برجال من امتی فیؤخذ بهم ذات الشمال فاقول اصحابی فیقال انک لا تدری ما احدثوا بعدک
فاقول کما قال العبد الصالح وکنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم فلما توفیتنی کنت انت الرقیب
علیهم وانت علی کل شئ شهید فیقال انهم لن یزالوا مرتدین علی اعقابهم منذ فارقتهم جواب
ازین طعن انکه این حدیث صریح ناطق است که مراد از اشخاص مذکورین مرتدین از کفر
شده و هیچکس از اهلسنت آن جماعة اصحاب نمیگوید معتقد خوبی و بزرگی انها نیستند و اکثر بنی حنیفه و بنی ۴۹۹
تمیم که بطریق وفادت بزیارت آنحضرت مشرف شده بودند باین بلا مبتلا گشتند و خائب و خاسر شدند کلام اهلسنت
در آن صحابه است که با یمان و عمل صالح ازین جهان در گذشتند و باهم بجهة اختلاف آراء و منافسات و مشاجرات

[illegible]

شهید اعلام دین را بلند کردند و اکاسره و قیاصره را در راه خدا بچماد ذلیل ساختند و هزاران هزار کس
را مسلمان کردند و تعلیم قرآن و نماز و شریعت نمودند و بالقطع معلوم است که یکیکس را مسلمان کردن یا
نماز آموختن یا تعلیم قرآن نمودن چه مقدار ثواب دارد و جهاد و قتال اعداء الله درین چه درجه دارد
و همچنین از حق این اشخاص التفات حق تعالی بشارت ها و وعدهای نیک قرآن مجید نازل فرموده وعد الله
الذین امنوا منکم وعملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم ولیمکنن
لهم دینهم الذی ارتضی لهم ولیبدلنهم من بعد خوفهم امنا یعبدوننی لا یشرکون بی شیئا و در جنة جا
فرموده است رضی الله عنهم ورضوا عنه واعد لهم جنات تجری تحتها الانهار خالدین فیها ابدا

ونیز فرموده وبشر المؤمنین بان لهم من الله فضلا کبیرا ونیز فرموده فالذین هاجروا واخرجوا من دیارهم واوذوا فی سبیلی وقاتلوا وقتلوا لاکفرن عنهم سیئاتهم ولادخلنهم جنات تجری من تحتها الانهار اینجا دقیقه باید دانست که سب وطعن انبیا ازان جهت کفر وحرام است که وجه سب یعنی معاصی وکفر درین بزرگان یافته نمیشود وموجبات تعظیم وتوقیر وثنا حسن بوفور موجود وازند وچون جماعه باشند از مومنین که اسباب تعظیم داشته باشند وگناهان ایشان از مغفرت وتکفیر نص قرآن ثابت شده باشد بالیقین این جماعه هم در حکم انبیا خواهند بود در حرمت سب وتحقیر واهانت وبکفتن نهایت کار انکه انبیا را اسباب تحقیر موجود نیست وانبیا را بعد از وجود معدوم شدن معدوم بعد الوجود چون معدوم اصلی است درین باب ولهذا اثبات گناه واکار تقبیح کردن حرام است وعوام است غیر از صحابه باین مرتبه ندارند که تکفیر سیئات ومغفرت گناهان ایشان بالقطع از وحی وتنزیل معلوم شده باشد وقبول طاعات وتعلق رضای الهی باعمال ایشان بالتنصیص متیقن شده باشد پس فرقه صحابه برزخ اند درمیان انبیا واستیان ولهذا مذهب منصور همین است که غیر از صحابه هرچند مطیع ومتقی باشد بدرجه ایشان نمیرسد این نکته را بالبیت ان در خاطر باید داشت که بسیار نفیس است ونیز فرموده یبشرهم ربهم برحمة منه ورضوان لهم فیها نعیم مقیم خالدین فیها ابدا ونیز فرموده ولکن الله حبب الیکم الایمان وزینه فی قلوبکم وکره الیکم الکفر والفسوق والعصیان ازین آیه معلوم شد اگر کسے ازایشان مرتکب فسوق وعصیان شده از خطا وغلط فهمی شده است باوصف کراهت فسوق وعصیان دانسته فسوق وعصیان کردن محال است زیرا که شوق واستحسان از مبادی ضروریه افعال اختیاریه است باجماع عقلا کما تقرر فی موضعه من الحکمة ونیز فرموده اولئک هم المومنون حقا لهم درجات عند ربهم ومغفرة ورزق کریم پس معلوم شد که اعمال ظاهره ایشان از صوم وصلوة وحج وجهاد اصلا مبتنی بر نفاق وناشی از ابلیس ومکر نبود وایمان ایشان بتحقیق ویقین ثابت بود ونیز فرمود لکن الرسول والذین امنوا معه جاهدوا باموالهم وانفسهم واولئک لهم الخیرات واولئک هم المفلحون ونیز فرموده لایستوی منکم من انفق من قبل الفتح وقاتل اولئک اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد وقاتلوا وکلا وعد الله الحسنی والله بما تعملون خبیر وقوله تعالی للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم واموالهم یبتغون فضلا من الله ورضوانا وینصرون الله ورسوله اولئک هم الصادقون الی الآیة الثانیة واین ایات نیز ابطال احتمال نفاق این جماعه باصرح وجوه می نماید وقوله تعالی یوم لایخزی الله النبی والذین امنوا معه نورهم یسعی بین

۳

انکه صحابه قول پیغمبر را مهمل انگاری میکردند و بر امتثال اوامر او تهاونی می ورزیدند و از تقاصد او اعراض مجانبت نمودند
و مبادرت بفرمان برداری بی تکاسل و تقاعد و مدافعت بجا نمی آوردند دلیلش انکه از حذیفه روایت است که
جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم آغاز فرمود الا رجل یاتینی بخبر القوم جعله الله معی یوم القیمة فلم یجبه
احد فکانت تهب ریح شدیدة و قر فقال یا حذیفة قم فلم اجد بدا اذ دعانی باسمه الا ان اقوم
قال فاذهب فاتنی بخبر القوم فلما ولیت من عنده جعلت کانما امشی فی حمام حتی اتیتهم و رجعت کانما
امشی فی مثل الحمام فلما اتیته و اخبرته قررت و این طعن محتاج جواب نیست زیرا که کلام از جناب صلی الله
علیه وسلم درین مقام بصورت عرض بود و عرض احکم ارنیست قوله تعالی انا عرضنا الامانة علی السموات
والارض فابین ان یحملنها و اشفقن منها و قوله تعالی فقال لها وللارض ائتیا طوعا او کرها
قالتا اتینا طائعین و قراین حالیه نیز مقتضی همین بود که این امر شرعی تبلیغی نبود و اگر امر هم بود بدیهه لازم است
که برای وجوب باشد بلکه جمله دعائیه یعنی جعله الله معی یوم القیمة صریح دلالت بر ندب میکند زیرا که در واجبات
وعده مثوبات نمیفرمایند و اگر میفرمایند بدخول جنت یا نجات از دوزخ اکتفا میکنند این جواب مخصوص را وعده
نمودن دلیل ندبیت مراست کما هو المقرر فی الاصول و اگر امر برای وجوب هم باشد وجوب بطریق کفایت بود
بالقطع و وقت شدت بر دولت هر کسی خواست که دیگری قیام نماید اگر بر هر یکی واجب میشد مبادرت و مسارعت
هر یکی لازم می آمد و اگر از نهج مرگذریم این طعن متوجه بحضرت امیر خواهد شد زیرا که آنحضرت نیز در آنوقت حاضر
بود نه غائب پس چرا امتثال امر نفرمود و مسارعت بامور نکرد دیگر این حرف در حق حضرت امیر و جمیع صحابه ۳۱۹
کرام بر زبان راند یا بخاطر بگذراند هزاران دلائل از کتاب و احادیث و سیر بر روی او میزنند زیرا که خدا بتعالی
بجا بجا ثنا میفرماید مهاجرین و انصار و مجاهدین را از صحابه باطاعت و انقیاد قوله تعالی و یطیعون الله و رسوله
و در بخاری و مسلم و کتب سیر کیفیت صحبت صحابه با پیغمبر صلی الله علیه وسلم مسطور و مشهور است کانوا یبتدرون
الامر و کادوا یقتتلون علی وضوئه و اذا تنخم بصق فوقع فی کف رجل منهم فدلک منها وجهه و در بخاری طرفه
حکایتی است که عروه بن مسعود ثقفی که در آن وقت کافر معاند حربی بود در یک صحبت سر سری که برای
سئوال و جواب صلح از طرف کفار در جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمده بود این معامله صحابه را با پیغمبر دید
چون از خدمت پیغمبر برگشت و بلکه رسید زبان در ستایش اصحاب پیغمبر کشاد و داد ثنا خوانی داد و گفت که من کسری
و دیگر از شاهان عرب و عجم را دیده ام و در صحبت رئیسان هر دیار رسیده لیکن هستی که یاران این شخص او را محب

الناس عن المنکر وذا نقاهم فقه وصلهم وعنه علیه السلام من امر بالمعروف
ونهی عن المنکر فهو خلیفة الله فی ارضه وخلیفة رسوله وخلیفة کتابه وعن علی بن ابیطالب ع افضل الجهاد
الامر بالمعروف والنهی عن المنکر یعنی حرف من در قوله ولکن منکم برای تبعیض است زیرا که امر بمعروف ونهی از
منکر افضل کفایات است وزیرا که صلاحیت ندارد برای انیعنی هر کسیکه عالم باشد بمعروف ومنکر وعلم داشته باشد
بکیفیت ترتیب امر ونهی ودر اقامت ان وکیفیت مباشرت ان سیجهت انکه جاهل گاه باشد که نهی کند از معروف وامر
کند بمنکر وگاه باشد که مسئله اجتهادی باشد واو حکم مذهب خود را شناسد ونداند حکم او در مذهب صاحب خود پس سزد
کند از امر یکه منکر نباشد وگاهی غلظت وسختی میکند در موضع نرمی ونرمی میکند در موضع غلظت وانکار میکند بر کسیکه زیاده
نمیکند انکار او مگر تعادی یا بر انکار کسیکه انکار بر او واجب است مانند انکار کردن بر اصحاب امر وجلادین واعراب
ایشان وگفته شده است که من در اینجا برای بیان است بمعنی اینکه باشند کسانی که امر کنند بامثال قول او تعالی
کنتم خیر امة اخرجت للناس یعنی اولئک هم المفلحون که انها اختصاص یافته اند بغیر ایشان منقول
است که از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله سوال کرده شد در حالیکه آنحضرت بر سنبر بود که کدام کس است بهترین مردم فرمود
امر کننده ترین ایشان بمعروف ونهی کننده ترین ایشان از منکر وبرپا دارنده ترین ایشان بکار ترین برای خدا ووصل کننده ترین ۳۱۸
ایشان بصله رحم ومرویست از آنحضرت که فرمود کسیکه امر کند بمعروف ونهی کند از منکر پس او خلیفه خدا است
ورزمین وخلیفه رسول او وخلیفه کتاب او واز علی بن ابیطالب روایت است که فرمود افضل جهاد امر بمعروف
ونهی از منکر است انتهی ترجمه کسیکه تتبع کتب احادیث وسیر نموده بر او واضح ومرویست که شرائط امر بمعروف و
نهی از منکر در حضرت امیر المؤمنین وائمه معصومین ع از ذریت طاهره مجتمع بود ودر اصحاب ثلاثه واتباع ایشان
شرایط مذکوره یافته نشده چنانچه شمه از ان در این بحث مطاعن بعرض بیان آمد وهمچنین است جواب از قوله تعالی
وکذلک جعلناکم امة وسطا زیرا که اگر مراد از ان جمیع صحابه باشد مصداق ایات واحادیث مدیت
کدام کسان خواهند بود وابن حجر در فتح الباری شرح صحیح بخاری در ذیل شرح باب لا تزال طایفة من امتی
ظاهرین علی الحق وهم اهل العلم گفته قوله وهم اهل العلم هو من کلام المصنف واخرج الترمذی
حدیث الباب ثم قال سمعت محمد بن اسمعیل البخاری یقول سمعت علی بن المدینی یقول هم اصحاب الحدیث
وذکره فی کتاب خلق افعال العباد عقب حدیث ابی سعید فی قوله تعالی وکذلک جعلناکم امة وسطا
وهم الطائفة المذکورة فی حدیث لا تزال طائفة من امتی **طعن پنجم** انکه

حوالة الاعتصام بالکتاب والسنة ۱۲

سلب ایجاب کلی بسلب جزئی حاصل میشود کما بین فی موضعه و این تا صحتی رجواب اکثر مطاعن که در اینجا ذکر نموده این غلط فهمی خود را ظاهر کرده و دعوی این معنی که صحابه این فعل یعنی منع از احضار قرطاس و عدم امتثال امر آنحضرت کرده اند بشرکت اهلبیت کرده اند افترای است صریح و دروغی فضیح خود بودن اهلبیت در آن وقت ثابت نکرده نه منع کردن ایشان از احضار دوات و قرطاس اما آنچه گفته اگر امر ضروری تبلیغ بود چرا در این فرصت دراز الخ پس جوابش آنکه آنچه آنحضرت را نویسانیدنی بوده از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب نویسانیده و حدیث موجود بودن صحیفه که حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام باملاء حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله نوشته بود در صحیح بخاری و مواضع متعدده و دیگر صحاح اهلسنت موجود است اما آنچه گفته کسانیرا که خدا یتعالی حکم بخیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف و تنهون عن المنکر فرموده باشد الخ پس بدانکه لفظ تامرون بالمعروف و تنهون عن المنکر بعد ازین واقع است دلالت بران میکند که مراد از کنتم خیر امة تمام امت رسول خدا صلی الله علیه و آله نیست زیرا که می باید که امر کنندگان بمعروف و نهی کنندگان از منکر غیر ازان کسانی باشند که بر ایشان امر و نهی واقع میشود چنانچه حق تعالی شانه قبل ازین آیه کریمه بانداک فاصله گفته ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر و یامرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و اولئک هم المفلحون یعنی باید که باشد از میان شما گروهی که دعوت کنند بسوی خیر و امر کنند بمعروف و نهی کنند از چیز بد و انها نند رستگاران و نیز لفظ است در اینجا بمعنی گروه نیست بلکه بمعنی راه دین و شریعت است چنانچه در صراح مذکور است یقال فلان لا امة له ای لا دین له و لا خلاف قوله تعالی کنتم خیر امة اخرجت للناس ای خیر اهل ادیان و بنابرین معنی ایشان باشد که بودید شما اهل دینی که از همه دینها بهتر دین ایشان است پس مرح دین باشد و بودن ایشان اهل این چنین دین در زمان ماضی مستلزم بقای ایشان بران دین در زمان مستقبل نیست و در تفسیر کشاف و کشاف در تفسیر این آیه گفته ولتکن منکم امة من للتبعیض لان الامر بالمعروف و النهی عن المنکر من فروض الکفایات لانه لا یصلح له الا من علم المعروف و المنکر و علم کیف یرتب الامر فی اقامته و کیف یباشر فان الجاهل ربما نهی عن معروف و امر بمنکر و ربما اعترض الحکم فی مذهبه و جهله فی مذهب صاحبه فنهاه عن غیر منکر و قد یغلظ فی موضع اللین و یلین فی موضع الغلظة فینکر علی من لا یزیده انکاره الا تمادیا او علی من الانکار علیه صبث کالانکار علی الملوک و الجلادین و اضرابهم و قیل من للتبیین بعضه و کونوا امة تامرون کقوله تعالی کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون و اولئک هم المفلحون هم الاخصاء بالفلاح و غیرهم و عن النبی انه سئل و هو علی المنبر من خیر

۳۱۷

ص
سیارده سوره آل عمران

۳ اصحاب هم

طلب قرطاس فرمود هرگز نیاورند و تعللات بجا اغاز نهادند **جواب** این طعن سابق در طاعن عمر رضی الله عنه گذشت که قصد ایشان تخفیف تصدیع ان جناب بود با وجود قطع باستغنا آخود از ان معنی که میخواست دران وقت نازک این قصد سر زمانی از محبت و دوستی بود این را بر عناد حمل نمودن کار کسانی است که از ایشان محبت و دوستی بیمزه و بسوء ظن و بدگمانی داغ و دل پر **جواب دیگر** اگر حضار دران وقت اهل بیت نبودند و صحابه در انجا قدر قلیل و طعن کل بفعل قلیل که بشرکت اهل بیت ان فعل نموده بودند در چه مرتبه از نادانی و ذرائر خائی است با پیغمبر علیه و آله الصلوة و السلام تا پنج روز بعد ازین واقعه زنده ماند و اهل بیت همیشه در خدمت او حاضر و ادوات کتابت نزد ایشان موجود و نویسنده با در زمره ایشان غیر مفقود اگر امر ضروری تبلیغ بود چرا درین فرصت دراز تیسر اسباب ترک تبلیغ ان فرمود و نویسانید و ترک واجب نمود و معاذ الله من سوء الظن کسانی را که خدا تعالی کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف وتنهون عن المنکر فرموده باشد و کذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس خطاب داده باشد بدترین امتها شمردن در چه مرتبه دور از مرضی خدا تعالی رفتن بست و خلاف صریح قران نمودن

اقول جواب این طعن سابق در طاعن عمر گذشت که قصد ایشان تخفیف تصدیع بود پس مرا نکه نقض این جواب نیز ما در انجا ذکر کرده ایم و علاوه بر انچه در انجا مذکور شد انیست که قول تابعان عمر القول ما قاله عمر بر خلاف قول دیگر مومنین صحابه که کفتند القول ما قاله النبی صریح دلالت میکند که غرض انها ازین قول محض متابعت عمر بود نه متابعت رسول خدا صلی الله علیه و آله اما انچه گفته اکثر حضار دران وقت اهلبیت بودند پس مدفوع است بانیکه ادعای بی دلیل اصلا مقبول نمی شود بودن اهل بیت در انوقت از روایات صحیحه ثابت باید کرد و محض قول تخمینی بکار نمی آید و اکر بالفرض اهلبیت دران وقت باشند پس از مجوزین میدیدین قول رسول خدا صلی الله علیه و آله خواهند بود از مانعین که طعن بسوی ایشان متوجه است اما انچه گفته طعن کل بفعل قلیل که بشرکت اهل بیت ان فعل نموده بودند در چه مرتبه از نادانی است جوابش انکه چون در متن حدیث لفظ فی البیت رجال من الصحابة واقع است و تعیین و تخصیص اسامی غیر از نام عمر مذکور نیست پس قضیه مذمت صحابه قضیه مهمله باشد که در قوت جزئیه است و طعن کل صحابه یعنی موجبه کلیه از هیچ عبارتی از عبارات علامه حلی علیه الرحمة و دیگر علمای اعلام که در کشف الحق و غیران مذکور است مفهوم و معلوم نمی شود بلکه غرض ما علیهم الرحمة و الرضوان سلب موجبه کلیه است که علماء اهلسنت در اکثر مقامات میکویند الصحابة عدول کلهم و سلب

۳۱۶

قاتل عمار بن یاسر با الفادیه کان ممن بایع تحت الشجرة ذکر ذلک ابن خزیم وغیره و نیز ابن تیمیه در جواب
برهان ثالث بر امامت جناب امیر گفته ذکر ابن خزیم ان عمار بن یاسر قتله ابو الغادیه وان ابا الغادیه هذا
من السابقین الاولین ممن بایع تحت الشجرة انتهی و بنا بر این بموجب حدیث صحیح عمار تقتلک الفئة الباغیة
ابو الغادیه از فئه باغیه باشد و نیز در روایات کثیره وارد هست که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرموده که قاتل عمار در
نار هست چنانچه در کنز العمال مذکور هست قاتل عمار و سالبه النار طب عن عبد الرحمن بن مالك
و نیز در ان مذکور هست اللهم اولعت بعمار فاقتل عمارا و سالبه فی النار ك عن عمرو بن العاص مالهم و
لعمار یدعوهم الی الجنة ویدعونه الی النار قاتله وسالبه فی النار ابن عساکر عن مجاهد عن اسامة بن
شریك او ابن ضریب و نیز در ان مذکور هست ابن سمیة تقتله الفئة الباغیة قاتله وسالبه فی النار خط
ار عن انس و نیز در ان مذکور هست قاتل ابن سمیة فی النار ك عن عمرو بن العاص و نیز از بیعت کنندگان
تحت الشجره صاحب جمل بوده و در کنز العمال مذکور هست لیدخلن الجنة من بایع تحت الشجرة الا صاحب
الجمل الاحمر عن جابر به ایضا کلهم مغفور له الا صاحب الجمل الاحمر ك عن جابر اما آنچه گفته حق تعالی
رضی الله عن المؤمنین فرموده نه عن بیعة المؤمنین پس جواب آنست که لفظ رضی سعدی است پس یا دلالت
بر تمنی و دلالت میکند بر آنکه مفعول رضی فعل بیعت است نه مؤمنین اما آنچه گفته که حافظ قرآن را ممکن
نیست که در نیز کی صحابه تردد و اشته باشد اگر مراد از ان صحابه بعض است لا علی التعیین کلام شیعه در ان
نیست و اگر مراد جمیع صحابه بطریق کلیت هست پس شواهد نقلیه از آیات و احادیث و وقایع و حالات
برخلاف ان دلالت دارد و تنها حفظ قرآن مانند سیاه دلان هیچ فایده نیست بلکه با حفظ قرآن حفظ تفسیر
و حدیث نیز ضرور لازم است و اگر نه رسول خدا صلی الله علیه وآله در حق خوارج فرموده یقرؤن القرآن
لا یبلغ القرآن حناجرهم و در بعضی روایات آمده لا یجاوز تراقیهم طیبی در شرح مشکوة گفته ای لا
تجاوز قراءتهم عن السنتهم الی قلوبهم فلا یوثر فیها ولا ینتصاعد من مخرج الحرف وحین الصعود الی
محل القبول والاجابة ویمرقون من الدین ای یخرجون من الدین ویمرون علیه سریعا من غیر
حظ وانتفاع به حروج السهم من الرمیة ای الصید ومروق مع احراءه الی آخره ونزالی در کتاب
احیاء العلوم گفته قال صلی الله علیه وسلم اکثر منافقی هذه الامة قراءها + + + +

قال طعن چهارم

آنکه صحابه سعاده با رسول خود نمودند و فتی کرد

مراد از لفظ مؤمنین کہ درین آیہ کریمہ واقع است اگر بمعنی دل باشد لازم آید دخول منافقین دران و ان منافی حصول رضای الٰہی است پس باید کہ بمعنی ثانی باشد و دخول الف لام عہد بران دلیل اینمعنی است و مراد ازان مؤمنین معہودین اند کہ در دل ایشان نفاقی نبودہ باشد چنانچہ قولہ فعلم ما فی قلوبہم دلالت بر آن دارد و تحقق ایمان واقعی در جمیع بیعت کنندگان بطریق کلیت ممنوع و غیر مسلم و المکرہ چنین مے بودمی بائست کہ حق تعالیٰ بعوض رضی اللہ عن المؤمنین بگوید رضی اللہ عن الذین یبایعونک تا دلالت بکند بر حصول رضامندی الٰہی از بیعت کنندگان و در صحیح بخاری مذکور است عن یزید بن ابی عبید قال قلت لسلمۃ بن الاکوع علی ای شیء بایعتم رسول اللہ ﷺ یوم الحدیبیۃ قال علی الموت و در روایتے دیگر واقع است بایعوہ علی عدم الفرار و ابن حجر در فتح الباری گفتہ لا تنافی بین قولہم بایعوہ علی الموت و علی عدم الفرار لان المراد بالمبایعۃ علی الموت ان یفروا لو ماتوا و لیس المراد بہ ان یقع الموت و لا بد و ہو الذی انکرہ نافع و عدل الی قولہ بل بایعتم علی الصبر فی الثبات و عدم الفرار سواء افضی ذلک الی الموت ام لا و چون در جنگ خیبر فرار کردند و حیات باز بموت اثار نمودند در مصداق وعدہ نکث فاما ینکث داخل باشند و در تفسیر در منثور مذکور است اخرج ابن ابی حاتم عن ابن عباس رضی اللہ عنہما فی قولہ فعلم ما فی قلوبہم فانزل السکینۃ علیہم قال انما انزلت السکینۃ علی من علم منہ الوفاء انتہی و چون انزال سکینہ بر ہمین مومنین واقع شدہ کہ بیعت تحت شجرہ کردند و خدا از ایشان راضی شدہ نہ بر دیگران و نزول سکینہ بموجب این حدیث بر ہمان کسان شدہ کہ وفا از ایشان معلوم حق تعالیٰ بود پس رضای الٰہی نیز از ہمان کسانکہ معلوم الوفا بودند متحقق شدہ نہ از کسانیکہ عذر و نکث نمودند پس تا وقتی کہ وفای صحابہ کہ صرف بر ایشان میرود ثابت نکنند تمسک باین آیہ در اثبات فضیلت شان غیر صحیح باشد و در صحیح بخاری مذکور است عن العلاء ابن المسیب عن ابیہ قال لقیت البراء بن عازب فقلت طوبی لک صحبت رسول اللہ ﷺ و بایعتہ تحت الشجرۃ فقال یا ابن اخی انک لا تدری ما احدثنا بعدہ یعنی از علاء بن مسیب پدرش روایت است کہ گفت ملاقات کردم براء ابن عازب پس گفتم تو صحبت کردی با رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و بیعت نمودی او را در زیر درخت گفت ای پسر برادر من تو نمیدانی کہ ما چہ احداث کردیم بعد ازان و این قول صحابی کہ نبود داہنست نہایت جلیل القدر است و دلیل است بر اینکہ احداث بدعات موجب حبط عمل شجرہ است و نیز ابو الغادیہ کہ از جملہ بیعت کنندگان تحت شجر بود عمار بن یاسر را در جنگ صفین قتل نمود چنانچہ ابن تیمیہ در منہاج الکرامہ گفتہ الذی قتل عمار بن یاسر ہو ابو الغادیۃ و قد قیل انہ من اہل بیعۃ الرضوان ذکر ذلک ابن حزم و نیز گفتہ ان قاتل

کتاب الفروعات غزوہ حدیبیہ ۱۲

قول علی اصلہ ۲۶ سپارہ سورہ فتح ۱۱

غزوہ حدیبیہ

نیز در شان کرامت نشان حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب و دیگر معصومین علیهم السلام نازل شده مانند آنچه در تفسیر علی بن
ابراهیم مذکور است قال نزلت فی الائمة علیهم السلام والی ذلک فی قولهم خاشعین حین هدوهم وصفهم
بصفة لا یجوز فی غیرهم فقال التائبون العابدون الخاشعون الراکعون الساجدون الآمرون بالمعروف
هم الذین یعرفون المعروف کله صغیره وکبیره وقلیله وجلیله والناهون عن المنکر هم الذین یعرفون المنکر
کله صغیره وکبیره ولا یجوز ان یکون بهذه الصفة غیر الائمة علیهم السلام وقال علی بن ابراهیم فی قوله یا ایها الذین
امنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین قال هم الائمة وهو معطوف علی قوله وبشر المومنین ودر رساله
رجعت مذکور است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که این مقال در راه خدا وقتل و مقتول شدن در رجعت
خواهد شد ومن مات بعث حتی یقتل ومن قتل بعث حتی یموت اما آنچه گفته پس معلوم شد که در حق ایشان
بد محال است که ایشان را بعد از اخبار بمغفرت وبهشت عذاب و فرخ دهند الخ پس مردود است بانیکه این وعده
در این آیت مشروط اولا بایمان وثانیا بقتال نمودن فی سبیل الله وقتل کردن ومقتول شدن است پس اولا
ایمان صحابه مبحوث عنهم باثبات باید رسانیده وثانیا ایضا بقتال فی سبیل الله خالصا لله علانکه با رسول صحابه فرار
کرده اند واگر جهاد هم کرده اند اخلاص نیت جمیع ایشان از کجا معلوم شود حالانکه قبول جهاد موقوف است بر
اخلاص نیت چنانچه در تفسیر مذکور است اخرج الحاکم صححه عن عبد الله بن عمرو انه قال
یا رسول الله اخبرنی عن الجهاد والغزو قال یا عبد الله ان قاتلت صابرا محتسبا بعثک الله صابرا محتسبا
وان قاتلت مرائیا مکاثرا بعثک الله مرائیا مکاثرا علی ای حال قاتلت او قتلت بعثک الله علی تلک الحال
واخرج احمد والدارمی والنسائی والدارقطنی وابن حبان والطبرانی والحاکم وصححه عن یحیی بن الولید
بن عباده عن جده ولده النبی صلی الله علیه وسلم من غزا وهو لا ینوی فی غزاته الا عقالا فله ما نوی انتهی پس این
احادیث صحیحه ثابت شده که محض جهاد وشجاعت فضلی وکرامتی نیست تا وقتیکه ثابت نشود که بنیت خالص فی سبیل الله
این جهاد از ایشان صادر شده اما آنچه گفته قوله تعالی لقد رضی الله عن المومنین اذ یبایعونک تحت
الشجرة فعلم ما فی قلوبهم الآیه معلوم شد الخ پس بدانکه ترجمان این نیست هر آئینه راضی شد خدا تعالی از
مومنین در حالیکه بیعت میکردند او را زیر درخت پس دانست آنچه در دل ایشان بود پس نازل کرد سکینه بر ایشان
مر و اداد ایشان را فتحی قریب و شک نیست در اینکه لفظ ایمان در قرآن مجید بدو نحو استعمال یافته یکی ایمان
ظاهر دیگر ایمان حقیقی واقعی چنانچه فرموده یا ایها الذین امنوا یعنی کسانیکه ایمان آورده بدل در منصورت

۳۱۳

ص
قوله لفظ اصله
سیاه ۱۲ شنگ
کذا فی هو ۱۲

باید کرد که مقتدایان اهلسنت در مصادیق آیات مذکور داخل اند بعد ازان برای ابطال احتمال نفاق از انها باین
آیات استدلال باید کرد و بدون اثبات انیعنی چون عاقل مستبصر این آیات و امثال انرا با آیات که در حق منافقین
وارد است ملاحظه نماید بر او واضح و لائح میگردد که مظهران اسلام و ایمان و کرده بودند یکی مخلصین و دیگری
منافقین و تعیین و تمییز مخلصین و منافقین از آیات قرآن ممکن نیست اما احادیث و آثار البته تعیین و تخصیص یعنی
مخلصین و بعضی منافقین ثابت و متحقق شده چنانچه در کتب مبسوطه امامیه و در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید مذکور
است اما انچه گفته قوله تعالی یوم لا یخزی الله النبی والذین امنوا معه پس بدانکه علامه حسن بن مطهر حلی
در کتاب الفین بدلیل و برهان عقلی ثابت کرده که این آیه کریمه در حق ائمه معصومین از اهلبیت رسول خدا صلی الله علیه وآله
نازل شده اما انچه گفته وقوله لا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه پس در ذکر این
آیه دلیلی برای شیعه در تفضیح خلفای خود افزودن است چه در تفسیر ثعلبی در تفسیر این آیه مسطور است ما قال ابن
جاء عتبة بن ربیعة وشیبة بن ربیعة ومطعم بن عدی والحارث بن نوفل وفرط بن عبد عمرو بن
نوفل في اشراف من بني عبد مناف من اهل الكفر الى ابي طالب فقالوا يا ابا طالب لو ان ابن
اخيك محمدا يطرد عنه موالينا وحلفاءنا فانما هم عبيدنا وعسفاءنا كان اعظم في صدورنا واطوع ۳۱۲
لربه عندنا وادنى لاتباعنا اياه وتصديقنا له فاتى ابو طالب النبي فحدثه بالذي كلموه فقال عمر بن
الخطاب لو فعلت ذلك حتى ننظر ما الذي يريدون والى ما يصيرون من قولهم فانزل الله هذه الآية
فلما نزلت اقبل عمر بن الخطاب فاعتذر من مقالته فانتهى ازین روایت صریح واضح است که این آیه در حق چند
از اصحاب مخصوص نازل شده و عمر و اخوان او ازان خارج اند و در معنی دراین آیت بر عمر عتاب است که امر بطرد
ساختن چنین صالحین که خدا تعالی مدح شان فرموده کرده بود و تائید جانب کفار ساخته و ثعلبی در روایت
دیگر چنین آورده قال ابن عباس يعني جعلت فيهم يريدون ربهم بالصلوة المكتوبة بالغداة والعشي يعني صلوة
الصبح وصلوة العصر فذلك ان ناسا من الفقراء كانوا مع رسول الله فقال ناس من الاشراف
اذا صليت فاخرهم عنا ليصلوا خلفنا فانزل الله تعالى ولا تطرد الذين يدعون ربهم بالغداة والعشي
اما انچه گفته وقوله تعالى واذا جاءك الذين يؤمنون بآياتنا الا الله ذکر مذکور است و پس بر علماء اول اثبات باید کرد که متقدمان
اهلسنت ایمان واقعی بآیات الهی داشتند بعد ازان برای مغفور بودن اعمال سیئه ایشان باین آیه استدلال باید
نمود اما انچه گفته وقوله تعالى ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم واموالهم الآیه پس این آیه کریمه نیز

لاهؤلاء الذين يبرزن الكفر وظهرن الايمان انتهى از اينجا معلوم شد كه اين آيت در حق جميع صحابه نازل نشده تا اگر كسيكه محض صحابيت او ثابت شود باين شهادت ايمان و وعده و درجات و مغفرت در حق او ثابت كرده بلكه اين شهادت و وعده مختص بود بكسانيكه مؤمن حقاني بودند و باطن و ظاهر ايشان مستند و صفات شان انصفات بود كه حقتعالى در قول خود بيان فرموده انما المؤمنون الذين اذا ذكر الله وجلت قلوبهم واذا تليت عليهم ايات زادتهم ايمانا وعلى ربهم يتوكلون الذين يقيمون الصلوة ومما رزقناهم ينفقون پس اولا فاضل مخاطب ايشان صحابه سيحوث عنهم وجود اين صفات در ايشان ثابت نمايد بعد ازان اين آيه بر فضيلت شان تمسك نمايد و دند حرط القتاد آنا آنچه گفته و نيز فرموده لكن الرسول والذين امنوا معه جاهدوا باموالهم الخ پس اين آيه كريمه نيز در شان كرامت نشان حضرت امير المؤمنين عليه السلام و شيعيان آنحضرت نازل شده و جهاد خالصا لله باموالهم و انفس از اصحاب ثلثه هرگز واقع نشده چنانچه در بحث مطاعن ايشان و در مثالب و ديگران بعرض بيان آمده اما آنچه گفته و نيز فرموده لا يستوي منكم من انفق قبل الفتح الخ پس بدانكه مفسران اهسنت گفته اند كه اين آيه در شان ابو بكر نازل گشته و علماء شيعه تكذيب آن نموده اند و ما در اينجا بسبب خوف تطويل نقل آن مناسب ندانستيم اما آنچه گفته قوله تعالى للفقراء المهاجرين الذين اخرجوا الخ پس داخل بودن مقتدايان اهسنت درين آيه كريمه محل نزاع است و باعتقاد اهسنت ابو بكر و عثمان در مصداق اين آيه داخل نمي توانند شد زيرا كه انها نزد ايشان اغنيا بودند نه فقراء و معهذا الف و لام تقتضي استغراق كليت نيست پس مراد ازان مهاجرين معهودين باشند چنانچه عقيده شيعه است و سيد مرتضى علم الهدى بعد ذكر اين وجوه گفته و على كل حال يطعن ايضا على معتقدهم في هذه الاية وبعدها فان سياق الاية يخرج ظاهرها عن ايديهم ويوجب الرجوع عليهم الى غيرها الا ان الله تعالى قال للفقراء المهاجرين الذين اخرجوا من ديارهم واموالهم يبتغون فضلا من الله ورضوانا وينصرون الله ورسوله اولئك هم الصادقون فوصف بالصدق من تكاملت له الشرايط ومنها ما هو شاهد كالحجج والاخراج من الديار والاموال ومنها ما هو باطن مما ذكر في اية اخرى تعالى وهو ابتغاء الفضل والرضوان من الله ونصرة الله ورسوله لان المعتبر في ذلك ليس بما يظهر بل بالبواطن والنيات فيجب على الخصوم ان يلتزموا اجتماع هذه الصفات في كل واحد من الذين هاجروا واخرجوا من ديارهم واموالهم ولا بد في ذلك من الرجوع الى غير الاية اما آنچه گفته و اين آيات نيز ابطال احتمال نفاق اين جماعه بصريح وجوه مي نمايد پس اول اثبات

۳۱۱

فيه الصديقون والشهداء والفضلاء والعلماء فالمعنى على هذا كله عندنا ان قوله خير الناس قرني كما قال الحج اشهر معلومات اى اشهر معلومات فيكون خير الناس قرنه اهل بدر والحديبية ومن شهد لهم بالجنة هم خير الناس ان شاء الله ويعضد هذا التاويل قوله صلى الله عليه وسلم خير الناس من طال عمره وحسن عمله بعد من سبق له من الله الحسنى من اصحابه وبالله التوفيق وقوله تعالى يبشرهم ربهم برحمة منه ورضوان لهم فيها نعيم مقيم خالدين فيها نيز در شان حضرت امير المؤمنين على بن ابيطالب عليه السلام نازل كرديده چنانچه در تفسير على بن ابراهيم مذكورست عن ابى جعفر عليه السلام قال فنزلت هذه الآية فى على بن ابيطالب قوله لكن امن بالله واليوم الآخر وجاهد فى سبيل الله لا يستوون عند الله ثم وصف على بن ابيطالب عليه السلام الذين امنوا وهاجروا وجاهدوا باموالهم وانفسهم اعظم درجة عند الله واولئك هم الفائزون ثم وصف بالعلى عنده فقال يبشرهم ربهم برحمة منه ورضوان وجنات لهم فيها نعيم مقيم خالدين فيها ابدا ان الله عنده اجر عظيم اما آنچه گفته ونيز فرموده ولكن الله حبب اليكم الايمان الخ پس مراد ازان نيز حضرت امير المؤمنين على بن ابيطالب عليه السلام وشيعيان آنحضرت اند چنانچه مخاطب در حاشيه منهوه هفتم باب يازدهم از انوار العرفان قزوينى وصراط المستقيم ابن يونس نقل كرده وغير ايشان **قوله** ازين آيت معلوم شد الخ **اقول** خود مخاطب در باب دوم ازين كتاب تصريح كرده كه نعمان صحابى بر شرب خمر مصر بوده وابو محجن ثقفى نيز بنا بر تصريح صاحب استيعاب منهمك در شرب خمر بود وباوجود محدود شدن چند بار ازان باز نمى آيد پس خداوند كه مخاطب بگويد اين اصرار بر شرب خمر بر خطا وغلط فهمى حمل خواهد نمود يا شرب خمر را از فسق وفجور خارج خواهد ساخت ودگر شنائع افعال واعمال صحابه خصوصا معاويه وعمرو عاص ومغيرة بن شعبه وبعد ازين انشاء الله مذكور شود كه دران اصلا گنجايش حمل بر غلط وخطا نيست بلكه از ملاحظه ان ظاهر است كه اين ملاعنه بشوق تمام وكمال اهتمام مرتكب كبائر وكفريات مى شدند آنچه گفته پس معلوم شد كه اعمال ظاهره ايشان از صوم وصلوة وجهاد اصلا مبنى بر نفاق ونائشى از تلبيس مكر نبود الخ پس دليل عدم اطلاع است بر تغيير ين آيه وعدم ادراك معناى آن وتغيير در منشور مذكورست واخرج ابو الشيخ عن ابى رزق فى قوله اولئك هم المؤمنون حقا قال كان قوم يسرون الكفر ويظهرون الايمان وقوم يسرون الايمان ويظهرون النفاق فاراد الله ان يميز بين هؤلاء وهؤلاء فقال انما المؤمنون الذين اذا ذكر الله وجلت قلوبهم حتى انتهى الى قوله اولئك هم المؤمنون حقا الذين يسرون الايمان ويظهرونه

۳۱۰

وهذا الحديث رواه ضمرة بن ربيعة عن مرزوق بن نافع عن صالح بن حسير عن أبي جمعة وكلهم ثقات وفي حديث أبي عبد الرحمن الجهني قال بينما نحن عند رسول الله ﷺ اذ طلع ركبان فلما رآهما قال كندة ومذحج حتى اتياه فاذا رجلان من مذحج فدنا احدهما اليه ليبايعه فلما اخذ بيده قال يا رسول الله ﷺ ارايت من ترك فصدقك وآمن بك واتبعك ماذا له قال طوبى له فمسح على يده وانصرف ثم قام الآخر حتى اخذ بيده ليبايعه فقال يا رسول الله ﷺ ارايت من آمن بك وصدقك واتبعك ولم يرك قال طوبى له طوبى له ثم مسح على يده وانصرف من حديث طلحة بن عبيد الله قال خرجنا مع رسول الله ﷺ حتى اذا اشرفنا على حرة واقم وتدلينا منها فاذا قبور بمحنيته فقال يا رسول الله ﷺ هذه قبور اخواننا قال هذه قبور اصحابنا ثم مشينا حتى اتينا قبور الشهداء فقال رسول الله ﷺ هذه قبور اخواننا وقد ذكرنا اسانيد هذه الاحاديث كلها وغيرها في معناها في كتاب التمهيد وهي احاديث كلها حسان ورواتها معروفون وليست على عمومها كما ان قوله ﷺ خير الناس قرني ليس على العموم فهذه احرى ان لا تكون على العموم وبالله التوفيق وقد قال ﷺ في قبور الشهداء قبور اخواننا ومعلوم ان الشهداء معه هو شهيد عليهم لا يقاس بهم من سواهم الا ان هذه الاحاديث وما كان مثلها نحو قوله ﷺ اتى كالمطر لا يدرى اوله خير ام اخره وقوله ﷺ خير الناس من طال عمره وحسن عمله وقوله ﷺ ليس احد افضل عند الله من مؤمن يعمر في الاسلام التهليل والتكبير والتحميد والتسبيح بأرضها قوله ﷺ خير الناس قرني ثم الذين يلونهم ثم الذين يلونهم وفي قول الله عز وجل والسابقون السابقون اولئك المقربون في جنات النعيم الآية ثم قال واصحاب اليمين ما اصحاب اليمين في سدر مخضود الآية ما فيه كفاية وهداية وتهذيب لناظر هذا الباب ان يحمل قوله قرني على الجملة فقرنه ﷺ خير من القرن الذي يليه واما على الخصوص والتفصيل فعلى ما قال عز وجل في قوله تعالى كنتم خير امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف وتنهون عن المنكر فمن فعل فعلهم هو منهم وقد ذكر الله احوال الناس في الفيئة على ثلثة اصناف وازواجا ثلثة اصحاب الميمنة وهم اصحاب اليمين في سدر مخضود الآية واصحاب المشأمة وهم اصحاب الشمال في سموم وحميم والسابقون في جنات النعيم الآية فسوى بين اصحاب اليمين وبين السابقين الذين يصح عندك والله اعلم في قوله خير الناس قرني انه قرن خرج على العموم ومعناه الخصوص بالدلايل الواضحة في انه قرن كان فيه الكفار والفجار كما كان فيه الاخيار والابرار والفساق والزناة والسراق كما كان

عن انس عن ابی امامۃ ان النبی ﷺ قال طوبی لمن رانی وآمن بی وطوبی سبع مرات لمن لم یرنی وآمن بی
وروی ابو سعید الخدری عن النبی ﷺ انہ قال انتم اصحابی واخوانی الذین امنوا بی ولم یرونی وعن حذیفۃ
ابی حذیفۃ ایضا عن النبی ﷺ انہ قال ان اھل الجنۃ لیتراؤن اھل الغرف من فوقھم کما یتراؤن الکوکب
الدری فی الافق من المشرق او المغرب لتفاضل ما بینھم قالوا یا رسول اللہ ﷺ تلک منازل الانبیاء قال
بلی والذی نفسی بیدہ رجال امنوا باللہ وصدقوا المرسلین وعن ابی ھریرۃ عن النبی ﷺ نحوہ وعن حذیفۃ
ابن الیمان قال خرج علینا رسول اللہ ﷺ فقعد وجاءہ عمر فقال یا عمر انی لاشتاق الی اخوانی قال
عمر السنا باخوانک یا رسول اللہ قال لا لکنکم اصحابی واخوانی قوم امنوا بی ولم یرونی وعن ابن عباس
انہ قال لجلسائہ یوما ای الناس اعجب ایمانا قالوا الملائکۃ قالوا وکیف لا تؤمن الملائکۃ والامر فوقھم یرونہ
قالوا فالانبیاء قال وکیف لا تؤمن الانبیاء والامر ینزل علیھم غدوۃ وعشیۃ قالوا فنحن قال وکیف لا تؤمنون
وانتم ترون رسول اللہ ما ترون ثم قال قال رسول اللہ ﷺ اعجب الناس ایمانا قوم یاتون من بعدی یؤمنون
بی ولم یرونی اولئک اخوانی حقا ورواہ ابو صالح عن ابی ھریرۃ ان رسول اللہ ﷺ قال ان من اشد امتی حبا لی ناسا یکونون بعدی یود احدھم لو رانی بماله واھله کذا رواہ سھیل بن ابی صالح عن ابیہ ۳۰
عن ابی ھریرۃ وخرجہ مسلم وذکرہ ابن ابی شیبۃ عن ابی خالد الاحمر عن یحیی بن سعید الافصای عن
ابی صالح عن رجل من بنی اسد عن ابی ذر عن النبی ﷺ قال ان من اشد امتی حبا لی قوما یاتون من بعدی
یود احدھم لو یعطی اھله ومالہ ویرانی وعن ابن عمر قال کنت جالسا عند النبی ﷺ فقال الا ادلکم
ای الخلق افضل ایمانا قلنا الملائکۃ قال وحقھم بل غیرھم ثم قال رسول اللہ ﷺ افضل الخلق ایمانا
قوم فی اصلاب الرجال یومنون بی ولم یرونی ویجدون ورقا یعملون بما فیہ فھم افضل الخلق ایمانا وفی روایۃ
ھذا من حدیث عمرو ھو صحیح اخبرنا سھل بن ابراھیم اجازۃ نا محمد بن فطیس نا یزید بن سنان نا ابو عامر
العقدی نا محمد بن مطرف عن زید بن اسلم عن ابیہ عن عمر فذکرہ بمعناہ وقال سفیان بن عیینۃ تفسیر
ھذا الحدیث وما کان مثلہ فی کتاب اللہ وھو قولہ وکیف تکفرون وانتم تتلی ایات اللہ وفیکم رسولہ
ومن حدیث ابی جمعۃ وکانت لہ صحبۃ قال قلنا یا رسول اللہ ﷺ ھل احد خیر منا قال قوم یجیئون من
بعدکم یجدون کتابا بین لوحین یومنون بما فیہ ویومنون بہ ولم یرونی ویصدقونی باجبت بہ
ویعلمون بہ فھم خیر منکم فقد اخبر صلی اللہ علیہ وسلم ان فی آخر امتہ من ھو خیر من بعض من صحبہ وھذا

اصحاب بحوث عنهم ثابت نشده پس بنا بر این آیه در حق شان صحیح نباشد قوله و نیز فرمود والذین هاجروا الخ
پس این وعده برای کسانی است که از مومنین بودند و هجرت و دیگر اعمال به نیت خالص بجا آورده بودند تقبله
و تفسیر به ولا تتخذوا منهم اولیاء حتی تهاجروا فی سبیل الله گفته قال فی العکرمة هی هجرة اخری
اخری والمجمع علی ثلاثة اوجه ما هجرة المومنین فی اول الاسلام فی قوله تعالی للفقراء المهاجرین
الذین اخرجوا من دیارهم واموالهم قوله ومن یخرج من بیته مهاجرا الی الله ورسوله ونحوهما
من الایات واما هجرة المنافقین فهی الخروج فی سبیل الله مع رسوله صابرا احتسابا قال الله تعالی
حتی یهاجروا فی سبیل الله واما هجرة سائر المومنین فهی ان یهاجر عن ما نهی الله عنه کما قال رسول الله
الا آنچه گفته چون جماعة باشند از مومنین که اسباب تعظیم داشته باشند الخ پس این جماعة از محل بحث خارج اند کلام او در
منافقین و فاسقین صحابه است نه در صالحین و تابعین و معهذا از کسانیکه یکبر تبه گناه واقع شده و وقوع گناه از او در
مرتبه دیگر مستبعد نیست اما آنچه گفته اند مذهب منصور همین است که غیر از صحابه هر مجتهد متقی باشد در حدیث
نمود پس بدانکه ابو عمرو ابن عبد البر که از محققین علمای اهل سنت است از نصرت این مذهب نا منصور دست بردار
شده برخلاف آن رفته چنانچه نووی در شرح صحیح مسلم قوله وددت انا قد رأینا اخواننا قالوا او لسنا
اخوانك یا رسول الله قال بل انتم اصحابی واخواننا الذین لم یاتوا بعد گفته قال القاضی عیاض مذهب
ابو عمرو بن عبد البر فی هذا الحدیث وغیره من الاحادیث التی فی فضل من یاتی اخر الزمان الی انه قد یکون
فی من یاتی بعد الصحابة من هو افضل من کان من جملة الصحابة
قوله صلعم قرنی ای السابقون الاولون الخ یعنی بنی ابو عمرو بن عبد البر
در شرح این حدیث و دیگر احادیث که در فضیلت کسانیکه در اخر زمان خواهند آمد وارد است این مذهب اختیار
کرده که بدرستیکه خواهند بود در کسانیکه خواهند آمد بعد از صحابه کسانیکه افضل بوده باشند از کسانیکه در جمله صحابه
معدود بودند و معنی قول آنحضرت که بهترین شما قرن من است انست که بهترین شما کسانی اند که در اسلام آورده
سبقت کرده اند و ابو عمرو ابن عبد البر در کتاب الاستذکار لمذاهب علماء الامصار فیما تضمنه الموطا من معانی
الرای والاثار برین مذهب خود باحادیث کثیره دیگر استدلال نموده چنانچه گفته واما قوله واخواننا الذین لم
یاتوا بعد فورد فی روایة الاقصای عن النبی انه قیل له یا رسول الله الا ترانا من بعدك فلم یرك فقال
فلم یرك فقال صلی الله علیه وسلم اولئك اخواننا ولئك معنا الهم طوبی لهم طوبی لهم طوبی لهم وروی مالك

عبد البر کل من یحدث فی الدین فهو من المطرودین عن الحوض فالخوارج والروافض وسائر اصحاب الاهواء
قال وکذلک الظلمة المسرفون فی الجور وطمس الحق والمعلنون بالکبائر قال وکل هؤلاء یخاف علیهم
ان یکونوا ممن عنوا بهذا الخبر یعنی گفت ابو عمرو بن عبد البر هر کسیکه احداث کرده در دین پس آن مطرود است
حوض باشند خوارج و روافض و سائر اصحاب اهواء همچنین ظالمان و زیادتی کنندگان در جور و ظلم و محو کردن حق و
معلنین گناهان کبیره بر همه خوف است که باین حدیث مقصود باشند و الله تعالی اعلم بحقایق امور و جواب مطاعن
اصحاب ائمه و اضراب ایشان ثابت کردیم که همه ایشان در دین اسلام بدعات کثیره احداث نموده اند و از اهل اهواء
بوده و ظلم بسیار بر اهلبیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سائر مسلمانان کرده اند و در محو کردن حق هیچ تقصیر ننموده و از
ارتکاب گناهان کبیره باز نمانده اند پس همه اینها در مراد این حدیث داخل باشند و اما آنچه گفته معهذا در حق این اشخاص
بالتخصیص حقتعالی بشارت ها و وعده های نیک در قرآن مجید نازل فرموده جواب اینکه در حق کسانیکه بشارت و وعده
نیک در قرآن مجید نازل شده کلام در اینها نیست بلکه کلام در اینهاست که در شان اینها خداوند تعالی شانه فرموده و من
اهل المدینة مردوا علی النفاق لا تعلمهم نحن نعلمهم سنعذبهم مرتین ثم یردون الی عذاب عظیم
و در جای دیگر فرموده و لو نشاء لاریناکهم فلعرفتهم بسیماهم ولتعرفنهم فی لحن القول و سابق ازین بتفصیل ۳۰۶
شبهات امامت بشرح و بسط تمام شده که ایه و عمل الله الذین امنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم
فی الارض الایة در شان کرامت نشان حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه الصلوة والسلام و ذریت طاهره
آنحضرت وارد است نه در شان اصحاب ثلاثه و ایه کریمه ان الذین امنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة
جزاهم عند ربهم جنات عدن تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ابدا رضی الله عنهم و رضوا عنه در شان آنحضرت
و شیعیان آنحضرت نزول یافته چنانچه این جمله وجوه محققه در بیان آیات وارده در شان آنحضرت گفته الایة
الحادیة عشر قوله تعالی ان الذین امنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة که گفته احمد الحافظ فضائل اهلبیت
جمال الدین الزرندی عن ابن عباس رض ان هذه الایة لما نزلت قال رسول الله ص لعلی هو انت و شیعتک ایه حادیه عشر
الحدیث و ایه کریمه الذین هاجروا و اخرجوا من دیارهم و اوذوا فی سبیلی و قاتلوا و قتلوا در حق حضرت
امیر المومنین علی بن ابیطالب و سلمان و ابوذر و عمار و نازل شده چنانچه در تفسیر علی بن ابراهیم مذکور است الذین
هاجروا و اخرجوا من دیارهم یعنی امیر المومنین و سلمان و اباذر حین اخرج عمار الذین اوذوا فی سبیل الله
و قاتلوا و قتلوا نزله و نیز گفته فسر المومنین الخ پس در این ایت بشر بمومنین واقع شده و ایمان صحابه

از صحابه در حیات رسول خدا صلی الله علیه وآله معدود و محسوب بودند بعد ازان راه ارتداد و کفر پیش گرفتند
لیکن بسبب اظهار بعض شعائر اسلام و ظهور شوکت انها مرتدین شمرده نکردیدند **چهارم** انکه فضل بن روزبهان
در جواب استدلال بحدیثی که متضمن قول انک لا تدری ما احدثوا بعدک است گفته اتفق العلماء ان
هذا فی اهل الردة الذین ارتدوا بعد وفات رسول الله وهم کانوا اصحابه فی حیاته ثم ارتدوا بعده
یعنی اتفاق کردند علماء که این حدیث در شان اهل ارتداد است که مرتد شدند بعد وفات رسول خدا صلی الله علیه وآله و
انها صحابه او بودند در حیات او بعد ازان مرتد شدند ما میگوییم که قول فضل بن روزبهان اتفق العلماء الی آخره
دروغ بحت و افترا صرف است زیرا که نووی در شرح صحیح مسلم در شرح این قول گفته هذا تاویل اختلف العلماء
فی المراد به علی قولین احدهما ان المراد بهم المنافقون والمرتدون فیجوز ان یحشروا بالغرة والتحجیل فیقال
لهم انکم کنتم علی الحوض فیقال لیس هؤلاء ممن عنیت بهم انما هؤلاء بدلوا بعدک ای لم یموتوا
علی ما اظهروه من اسلامهم والثانی ان المراد من کان مسلما فی زمن النبی ثم ارتد بعده فینادیهم النبی
صلی الله علیه وسلم وان لم یکن علیهم سیماء الوضوء لما کان یعرفه صلی الله علیه وسلم فی حیاته من اسلامهم
فیقال لهم انکم کنتم علی الحوض والثالث ان المراد باصحاب المعاصی الکبائر الذین ماتوا علی التوحید واصحاب
البدع الذین لم یخرجوا ببدعتهم عن الاسلام اما انچه گفته اکثر بنی حنیفه و بنی تمیم که بطریق وفادت بزیارت
انحضرت مشرف شده بودند باین بلا مبتلا کشتند پس منقوض است بسه وجه **اول** انیکه ارتداد انها از اصل
ثابت نیست چنانچه در محل خود مذکور است **دوم** انکه بفرض وجود تا نیکه آنفاذ کور شد انها نیز در اهل صحابه اند
سوم انکه در کنز العمال مذکور است یرد علی قوم ممن کان معی فاذا رفعوا الی رایتهم اختلجوا دونی
فاقول یا رب اصحابی اصحابی فیقال انک لا تدری ما احدثوا بعدک طب عن سمرة انتهی و انچه بعضی
بصراحت تمام دلالت دارد بر انکه این محدثین همان کسانند که بان جناب مصاحب بودند و کسانیکه از زیارت انحضرت
مشرف نشده باز فتند او شان مراد نمی تواند شد اما انچه گفته کلام اهل سنت دران صحابه است که با ایمان و عمل
صالح ازین جهان در گذشتند پس کلام علماء شیعه دران صحابه که چنین نبودند و بصفات مذکوره اتصاف
داشتند نیست بلکه کلام علماء شیعه دران صحابه است که با ضداد صفات مذکوره متصف بودند و با اهل بیت
منافشات و مشاجرات نمودند اما انچه گفته و حال این قسم اشخاص اگر روایتی موجود داشته باشند الخ پس میگوییم
نووی در شرح صحیح مسلم در ذیل شرح قوله هل تدری ما احدثوا بعدک گفته قال الامام الحافظ ابو عمر بن

ص
ترا العلماء
باب اثبات الحوض
والشفاعة
والتحجیل

۳۰۵

ص
کتاب الفتنة ترجمة الحوض

ص
باب اثبات الحوض
والشفاعة
والتحجیل

قال المازری فی شرح صحیح مسلم لسنا نقضی بقولنا الصحابۃ عدول کل من رآہ ۲ یوما ما او زارہ
ایاما او اجتمع بہ لغرض ما نصرف عن کثیر و انما نقضی بہ للذین لازموہ وعزروہ ونصروہ واتبعوا النور الذی
انزل معہ اولئک ہم المفلحون انتہی والجواب عن ذلک ان التقییدات المذکورۃ خرجت مخرج الغالب والا
فالمراد من تصف بالاتفاق والقتال بالفعل او القوۃ وما کلام المازری فلم یوافق علیہ بل اعترضہ
جماعۃ من الفضلاء وقال الشیخ صلاح الدین العلائی ھو قول عزیز یخرج کثیرا من المشہورین
بالصحبۃ والمرضیۃ عن الحکم بالعدالۃ کوائل بن حجر ومالک بن الحویرث وعثمان بن ابی العاص وغیرہم
ممن وفد علیہ ولم یقم عندہ الا قلیلا او نصرف وکذلک من لم یعرف الا بروایۃ الحدیث الواحد ولم
یعرف مقدار اقامتہ من اعراب القبائل والقول بالتعمیم ھو الذی صرح بہ الجمہور وھو المعتبر واللہ سبحانہ
وتعالی اعلم وقد کان تعظیم الصحابۃ ولو کان اجتماعہم بہ ۳ قلیلا مستقرا عند الخلفاء الراشدین وغیرہم انتہی
وابن تیمیہ گفتہ قال احمد بن حنبل فی الرسالۃ التی رواھا عبدوس بن مالک العطار عنہ من صحب النبی ۳
سنۃ او شہرا او یوما او ساعۃ موصنا بہ فھو من اصحابہ لہ من الصحبۃ علی قدر ما صحبہ ھذا قول جماھیر
العلماء من الفقہاء واھل الحدیث واھل الکلام وغیرھم یعدون فی اصحابہ من لقیہ صحبتہ ومن کثرت
وفی ذلک خلاف ضعیف والدلیل علی قول الجمہور ما اخرجاہ فی الصحیحین عن ابی سعید الخدری عن النبی
صلی اللہ علیہ وسلم قال یاتی علی الناس زمان یغزو فئام من الناس فیقال ھل فیکم من رای رسول اللہ ۳
فیقولون نعم الحدیث بازگفتہ ان الصحبۃ اسم جنس لیس لہا حد فی الشرع ولا فی اللغۃ والعرف فیہا مختلف
والنبی لم یقید الصحبۃ بقید ولا قدرھا بقدر بل علق الحکم بمطلقہا لا مطلق لہا الا الرویۃ انتہی
ونیز احمد بن حنبل ربیعۃ بن امیہ بن خلف جمحی را کہ در فتح مکہ اسلام آوردہ بود و با پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ در حجۃ الوداع
حاضر شدہ و بعد وفات آنحضرت در خلافت عمر بروم رفت و مذہب نصاری اختیار کرد در سلک اصحاب داخل
داشتہ و در مسند خود روایت حدیث از او نمودہ و اشعث بن قیس کہ مرتد شدہ بود با سیری آمدہ و اظہار اسلام
کردہ نیز در سلک صحابہ داخل ست و احادیث بسیار بروایت او در اسانید محدثین موجود ست سوم آنکہ ابن حجر
در فتح الباری در شرح این حدیث گفتہ عن قبیصۃ ھو ابن عقبۃ احد شیوخ البخاری انتہی قولہ من اصحابی
ای باعتبار ما کان قبل الردۃ لانہم ماتوا علی ذلک ووجہ استدلال باین کلام انکہ اطلاق اصحاب ہر کسانیکہ
مرتد شدند و بر کفر و ارتداد مردند جائز ست و مقصود شیعہ باین قدر حاصل ست و آن اینست کہ کسانیکہ از

ص ۳۰۴ در جواب ابطال دلیل ثانی از منہج سادس در اثبات افضلیت ابی بکر ۱۲

ص کتاب الرقاق

بالاقتداء مع ما ذکرناه من تناول لفظ المسلم الصحابة اما آنچه گفته این حدیث ناطق است کہ مراد از اشخاص مذکورین مرتدین است کہ موت انہا بر کفر باشد الخ پس مدفوع است بانیکہ قوله ان ینزلوا مرتدین علی اعقابهم منذ فارقتهم دلالت نمیکند مگر آنیکہ فرشتگان در حق ایشان گمان کنند کہ حضرت رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ بنظر ظاہر حال انہا در روز قیامت خواہد گفت کہ انہا اصحاب من اند خواہند گفت کہ اینہا ہمیشہ مرتد بوده اند بر پاشنہ پای خود از روزیکہ تو مفارقت کردی و این معلوم نمی شود مگر در کسانیکہ ارتداد و کفر انہا بر ہمہ کس ظاہر بوده باشد زیرا کہ کسانیکہ کفر و ارتداد انہا ظاہر نباشد حال انہا ہر چند کہ مخفی تواند ماند تکلیف علی النبی و نیز مگر گفتن آنحضرت لفظ اصحابی در حق آنہا دلالت نمیکند بر کمال قرب و خصوصیت انہا در خدمت آنحضرت کما ہو ظاہر از آنچه گفته و ہیچکس از امت از جماعه را صحابی نمیگوید پس مقدوح است بچند وجه **اول** آنکہ بنا بر حدیث صحیح بخاری حضرت رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ آنجماعه را سه بار صحابی گفته و در نصوص حاجت گفتن و نگفتن امت نمانده **دوم** آنکہ بخاری در تعریف صحابی گفته من صحب النبی او راٰه من المسلمین خود مذہب ابن حجر در فتح الباری و شرح این کلام گفته والذی جزم به البخاری هو قول احمد والجمهور من المحدثین وقد وجدت ما جزم به البخاری من تعریف الصحابی فی کلام شیخه علی بن المدینی انتهی و علی بن مدینی شیخ بخاری گفته من لقی النبی وراٰه ساعة من نهار فهو من اصحاب النبی و قد مات علی الایمان در عبارت بخاری و شیخ او ذکر نیست بلکه این زیادتی از طرف خود است پس آنچه ابن حجر در فتح الباری شرح صحیح بخاری گفته ینبغی ان یزاد فیه مات علی ذلک و نووی در شرح صحیح مسلم گفته اما الصحابی فهو کل مسلم راٰی رسول الله ﷺ ولو لحظة هذا هو الصحیح الذی صححه الجمهور و هو مذهب احمد بن حنبل و ابی عبد الله البخاری گفته فی صحیحه المحدثین کافة و ابن حجر مستقلانه در کتاب الاصابة فی معرفة الصحابة بعد عبارتیکه در طعن پنجم از مطاعن عثمان در باب عدالت صحابه منقول شد صریحاً گفته و محمد بن حزم الصحابة کلهم من اهل الجنة قطعا فان الله تعالی لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح و قاتل اولئک اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد و قاتلوا و کلا وعد الله الحسنی و قال تعالی ان الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون فثبت ان الجمیع من اهل الجنة و انه لا یدخل احد منهم النار لانهم المخاطبون بالآیة فان قیل التقیید بالانفاق و القتال یخرج من لم یتصف بذلک کذلک التقیید بالاحسان فی الآیة السابقة و هی قوله تعالی والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان الآیة یخرج من لم یتصف بذلک و هو راجح ما ورد فی المخصوص و لهذا

شانی در مقام جواب حدیث اصحابی کالنجوم بایہم اقتدیتم اہتدیتم و معارضہ ان کفتہ لو کان ہذا الخبر صحیحا لکان موجبا للعصمۃ کل واحد من الصحابۃ لیصح و یحسن الامر بالاقتداء بکل واحد منہم و منہم من ظلم نفسہ و عنادہ و خرجہ عن الجماعۃ و خلافہ للرسول ﷺ و من جملۃ الصحابۃ معاویۃ و عمرو بن العاص و اصحابہما و مذہب صاحب الکتاب فی الصحابۃ فیہم معروف و من جملتہم طلحۃ و الزبیر و من قاتل امیر المؤمنین فی یوم الجمل و لا شبہۃ فی فسقہم و ان ادعی المدعون التوبۃ بعد ذلک و من جملتہم من قعد عن بیعۃ امیر المؤمنین و لم یدخل مع جماعۃ المسلمین فی الرضا بامامتہ و من جملتہم من حصر عثمان و منعہ الماء و شہد علیہ بالردۃ ثم سفک دمہ فکیف یبقی مع کل ذلک ان یامر الرسول ﷺ بالاقتداء بکل واحد من الصحابۃ و لا بد من حمل ہذا الخبر ان صح علی الخصوص و لا بد فی من ع منی و تناولہ ان لا یکون معصوما لا یجوز علیہ الخطاء فی اقوالہ و افعالہ و نحن نقول بذلک و توجیہ ہذا الخبر لو صح الی امیر المؤمنین ع و الحسن و الحسین لان ہؤلاء ممن یثبت عصمتہ بما دلت علیہ الادلۃ علی ان ہذا الخبر معارض باہل ظہر منہ و اثبت روایۃ مثل ما روی عن النبی ﷺ من قولکم انکم تحشرون الی اللہ یوم القیامۃ حفاۃ عراۃ و انہ سیجاء برجال من امتی فیؤخذ بہم ذات الشمال فاقول یا رب اصحابی فیقال انک لا تدری ما احدثوا بعدک انہم لم یزالوا مرتدین علی اعقابہم منذ فارقتہم و ما روی من قولہ ان من اصحابی لمن لا یرانی بعد ان یفارقنی و قولہ ایہا الناس بینا انا علی الحوض اذ مر بکم زمر فتفرق بکم الطریق فنادیکم الا ہلموا الی الطریق فینادی منادی من قبل ربی انہم بدلوا بعدک فاقول الا سحقا الا سحقا و ما روی من قولہ ما بال اقوام یقولون ان رحم رسول اللہ ﷺ لا ینفع یوم القیامۃ بلی و اللہ ان رحمی لموصولۃ فی الدنیا و الاخرۃ و انی ایہا الناس فرطکم علی الحوض فاذا جئتم قال الرجل منکم یا رسول اللہ انا فلان بن فلان و قال الاخر انا فلان ابن فلان فاقول اما النسب فقد عرفتہ و لکنکم احدثتم بعدی و ارتددتم القہقری و قولہ لاصحابہ لتتبعن سنن من کان منکم کان قبلکم شبرا بشبر و ذراعا بذراع حتی لو دخل احدہم فی جحر ضب لدخلتموہ فقالوا یا رسول اللہ ﷺ الیہود و النصاری فقال فمن اذا و قال فی حجۃ الوداع لاصحابہ الا ان دماءکم و اموالکم و اعراضکم علیکم حرام کحرمۃ یومکم ہذا فی شہرکم ہذا فی بلدکم ہذا الا لیبلغ الشاہد منکم الغائب لا ترجعن بعدی کفارا یضرب بعضکم رقاب بعض الا انی قد شہدت و غبتم و کیف یصح ما ذکرہ من الامر بالاقتداء

۳۰۲

بینوا یدیهم و بایمانهم دلالت میکند که ایشان را در حضرت هیچ عذاب نخواهد شد و بعد از فوت پیغمبر تو ایشان حبط در اعمال نخواهد شد و الا نور حبط شده و زوال پذیرفته روز قیامت چه قسم بکار ایشان می آید قوله تعالی و لا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة و العشی یریدون وجهه و نیز مبطل احتمال نفاق است قوله تعالی و اذا جاءک الذین یؤمنون بآیاتنا فقل سلام علیکم کتب ربکم علی نفسه الرحمة انه من عمل منکم سوءا بجهالة ثم تاب من بعده و اصلح فانه غفور رحیم صریح دلالت قطعیه نمود بر انکه اعمال بد ایشان مغفور است هیچ مؤاخذه بران نخواهد شد و قوله تعالی ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون وعدا علیه حقا فی التورة و الانجیل و القرآن و من اوفی بعهده من الله پس معلوم شد که در حق ایشان بداء محال است که ایشان را بعد اخبار بمغفرت و بهشت عذاب دوزخ دهند زیرا که در وعده بداء جائز نیست و الا خلف وعده لازم آید قوله تعالی لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة فعلم ما فی قلوبهم از این آیت معلوم شد که رضا از اعمال ایشان تنها نبود بلکه از انچه در دل ایشان از ایمان و صدق و اخلاص مقرر و ثابت شده بود و در گرو پوست ایشان سرایت کرده و انچه بعضی سفهاء شیعه

۳۰۱

میگویند که رضا از کار مستلزم رضا از صاحب ان کار نمیشود در اینجا پیش نمیرود که حقتعالی رضی الله عن المؤمنین فرموده است نه عن بیعة المؤمنین و باز فعلم ما فی قلوبهم نیز بان ضمیمه ساخته و ظاهر است که محل عزایم و نیات و اخلاص دل است پس رضا بصاحب فعل متعلق است نه بفعل و بمنبع و منشاء فعل متعلق است نه بصورت فعل بالجمله حافظ قرآن را ممکن نیست که در بزرگی صحابه تردد داشته باشد اگرچه حدیث و روایت را در نظر نیارد زیرا که اکثر قرآن مملو است از تعریف و توصیف این جماعه و ناظر خوانان یک لفظ را از یک آیه گوش میکنند و سیاق و سباق انرا چون یاد ندارند غور نمیکنند که در اینجا چه قیود واقع شده و ضمیمه ان لفظ کدام کدام چیز در نظم قرآن کرده انیده اند تا تاویل مبطلین و تحریف جاهلین راه ان خلی نمانده والله که اگر پدرش غیر از خط قرآن بمن هیچ تعلیم نمیکرد از عهده شکر ان بزرگوار عالی مقدار نمیتوانستم برآمد **شعر** روح پدرم شاد که میگفت باستاد ✦ فرزند مرا عشق بیاموزد کار هیچ ✦ این همه نعمت حفظ قرآن است که در هر مشکل و نبی آن رجوع آورده حل ان میکنم والحمد لله حمدا کثیرا طیبا مبارکا فیه و مبارکا علیه کما یحب ربنا و یرضی و الصلوة و السلام الاتمان الاکملان علی من بلغ الینا القرآن و اوضح بالبیان ثم علی آله و صحبه اتباعه و ورثه من العلماء الراسخین خصوصا شیخنا و اساتذتنا فی الطریقة و الشریعة رحمة الله علیهم اجمعین **اقول** سید مرتضی علم الهدی در کتاب

بخبر یا حذیفه پس نیافتم من چاره هرگاه که خواند مرا انجام من سوی اینکه بر خیزم و فرمود ببرو و بیار خبر قوم را
و نیاز ایشان نزد ابوسفیان از من نکن پس هرگاه که من از نزد آنحضرت رفتم و استم که من گویا در حمام گرم میروم چون رفتم دیدم
ابوسفیان را که پشت خود را گرم میکند و تیری بر چله کمان گذاشتم و خواستم که بیفکنم بسوی او پس یاد آمد مرا
قول رسول خدا صلی الله علیه وسلم که فرموده لا تذعرهم علی پس باز گشتم و مرا چنان معلوم میشد که من در حمام میروم و هرگاه
که نزد آنحضرت آمدم و خبر قوم را رسانیدم بازسردی هوا را یافتم رسول خدا صلی الله علیه وسلم عبای خود را که بان نماز میکرد
بر من افکند و من خوابیدم تا صبح کردم آنحضرت مرا فرمود برخیز ای لبسیا خوابنده و این حدیث دلالت میکند بر تهاون
نمودن اصحاب در امر آنحضرت و اعراض از مطالب او و کمی قبول از او و کذا شقتی مراقبت خدا یتعالی و ایثار نمودن
ایشان حیات دنیا را پس چگونه ست بعد خواهد بود صدور مخالفت از ایشان بعد موت آنحضرت ۴ مخاطب
در حدیث اول از این حدیث راوی عن زید بن وهب قال کنا عند حذیفة فقال رجل لو ادرکت رسول الله
قاتلت معه فابلیت فقال حذیفة ابن انت کنت تفعل ذلک حذف نموده و منطوق صریح ان
نیست که این طعن بزدلی و جبن صحابه را حذیفه که اعلم بسر رسول خدا صلی الله علیه وسلم و علم بدلولات لغات عرب
بوده ذکر نموده و ازین سکوت و زیده چنانچه قرطبی در مفهم شرح صحیح مسلم گفته لما قال هذا الرجل هذا
الکلام و لم یستثن فیه فهم منه حذیفة الجزم والقطع بانه کذلک فکان یفعل فانکر ذلک علیه
واخبره بما یفهم منه ان اصحاب رسول الله کانوا اقوی فی دین الله واحرص علی اظهاره واحب فی رسول الله
واتبع لذلک فمع ذلک فقد انتهت بهم الشدائد والمشاق الی ان حصل منهم ما ذکره واذا کان هذا
فغیرهم بالضعف اولی پس تاویلاتی که مخاطب ات این حدیث ذکر کرده قابل التفات نباشد
و تقیه و تشویر این حدیث باین وجه مذکور ست اخرج الرویانی وابن عساکر عن ابراهیم التیمی رضی الله
عنه عن ابیه قال قال رجل لو ادرکت رسول الله صلی الله علیه وسلم لاخذته ولفعلت فقال حذیفه
لقد اتینا لیلة الاحزاب نحن مع رسول الله وکان رسول الله یصلی من اللیل فمضی لیلة بارة ثم ادار
قبله ولا بعد برد اکان اشد منه فجاءت منی التفاته فقال الا رجل یذهب الی هؤلاء فیاتینا بخبرهم
جعله الله معی یوم القیمة قال فما قام منا انسان قال فسکتنا ثم عاد فسکتنا ثم قال یا ابابکر فقلت
استغفر الله ورسوله ثم قال ان شئت ذهبت فقال یا عمر فاستغفرت الله ورسوله ثم قال ان شئت
ذهبت ثم قال یا حذیفة فقلت لبیک فقمت حتی اتیت واذ جنبی لیضربانی من البرد فمسح

کتاب الجهاد
۳۴۳

حواشی مزید تفسیر فوائد
یا التقا الذین المولا الذکورا
فتدبر انه ۱۲

ثم قال اللهم احفظه من بین یدیه ومن خلفه وعن یمینه وعن شماله ومن فوقه ومن تحته حتی یرجع
قال فلقد کان یکون ارهبنها کان احب الی من الدنیا وما فیها قال فانطلقت فاخذت امشی نحوهم
کانما امشی فی حمام قال فوجدتهم قد ارسل الله علیهم ریحا فقطعت اطنابهم وابنیتهم وذهبت
بخیولهم ورحالهم لم تدع لهم شیئا الا اهلکته قال وابو سفیان قاعد یصطلی عند نار له قال فنظرت الیه
فاخذت سهما فوضعت فی کبد قوسی قال وکان حذیفة رضی الله عنه سرا میا فذکرت قول رسول الله
لا تحدثن حدیثا حتی ترجع قال فرددت سهمی فی کنانتی قال فقال رجل من القوم الا ان نیکم عینا
للقوم قال فاخذ کل بید جلیسه فاخذت بید جلیسی فقلت من انت قال سبحان الله ما تعرفنی
انا فلان بن فلان فانا رجل من هوازن فرجعت الی النبی فاخبرته الخبر وکانی امشی فی حمام قال
فلما اخبرته ضحک حتی بدت انیابه فی سواد اللیل وذهب عنی الدفاء قال فاد فاء فی رسول الله فانا
عند رجلیه القی علی طرف ثوبه فانی کنت لا ازق بطنی وصدری ببطن قدمه فلما اصبحوا

هزم الله الاحزاب هو وحده فارهبنا علیهم ریحا وجنودا لم تروها انتهی خلاصه آنکه روایت کرده روایتی
وابن عساکر از ابراهیم تیمی از پدرش که گفت مردی که اگر درمی یافتم عهد کرامت عهد جناب رسولخدا صلی الله علیه
وسلم هرآینه بخدمت آنجناب می بردم نعمان گفت حذیفه که من بدیدم خود را بشب احزاب با جناب رسولخدا
بودیم و آنجناب را شدت برد که شلنگ کلی ندیده ام نماز میخواند پس آنجناب التفات بسوی ما فرمود و گفت که
آیا نیست مردیکه برود بسوی کفار و خبر شان آرد و گیرد اند خدا یتعالی او را با من در قیامت گفت حذیفه پس
برنخاست از ما مردی و ساکت شدند بار دیگر آنجناب همین کلام را اعاده فرمود باز هم همه ما ساکت شدند پس بعد
از ان گفت آنجناب یا ابا بکر تو برو ابو بکر در جواب آنجناب گفت استغفر الله و رسوله جناب رسولخدا صلی الله علیه
وسلم باد فرمود که اگر میخواستی میرفتی بعد از ان جناب رسولخدا صلی الله علیه وسلم بحذیفه امر فرمود حذیفه میگوید
که من لبیک و جواب آنجناب گفتم و برخاستم تا انکه نزد آنجناب رفتم و هر دو پهلوی من از بردی میجنبیدند پس آنجناب
بسوی سر من و روی من و فرمود که برو بسوی این قوم کفار تا که خبر شان با بیاری و امری احداث نکنی تا انکه
رجوع کنی و فرمود که بار خدایا حفظ کن حذیفه را از پیش او و پس او و از راست او و چپ او و از بالای او و زیر
پای او تا انکه رجوع نماید گفت حذیفه که این فرستادن رسولخدا صلی الله علیه وسلم مرا دوست تر بود نزد من از دنیا

۳۲۲

* بعضی از روایات دلالت بر آن دارد که مراجعت حذیفه بعد از مراجعت جناب رسولخدا صلی الله علیه وسلم بود

از دنیا و ما فیها گفت حذیفه پس رفتم بسوی کفار و گویا در حمامی میرفتم و یافتم که خدا یتعالی فرستاده بود باد سرد که قطع کرده بود دلهای دنیاهای ایشان را و برده بود نفسهای ایشان را و تمامی اشیای ایشان را هلاک ساخته بود گفت حذیفه که ابوسفیان نشسته بود نزد خود و با لشکر گرم میساخت او را دیده من تیری در کمان نهادم پس یاد کردم قول رسول خدا صلی الله علیه وسلم را که امری را حادث مکن تا رجوع کنی پس تیر خود را در تیردان گذاشتم حذیفه میگوید که گفت مردی از کفار که ایا نیست در شما جاسوسی گفت حذیفه پس گرفت هر شخص دست جلیس خود را گفتم من دست جلیس خود را گفتم کیستی تو گفت سبحان الله ایا نمی شناسی تو مرا من فلان ابن فلانم من مردی از هوازن ام پس رجوع کردم بسوی رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس خبر را بانجناب بیان کردم و در حالت رجوع هم در شمال حمام میرفتم و هرگاه بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم خبر را گفتم انجناب خنده فرمود تا انکه ظاهر شد دندانهای مبارک انجناب در تاریکی شب و گرمی از من زایل شد پس رسول خدا صلی الله علیه وسلم مرا گرم ساخت و خوابانید مرا نزد یک پای مبارک خود و بیفکند بر من طرف جامه خود را و من شکم و سینه خود را بپای مبارک انجناب ملصق میکردم و هرگاه صبح کردیم ندا داد خدا یتعالی اصحاب را چنانچه در قول شریف فرموده ازین حدیث کمال جبن و بزدلی شیخین و عدم قبول ایشان حکم رسول تقلین بغایت ظهور ظاهر شده و در روایت صحیح مسلم واقع است که حذیفه گفت که هرگاه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم مرا بنام من خواند چاره نیافتم از انکه برنخیزم لیکن شیخین اینقدر عدم امتثال از پیغمبر را سهل و اسان نپنداشتند که با انکه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم ایشان را بنام ایشان یاد فرموده و ارشاد نموده که بروید لیکن برنخاستند و در جواب قول پیغمبر استغفر الله گفتند پس معلوم شد که شیخین امری را ترک کردند که از سیجا آوری ان سومنی را چاره نبود لیکن اوشان کی ایمان داشتند که امتثال امر انحضرت را واجب میدانستند و اوشان را ازان چاره نباشد و مراد حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله از قول انجناب ان ثبت ذلک بک انست که با ابوبکر و عمر فرموده انکه اگر تو منحوا استی میرفتی یعنی چنین نیست که تو نمی توانی رفت بلکه تو قادر هستی برو رفتن و اگر منحوا استی میرفتی و این نکته در شنیع صریح است از انجناب بر ابوبکر و عمر و قرطبی در مفهم شرح صحیح مسلم در شرح انحدیث گفته و قوله علیه السلام من یاتینی بخبر القوم یتضمن اخباره بسلامة المأمور وعوده الیه انتهی و ظاهر است که شیخین بخوف هلاکت از جای خود برنخواستند و در جواب انحضرت لفظ استغفر الله بزبان اوردند پس معلوم شد که شیخین رسول خدا صلی الله علیه وآله را صادق هم نمی پنداشتند و اگر صادق میدانستند که شیخین اگر هم میدانستند که [illegible]

نه داشتند لیکن محض بجهت شدت بردامری را که اشتمال ان بحسب حدیث صحیح مسلم لابد بود ترک کردند
پس انهم شناعتی کم نمی کنند بلکه ازین معلوم می شود که شیخین انقدر جبان و نامرد بودند که بمحض خوف برد و
انکه خوف هلاکت باشد بلکه بیقین سلامت باشد امری که اشتمال ان ضرور بود ترک میفرمودند اما انچه گفته و ان
طعن محتاج جواب نیست زیرا که کلام ان جناب در ین مقام بصورت عرض بود و عرض احکم ارنیست پس بانکه
در عرض امر نیز هیچ تفاوت نیست و چنانکه سیوطی امر در شانزده معنی مستعمل شده از عرض نیز اکثر ان معنی استنباط
و استخراج توان کرد و انچه متعلق نمیقام است انکه عرض یا بر سبیل تخییر است یا بر سبیل طلب فعل و قوله تعالی
انا عرضنا الامانة علی السموات والارض فابین ان یحملنها محمول بر معنی اول است و کلام انحضرت در نجا از
قبیل شق ثانی است لیکن موعود بجزای جمیل و تقبل کردن خدیفه این قصه را در وقت تمناکردن عمر وی ادراک زمان
رسول خدا و حاضر شدن در جنگهای انحضرت دلیل اظهر بین اصحاب است و نیز عرض امانت بر سموات و ارض و ابا و انها
از حمل ان محمول بر معنی مجازی است چنانچه لفظ قول در قوله تعالی فقال لها وللارض ائتیا طوعا او کرها قالتا
اتینا طائعین بران دلالت دارد چنانچه غزالی در احیاء العلوم بعد ذکر این آیه گفته فالبلید یفتقر فی فهمه الی
ان یقدر لها مایتم تعلق للارض بالسماء وعقلا وفهما للخطاب خطابا هو صوت وحرف
لتصور الکلام فیه بصوت وحرف یقول ایتیا طائعین فی الحس بل ان ذلک لسان الحال
والمقال بناء علی کونها مسخرة بالضرورة مضطرة الی التسخیر انتهی پس اراده از آباء آسمان و زمین از تحمل امانت
عدم لیاقت انها است بسبب فقدان عقل که مدار تکلیف بر معرفت است و اما انچه گفته و قرائن حالیه نیز مقتضی
همین بود که امر شرعی تبلیغی نبود پس کذب محض و بهتان صرف است هیچ قرینه بر نمیعنی دلالت ندارد
بلکه انکه بر مینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی صریح دلالت میکند بر انکه هر چه حضرت میگفت بحکم
خدای تعالی شانه میگفت اما انچه گفته اگر امر هم بود چه لازم است که برای وجوب باشد پس چه لزوم
این معنی انکه هرگاه امر از قرینه صارفه خالی باشد محمول بر وجوب میشود کما بین فی کتب اصول الفقه اما انچه گفته
بلکه جمله دعائیه یعنی جعله الله معی یوم القیامة صریح دلالت بر ندب میکند پس نقوض است بانکه قوله جعله الله
معی جمله دعائیه نیست بلکه جزای شرط است و مطابق با قوله تعالی ومن یطع الله والرسول فاولئک مع الذین
انعم الله علیهم من النبیین الصدیقین الایة و ترجمه شش انست هر که اطاعت کند خدا و رسول را
او را پس این اطاعت کنندگان با کسانی خواهند بود که انعام کرده است خدا تعالی بر ایشان از پیغمبران

۳۲۴

نه پیغمبران و صدیقان و شهیدان و در حدیث صحیح وارد است المرء یحشر مع من احب یعنی هر شخص با کسی محشور خواهد بود که او را دوست میداشت پس کسیکه تمنای معیت آن حضرت کند البته از مصداق آیه کریمه محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم محروم خواهد بود همچنین از منطوق آیه کریمه یحبهم و یحبونه که تفسیر آن در باب امامت گذشت بی نصیب **قوله** زیرا که در واجبات وعده مثوبات نمیفرمایند **اقول** این کلام غرابت نظام موجب تحیر اولی الافهام است زیرا که کسانیکه تتبع احادیث نبویه کرده اند بر اوشان پوشیده نیست که در اکثر واجبات مثل صوم و صلوة و حج و زکوة و غیر آن وعده ثوابهای مخصوص نموده اند و بر محبت جناب امیر و حسنین علیهم السلام وعده ثواب مخصوص در احادیث بسیار مذکور است اما اگر گفته آید که امر برای وجوب بطریق کفایت خواهد بود بالقطع در وقت شدت برودت هر کسی خواست که دیگری قیام نماید اگر بر هر یک واجب میشد مبادرت و مسارعت هر یکی لازم می آمد پس از این کلام او لازم می آید که اگر واجب کفائی فوری را همه مکلفین تاخیر نمایند و بجا نه آرند کسی گنهگار نباشد حالانکه این معنی بالقطع باطل است پس اگرچه این وجوب کفائی بود لیکن بسبب تاخیر جمیع صحابه مامورین باین امر گنهگار شدند و معهذا حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله شیخین را بالتعیین برای قتل امر فرموده بود پس این وجوب حق شان که بالیقین کفائی نبود پس در عصیان باشان بالقطع شکی نماند اما آنچه گفته و اگر از این همه درگذریم این طعن متوجه بحضرت امیر خواهد شد زیرا که آنحضرت نیز در آن وقت حاضر نبود نه غائب پس چرا استمثال امر رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم نکرده باشد و جواب این اعتراض بر ذمه اوست و بر شیعه این اعتراض وارد نمی تواند شد به وجه اول آنکه این حدیث از احادیث اهلسنت است نه از احادیث شیعه پس بمرویات خود هو الزام خصم پس غریب دوم آنکه از کجا که جناب امیر در آن وقت حاضر نبودند و در این خطاب داخل و برامری دیگر غیر مقرر حالانکه صاحب صواعق چونکه بزعم او شیعه بامثال این مطاعن معاذ الله جمیع صحابه را مطعون ساخته اند در مقام جواب از این طعن میگوید وکان الخاطبین لم یکونوا جمیع الصحابة الخارجین من المدینة معه صلی الله علیه وسلم للمحاربة فانهم کانوا مفترقین فی الغزوات وحفر الخندق للحافظة وکان معه صلی الله علیه وسلم جماعة معدودة تحرسه نا انتهی پس از کجا که جناب امیر سرکی از این مدتها مامور نباشد از نیجا بالکل عداوت و نصب این ناصب بجناب امیر علیه السلام می توان برد که بالقطع نسبت عدم امتثال امر رسول خدا صلی الله علیه و آله بجناب نموده و کلام خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله

۳۲۵

ص نزول مطلب

که در سیر و تناهی جریان و انتصار وارد است بر همه ایشان بطریق کلیت منطبق نمیتواند شد بدلیل انچه در مطاعن
خاصه و عامه در این باب ذکر یافته و حکایت عروه بن مسعود ثقفی که متضمن مشاهده بعضی حالات جزئیه بعضی صحابه
در وقت صلح حدیبیه است دلیل کلیت و عموم احوال نمی تواند شد کما لا یخفی و قیاس حال صحابه بر حال انبیا قیاس
مع الفارق است زیرا که مخاطب خود در موضع متعدد در این کتاب گفته که صحابه نزد اهلسنت معصوم نیستند و عصمت
انبیا را انکار نمی تواند کرد پس انچه از انبیا صادر شده محمول بر ترک اولی است + + + + +

قال طعن ششم

انکه جناب پیغمبر بیاران خود فرمود که انا اخذ بحجزکم عن النار هلم عن النار فتغلبونی و تقحمون فیها و این طعن واهی تر از طعن اول است زیرا که
در این کلام از سابق و لاحق استفاده میشود که تمثیل حالت نبی است هر نبی و هر امتی که باشد تخصیص بامت خود
اصلا منظور نیست تخصیص باصحاب خود چرا باشد و فی الواقع نفس شهوانی و غضبی هر شخص البته وی فرخ میکند و
ارشاد پیغمبر و نصیحت او ازان باز میدارد پس حالت هر پیغمبر با امتیان حالت شخصی است که از راه شفقت و خیر خواهی
کمر بند شخصی را گرفته بخود میکشد و ان شخص از غلبه غضب یا شهوت میخواهد که در آتش سوزان در اید و در اکثر نفوس
که غلبه شهوت و غضب نهایت می انجامد جذب و کشش پیغمبر کفایت نمیکند و در آتش می افتد و در انجا مراد از
نار آتشی است که در تمثیل مذکوران رفته نه دوزخ اخرت و ان آتش کنایه از معاصی و شهوت است که غالبا موجب
دخول نار اخرت میباشد گو در حق بعضی اشخاص نشود و مراد ... دریجا وقوع صحابه در دوزخ نیست و الا مخالف
صریح قران باشد قوله تعالی و کنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها و نیز در قران مجید
اعداد بهشت برای ایشان و وعده فوز عظیم و اجر عظیم در ایات بسیار مذکور است و مع هذا اگر بعموم لفظ استدلال
است پس هر همه را شامل باشد حضرت امیر نیز در ان داخل خواهد شد معاذ الله من ذلک و اگر خصوص خطاب
تمسک میکنند طعن الکل بفعل البعض لازم می آید و این خلل در مطاعن سابقه نیز باید فهمید

اقول

علامه حسن بن مطهر حلی علیه الرحمه در مطلب مسطور از کتاب مذکور گفته و فی الجمع بین الصحیحین فی الحدیث
السادس بعد الثلاثمائة من المتفق علیه من مسند ابی هریرة عن النبی صلعم قال مثلی و مثلکم
کمثل رجل استوقد نارا فلما اضاءت ما حولها جاء الفراش یقعن فیها فجعل یحجزهن و یغلبنه فیقتحمن فیها قال فذلک مثلی و مثلکم انا اخذ بحجزکم
هلم عن النار هلم عن النار فتغلبونی و تقحمون فیها انتهی یعنی مثل من و مثل شما مانند مثل مردی است که

ص ۳۲۶
الجمع بین الصحیحین فی احادیث فضائل النبی صلعم و ابی طالب علیه السلام

کہ روشن کرد آتش را پس ہمچو کہ کہ روشن کرد ان آتش کرد اکرد خود را می اندفراش یعنی پروانہا بسوی آتش
می افتند و ان دیگر ایشان را منع میکند از افتادن در آتش و آنہا بر و غلبہ میکنند و خود را در آتش می افگنند و این
مثل من و مثل شما است من گیرندہ ام جای کرہ بستن از ارشما کہ بیائید از آتش بیائید از آتش پس شما غلبہ میکنید مرا و مرا
نگذارید خود را در ان آتش در کنز العمال این حدیث باین وبہ مذکور است عن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم انی ممسك بحجزکم عن النار تقاحمون فیہا تقاحم الفراش والجنادب یوشك ان اراسل
حجزکم وانا فرط لکم علی الحوض فترددون علی معاد اشتاتا فاعرفکم باسمائکم وسیماکم کما
یعرف الرجل الغریبۃ من الابل فیذهب بکم ذات الشمال وانا شدکم فیہ برب العالمین فاقول
یارب امتی فیقول انك لا تدری ما احدثوا بعدك انہم کانوا یمشون القہقری بعدك فلا اراہ یخلص
احدکم یحمل یوم القیمۃ شاۃ لہا تغاء ینادی یا محمد یا محمد فاقول لا املك لك من اللہ شیئا قد
بلغت ولا اعرفن احدکم یاتی یوم القیمۃ یحمل بعیرا لہ رغاء ینادی یا محمد یا محمد فاقول لا املك لك
من اللہ شیئا قد بلغت ولا اعرفن احدکم یاتی یوم القیمۃ یحمل فرسا لہ حمحمۃ ینادی یا محمد یا محمد
فاقول لا املك لك من اللہ شیئا قد بلغت ولا اعرفن احدکم یاتی یوم القیمۃ یحمل فشعا من
ادم ینادی یا محمد یا محمد فاقول لا املك لك من اللہ شیئا قد بلغت الحدیث رواہ عبد الرزاق فی الامثال
وسیاد بن حاتم فی الزہد ورجالہ ثقات انتہی از این حدیث معلوم شد کہ حضرت رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ
بصحابہ اخبار فرمود کہ ایشان در جہنم برده خواہند شد و حضرت رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ شفاعت ایشان خواہد ساخت
لیکن خدا یتعالی در جواب خواہد فرمود کہ تو نمی دانی کہ ایشان بعد تو چہ احداث کردند و در حدیث حوض ہجرت
مذکور است کہ این معاملہ در حق صحابہ رو خواہد داد پس ما اخبار را و از امتی اصحاب اند فان الحدیث یفسر
بعضہ بعضا و نیز جملہ انہم کانوا یمشون القہقری بعدك صریح دلالت دارد بر انکہ این اشخاص ہمان کسان اند
کہ حال شان مخالف حال شد کہ روبروی رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ بر ان حال بودند اما آنچہ گفتہ در بین کلام
از سابق و لاحق استفادہ می شود الخ پس بغایت ظاہر است کہ آنچہ مخاطب گفتہ ہیچ از حدیث استفادہ نمی
شود بلکہ از سابق و لاحق خلاف ان ظاہر میشود خصوصا بعد ملاحظہ حدیث کنز العمال کما لا یخفی علی من لہ
ادنی مسکۃ اما آنچہ گفتہ تخصیص بامت خود ہیچ منظور نیست تخصیص باصحاب چرا باشد پس تاویلی ہست کہ مشتاق
آن بجز جہل و خبط و حماقت نمی تواند بود زیرا کہ در اول حدیث ہست قولہ شقی و شلکم اضافت لفظ شل بجز ہا

ص حرف الجیم کتاب الجہاد فی مخطوطات الفقہ

ادنی ط ۲ فی بلدیہ

۳۲۷

و حرف کاف و میم که بالقطع برای خصوص متکلم و جمع مخاطبین موضوع است واقع است و بنا بخضرت آیت
قول را بجهت تاکید در وسط حدیث تکرار فرموده و بعد ازان در فقره اما اند بجزم حرف کاف و میم را که ضمیر
مخاطب است اعاده نموده و لفظ هلموا الی من النار صیغه امر جمع مخاطبین است بعد ازان در فقره فتغلبونی فتقحمون
فیها صیغه رجال مخاطبین است بحرف استقبال مع یا متکلم واقع است و این همه خصوصیات بامر جمع دلالت
تخصیص میکند بر انکه مراد انحضرت ازین خطاب اصحاب حاضرین خود است نه اشخاص غایبین از صحبت انحضرت تا بدیگر
امم چه رسد اما آنچه گفته در پنجا مراد از نار آتشی است که در تمثیل مذکور آن رفته پس در کنز العمال تصریح دارد شده
که مراد بانار نار جهنم است چنانچه فقره فیذهب بهم ذات الشمال برین دلالت دارد اما آنچه گفته والا مخالفت صریح
قرآن است قوله وهکذا علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها پس مراد ازان جمیع صحابه نیست بلکه خطاب
بطرف بعض صحابه است واگر نه لازم آید که جمیع مرتدین و منافقین در دوزخ و نخل نشوند و این خلاف اجماع
است و همین است جواب از انچه گفته و نیز در قرآن مجید اعداد بهشت برای ایشان وعده فوز عظیم و اجر حسن
و آیات بسیار مذکور است اما آنچه گفته اگر بعموم لفظ استدلال است پس هر همه را شامل باشد حضرت امیر نیز در آن
و نخل خاهد شد سعاذ الله من ذلک پس بدانکه توهم احتمال صدق این شق با دلیل خارجیت و نا مصلحیت او مست ۳۲۸
اول شامل بودن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام درین خطاب ثابت باید کرد بعد ازان زبان اعتراض باید کشود
و نیز چون حضرت امیر المومنین علیه السلام بموجب نص قرآنی نفس رسول خدا صلی الله علیه و آله بود ازین خطاب خارج
باشد بدلیل خروج متکلم ازان و نیز حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق انحضرت فرموده انی لا اخاف علیک و ان
ترجع کافرا بعد ایمان یعنی بدرستیکه من نمی ترسم بر تو اینکه کافر شوی بعد از ایمان اما آنچه گفته و اگر بخصوص خطاب
تمسک میکنند طعن الکل بفعل البعض لازم می آید پس این کلام دلیل نا فهمی و نادانی اوست زیرا که غرض علماء شیعه
از طعن صحابان نیست که جمیع صحابه بطریق قضیه موجبه کلیه مطعون هستند بلکه مراد ایشان آنست که قضیه موجبه
کلیه الصحابه کلهم عدول کذب محض و دروغ صرف است زیرا که بعضی از ایشان مطعون هستند بدلیل ثبوت مضمون
قضیه مهمله که در حکم قضیه جزئیه است و همین است جواب از آیات و احادیثی که در مدح صحابه وارد شده و مخاطب در
جواب طعن هشتم از مطاعن صحابه ذکر کرده فلیتذکر

قال طعن هفتم

انکه در صحیح مسلم واقع است که عبد الله بن عمرو بن العاص روایت میکند ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال اذا فتحت علیکم خزائن فارس و الروم ای قوم انتم قال عبد الرحمن بن عوف کما امرنا الله تع

الله تعالی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلا بل تنافسون ثم تحاسدون ثم تتدابرون
ثم تتباغضون **جواب** ازین طعن انکه درینجا حذف تتمه حدیث نموده بر محل طعن اقتصار نموده اند
وعبارت اینده را که مبین مراد و دافع طعن از صحابه است درشکم فرو برده از قبیل تمسک ملحدی
لاتقربوا الصلوٰة وسرقه احادیث در سئل انمیقام نهایت قبیح است تتمه این حدیث این است ثم تنطلقون
الی مساکن المهاجرین فتجعلون بعضهم علی قاب بعض وازین تتمه صریح معلوم شد که این تحاسد
وتباغض وتدابر کنندگان فرقه دیگر است غیر ازین مهاجرین وان فرقه یا انصار اند یا غیر ایشان از انصار
خود هرگز بوقوع نیامده که مهاجرین را بر غلانیده باهم بجنگانند پس این فرقه نیست مگر از تابعین زیرا که صحابه
که حرف در انها میرود منحصر اند در مهاجرین وانصار و بودن این فرقه از مهاجرین بموجب حدیث باطل
شد و بودن این فرقه از انصار واقع تکذیب کرد و از همین حدیث صراحة فهمیده شد که این عمل شنیع
بعد از فتح خزاین فارس و روم خواهد شد که جماعة از زمره شما بسبب کثرت فتوح و خزاین بغی و تکبر و
فساد خواهند ورزید و مهاجرین را که خلافت و ریاست حق انها است بسخنان سحر آمیز خود فریفته با
هدیگر خواهند جنگانید حالا در تواریخ باید دید که این جماعة کدام کسان بوده اند از ان جمله محمد ابن ابی بکر ۲۹ ۳
است و از آن جمله مالک اشتر است و از ان جمله مروان ابن الحکم است و امثال ایشان پس اصلا ابن
طعن متوجه بصحابه نیست والا در کلام پیغمبر کذب لازم آید **جواب دیگر** در مبحث نبوت گذشت که
موافق روایات شیعه حضرت آدم ابو البشر علیه الصلوٰة والسلام در حسد و بغض ائمه اطهار با وجود تنبیه
وتوبیخ حضتعالی طول العمر گرفتار ماند و اصرار نمود و موافق فعل پیغمبر معصوم اگر صحابه هم رفته باشند
چه باک و اگر فعل پیغمبر معصوم جوابی و توجیهی نزد شیعه اشنه شان جواب و توجیه درینجا هم اهلسنت
بکار خواهند برد **اقول** علامه حسن بن مطهر حلی علیه الرحمة والرضوان در کتاب مذکور ضمن احادیث
مذمت صحابه گفته روی الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین فی مسند عائشة عن عبد الله بن عمرو
العاص فی الحدیث الحادی عشر من

او از مسلم قال ان النبی قال اذا فتحت علیکم خزائن فارس والروم ای قوم انتم قال عبد الرحمن
بن عوف نکون کما امرنا الله فقال رسول الله تنافسون ثم تتحاسدون ثم تدابرون ثم تباغضون
او نحو هذه الثلاثة ثم تنطلقون الی مساکین المهاجرین فتجعلون بعضهم علی رقاب بعض و بعد ذکر این حدیث فرموده
انظر رحمک الله عز وجل الی ما قد شهد الله به من ذم بعضهم لاصحابه فکیف یستبعد من قوم یکونون
بهذه الصفات ان یخالفوا نبیهم فی الحقوق و بعد الوفاة اما آنچه گفته در اینجا حذف تتمه حدیث نموده بر محل
طعن اقتصار کرده اند پس آنستی که علامه حلی و سید علی بن طاوس علیه الرحمه این تتمه و بعض روایات است
نزد جمیع ایشان پس بهیچوجه اگر این تتمه هم ذکر کرده شود کدام محل طعن است و علاوه بر این همه انکه آنچه فاضل نائب
گمان کرده که این تتمه مخالف مقصود شیعیان است چنانچه سید آنرا از غلط فاحشه او است این تتمه
هرگز منافی مطلوب شیعه نیست بلکه بغایت مفید و نهایت موید مطلوب ایشان است اما آنچه گفته از این تتمه صریح
معلوم شد که تحاسد و تدابر و تباغض و تدابر کنندگان فرقه دیگر است غیر از مهاجرین پس مدفوع است باینکه نابینا
بمعنای حدیث دانرسیده بغیر ادراک مرام کلام کردن دران انداز نهاده و ظاهرا مساکین جمع
مسکن بمعنی مکان خوانده در حدیث ذکر و غلط نیدن مهاجرین و جنگانیدن شان هیچ واقع نیست دران
فقط ذکر تنافس و تحاسد و تدابر و تباغض و ظلم نمودن صحابه بر ضعفاء و مساکین مهاجرین و بعض مهاجرین
بر بعض حکم و امر کردن مذکور است چنانچه نووی در شرح صحیح مسلم در شرح این حدیث گفته قال العلماء التنافس
المسابقة الی الشیء و کراهیة احد غیرک ایاه و هو حرام و هو اول درجات الحسد و اما الحسد فهو تمنی
زوال النعمة عن صاحبها و التدابر التقاطع و قد یبقی مع التدابر شیء من المودة او لا یکون مودة
و لا بغض و اما التباغض فهو بعد هذا و لهذا رتب فی الحدیث ثم تنطلقون فی مساکین المهاجرین
او ضعفائهم فتجعلون بعضهم امراء علی بعض هکذا فسره و در شرح مشارق الانوار مذکور است معنی الحدیث
اذا امکنکم تلک الخزائن یظهر فیکم التحاسد و التنافس و التدابر و کل واحد منها شیمة ذمیمة فدعوها
لعلها ان تکونوا لامورکم مصلحین و علی اخوانکم و اصحابکم مساعدین علم ای قوم انتم اسعی
مسلوبون ام مفسدون کما امرنا الله ای یکون اقوالنا موافقة لقول الله و لا نمیل عن الحق
او غیر ذلک ای تقولون و تفعلون غیر ما امرکم الله به و الاشارة بهم فی الافعال الاربعة الی ان
الاصل مجبول لنا فی الجملة بتبة کل فعل فی القبح بالنسبة الی الفعل الذی قبله انتهی

۳۱۰ ۳۱۱ این تتمه را از کدام کتاب نقل نموده اند و آنرا بعض نقل نموده اند و بعض نقل نکرده اند

صح کتابه الذی ... کتاب ...

انطلق فی الشی طمع فیه وتصرف کلمه یرید به معنی مطاوعة الاطلاق ملحوظ منه تحملون بعضهم ای تحملهم العشر وتحلفونهم مالا یطیقون وقریبی که از معتبرین علماء شافعیه است در کتاب الذکره باحوال الموتی وامور الاخرة گفته قوله ثم تنطلقون فی مساکین المهاجرین قیل فی الکلام حذف ای فی بنی مساکین المهاجرین والمعنی انه اذا وقع التنافس والتحاسد والتباغض حملهم ذلک علی ان یاخذ القوی ما افاء الله علی المسکین الذی لا یقدر علی مدافعته فنعه عنه ظلما وقهرا بمقتضی التنافس وقیل لیس فی الکلام حذف فان المعنی ان مساکین المهاجرین وضعفتهم ستفتح علیهم اذا ذاک من الدنیا حتی یکون امر بعضهم علی ترقاب بعض وهذا اختیار القاضی عیاض والاول اختیار شیخنا ابی العباس قال والذی یشهد له حدیثه وذلک انه علیه السلام اخبرهم ان یتغیر بهم الحال ولم یعد عنهم او عن بعضهم بهول غیر مرضیة فانه علیه السلام انما کانوا علیه من التنافس والتباغض وانظلاق بعضهم فی مساکین المهاجرین فلا بد ان یکون هذا الوصف غیر مرضی کالاوصاف التی قبله وان یکون تلک الاوصاف المتقدمة توجب حینئذ ان یلتئم الکلام اوله واخره والله اعلم ویعضده روایة السرقسطی فتحملون ترقاب بعضهم علی ترقاب بعض یعنی گفته شده است در کلام حذف است یعنی لفظ بنی از بالای لفظ مساکین محذوف است ومعنی ان است که بدرستیکه ہرگاه واقع شود تنافس وتحاسد وتباغض بردارد انیمعنی ایشان را بدانکه بگیرد قوی چیزی را که داده باشد خدا یتعالی از فیی بمسکینی که قدرت ندارد بر مدافعت او که منع کند او را بازدارد از ظلم وقہری که بمقتضای تنافس واقع شده وگفته شده است نیست درین کلام حذف چیزی بلکه بدرستیکه معنی مراد ان است که بر مساکین مهاجرین وضعفاء ایشان مفتوح شود درین ہنگام از دنیا تا انکه امر شود بعضی از ایشان بر رقاب بعضی دیگر واین معنی مختار قاضی عیاض است واول معنی مختار شیخ ما ابی العباس است وگفت ابو العباس انچه ما گفتیم شہادت میدہد بر ان سیاق حدیث ومعنی ان وان اینست که انحضرت علیه السلام خبر داد ایشان را که بدرستیکه متغیر خواہد شد حال ایشان وبدرستیکه صادر خواہد شد از ایشان یا از بعض ایشان احوال ناپسندیده که مخالف ان احوال ایشان باشد که سابق بران بودند واین احوال ناپسندیده تنافس وتباغض وانطلاق ایشان است در مساکین مہاجرین پس ضرور است که این وصف یعنی انطلاق در مساکین مہاجرین نیز غیر مرضی باشد مانند اوصافیکه قبل ازان در حدیث از تنافس وتباغض وتحاسد مذکور است واین اوصاف متقدمه

۳۳۱

موجب و سبب عمران و صف اخیر باشد و درین هنگام ملتئم و متوافق می شود تمام کلام از اول تا اخر و تائید میکند انرا روایت سمرقندی که دران روایت این فقره واقع است فتحملون بعضهم علی رقاب بعض ای بالقهر و الغلبة ازین بیان واضح شد که مراد از قول انحضرت ثم تنطلقون الی مساکین انفسکم این فتحملون رقاب بعضهم علی بعض همین است که شما متوجه خواهید شد بسوی ضعفای مساکین مهاجرین و بعض ایشان را بر بعض حاکم و والی خواهید ساخت چنانچه همین عبد الرحمن که رسولخدام با و خطاب فرمود بود عثمان را بر دیگر مهاجرین بظلم و ستم حاکم ساخت و جناب امیر علیه السلام بعبد الرحمن گفت لیس هذا اول یوم تظاهرتم علینا فیه فصر جمیل کما سبق نقله عن المختصر فی اخبار البشر و غرض آن نیست که فاضل ناصب گمان آن کرده و بجسب غم خویش انرا مناط تقصی از اشکال و رفع الاجوبة قرار داده و عجب آنکه در اینجا اتباع صاحب صواعق را هم گذاشته که او ازین طعن جوابی دیگر داده و این تمه ادلیل آورده بر اینکه مخاطب باین خطاب بعض صحابه اند نه جمیع ایشان و ذلک صحیح لاریب فیه و عین المطلوب و فهمیدن اینکه شیعه باین مطاعن جمیع صحابه را مطعون میسازند از اغلاط فاحشه و ناشی از عدم تامل است چنانچه گفته السابعة ای الشبهة السابعة ما رواه مسلم فی صحیحه عن عبد الله ابن عمرو بن العاص ان رسول الله قال اذا فتحت علیکم خزائن فارس و الروم ای قوم انتم قال عبد الرحمن بن عوف کما امرنا الله فقال رسول الله کلا بل تنافسون ثم تحاسدون ثم تتدابرون ثم تتباغضون و هی باطلة لانه تنبیه و ارشاد الی ان التنافس و التحاسد و التباغض عند اقبال الدنیا علیهم فانه نهی بلفظ الاخبار و ذا ابلغ من النهی صریحا و ایقاع الخبر موقع الانشاء افضل البلاغة شائع فی کلام العرب ذائع و لان الخطاب لیس لجمیع الصحابة اتفاقا و لقوله فی روایة اخری ثم تنطلقون الی مساکن المهاجرین فتحملون بعضهم علی رقاب بعض انتهی و قول عبد الرحمن در جواب رسولخدام یقول کما امرنا بصیغة جمع المتکلم مع الغیر و خطاب سوق الخبر بطرف عبد الرحمن و دیگران بلفظ تتنافسون و تتحاسدون و تتباغضون و نیز این صریح دلالت میکند بر انکه عبد الرحمن و دیگر صحابه حاضرین درین خطاب داخل بودند پس ادعای انیعنی که از صحابه این افعال واقع نشده صریح تکذیب رسولخدام است و انچه صاحب اعاذنا الله من ذلک و کفتنش انیکه مخاطب باین خطاب صحابه نبودند صریح تحریف حدیث است و انچه صاحب مطاعن باتباع متصل مزبور بهان گفته که مراد از اخبار درین حدیث محض نهی است و بس پس بطلان آن

ان سعیدی ظاہر است کہ فاضل ناصب ہم از سرقہ آں ستحیا فرمودہ از ذکر نمودہ است ہمگاہ عبدالرحمن بن عوف
حضرت رسالت پناہ گفت نقول کما امرنا اللہ جناب رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ فرمودہ کما امرنا واین تصریح است بانیکہ شما
امر خدا ہرگز عمل نخواہید کرد اگر تسلیم کنیم کہ آنحضرت را نہی بصورت اخبار مستطور بود پس فقط ہمین میفرمودند کہ شما
تحاسد و تباغض و غیران خلاف امر خدا خواہید نمود تکذیب صحابی جلیل القدر بشارت بہشت بالجملہ کہ امر واقعی گفتہ بود
چرا فرمودند ہرگز کسیکہ ادنی شعوری دارد سیداند کہ کلام رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ با صریح دلالت بر وقوع این افعال
شنیعہ از صحابہ دلالت دارد و کلا سیکہ از شرح شارق الانوار دند کرہ قرطبی منقول شدہ از اول تا آخر دلالت
بر انمعنی دارد و آنچہ قرطبی از شیخ خود ابو العباس نقل کردہ کہ اجرھم او تغیرہم بحال دانہم بعد ھم او عن بعضھم
احوال غیر مرضیہ مخالف احوالہم التی کانوا علیھا من التنافس والتباغض والتقاطع فی مساکین المہاجرین صحیح
دلالت دارد بر انکہ کلام رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ اخبار است نہی بالجملہ وضوح ابطلان توجیہ صاحب صواقع کہ
تحریف صریح حدیث بلکہ در رتبہ تکذیب رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ است وخلاف تنصیصات شراح احادیث
کہ اعراف نزد بعضانی احادیث اند نہان مرتبہ است کہ احتیاج بہ بیان داشتہ باشد و صاحب صواقع ناوقف
۳۳۳ بگزاین ہم عجیب وغریب تر بیان نمودہ کہ مضحکہ صبیان بیش نیست وان اینکہ در وجوہ ابطلان این
طعن گفتہ کلا یحتمل ان یکون الخطاب لمن جمع من الاعراب الذین فی قلوبھم انتہی و دانستی کہ در حدیث
تصریح وارد شدہ بخطاب بودن عبدالرحمن بن عوف باین خطاب پس شاید کہ تردد در عبدالرحمن کہ از عشرہ مبشرہ است
صحابی بس جلیل القدر و از عشرہ مبشرہ بالجنۃ بلکہ بتصریح این نمیباشد ہم جنان ابو بکر و عمر و عثمان و علی و طلحہ و زبیر
باشد پس این توجیہ مصداق الہوس یمل المطر والوقوف تحت المیزاب است بر انکہ در احادیث دیگر نیز اخبار
بوقوع تحاسد و تباغض از صحابہ واقع شدہ چنانکہ در صحیح بخاری در کتاب الجنائز مذکور است ان النبی خرج
یوما فصلی علی اھل احد صلاتہ علی المیت ثم انصرف الی المنبر فقال انی فرطکم وانا شہید علیکم
وانی واللہ لانظر الی حوضی الآن وانی اعطیت مفاتیح خزائن الارض او مفاتیح الارض وانی
واللہ ما اخاف علیکم ان تشرکوا بعدی ولکن اخاف علیکم ان تنافسوا فیھا انتہی و در صحیح بخاری
در باب علامات النبوۃ نیز باین حدیث تمسک نموده و ابن حجر در فتح الباری در شرح ان احدا لا یخشی
اخاف ان تنافسوا یا سیقع فوقع کما قال ۱۲ وقد فسر علیہ الشیخ
الی انہ لا یحسد بمثل ما یشہد بمصداق خبرہ

ص باب القتال علی الشہید ص ص

صلی الله علیه وسلم وقع من ذلك فی هذا الحدیث اخبار بما ذکرهم ای ما بقیهم وکان کذلك
وان اصحابه لا یشرکون بعده وکان کذلك وقع ما انذر به من التنافس فی الدنیا وقد تقدم شرح
بعض حدیث عمرو بن عوف مرفوعا ما الفقر اخشی علیکم ولکن اخشی علیکم ان تبسط الدنیا علیکم
کما بسطت علی من کان قبلکم وحدیث ابی سعید فی معناه فوقع کما اخبر فتحت علیهم الفتوح الکثیرة
وصبت علیهم الدنیا صبا خلاصه انکه قول رسول خدا صلی الله علیه وآله کلکن من خوف میکنیم که تنافس
در دنیا پیدا نه ازاست ازانچه واقع شده بود پس واقع شد چنانچه اخضرت فرمود وتحقیق که مفتوح شد بر ایشان
فتوح وحال کار این شد که صحابه بتحاسد نمودند وتقاتل کردند واقع شد انچه مشاهد ومعاین ومحسوس است
برای هر کسی ازان قبیل که شهادت سعید بمصداق خبر رسول خدا صلی الله علیه وآله واقع شد ازین جمله در ین حدیث
اخبار رسول خدا است بانکه انجناب سابق ایشان خواهد بود پس شد بچنین وازین هم اخبار فرموده که اصحاب انجناب
شرک نخواهند شد بعد انجناب پس شد بچنین وواقع شد انچه انذار فرموده بان از تنافس ایشان در دنیا
وتحقیق که گذشت در معنی حدیث عمرو بن عوف که نیستم که فقر را بر شما خوف کنم ولکن خوف دارم بر شما
از انکه بسط کرده شود دنیا بر شما چنانکه بسط کرده شد بر کسانیکه بودند قبل شما وحدیث ابی سعید در معنای ۳۳۴
همین حدیث است پس واقع شد چنانچه اخضرت اخبار فرمود وفتح کرده شد بر صحابه فتوح بسیار ریخته شد بر ایشان
دنیا ریختنی انتهی محصل اثر جمله در ین کلام ابن حجر تصریح است بانکه از صحابه تحاسد در دنیا واقع شد وبسبب
دنیا باهم تقاتل نمودند واین بلاشک از کبایر است وسلم در صحیح خود آورده عن عمرو بن عوف وهو کتاب الزهد
حلیف بنی عامر ابن لوی وکان شهد بدرا مع رسول الله ﷺ بعث ابا عبیدة ابن الجراح الی البحرین
یاتی بجزیتها وکان رسول الله صلی الله علیه وسلم قد صالح اهل البحرین واستعمل علیهم ابن اخیه العلاء الحضرمی
فقدم ابو عبیدة بن الجراح بمال من البحرین فسمعت الانصار بقدوم ابی عبیدة فوافوا صلاة
الفجر مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فلما صلی رسول الله انصرف فتعرضوا له فتبسم رسول الله ﷺ
حین راهم ثم قال اظنکم سمعتم ان ابا عبیدة قدم بشیء من البحرین قالوا اجل یا رسول الله ﷺ قال فابشروا
وامّلوا ما یسرکم فوالله ما الفقر اخشی علیکم ولکنی اخشی علیکم ان تبسط علیکم الدنیا کما بسطت علی
من کان قبلکم فتنافسوها کما تنافسوها فتهلککم کما اهلکتهم ودر صحیح بخاری مذکور است که عبد الرحمن
سائر بود هرگاه بوقت افطار طعام نزد او آورده شد گفت قتل مصعب ابن عمیر وهو خیر منی کفن

کفن نے پر دتہ از غطی راسه بدت رجلاه و از غطی رجلاه بدء راسه و قتل حمزه و هو خیر منی ثم بسط لنا من الدنیا ما بسط او اعطینا ما قد خشینا ان یکون حسناتنا عجلت لنا ثم جعل یبکی حتی ترک الطعام انتهی اما آنچه گفته از انصار هرگز بوقوع نیامده که مهاجرین را برغلانیده باهم جنگانند پس شهادت برنفی است و این ناصبی در کید هشتم از باب دوم گفته که شهادت برنفی مقبول نمی باشد اما آنچه گفته که صحابه که حرف مدانها میرود منحصر از مهاجرین و انصار پس مقدوح است بانچه سابق دانستی که موافق قول محدثین ملتقا که بعد از فتح مکه اسلام آورده مانند معاویه و ابوسفیان که زمره داخل مهاجرین بودند و زمره داخل انصار نیز از اصحاب بودند بتجاری و صحیح از ابن ابی لیلی آورده که او گفت معاویه یکرکعت نماز وتر مشاگرد معلی ابن عباس اینجا قصه را نزد ابن عباس ذکر کرد ابن عباس گفت بگذار او را بدستیکه او صحبت کرده با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اما آنچه گفته از ان جمله محمد ابن ابی بکر و مالک اشتر پس گذب صریح و افترای فضیح است زیرا که هرگاه محمد ابن ابی بکر و مالک اشتر از صحابه نبودند و حضور آنحضرت موجود نباشند و خطاب بکسانیکه نبودند و نیامده باشند معقول نیست و نیز خوارج خارجی و روم در وقت عمر و عثمان بر صحابه مفتوح شده نه بر محمد ابن ابی بکر و مالک اشتر اما آنچه گفته موافق روایات شیعه حضرت آدم ابوالبشر علیه السلام و حسد و بغض ائمه اطهار با وجود تنبیه و توبیخ حقتعالی طول الدهر گرفتار مانده پس مردود است بچند وجه اول انکه بعض ابدا نتیکه فاضل اصحاب ارباب الهدایات آورده و ان فقط ذکر حسد کردن حضرت آدم مذکور است و قید طول العمر از اکاذیب نواصب است دوم انکه در احادیث امامیه فقط لفظ حسد وارد شده و ان بمعنی غبطه است نه لفظ بغض لهذا نسبت بحضرت آدم علیه السلام در احادیث امامیه مذکور نیست این ناصبی از طرف خود زیاده نموده و افترای قبیح بر حضرت آدم بسته و درین حدیث لفظ تحاسدوا تباغضوا نیز مذکور نیست و شک نیست که تباغض حرام است و لهذا حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که صحابه باین مخالفت امر خدا خواهند نمود سوم انکه درین حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که صحابه ظلم بر ضعفاء و مساکین مهاجرین خواهند نمود و بعض ایشان را بر بعض حاکم خواهند کرد و این بلا ریب از کبائر معاصی است پس این فعل شنیع را بانچه در حدیث امامیه نسبت بحضرت آدم واقع شده چه نسبت و کدام ربط چهارم انکه افعال انبیاء معصومین را بر حالات صحابه که غیر معصوم اند قیاس نمودن غیر صحیح است حضرت آدم اجتباء لا امر خیر کرده بود یعنی طلب فوز بمرتبه امامت علیهم السلام و این مذموم نیست و مراد این نیست که صحابه که رسول خدا صلی الله علیه و آله بان اخبار فرموده ظاهر است که ناقص و دنیا هست و اگر در امور خیر

می بود آنرا رسول خدا صلی الله علیه و آله خلاف مرضاء او میفرمود و جلال الدین سیوطی در تنویر الحوالک شرح موطای
مالک شرح حدیث و تحاسدوا و لا تباغضوا و لا تناقطعوا و کونوا عباد الله اخوانا المراد بالتنافس فی الدنیا و منها
طلب الظهور فیها علی الناس و التکبر علیهم و تنافسهم فی ریاستهم و البغی علیهم و حسدهم علی ما اتاهم الله منها
و اما التنافس فی الحسد علی الخیر و طوق البر فلیس من هذا فی شیء انتهی و اگر کسی توهم کند که هرگاه حسد حضرت ام
حرام نبود بلکه جایز بود پس بیان مناقب چرا شد جواب آنکه دانستی که فخر الدین رازی در وجه نزول آیه لا تکن
للخائنین خصیما الخ گفته که شاید طبیعت رسول الله صلی الله علیه وسلم مائل شده باشد بسوی نصرت طعمه بن ابیرق
از راه عرسلم بود پس رسول الله صلی الله علیه وسلم را حکم استغفار شد و حسنات الابرار سیئات المقربین و در
شرح شفاء قاضی عیاض مذکور است قال بعض المتکلمین دلالات الانبیاء فی الظاهر لازمة هی فی الحقیقة
کلمات من الله انتهی

قال طعن هشتم

انکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است من آذی علیا فقد آذانی و نیز در حق حضرت زهرا فرموده است که من اغضبها
فقد اغضبنی و صحابه اتفاق کرده اند بر عداوت علی و ایذاء فاطمه زهرا و با علی جنگ کردند و خذلان او نمودند
و وقتیکه ابو بکر و عمر اراده سوختن خانه وی کردند قصد هتک او کردند انکار ابو بکر قنفذ ابن عم عمر البسوی علی مرتضی ۳۳۶
تا او را حاضر سازد و بیعت نماید پس علی نیامد و عمر را غضب در گرفت و خود بسوی خانه آن هر دو مظلوم
روان شد و پشته های هیزم و آتش همراه گرفت چون بدر خانه رسید دید که دروازه بسته است با او از بلند
ندا کرد که یا ابن ابیطالب افتح الباب علی سکوت کرد و نگشاد و عمر دروازه را آتش زد و بسوخت و در و دیوار خانه
بیفتاد و او را چون زهرا چنین دید بی اختیار از حجره برامده مقابل عمر شد و او از بلندی بر او فریاد زد که وا
ابتاه پس عمر شمشیر بانیام در پهلوی مبارکش خلانید و علی را گفت که برخیز و با ابو بکر بیعت کن والا ترا
بقتل خواهم آورد و صحابه همه درین واقعه حاضر بودند و هیچکس دم نزد و ضربت داد پیغمبر را در دست ظالمان
سپردند و وصیت پیغمبر را در حق اهل بیت پس پشت انداختند **جواب** ازین طعن انکه این دروغ بی فروغ گزاف
سماع آن سوی هر تن و بدن اهل ایمان می خیزد از مفتریات شیعه و کذابان کوفه است این غیر ازین نیست
که دروغ میگویند و دروغی را خبر باشد دروغی + و اگر از هر دو دروغ خود جوابی از اهلسنت خواست
که تا بیش بیت کتین تعجیز خواهند داد مثل مشهور است که نزد دروغگو هر کس لاجواب است اول این قصه را باید از
[illegible] بعد ازان جواب باید خواست و چون شیوه اهلسنت دروغ بندی در رد ابیات نیست

نیست تا چار انچه رهست و بیکم کاست است بقلم میاید باید دانست [illegible]
امیر و زهرا علیها السلام نیفتاده و با او پرخاش نکرده بلکه همیشه بتعظیم و توقیر و محبت و نصرت او [illegible]
طلب نصرت از ایشان نمود و محتاج بنصرت شد عبد الرحمن بن ابزی گوید شهدنا صفین مع [illegible]
ممن بایع تحت الشجرة بیعة الرضوان وقتل منهم ثلاثة وستون رجلا منهم عمار بن یاسر وخزیمة
بن ثابت ذو الشهادتین وجمع کثیر من المهاجرین والانصار وقد ذکرهم فی الاستیعاب
وانیک خطبهای حضرت امیر در نهج البلاغه و نامهای انجناب برای معاویه موجود است رفاقت مهاجرین
وانصار را با خود و لیل حقیت خلافت خود می دارد اگر معاذ الله این قسم رو داوی بر امیر و زهرا در زمان
ابو بکر بدست عمر و قنفذ مجهول الاسم والمسمی میگذشت چه امکان که اینهمه مهاجر و انصار که در جنگ صفین
او در رفاقت داوند در آنوقت که زمان صحبت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نزدیک و ذات حضرت بضعة الرسول
موجود و ابی بکر و عمر را بهگی شوکت و قوت همان دو فرقه بخلاف معاویه که قریب لک کس از اهل شام و
پهلوانان ان زمین همراه و شت و بدون مهاجر و انصار بجوی نمی شمرد با وصف این در اینوقت فاقت
کردن و در ان وقت که مهاجر و انصار هم بوفور و کثرت حاضر بودند هیچکس از انها نمرده و شهید نشده
و ترک رفاقت نمودن خصوصا در مقدمه ظلم و غصب که مقام دفع ظالمان از خاندان رسول بود بر خلاف
مقدمه معاویه که او بر حضرت امیر ننیاده بود از راه بغی او حضرت امیر بر او فوج کشیده هرگز در هیچ عقل عقل
عاقل نمی آید الا کسیکه عقل او را شیطان و اخوان الشیاطین چندی بر باد داده حیران تیه ضلالت گردانیده
باشند انیست حال جمهور صحابه آمدیم بر ابو بکر و عمر پس ابو بکر همیشه فضائل امیر بیان مینمود و مردم را بر حب و تعظیم
و توقیر او تاکید میفرمود دار قطنی از شعبی روایت میکند که بینا ابو بکر جالس اذ طلع علی فلما راه قال
من سره ان ینظر الی اعظم الناس منزلة واقربهم قرابة وافضلهم تبعاله واکثرهم غناء من رسول الله
صلی الله علیه وسلم فلینظر الی هذا الطالع وهمچنین عمر بن الخطاب نیز همیشه در تعظیم و توقیر و مشوره پرسیدن
و صلاح خواستن از حضرت امیر زیاده تر مبالغه میفرموده دار قطنی از سعید بن المسیب روایت کرده عن عمر بن الخطاب
انه قال ایها الناس اعلموا انه لا یتم شرف الا بولایة علی بن ابیطالب وچون صحابه را با هم اختلاف
افتاده در معنی موده و حملی که ساقط میکنند گاهی به دوده ما به دخل موده است یا نه بعضی متورعان
از ایشان گفته اند که این هم موده است حضرت امیر فرموده والله لا تکون الموده حتی تا [illegible]

عبد الله عمر که خلف رشید پدر بزرگوار خود است صحابی است بالاستقلال از همه اصحاب همیشه تاسف میکرد که چرا همراه
حضرت امیر در حروب بغاة شرکت نکرده و رفاقت نکرده و طبرانی در اوسط المعاجم روایت میکند که عبد الله بن عمر را
چون خبر توجه امام حسین علیه السلام بسمت عراق رسید از مکه دویده بر سیرت سه شب باو ملحق گردید و گفت که این توجه
فقال الحسین الی العراق فاذا معه کتب طوامیر فقال هذه کتبهم وبیعتهم فقال لا تنظر الی کتبهم
ولا تاتهم فقال ابن عمر انی محدثك حدیثا ان جبریل اتی النبی صلی الله علیه وسلم فخیره بین الدنیا
والاخرة فاختار الاخرة وانك بضعة من رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یلیها احد منکم فابی ان یرجع
فاعتنقه ابن عمر فبکی واجهش فی البکاء وقال استودعك الله من قتیل ورواه البزار نحوه باسناد
حسن جمیل آمدیم بر سر بیعت طلحه و زبیر و ام المومنین را بحضرت امیر پیش آمد پس آنحضرت بالقطع بحقیت بعض صحابه دانست
نبود و نه قصد ایذای او داشتند بلکه باسباب دیگر که شرح آن در تواریخ ثقات مسطور است این همه بوقوع آمد مجلس
آنکه چون حضرت عثمان را بردم کوفه و مصر شهید کردند حضرت امیر بنابر مصلحت وقت تعرض بانها صلاح ندید و سکوت
فرمود و آن اشقیا باین فعل تشنیع خود افتخار نمودن گرفتند و عثمان را بدفن و حقیت خود درین مقدمه اظهار نمودن ۳۳
شروع کردند و جماعه از عظمای صحابه مثل طلحه و زبیر و نعمان بن بشیر و کعب بن عجره و غیرهم بر قتل عثمان تاسف و تاسف
می نمودند و میگفتند که این حادثه درین است سخت تشنیع قبیح واقع شد اگر میدانستیم که این بلوا باین جا خواهد رسانید از ابتدا
ممانعت میکردیم و او مظلوم کشته شد و برحق بود و قاتلان او بر باطل چون این کلمات این صحابه بگوش قاتلان عثمان
رسید خواستند که صحابه مذکورین را نیز با عثمان ملحق سازند مردم مخلص برین اراده فاسد شان مطلع شده صحابه
مذکورین را خبر دار ساختند بنابران صحابه مذکورین بسوی مکه روانه شدند و در بحار ام المومنین عائشه را که برای
حج رفته بود دریافتند و عرض کردند که ما در پناه تو آمده ایم زیرا که تو مادر مسلمانی و هرگاه طفل از چیزی صدمه سر
و دامن مادر پناه میگیرد لازم که شر غاغوی عرب را از سر ما دفع سازی که امیر المومنین بنابر مصلحت وقت از
دفع شر این اشقیا سکوت دارد و این اشقیا بسکوت او جرئت شده دست و زبان ظلم و تعدی دراز کرده اند
تا وقتی که قصاص عثمان گرفته نشود و این بدکاران اسیاست اجیی نرسند اینها و امثال اینها فیلی در خونریزی
و ظلم نیز خواهند شد و ما را هرگز اطمینان حاصل نخواهد شد عائشه فرمود مصلحت آنست که تا وقتی که این اشقیا در
مدینه اند در بیار امیر المومنین را فرو گرفته و او را مجبور خود ساخته شاد مدینه نرویم جای دیگر که محل امن

امن و طمینان باشند فرا گرفتند علی بن ابیطالب را الزان جماعه بجیله و تدبیر جدا کرده و در خود طبیریه چون خلیفه بدست تمام
افتند و رفیق شما کردند ان هنگام فکر تنبیه و سیاست و کرفتن قصاص خلیفه مستقیم نماید که آینده دیکران را چشم عبرت
داشته و نتیجه کار بزرگ را اهل مدینه هر صحابه مذکورین امر اصلاح پسندیدند و طرف عراق و بصره که مجمع جنود
مسلمین و را نوقت بود ترجیح دادند و عائشه را نیز باعث شدند که تا رفع فتنه و حصول امن و درستی امور خلافت علانیه
با خلیفه همراه باشد تا بپاس ادب تو که مادر مسلمانی و حرم محترم رسول و ازجمله ازواج محبوب تر و مقبول تر بوده
این شقیا قصد نکنند و با اتلاف نفس نازنین تا پا رعائت نبقصه اصلاح و انتظام امورات و حفظ دین مبین ی از کبرا صحابه
رسول که چرا قاصر باشند بسمت بصره حرکت فرمود حضرت امیر را قاتلان عثمان که در جمیع امور خلافت و امر و سایر
بود ندین قصد را بنوع دیکر رسانیدند و باعث شدند که خواه نخواه و بال انها بایه برآمد حضرت امام حسنین و
عبد الله بن عباس هر چند این حرکت مانع امدند بسبب غلبه ان شقیا پیش نرفت اخر حضرت امیر را برادر دند چون
متصل بصره رسیدند اول قعقاع را نزد ام المومنین و طلحه و زبیر فرستادند که مقصد انها دریافته بعرض خلیفه رسانند
قعقاع نزد ام المومنین رفت و گفت یا امه ما الشخصک و ما اقدمک هذه البلدة فقالت ای بنی اصلاح
بین الناس ثم بعثت الی طلحة والزبیر فجاء فقال القعقاع اخبرانه بوجه الاصلاح قالا فمثل ۳۳۹
عثمان قال القعقاع هذا لا یکون الا بعد اتفاق کلمة المسلمین و سکون الفتنة فعلیکما بالمسالمة
فی هذه الساعة فقالا اصبت و انصفت فرجع القعقاع الی علی فاخبره بذلک فسر به واستبشر
وانصرف القوم علی الصلح و لبثوا ثلثة ایام لا یشکون فی الصلح چون شام روز سیوم شد رسل وسائط
فیما بین قرار دادند که صبح هنگام ملاقات امیر با طلحه و زبیر واقع شود و قاتلان عثمان و ان صحبت حاضر نباشند
این وضع صلح بران اشقیا گران امد بشنیدن این خبر دست پاچه شده حیران و سراسیمه نزد عبد الله بن سبا
کرسنوی انها بود دویدند و چار کار از و پرسیدند او گفت چاره کار جز این نیست که از شب شروع قتال نمائید
و نزد امیر اظهار کنید که از ان طرف غدر واقع شد از اخر شب سوار شده کرد بیش لشکر امیر المومنین تاختند و ان
لشکر نیز او ازه غدر حضرت امیر بلند شد و از ین طرف نیز شور برخاست که طلحه و زبیر غدر کردند حضرت امیر
تعجب کنان سوار شده دید که اتش قتال در اشتعال است و سر و دست بریده میشود و ناچار تن بجنگ در داد
و واقع شد انچه واقع شد قرطبی و جماهیر مورخین اهلسنت این واقعه را همین قسم روایت کرده اند و بطرق
متعدده از حضرت امام حسن و عبد الله بن جعفر و عبد الله بن عباس همین اسلوب را نقل نموده اگر قاتلان

عثمان که بخلاف شیعه و متبوعان ایشان از بزرگان و پیشقدمان اسلام بوده و بنقل مستند ترین اهل سنت علم مغازات البعیر وارد و معاویه و
اهل شام را نیز در ابتدا همین دعوی بود که قاتلان عثمان را باید بسپرد و قصاص باید کرد و سیاست باید نمود چون
از طرف حضرت امیر در سپردن قاتلان عثمان بسبب شوکت و غلبه آنها خصوصا بعد از جنگ جمل و خالی شدن میدان
از منازع و مزاحم عذر و اجیبی بود اجابت مدعا آنها نفرمود و انها بدگمان شده آخرا منکر خلافت او شدند و سلب
لیاقت این کار از ان جناب و بدکفتن اغاز نهادند و بجنگ برخاستند حالا در نهج البلاغه باید دید که در حق ان
مردم حضرت امیر چه فرموده است اصبحنا نقاتل اخواننا فی الاسلام علی ما دخل فیه من الزیغ
والاعوجاج والشبهة والتاویل و در حق قاتلان عثمان نیز در نهج البلاغه موجود است که قال ع
لبعض اصحابه لو عاقبت قوما اجلبوا علی عثمان فقال یا اخی انا لست اجهل ما تعلمون
ولکن کیف لی بهم والمجلبون علی شوکتهم یملکوننا ولا نملکهم وهاهم هؤلاء قد ثارت معهم
عبدانکم والتفت الیهم عمر انکم وهم خلطکم یسومونکم ما شاؤا هل تستطیعون من موضعا
للقدرة علی شئ یریدون ان هذا الامر جاهلیة وان لحمد القوم بادة الی ان قال فاصبروا
حتی یهدء الناس و یقع القلوب مواقعها و لو خذ الحقوق مسمحة فاهدوا عنی وانظروا ٣٤٠
الی اخره کذا فی نهج البلاغه غرض اینجا معلوم شد که در حقیقت تغافل حضرت امیر از این امر که صحابه دیگر
طلب میکردند محض ناچاری و ضرورت بود و حضرت امیر در این امر معذور بوده و انچه در نهج البلاغه است
همه مقبول شیعه است اهل سنت را در ان روایات اصلا دخلی نیست اگر روایات اهل سنت را ذکر کنیم حقیقت
حال بوجهی واضح شود که از افتاب روشن تر گردد و با وجود یکه شیعه از ذکر این قسم روایات برای حفظ مذهب
خود خیلی احتراز کنند لیکن برای الهی است که یک دو عبارت رکیکه جسته جسته در کتب ایشان ودیعت نهاده
که خیلی بکار اهل سنت می آید و انچه در قصه قنفذ و احراق باب دار فاطمه و خلانیدن شمشیر بپهلوی سیده النساء
ذکر کرده اند همه از اکاذیب و افترائات شیاطین کوفه است که پیشوایان شیعه روافض بوده اند هرگز در
هیچ کتاب اهل سنت نه بطریق صحیح و نه بطریق ضعیف موجود نیست و حالت رواة شیعه سابق مفصل شرح
شد که هم از روی روایات شیعه و روش بندی و افترای انها بر حضرات ائمه صحیح شده است با وجود ادعای کمال محبت با آن
حضرات بر کسانیکه عداوت آنها را دین و ایمان خود میدانند انچه طومارهای بهتان که نخواهند نوشت و اهل سنت که دین و
ایمان خود را وابسته بحکم قرآن مجید و اقوال عترة طاهره ساخته اند چنانچه در ابواب سابقه بتفصیل

بتفصیل معلوم شد چه قسم روایات کاذبه این دروغ گویان را برخلاف شهادت قرآن مجید و صریح طاهر خواهند شنید این شهادت عدل و ابطال این بهتان و افترا کافی و شافی اند اگر شهادت خدا شنیدن منظور است در قرآن مجید باید دید که اذلة علی المومنین اعزة علی الکافرین در حق کدام فرقه وارد است و نیز غور باید کرد که تواضع مومنین همین قسم میباشد که درین قصه واقع شد و نیز باید دید که اشداء علی الکفار رحماء بینهم در حق کدام مردم است و مقتضای حمیت همین است که بعمل آمد و نیز باید دید که الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة واتوا الزکوة وامروا بالمعروف ونهوا عن المنکر حال کدام جماعت است و امر بالمعروف و نهی عن المنکر همین میباشد که خانه زهرا بسوزند و در پهلوی مبارکش شمشیر خلانند و نیز باید دید که ولکن الله حبب الیکم الایمان وزینه فی قلوبکم وکره الیکم الکفر والفسوق والعصیان خطاب بکدام گروه است و این فعل شنیع فسوق و عصیان است یا نی اینست شهادت ناطقه قرآن مجید بر برآت صحابه از این فعل شنیع و اگر شهادت حضرت امیر خواهند که بشنوند پس در نهج البلاغه نظر کنند آنچه در حق اصحاب حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است مطالعه نمایند قال امیر المومنین مخاطبا لاصحابه ذاکرا لاصحاب رسول الله صلعم لقد رایت اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم فما اری احدا منکم یشبههم لقد کانوا یصبحون شعثا غبرا وقد باتوا سجدا وقیاما یراوحون بین جباههم وخدودهم ویقفون علی مثل الجمر من ذکر معادهم کان بین اعینهم رکب المعزی من طول سجودهم اذا ذکر الله هملت اعینهم حتی تبل جیوبهم ومادوا کما یمید الشجر فی الیوم العاصف خوفا من العقاب ورجاء للثواب وقال الخ لقد کنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم نقتل ابناءنا واباءنا واخواننا واعمامنا وما نزید بذلک الا ایمانا وتسلیما ومضیا علی اللقم وصبرا علی مضض الالم وجدا علی جهاد العدو وقد کان الرجل منا والاخر من عدونا یتصاولان تصاول الفحلین یتخالسان انفسهما ایهما یسقی صاحبه کاس المنون فمرة لنا ومرة لعدونا فلما رای الله صدقنا انزل بعدونا الکبت وانزل علینا النصر حتی استقر الاسلام ملقیا جرانه متبوئا اوطانه ولعمری لو کنا ناتی ما ایتیتم ما قام للدین عمود ولا اخضر للاسلام عود وایم الله لتحتلبنها دما ولتتبعنها ندما فعلیکم بالکمون تحت الخمول والجعجعة والاخفاء فوالذی نفسی بیده لا یبلغ احد حقیقة الایمان حتی یعلم ان الضراء التی اصابته فی الدهر کانت قبله وان الذی اخطاه لم یکن لیصیبه وان الذی اصابه لم یکن لیخطئه ایها الناس لا تلقوا انفسکم بایدیکم فتهلکوا وان هلک احد قال لا الله الا الله عن عقل رای عین وانقطاع سبب فقد اوجب اجره ووقع امره علی الله والیوم الاخر ولا یموتن احد منکم الا وهو یحسن الظن بربه لما یؤمل من عفو الله وحسن تجاوزه ویحک انه لا یحسن الظن بالله الا من حسن عمله ووثق بما عند الله وایم الله مع هذا ان اسلم بعد نزول الموت بساحته وحلوله بفنائه لکالغریق الذی لا یجد لنفسه مخلصا ولا یری لطمعه مقلصا فاقبل الله من عباده توبة واحدة بما قدموا من اعمالهم قبل نزول الموت به وحلول الفوت فیه فاولئک الذین کان الله یتقبل عنهم احسن ما عملوا ویتجاوز عن سیئاتهم فی اصحاب الجنة وعد الصدق الذی کانوا یوعدون فهذا امیر المومنین علیه السلام یخبر عن اصحاب رسول الله صلعم بما یخبر وهم احیاء وبعد ما قبضهم الله الیه فهل یجوز لاحد ان یقول ان اصحاب رسول الله صلعم ارتدوا بعده او نافقوا او فسقوا او فجروا او ظلموا او غیروا او بدلوا او ان الله تعالی لم یرض عنهم او ان رسول الله صلعم لم یرض عنهم او ان امیر المومنین علیه السلام لم یرض عنهم او ان احدا منهم لم یمت تائبا او ان احدا منهم لم یمت علی الایمان او ان احدا منهم لم یمت علی الاسلام او ان احدا منهم لم یمت علی الصلوة او ان احدا منهم لم یمت علی الزکوة او ان احدا منهم لم یمت علی الصوم او ان احدا منهم لم یمت علی الحج او ان احدا منهم لم یمت علی الجهاد او ان احدا منهم لم یمت علی الامر بالمعروف او ان احدا منهم لم یمت علی النهی عن المنکر او ان احدا منهم لم یمت علی الوضوء او ان احدا منهم لم یمت علی الغسل او ان احدا منهم لم یمت علی التیمم او ان احدا منهم لم یمت علی الاذان او ان احدا منهم لم یمت علی الاقامة او ان احدا منهم لم یمت علی الصلوة علی النبی صلعم او ان احدا منهم لم یمت علی الصلوة علی الجنازة او ان احدا منهم لم یمت علی الدعاء للمومنین او ان احدا منهم لم یمت علی الدعاء للمومنات او ان احدا منهم لم یمت علی الدعاء للمسلمین او ان احدا منهم لم یمت علی الدعاء للمسلمات او ان احدا منهم لم یمت علی الدعاء للمومنین والمومنات او ان احدا منهم لم یمت علی الدعاء للمسلمین والمسلمات او ان احدا منهم لم یمت علی الدعاء للمومنین والمومنات والمسلمین والمسلمات او ان احدا منهم لم یمت علی الدعاء للمومنین والمومنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء منهم والاموات او ان احدا منهم لم یمت علی الدعاء للمومنین والمومنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء منهم والاموات فی الدنیا والاخرة او ان احدا منهم لم یمت علی الدعاء للمومنین والمومنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء منهم والاموات فی الدنیا والاخرة ان ربی لسمیع الدعاء

مناقض آن محالات هست پس کسانیکه حال شان چنین باشد چه امکان است که بر دین و عقیده شیعه سلوک کنند بالجمله
از ایشان مصدر این فعل شنیع شود محالانکه بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم نیز در اعلای اعلام دین جان و مال خود را نثار
کرده باشند و طول العمر در احیای سنن او صرف نموده سبحانک هذا بهتان عظیم درگاه تردامنت و عصمت
شهادت خدا و رسول و شهادت امیر المومنین و حسنین موجود باشد و گر گوش نهادن بهذیانات اخوان الشیاطین
و افترائات ابن مطهر حلی و ابن شهر اشوب مازندرانی که نعیق غرابی و شهیق حماری بیش نیست چه قسم متصور تواند شد
اقول اما آنچه گفته این دروغ بیفروغ که از سماع آن موی بر تن بدن اهل ایمان می خیزد از مفتریات شیعه دکنا بان
کوفه است الخ لبوی ید است که در تقریر این طعن کذابی نقل کرده چند امر مذکور است **اول** انکه صحابه باتفاق کردند
بر عداوت علی و ایذاء فاطمه اگر مراد بصحابه اکثر صحابه است پس صحیح است **دوم** انکه صحابه خذلان کردند وقت
اراده عمر سوختن بیت حضرت فاطمه **سوم** روان شدن عمر با هیزم و آتش برای احراق خانه حضرت فاطمه
چهارم احراق خانه بحضرت **پنجم** خلانیدن عمر شمشیر را بپهلوی مبارک حضرت فاطمه **ششم** کفتن
بجناب امیر که بیعت ابی بکر کن والا ترا قتل خواهیم نمود **هفتم** اخذ بیعت ابی بکر از جناب امیر باجبار و اکراه
و جمل این امور در کتب معتمده سنیان ثابت است و در ازالة الخفا تصنیف مخاطب مذکور است ابو بکر ۳۴۲ ص
عن اسلم باسناد صحیح علی شرط الشیخین انه حین بویع لابی بکر بعد رسول الله کان علی والزبیر
یدخلون علی فاطمة بنت رسول الله ۱۸۱ و دفع فیشاورونها
ویرتجعون فی امرهم فلما بلغ ذلک عمر بن الخطاب خرج حتی دخل علی فاطمة فقال یا بنت رسول الله
ما من الخلق احد احب الینا من ابیک وما من احد احب الینا بعد ابیک منک وایم الله ما ذاک
بمانعی ان اجتمع هؤلاء النفر عندک ان امرهم ان یحرق علیهم البیت قال فلما خرج عمر جاؤها
فقالت تعلمون ان عمر قد جاءنی وقد حلف بالله لئن عدتم لیحرقن علیکم البیت وایم الله لیمضین
لما حلف علیه فانصرفوا راشدین فروا رایکم ولا ترجعوا الی فانصرفوا عنها فلم یرجعوا الیها حتی بایعوا
لابی بکر این روایت قصد عمر احراق بیت حضرت فاطمه ظاهر شده و بکرا احادیث الا بر بمعنی سابق گذشت این هم
معلوم شد که عمر از احراق جناب امیر که نفس رسول بود نیز باکی نداشت چه از کسانیکه نزد حضرت فاطمه مجتمع شده
مشوره با انجناب میکردند حضرت امیر علیه السلام هم بود چنانچه درین روایت بتصریح مذکورست و عمر در حق همین
مجتمعین گفته که اگر ایشان نزد تو مجتمع خواهند شد مرا رعایت شان تو دوستتر نبود نت مانع ازین نخواهد

تحو اهد شد که خانه تراب ایشان بسوزم و این هم ظاهر شد که بیعت نمودن جناب امیر با ابی بکر باکراه و بخوف سوختن عمر خانه
خانه حضرت فاطمه بوده و در مختصر فی اخبار البشر در ضمن عبارتیکه سابقا منقول شد مذکور است ثم ان ابا بکر بعث عمر بن
الخطاب الی علی و من معه لیخرجهم من بیت فاطمة الزهراء رض فابوا علیه فقالهم فان ابوا علیك فقاتلهم فاقبل عمر بشعلة
من نار علی ان یضرم الدار فلقیته فاطمة رض فقالت الی این یا بن الخطاب اجئت لتحرق دارنا قال او
یدخلوا فیما دخل فیه الامة و علامه حلی در کشف الحق نقل فرموده نقل ابن خزابة فی عوالیه انه قال فی بعض ایام
کنت من حمل الحطب مع عمر الی باب فاطمة و نیز فرموده قال ابن عبد ربه و هو من ارباب اهل السنة
فاما علی و العباس فقعدا فی بیت فاطمة فقال له ابو بکر ان ابیا فقاتلهما فاقبل بقبس من نار علی
ان یضرم علیهما النار فلقیته فاطمة فقال یا بن الخطاب اجئت لتحرق دارنا قال نعم و نحو ذلك
مصنف کتاب المحاسن و الجواهر از این روایات سوای قصد عمر احراق خانه حضرت فاطمه همراه بردن او
آتش و هیزم را و اصرار کردن ابو بکر عمر را بقتال جناب امیر ثابت شد و بکشف خانه حضرت فاطمه ابو بکر خود وقت رفتن
اقرار کرده و بران تاسف نموده چنانچه در کنز العمال در روایتی که از ابو عبیده و عقیلی و حمیده بن سلیمان و طبرانی
و ابن عساکر و ضیاء مقدسی منقول است مذکور است که ابو بکر گفت و ددت انی لم اکن کشفت بیت فاطمة
و ترکته و ان اغلق علی الحرب و در صحیح مسلم در ضمن روایت طلب حضرت فاطمه فدک را مذکور است و کان
لعلی من الناس وجه حیوة فاطمة فلما توفیت استنکر علی وجوه الناس فالتمس مصالحة ابی بکر و مبایعته
و لم یکن یبایع تلك الاشهر فارسل الی ابی بکر ان ائتنا و لا یاتنا معك احد کراهة محضر عمر فقال عمر لا
و الله لا تدخل علیهم وحدك فقال ابو بکر ما عساهم ان یفعلوا بی و الله لآتینهم
فدخل علیهم ابو بکر فتشهد علی بن ابیطالب و قال انا قد عرفنا فضلك و ما اعطاك الله عز و جل
و لم ننفس علیك خیرا ساقه الله الیك و لکنك استبددت علینا بالامر و کنا نحن نری لنا حقا لقرابتنا
من رسول الله ص فلم یزل یکلمه ابا بکر حتی فاضت عینا ابا بکر فلما تکلم ابو بکر قال و الذی نفسی
بیده لقرابة رسول الله ص احب الی ان اصل من قرابتی و اما الذی شجر بینی و بینکم من هذه الاموال
فانی لم آل فیها عن الحق و لم ارك امرا رایت رسول الله ص تصنعه فیها الا صنعته فقال علی لابی بکر
موعدك العشیة للبیعة فلما صلی ابو بکر صلوة الظهر رقی علی المنبر فتشهد و ذکر شان علی
و تخلفه عن البیعة و عذره بالذی اعتذر الیه ثم استغفر الله و تشهد علی بن ابیطالب فعظم حق

۳۴۳

ابی بکر وانه لم یجد علی الذی صنع نفاسة علی ابی بکر ولا انکارا للذی فضله الله عز وجل به ولکنا کنا نری لنا فی الامر نصیبا فاستبد علینا به فوجدنا فی انفسنا انتہی بقدر الحاجة از نقل این حدیث چند فائدہ حاصل شد **اول** انکہ بیعت جناب امیر با ابو بکر باضطرار بود بجہت انصراف وجوہ مردم از جناب و عدم رعایت آن کراہت آب قرطبی در مفہم شرح صحیح مسلم در شرح قولہ کان اعلی من الناس جبهة حیاة فاطمة گفتہ جبهة ای جاهة واحترام کان الناس یحترمون علیا فی حیاتها کرامة لها لانها بضعة من رسول الله ﷺ وهو مباشر لها فلما ماتت وهو لم یبایع ابا بکر انصرف الناس عن ذلک الاحترام لیدخل فیما دخل فیه الناس ولا یفرق جماعتهم الا تری انه لما بایع ابا بکر اقبل الناس علیه بکل الاکرام والاعظام **دوم** انکہ آنحضرت خلافت را حق خود دید لہذا بجہت استبداد ابو بکر بآن غضبناک و رنجیدہ بود در کتاب ریاض النضرہ در شرح ہمین حدیث تخلف جناب امیر از بیعت ابی بکر میفرماید قولہ رضی الله عنه کنا نری ان لنا فی هذا الامر حقا المراد بالامر الخلافة ویدل علیه ان علیا بعث الی ابی بکر لیبایعه فقدم العفر فتخلف اولا فقال لم امتنع نفاسة علیک ولا کذا ولکنا کنا نری ان لنا فی هذا الامر حقا فعلم بالضرورة ان الامر المشار الیه المعرف بلام العهد هو ما تضمنه الکلام الاول وما ذاک الا ما وقع التخلف عنه وهو بیعة الامامة اما الحق فالمراد به حق فی الخلافة فاما بمعنی الاحقیة ای کنا نظن انا احق منکم بهذا الامر لقرابتنا من رسول الله مضافا الی ما اجتمع فینا من اهلیة الامامة ما لیس وینا فیه غیرنا واما بمعنی انی استحق استحقاقا مساویا لاستحقاقکم علی تقدیر انضمام القرابة الیه اذ القرابة اعظم معنی یحصل به الرجحیة فاذا قدرنا التساوی دون فهاتی حجج بها واما بمعنی استحقاق ما ولو کان مرجوحا عند فرض انعقاد ولایة المرجوح ویکون منه ذکر امر القرابة علی هذین الاحتمالین الاخرین تنبیها علی ما کان ینبغی ان یعامل به ورایعی فیه من قرابة رسول الله ﷺ والاول هو المختار والاحتمالان بعدہ باطلان لانه رضی الله عنه اذا اعتقد انه لیس باحق وانه غیر مساو لہ او مرجوح علیه قد اعتقد انه فلا یسعه التخلف لما فیه من شق العصا وتفریق الکلمة وقد صح تخلفه فکان دلیلا علی عدم اعتقاد ذلک والا لزم ان یکون تخلف عن الحق مع تمکنه منه ومنصبه اجل من ذلک وحرمته فی الدین اعظم ومنهاجه فیه اقوم انتہی **سوم** انکہ جناب امیر علیہ السلام از ملاقات عمر کراہت داشت نووی در شرح مسلم گفتہ اما کراهیتهم لحضور عمر فلما علموا من شدته وصلابته فی امر الله تعالی فخافوا ان یتساهل ابو بکر

ص

قولہ علی اصل الروایة النضرة والله اعلم عنی ذلک ۱۲

۳۴۴

انتہی و در کنز العمال در ضمن حدیثی کہ از ابی داؤد طیالسی و ابن سعد و ابن ابی شیبہ و ابن ابی جریر و مستدرک حاکم و بیہقی و ابن عساکر نقل کردہ مذکور است فلما تعد ابو بکر علی المنبر نظر فی وجوہ القوم فلم یر علیا فسال عنہ فقام ناس من الانصار فاتوا بہ فقال ابن عم رسول اللہ و ختنہ اردت ان تشق عصا المسلمین و از این حدیث معلوم شد کہ این قوم جناب امیر علیہ السلام را باکراہ برای بیعت ابی بکر آوردند و جناب از خود نیامد و انجناب ارادہ بر ہم زدن خلافت ابی بکر داشت چنانچہ قول ابو بکر اردت ان تشق عصا المسلمین بران دلالت دارد و مخاطب ہم در طعن دوم از مطاعن عمر گفتہ کہ کسانیکہ در خانہ حضرت فاطمہ مجتمع می شدند و عمر ایشان را تخویف باحراق نمودہ مشورت و کنکاش در بر ہم زدن خلافت ابی بکر میکردند و از جملہ ایشان جناب امیر ہم بود پس اہل سنت ازین امور قطعیہ شنیعہ یعنی ایذاء اہلبیت و تغلیظ و درشتی بایشان و ایعاد بسوختن خانہ حضرت فاطمہ و کشف خانہ آنحضرت و ایعاد بقتل و تحریق جناب امیر را و اکراہ انجناب بر بیعت ابی بکر کہ از شیخین صادر گشتہ و صحابہ بران سکوت کردہ ہمذلک اہلبیت نمودند و جمعی از ایشان درین امور شریک ہم شدند کی اجوبہ شافیہ کافیہ داده صحابہ را از طعن برسے ساختہ خلاص شدہ اند و باراہ انصاف پیمودہ باطل را ترک داده طعن و لعن بر اصحاب نمودند باطالب اثبات و یکرا امور شنیعہ مثل وقوع احراق و خلانیدن شمشیر پہلوی مبارک حضرت فاطمہ میشوند و یکثیر سواد مطاعن و مثالب پیشوایان خود میخواہند و معہذا از اقوال مخاطب کے در جواب طعن دوم از مطاعن عمر گفتہ ظاہر میشود کہ احراق خانہ حضرت فاطمہ بجہت اجتماع متخلفین از بیعت ابی بکر در ان مشورہ و کنکاش ایشان در بر ہم خلافتش جائز بود و این تجویز مستنبط است از کلام رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ پس در ینجا چہ از احراق خانہ آنحضرت کہ امر جائز و موافق قول رسول خدا بود موبرتن و بدن او می خیزد و نیز در اینجا تجویز قتل کسانیکہ افساد خلافت ابی بکری خواستند گردہ و بنا بر تصریح روایات اہلسنت جناب امیر علیہ السلام افساد خلافت ابی بکر میخواست پس ہر گاہ ترواد قتل جناب امیر جائز بود اگر عمر صدمہ ضرب بحضرت فاطمہ رسانیدہ باشد کہ بمرتبہ از قتل حضرت امیر است چہ جائے استبعاد و استغراب است اما آنچہ گفتہ باید دانست کہ ہیچکس از صحابہ در پی ایذاء حضرت امیر و حضرت امیر علیہا السلام نیفتاده و با او پرخاش نکردہ الخ پس شاید مخاطب از ایذا ضدان کہ راحت دادن است مراد گرفتہ و الا ظلم و جور اکثر اصحاب لا سیما خلفای ثلثہ بر انجناب اظہر از شمس است و بروایات کتب معتمدہ اہلسنت ثابت است و مقاتلہ و مقابلہ معاویہ و اصحاب عدول کہ ہمراہ او بودند با جناب امیر و شتم و سب نمودن انحضرت اقدر ظاہر است کہ حاجت بیان ندارد و خود مخاطب در ہمین طعن بان اقرار

کتاب الاباضیہ خطوط

کرده و برای اثبات ظلم اصحاب و تعلقا بعضی احادیث که از جناب امیر علیه السلام و حضرت فاطمه علیها السلام مروی شده
نقل فرمایم پس از جمله خطبه شقشقیه است که در آن جناب امیر علیه السلام تصریح تمام ظلم تعلقای نشه بیان کرده شمس الدین
ابو المظفر یوسف سبط ابن الجوزی که از اعاظم ثقات و اکابر اثبات اهل سنت است در کتاب تذکره خواص الامة فی معرفة الائمة
گفته خطبة بالشقشقیة ذکر بعضها صاحب نهج البلاغة و داخل بعض و قد اثبت بها مستوفاة اخبرنا بها
شیخنا ابو القاسم بن النفیس الانباری باسناده عن ابن عباس قال لما بویع امیر المؤمنین بالخلافة قام رجل من الصف و هو علی المنبر ما الذی بطأ بک الی الان فقال لا بها و الله لقد تقمصها فلان و هو
یعلم ان محلی منها محل القطب من الرحی ینحدر عنی السیل و لا یرقی الی الطیر و لکنی سدلت دونها
ثوبا و طویت عنها کشحا و طفقت آمل بین ان اصول بید جذاء او اصبر علی طخیة عمیاء یهرم فیها الکبیر
و یشیب فیها الصغیر و یکدح فیها مؤمن حتی یلقی ربه فرأیت ان الصبر علی هاتا احجی فصبرت و فی العین قذی
و فی الحلق شجی الی ان حضرت الاول الوفاة و فی روایة فصبرت الی ان مضی الاول فی سبیله فادلی بها
الی فلان بعده و فی روایة فادلی بها الی الثانی فیا لله العجب بینا هو یستقیلها فی حال حیوته اذ عقدها
لآخر بعد وفاته فعقدها فی ناحیة خشناء یصعب مسها و یغلظ کلمها و یکثر فیها العثار و منها
الاعتذار فصاحبها کراکب الصعبة ان اشنق لها خرم و ان اسلس لها تقحم و فی روایة فمنی الناس بخبط و شماس و تلون و اعتراض فصبرت حتی اذا مضی لسبیله جعلها شوری
بین ستة فرعم انی احدهم فیا لله و للشوری فیم و هم و لم یعرض عنی و لکنی اسففت معهم حین اسفوا
و طرت معهم حیث طاروا و صبرت لطول المحنة و انقضاء المدة الی ان قام الثالث و فی روایة فیا لله
للشوری متی اعترض الریب فی حتی اقرن الی هذه النظائر فصغا رجل منهم لضغنه و مال الآخر لصهره
مع هن و هن الی ان قام الثالث نابغا حضینه بین نثیله و معتلفه و بنو امیة یخضمون مال الله خضم الابل
نبتة الربیع حتی اذا جز علیه عمله و اسلمه الی الهلاک اجلة و کبت به مطیته فما راعنی الا و الناس الی کعرف الفرس یسألونی البیعة فامتنعوا علی اشد امتناع لقد وطئ الحسن و الحسین و هما عطفای
و فی روایة و شق عطفای و هم مجتمعون حولی کربیضة الغنم فلما نهضت بالامر نکثت طائفة و فسقت اخری و مرقت اخری و قسطعهم انهم لم یسمعوا الله تعالی یقول تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون

فی الباب السادس فی المختار من کلامه ۳ اخری و تقرب

در حالیکه کردن بیرک سوی او گردانیدن

۳۷۶

ین ذی علق فی الارض الا فسادا والعاقبة للمتقین بلی واللہ لقد سمعوها ووعوها کما رأتهم دنیاهم
واعجبهم زینتها اما والذی فلق الحبة وبرء النسمة لولا ما اخذ اللہ علی الاولیاء الا یقیموا علی
کظة ظالم ولا سغب مظلوم لالقیت حبلها علی غاربها ولسقیت آخرها بکاس اولها ولالفیتم دنیاکم
هذه ازهد عندی من عفطة عنز انتهی ودر نهج البلاغه نیز این خطبه شریفه مذکور است
ونصاری نیز توشیحی دکازرونی ولاهوری در کتب خود باتصریح کرده اند بانکه نهج البلاغه کلام جناب امیر علیه السلام است
وعلامه حلی در نهج الحق فرموده که حسن عسکری در کتاب معانی الاخبار باسناد خود از ابن عباس این خطبه را و
وابن اثیر صاحب جامع الاصول در نهایه ومحمد طاهر گجراتی در مجمع البحار در مواضع کثیره شهادت داده اند بانکه
این خطبه کلام جناب امیر علیه السلام است وصاحب قاموس نیز در لغت شقشقیه تصریح کرده بانکه خطبه شقشقیه
کلام جناب امیر علیه السلام است وسابقا از کتاب المختصر فی اخبار البشر نقل کرده شد که جناب امیر لعبد الرحمن فرمود
لیس هذا اول یوم تظاهرتم علینا فصبر جمیل واللہ المستعان علی ما تصفون ودر این کلام مختصر ۳۴۷
تصریح بظلم خلفا ثلثه بر اهنجناب واعانت اصحاب بر ان ظلم فرموده ونیز در نهایه ابن اثیر ومجمع البحار مذکور است
ولغت عجز ومنحدیث امیر المؤمنین علی لنا حق ان نعطه فاخذه وان نمنعه نرکب اعجاز الابل
وان طال السری الرکوب علی اعجاز الابل شاق ای ان منعنا حقنا رکبنا مرکب المشقة صابرین
علیها وان طال الامد وقیل ضرب اعجاز الابل مثلا لتاخره عن حقه الذی کان یراه له و
تقدم غیره علیه وانه یصبر علی ذلک وان طال الامد ای ان قدمنا الامامة قدمنا وان اخرنا
صبرنا علی الاشتر وان طالت الایام وقیل یجوز ان یرید وان منعنه ببذل الجهد فی طلبه
فعل من یضرب فی بتغاء طلبته اکباد الابل ولا یبالی باحتمال طول السری ولا لان الوجه
الا نسلم وصبر علی التاخر ولیس بقاتل وانما قاتل بعد انعقاد الامامة ودر شرح مقاصد مذکور ص
است ونیز اسرال ابو بکر وعمر ابا عبیدة بن الجراح الی علی بفرمان رسالة الطیفة وردها الیهما بقاتل علی الاول
باسناد صحیح یشتمل علی کلام کثیر من الجانبین وقلیل غلظة من عمر وردع علی وان علیا جاء
الیهما ودخل فیما دخلت فیه الجماعة وقال حین قام عن المجلس ما رأیت اللہ فیما ساءنی فی امرکما ونظرهما

وسکاتبها کہ حضرت فاطمہ علیہا السلام کہ بمقابلہ ابی بکر و دیگر اصحاب کردہ و خطبہ لمۃ استحقرت گذشت بعض فقرات
بلاغت آیات کہ در آن تصریح بظلم و جور خلفا و خذلان اصحاب مع مدت شدید شان مذکور است در نجا نقل میکنم
فنہا اطلع الشیطان راسہ من مغرزہا تفاکیکم فالفاکم لدعوتہ مستجیبین وللعزم فیہ ملاحظین ثم
استنہضکم فوجدکم خفافا واحمشکم فالفاکم غضیا فوسمتم غیر ابلکم وورد تم غیر شربکم ہذا والعہد قریب
والکلم رحیب والجرح لما یندمل والرسول لما یقبر ابتدارا زعمتم خوف الفتنۃ الا فی الفتنۃ سقطوا
وان جہنم لمحیطۃ بالکافرین فہیہات منکم وکیف بکم وانی تؤفکون وکتاب اللہ بین اظہرکم
امورہ ظاہرۃ واحکامہ زاہرۃ واعلامہ باہرۃ وزواجر لائحۃ واوامرہ واضحۃ قد خلفتموہ وراء
ظہورکم ارغبۃ عنہ تریدون ام بغیرہ تحکمون بئس للظالمین بدلا ومن یبتغ غیر الاسلام دینا فلن
یقبل منہ وہو فی الاخرۃ من الخاسرین ثم لم تلبثوا الا ریث ان تسکن نفرتہا ولسلیس قیادہا
ثم اخذتم تورون وقدتہا وتہیجون جمرتہا وتستجیبون لہتاف الشیطان الغوی واطفاء انوار الدین الجلی واہماد سنن النبی الصفی تسرون حسوا فی ارتغاء وتمشون لاہلہ
ولولدہ فی الخمرۃ الضراء والسراء کما صبرکم علی طول الامد وخبر الضمائر والکبد وفی الحشا وابن کلام حضرت فاطمہ ۳۴۸
بضرحت ثالث دارد و برانیزاد ان اصحاب بانجناب و غصب نمودن شان حقوق اہلبیت علیہم السلام را
وبودن ایشان از اتباع شیطان و مخالفین سنت و قرآن و کوشش ایشان در اطفاء انوار دین و برہم زدن
احکام شرع مبین و آنچہ گفتہ کہ ارل این قصد را باید از کتب اہلسنت برآورد بعد ازان جواب باید خواست
پس بدانکہ مخالب در باب دوم در سکائد خود گفتہ کہ عبد اللہ بن مسلم ابن قتیبہ از اہل سنت است و از تعصب
و تسنن ابن قتیبہ قبل ازین در نقض باب دوم از کتب معتبرہ اہلسنت ثابت کردیم و ابن قتیبہ
مذکور در کتاب الامامۃ والسیاسۃ گفتہ ان ابا بکرا خبر بقوم تخلفوا عن بیعتہ عند علی فبعث الیہم
عمر بن الخطاب فجاء فنادا ہم وہم فی دار علی فابوا ان یخرجوا فدعا عمر بالحطب وقال والذی
نفس عمر بیدہ لتخرجن او لاحرقنہا علیکم علی ما فیہا فقیل لہ یا ابا حفص ان فیہا فاطمۃ فقال وان
فخرجوا وبایعوا الا علیا فانہ زعم انہ قال حلفت ان لا اخرج ولا اضع ثوبی علی عاتقی حتی اجمع
القرآن فوقعت فاطمۃ علی بابہا فقالت لا عہد لی بقوم حضر اسوء محضرکم ترکتم جنازۃ
رسول اللہ بیننا وبین ابینا وقطعتم امرکم بینکم لم تستامرونا ولم تروا لنا حقا فاتی عمر ابا بکر فقال

فقال الا ناخذ هذا المتخلف عنك بالبيعة فقال ابوبكر يا قنفذ وهو مولى له اذهب فادع عليا
قال فذهب قنفذ الى علي فقال ما حاجتك قال يدعوك خليفة رسول الله قال علي لسريع ما
كذبتم على رسول الله ص فرجع قنفذ فابلغ الرسالة قال فبكى ابوبكر طويلا فقال عمر الثانية الا
تضم هذا المتخلف عنك بالبيعة فقال ابوبكر لقنفذ عد اليه فقل امير المومنين يدعوك
لتبايع فجاء قنفذ فاداى ما امر به فرفع علي صوته فقال سبحان الله لقد ادعى ما ليس له فرجع
قنفذ فابلغ الرسالة فبكى ابوبكر طويلا ثم قام فمشى ومعه جماعة حتى اتوا باب دار فاطمة عليها السلام
فدقوا الباب فلما سمعت اصواتهم نادت يا علي صوتها باكية يا رسول الله ما ذا لقينا
بعدك من ابن الخطاب وابن ابي قحافة فلما سمع القوم صوتها وبكائها انصرفوا باكين كادت
قلوبهم تتصدع واكبادهم تنفطر وبقي عمر معه قوم فاخرجوا عليا يمضي به الى ابي بكر فقالوا له
بايع فقال ان لم افعل فمه قالوا والله الذي لا اله الا هو نضرب عنقك قال فاذا تقتلون
عبد الله واخا رسوله فاما ابوبكر ساكت لا يتكلم فقال عمر اما الانا مر فيه بامرك فقال لا اكرهه
على شيء ما كانت فاطمة الى جنبه فلحق علي بقبر رسول الله ص يصيح ويبكي وينادي يا ابن
ام ان القوم استضعفوني وكادوا يقتلونني فقال عمر لابي بكر انطلق بنا الى فاطمة فانا قد اغضبنا
فانطلقا جميعا فاستاذنا على فاطمة فلم تاذن لهما فاتيا عليا وكلماه فادخلهما عليها فلما قعدا عندها
حولت وجهها الى الحائط فسلما عليها فلم ترد عليهما السلام وبعد فاصدقته فقالت انشدكما بالله
الم تسمعا من رسول الله ص يقول رضاء فاطمة من رضاي وسخط فاطمة من سخطي فمن احب فاطمة ابنتي
فقد احبني ومن ارضى فاطمة فقد ارضاني ومن اسخط فاطمة فقد اسخطني قالا نعم سمعناه من رسول الله
قالت فاني اشهد الله وملائكته انكما اسخطتماني وما ارضيتماني ولئن لقيت النبي لاشكوكما
اليه فقال ابوبكر عائذا بالله من سخطه وسخطك يا فاطمة ثم انتحب ابوبكر باكيا كاد ان تزهق نفسه
وهو يقول والله لا دعون الله عليك في كل صلوة وابوبكر يبكي ويقول والله لادعون الله لك
في كل صلوة اصليها الخ گفته عبد الرحمن ابن ابزی گويد شهد نا صفين مع علي ثمانمائة ممن بايع
تحت الشجرة الخ پس تعجب است كه پدر شوهر و داماد آنحضرت بجانب تضييع كرده با آنكه مردم را قتال تحت رايت
جناب امير مامور نبودند چنانكه مامور بودند بقتال تحت رايت خلفاء و ثلثه در ترك قتال تحت رايت جناب امير

٣٣٩

بہتر بلکہ واجب بود چنانکہ در فصل تفضیل شیخین گفتہ ہر چند برای حضرت مرتضی بیعت کردہ اند و خلافت منعقد ساختند و در حکم شرع کہ بنای ان بر ظن است لازم شد اطاعت او لیکن مراد حق اصلاح عالم است کہ خلافت وسیلہ است برای تقریب بمقصود مشروح ساختہ اند و اگر مراد حق می بود از وجود مخالف نمی شد و مرتضی در ین خلافت مانند فی در دہان نای نبود و نہ مانند بحار حبر برای اتمام مراد حق و قوم مامور نشدند کہ تحت رایت او قتال کنند چنانکہ مامور شدند بقتال تحت مشایخ ثلثہ انتہی و در آخر ازالۃ الخفا گفتہ باقی ماند مسئلہ در غایت غموض کہ قدم اکثری مردان در ان لغزیدہ است و ان انست کہ مخالفین از نصرت حضرت مرتضی مجتہد مصیب بودند یا مجتہد مخطی معذور و انچہ در پیش بندہ محقق شدہ است انست کہ مخلفان اخذ بعزیمت بودند و متمسک بصریح احادیث صحیحہ متواترہ المعنی و بعد ذکر احادیث چند گفتہ انجا شبہ وارد میشود کہ ہرگاہ حضرت علی مرتضی خلیفہ برحق است لازم شد اعانت او پس تخلف از نصرت وی رفض چگونہ مرضی الہی خواہد بود کویم آنحضرت صلعم دانستند کہ حضرت مرتضی ہر چند خلیفہ برحق است اما نصرت او سہل نیست و در غیب مصمم شدہ کہ کار از دست او بیرون رود و اجتماع ناس در نفاذ حکم او در بلاد اسلام اصلا منتظم نمیشود پس بر غلنیدن مردم موجب زیادہ فتنہ خواہد بود نصرت خلیفہ برحق در جای مطلوبست کہ منصور شدن او مظنون باشد چون بالقطع معلوم شد کہ ۳۵۰
نصرت او فائدہ نخواہد بخشید دعای اقوام بجہت قتال و تہیار ایشان برای جدال چہ سود و این نمیہ در جواب منہاج الکرامہ گفتہ اما الصحابۃ فمحمودون ہم وجمہورہم افاضلہم ما دخلوا فی فتنۃ قال عبد اللہ بن الامام احمد ثنا ابی ثنا اسمعیل یعنی ابن علیۃ ثنا ایوب السجستانی عن محمد بن سیرین قال ما حبت الفتنۃ واصحاب رسول اللہ ﷺ عشرۃ الاف ما حضرہا منہم مائۃ بل لم یبلغوا ثلثین وہذا الاسناد من اصح اسناد علی وجہ الارض ومحمد بن سیرین من ارفع الناس فی منطقہ وہو اسیلہ من اصح المراسیل قال عبد اللہ حدثنا ابی حدثنا اسمعیل حدثنا منصور بن عبد الرحمن قال الشعبی لم یشہد الجمل من اصحاب النبی غیر علی وعمار وطلحۃ والزبیر فمن جاء خامس فانا کذاب قال عبد اللہ بن احمد حدثنا ابی حدثنا امیۃ بن خالد قال قیل لشعبۃ انا ابا شیبہ رواہ عن الحکم عن عبد الرحمن ابن ابی لیلی قال شہد صفین من اہل البدر سبعون رجلا فقال کذب اسلفنا ذاکرت الحکم بذلک او ذاکرنا ہ فی بیتہ فاوجدنا شہد صفین من اہل بدر غیر خزیمۃ بن ثابت قلت ہذا النفی یدل علی قلۃ من حضرہا وقد قیل انہ

انه خضرها سهل بن حنیف ابو ایوب خالد بن زید و ابن سیرین متقارب نمایکادید کرمانده واحدة و
قد روی ابن بطة عن یحیی بن الاشج قال اما ان بعضا من اهل بدر لزموا بیوتهم بعد قتل عثمان
فلم یخرجوا الا الی قبورهم انتهی و برفرض صحت ادعا کند که پس از ثبوت مدح بعض صحابه بثبوت مدح جمیع صحابه
بطریق کلیت ثابت نمیشود و کلام علامه علیه الرحمة در رفع ایجاب کلی است که از قضیه مشهوره الصحابة کلهم عدول
مستفاد می شود و بافعی و غیر او از علمای اهلسنت تصریح کرده اند بانکه صحابه رسول در ین هنگام سه فرقه شدند یک
فرقه نصرت آنحضرت کردند دوم فرقه ترک نصرت آنحضرت نمودند یکی آنکه در رکاب مخالف آنحضرت بودند فرقه ثانیه
آنکه در هیچ جانب نرفتند مانند عبد الله بن عمر و محمد بن مسلمه و غیرانها اما آنچه گفته آمدیم بر ابو بکر و عمر پس ابو بکر همیشه
فضائل امیر بیان می نمود پس بدانکه راجع بکیفیت ازایشان در باب فضائل اهلبیت علیهم السلام منقول است بلزوم ظلم و جور شان منافات ندارد و گاه باشد که بعضی از اعداد و دشمنان باستحقاق کمال عداوت و دشمنی اقرار و
اعتراف بفضیلت دشمنان خود نمایند در صحیح بخاری مذکور است که هرگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله بعضی
از اصحاب خود را مع مکتوب بنصیحت اسلوب بهرقل بادشاه روم فرستاد بادشاه روم از ابو سفیان که دشمن ترین
دشمنان حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بود پرسید که این پیغمبر کاذب است در وغ هم گفته ابو سفیان گفت خواستم ۲۵۱
بگویم ای لیکن شرم داشتم که در وغ بگویم گفتم نه و همچنین منقول است که معاویه اعتراف و اقرار بفضیلت حضرت
امیر المومنین علیه السلام می نمود و از اینجا گفته اند الفضل ما شهدت به الاعداء یعنی فضل کامل همان است
که اعداء و دشمنان بان شهادت دهند پس معلوم شد که بیان فضائل موجب سلب و نفی عداوت نمی شود
جمال الدین محدث در کتاب تحفه الاحبا گفته و بعضی تواریخ است که چون خبر شهادت امیر المومنین علیه السلام
بشام رسید معاویه گفت الان انقطع العداوة و در مجلسی که خواص و اشراف شام حاضر بودند یک بره زر
پیش خود داشت گفت هر که برخی از صفات و فضائل و نبذی از خواص مزایای علی بن ابیطالب را در ین محفل
بیان کند این بره زر از آن او باد و هر که او را لعن کند صد بره زر گیرد و معاذ گذرانیده مقتضی ان الکذوب قد
یصدق این ابیات را بدیهه بر منصه عرض جلوه داد و طمعا فی البدرة الموعودة اشار الیها زبان بحق و صدق
در راستی کشاد ۵ بان محمدا عرف الصلوب + و فی ابیاتهم نزل الکتاب + و هم بجح الاله
علی البرایا + بهم و بجدهم لا یستراب + و لا سیما ابا حسن علیا + له فی العلم منزلة انتصاب +
الی ان قال ۵ هو الفرد الذی لا یخفی علیکم + هو الشاق علی الجوزا المشارب + هو النبأ العظیم

اوائل قاب

وفتك فوح + وبابك انقطع الخطاب + وشيخ بواد الدين عاطى وحشتوں كرده ورضى ان معاوية
كان جالسا وعنده ابنه يزيد وعمرو بن العاص فعرضت عليه جارية فقال معاوية لو كان عندنا
غير كما لاهديت به الى بيت المال فالان اذ كما تشاءون فاشتر حسن فله هذه الهدية فقالا اشتر اها
فقال معاوية ٥ خير السير بعد احمد حيدر + فالناس من مرض الهوى سلماء + ثم قال لابنه يزيد
٥ وليحة شهدت لها حضارها + والحسن ما شهدت به النزاع + ثم قال لعمرو بن العاص ٥
والله قد شهدت لها العدى بفضله + والفضل ما شهدت به الاعداء + آنكه عبد الله بن عمر بن الخطاب
از حضرت تقاعد نمود ومعاويه بيعت كرد ودر هيچ حربے از حروب با حضرت را نصرت واعانت نكرده وانچه طلب
وغير او از ملاقات نمودن او با حضرت امام حسين رضى الله عنه وقت اراده عراق روايت كرده وانيل خلوص محبت او با
اهل بيت نمى تواند شد بلكه قول او ان جبريل اتى النبى فخيره بين الدنيا والاخرة الى قوله لا يليها احد منكم
دلالت صريحه بر اعراض فعل حضرت امام حسين عليه السلام ميكند واين غلط فهمى وست زيرا كه طلب منصب خلافت از اباحه
طلب دنيا نيست بلكه عبارت هست از اعانت نيكوكاران ودفع ظلم ظالمان از مظلومان وامر بمعروف ونهى
از منكر واقامت ديگر لوازم خلافت پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله كه همه از واجبات ومستحبات هست وهر يك از ائمه
معصومين عليهم السلام حاكم مطلقان خود بوده اند ونبوت وخلافت را وقوع اطاعت جميع خلق لازم نيست كما
بين في موضعه وكفتن عبد الله بن عمر استودعك الله من قتيل وگريستن دليل محبت نمى تواند شد زيرا كه اگر
فى الحقيقت محبت آنحضرت سيدانست همراه ركاب آنحضرت بكربلا ميرفت ونامه نزديكه در جواب نامه عبد الله بن عمر
نوشته بود دران مذكور هست كه ابوك يعنى عمر اول من سن هذه الاستاثرة بالحق على اهله ونظير قصه عبد الله بن زبير
هست چنانچه در كتاب اتحاف الورى باخبار ام القرى مذكور هست فلما اراد المسير الى الكوفة اتاه ابن الزبير
فجذبه ساعة ثم قال اخبرني ما تريد ان تصنع فقال الحسين لقد حدثت نفسي باتيان الكوفة
ولقد كتب الى شيعتي بها واشراف الناس فقال له ابن الزبير اما لو كان لي بها مثل شيعتك
ما عدلت ثم خشي ان يتهمه فقال اما انك لو اقمت بالحجاز واردت هذا الامر ههنا خافت عليك
وساعدناك ونابعناك ونصرناك ثم انهما اخفيا ما دبرهما فالتفت الحسين الى من هناك وقال ان هذا
ما يقوى قالوا لا ندري جعلنا الله فداك قال انه يقول اقم في هذا المسجد اجمع لك الناس ثم قال
الحسين عم والله لان اقتل خارجا منها بشبر احب الي من ان اقتل فيها ولان اقتل خارجا منها

٣٥٢

٢ عمر فقصد عبد الله بن ع

منها فبشرني ما احب الي من ان اقتل خارجا منها بشبر وايم الله لو كنت في جحرها هامة من هذه الهوام لاستخرجني حتى يقضي بي حاجتهم والله ليعتدن علي كما اعتدت يهود في السبت فقام ابن الزبير فخرج من عنده فقال ابن عباس والله ما ظن ابن الزبير الا انك انما كرهت الخروج لانه ليس احد من الناس اشد عليه منك ولا احسد له منك فقال ابن عباس اما والله ما ظن ابن الزبير الا صدقا وما ليس شيء من الدنيا احب اليه من ان اخرج من الحجاز وقد علم ان الناس لا يعدلونه بي فوالله ما خرجت حتى بغلوله خلاصه ترجمه این قصه آنکه هرگاه حضرت امام حسین علیه السلام از آنکه اراده رفتن کوفه نمود ابن زبیر نزد آنحضرت آمده پرسید چه اراده داری آنحضرت فرمود که اراده کوفه دارم و شیعیان من نامها بطلب من نوشته اند ابن زبیر گفت که اگر در اینجا این قدر شیعه که تو داری من میدانستم عدول نمیکردم بعد ازان ترسید که مبادا آنحضرت باو گمان دیگر کند گفت اگر تو در حجاز اقامت نمای واراده خلافت کنی بیعت نمایم و مساعدت و نصیحت تو کنیم بعد ازان چیزے سخن مخفی گفت پس امام حسین علیه السلام التفات نمود بسوی کسانیکه در انجا بودند و فرمود که آیا میدانید که ابن زبیر چه میگوید گفتند ما فدای تو شویم نمیدانیم گفت میگوید در این مسجد اقامت کن که من مردم را برای تو جمع نمایم و قسم بخدا که اگر من کشته شوم دور از خانه کعبه یک شبر دوست تر است نزد من از آنکه کشته شوم در اندرون آن و همچنین دو شبر و دو برابر بودن بهتر است از یک شبر و سوگند بخدا که اگر من در سوراخ جانوری زهردار پوشیده شوم هر آئینه بنی امیه مرا بیرون آرند و بکشند پس ابن زبیر خواست و از تردد آنحضرت بیرون رفت بعد ازان آنحضرت با صحاب خود فرمود که بسوے ابن زبیر دوست تر از این چیزی نیست که من از حجاز بیرون روم و تحقیق که میداند که مردم با وجود بودن من باو رجوع نمیکنند پس دوست داشت که من بیرون شوم تا انیکه مکه برای او خالی شود و علامه ابن خلکان در ترجمه محمد بن الحنفیه گفته ولما دعا ابن الزبير الى نفسه وبايعه اهل الحجاز بالخلافة دعى عبد الله بن العباس ومحمد بن الحنفية رضي الله عنهما الى البيعة فابيا ذلك وقالا لا نبايعك حتى يجتمع لك البلاد ويتفق الناس فاساء جوارهم وحصرهم وآذاهم وقال لهما والله ان لم تبايعا لاحرقنكما بالنار فاستشى پس غرض باطنی عبد الله بن عمر مانند غرض عبد الله بن زبیر بوده باشد و بظاهر این کلمات گفته باشد و بخاری در صحیح خود از نافع روایت کرده که اهل مدینه هرگاه که یزید را از خلافت خلع کردند ابن عمر حشم و اولاد خود را جمع کرد و گفت شنیدم من رسول خدا صلی الله علیه وآله را که میگفت ینصب لكل غادر لواء يوم القيامة یعنی روز قیامت بر پا نموده خواهد شد برابر هر غدر کننده لوائی و تحقیق که بیعت کردیم این مرد را یعنی یزید را بر بیعت خدا و رسول خدا صلی الله علیه وآله و بدرستیکه نمیدانم غدریکه بزرگتر ازین باشد که بیعت کرده شود مردے بر بیعت خدا و رسول او بعد ازان نصب کرده شود قتال برای او و بدرستیکه نمیدانم یکے

۳۵۳

از شما را که خلع کند یزید را و متابعت کند در این امر مگر آنکه باشد جدائی در میان من او و نگفت این کلام را وقتی که طلحه و زبیر بیعت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نموده برای قتال آنحضرت برخاستند نیز در صحیح بخاری مذکور است که عایشه کسی ذکر کرد که ابن عمر گفت که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله گفته ان المیت یعذب فی قبره ببکاء اهله عایشه گفت انما قال رسول الله انه لیعذب بخطیئته وذنبه وان اهله لیبکون علیه الان و این خیانت است که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله بر جا بیکه در آن شرکائی را که در جنگ بدر کشته شدند انکنده بودند ایستاده و فرموده انهم الان لیعلمون ما کنت اقول لهم حق و ابن عمر گفت انهم لیسمعون ما اقول خدا تعالی میفرماید انک لا تسمع الموتی وما انت بمسمع من فی القبور و بیکاکه در آنجا انکردن بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله مضایقه نکرده باشد و اظهار محبت المیت از بالای خلاف انی الضمیر پیدا مضایقه میکرد و دیگر حالات سیئه آن در کتاب مصائب النواصب و دیگر کتب امامیه مذکور است اما آنچه گفته ایم بر حرب بی که طلحه و زبیر دام المؤمنین عایشه را با حضرت امیر علیه السلام در پیش آمد بالقطع بجهت بغض و عداوت امیر نبود و نه قصد ایذا داشتند پس جای تعجب است که میگوید که عایشه و طلحه و زبیر در قتال جناب امیر قصد ایذای آنجناب نداشتند و بجهت بغض و عداوت این قتال نبود غالبا همینست برای ایذا و بغض معنی دیگر ورای معنی که برای آن این هر دو لفظ موضوع اند قرار داده اند هرگز بعقل عاقلی راست نمی آید که دو شخص با هم جنگ نمایند و در میان شان عداوت نباشد قتال عین ایذا دادن است بلکه از اشد ایذاها است این هم دانشمندی است که میگوید که در قتال قصد ایذا نداشتند غرض همینست و واقع است که قتال عایشه و طلحه و زبیر با جناب امیر و ایذا دادن آنجناب عداوت و بغض آن کراست تا آب حسینه شد بود و بجهت آنکه جناب امیر حمایت قاتلان عثمان می نمود قتال آنجناب مثل جهاد واجب بود لیکن از تصریح باین شرم دارند لهذا او عای امری محال کنند و لیل صریح بر نیکه قتال عایشه با جناب امیر محض بجهت بغض و عداوت بود آنکه در صحاح لوری مذکور است که هرگاه عایشه خبر بیعت جناب امیر شنید گفت لیت هذه انطبقت علی هذه ان تم الامر لصاحبک رتقوفتق ونحن فانصرفت الی مکة وهی تقول قتل عثمان طاقة مظلوما عایشه گفت که کاش آسمان بر زمین افتادی اگر امر خلافت برای جناب امیر تمام شود و بمکه رفت و میگفت که عثمان قسم بخدا مظلوم مقتول شد حالانکه خود بر قتل عثمان تحریص میکرد و تکفیرش مینمود و جناب امیر علیه السلام خود تصریح فرموده که قتال عایشه با انجناب محض بنا بر بغض و عداوت چنانچه در کنز العمال و غیر آن کلامی طویل که از جناب امیر علیه السلام است مذکور است ثم قال علی اظنوا ما حکم الله به وامضوا لامر الله اعلم بما یاتی من الجاهل الخسیس الاخس فانی حاملکم انشاء الله

ص

خطاب الواحد بالجمع

الله تعالی ان اطعتموني على سبيل الجنة وان كان ذا مشقة شديدة ومرارة عتيدة والدنيا حلوة الحلاوة وقد لبن اغتر بها من الشقوة والندامة عما قليل ثم اني مخبركم ان خيلا من بني اسرائيل امرهم نبيهم ان لا يشربوا من النهر فلجوا في تركه امره فشربوا منه الا قليلا منهم فكونوا رحمكم الله من القليل الذين اطاعوا نبيهم ولم يعصوا ربهم فاما عائشة فادركها رأي النساء وشيء كان في نفسها طلحة يغلي في جوفها كالمرجل ولو دعيت لقتال من غير ما انت الى لم تفعل الخ راجعب انكه والد محاطب ورقوة العينين بتفضيل الشيخين كفته ومن حديث صالح ابن كيسان وعبد الملك بن نوفل بن مساحق والشعبي وابن ابي ليلى بمعنى واحد ان عليا قال في خطبته حين نهوضه الى الجمل ان الله عز وجل فرض الجهاد وجعله نصرته وناصره وما صلحت دنيا ولا دين الا به واني مضيت بما بعتادهي الناس واستخاهم طلحة والزبير الى ان بويع الناس ثم الناس عائشة واسرع الناس الى الفتنة يعلى بن امية والله ما انكروا علي شيئا منكرا ولا استأثرت بمال ولا ملت بهوى وانهم ليطلبون حقا تركوه ودما سفكوه ولقد لوموني وان كنت لشريكهم في الانكار لما انكروه وما بيعة عثمان الا عندهم وانهم لهم الفئة الباغية يا يعوني ونكثوا بيعتي وما استتابوني فحتى حين فوا جوري من عدلي وانني لراض بحجة الله عليهم وعلمه فيهم واني مع هذا داعيهم ومعذر اليهم فان قبلوا فالتوبة مقبولة والحق مآلها وان ابوا اعطيتهم حد السيف وكفى به شافيا من باطل وناصرا والله ان طلحة والزبير وعائشة ليعلمن اني على الحق وانهم مبطلون اخرجه ابو عمر في الاستيعاب انتهى اين كلام كه بروايت ثقات محدثين اهل سنت ثابت شده ومجال انكار بعوان الله دران نيست از اول تا آخر دلالت دارد بر انكه طلحه وزبير وعائشه خود در قتل عثمان شريك شدند از محض عداوت وبغض بجناب امير واراده بر هم زدن خلافت آن كرامت آب بسبيله طلب خون عثمان برخاستند وهر سه نشان ميدهند كه ايشان در قتال با جناب امير مبطل اند وانجناب برحق پس بنجه اهل سنت از غايت اعتساف وحمايت اصحاب ميكوشند كه عائشه وطلحه وزبير را مجتهد قتال جناب امير كردند سبحان الله مبطلان ان نيز مثل شمس ظاهر شده جناب امير تصريح فرموده كه ايشان خود ميدانند كه در قتال انجناب بر باطل بوده اند پس معلوم شد كه ايشان بمحض بغض وعداوت انجناب كه بروايات صحاح اهل سنت دليل نفاق است با انجناب قتال كردند وابن كلام جناب امير براي دفع جميع تاويلات باردة وشبهات فاسدة مخالطسا كه در بخاري ومطاعن عائشه ذكر نموده كافي است

واحتیاج بدلیل دیگر برای ابطال اقوال او نیست وو را بسبق خود مخالف اقرار کرده که طلحه و زبیر و غیر ہما
اراده فساد و خلافت جناب امیر نموده بودند چنانچه در طعن دوم از مطاعن عمر گفته و نیز قول عمرو ربنجا بسیار کمتر
از فعل حضرت میراست که چون بعد از شہادت عثمان، نه خلافت بر انجناب قرار گرفت کسانی را که در واقعه بر ہم زدن این
منصب عظیم بخاطر آورده از مدینه برآمده بلکه شتافتند و در پناه حرم محترم رسول یعنی ام المومنین عائشه صدیقه در آمده
دعوی قصاص عثمان از قتله او نموده اماده جنگ و پیکار شدند تقبل رسانیدانتہی این قول مخالف صریح دلالت میکند
بر انکه طلحه و زبیر داعیه بر ہم زدن خلافت جناب امیر داشتند و در این جا دعوی کاذب می نماید که جنگ کردن طلحه و زبیر
با جناب امیر بجہت بغض و عداوت نبود بلکه از اقوال مخالف مصرح بنجا ظاہر میشود که طلحه و زبیر بقصد اصلاح و درستی امر
خلافت جناب امیر عائشه را ہمراه کرفته بصره روانه شده بودند و ابن حجر در فتح الباری شرح صحیح بخاری گفته وقع
فی روایة ابن ابی لیلی فی القصة المذکورة فقال الحسن بن علی یقول انی اذکر الله رجلا رجلا من الله
حفا الا نفر فان کنت مظلوما اعلنی وان کنت ظالما اخذنی فوالله ان طلحة والزبیر لاول من بایعنی ثم نکثا ولم استاثر بمال ولا بدلت حکما یعنی واقع شد در روایت ابن ابی لیلی در قصه مذکوره که امام حسن
بر منبر کوفه گفت که بر ہر ستیکه علی علیه السلام میگوید که بر ہر ستیکه یاد میدہم خدا را بر ہر کی که رعایت حقتعالی کرده باشد
که کوچ کند اگر من مظلوم بوده باشم مرا اعانت خواہد کرد و اگر من ظالم باشم مغفرت من خواہد کرد سوگند بخدا بر ہر ستیکه
طلحه و زبیر اول کسانی ہستند که مرا بیعت کردند بعد از ان نکث بیعت من نمودند و من ہیچ مالی را بر خود ایثار نکردم
و نه تبدیل حکم خدا نمودم و این کلام حضرت امیر المومنین صریح دلالت میکند بر اینکه طلحه و زبیر بر ان حضرت ظلم نمودند و در
صحیح بخاری مذکور ہست که حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود من حمل علینا السلاح فلیس منا یعنی کسیکه بر ما اہل بیت
سلاح بکشد از ما نباشد و ابن حجر در فتح الباری گفته معنی الحدیث من حمل السلاح علی المسلمین لقتالهم به
بغیر حق تولد فلیس منا ای لیس علی طریقتنا و نیز در صحیح بخاری مذکور ہست که انحضرت فرمود لا یشیر احدکم
علی اخیه بالسلاح فیقع فی حفرة من النار یعنی کسیکه اشاره نکند بسوی برادر خود بسلاح واقع شود در حفره
آتش ابن حجر گفته و فی الحدیث النهی عما یفضی الی المحذور وان لم یکن المحذور مقصودا سواء کان ذلک
فعلا او قولا وقد وقع فی حدیث ابی هریرة عند ابن ابی شیبة وغیره مرفوعا من دل اخاه حفرة بن
ربیعة عن محمد بن عمرو عن ابی سلمة عند الملائکة تلعنه احدکم اذا اشار الی الاخر بحدیدة فان کان
اخاه لابیه وامه واخرج الترمذی من وجه اخر موقوفا من روایة ایوب عن ابن سیرین

کتاب الفتن باب قوله صلی الله علیه وسلم من حمل علینا السلاح فلیس منا ۱۲

شیرین عنه اخرج الترمذی اصله مرفوعا من روایة خالد الحذاء عن ابن سیرین عنه بلفظ من اشار الی اخیه بحدیدة فلعنته الملائکة وقال حسن صحیح غریب کذا اصححه ابو حاتم من هذا الوجه وبهذا اللفظ قال ابن العربی اذا استحق الذی یشیر بالحدیدة اللعن فکیف الذی یصیب بها وانما یستحق اللعن اذا کانت اشارة تهدید سواء کان جادا او لاعبا کما تقدم وانما اوخذ اللاعب لانه ادخل علی اخیه من الروع ونیز در صحیح بخاری مذکور است که حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله بجمیع صحابه حاضرین در حجة الوداع خطاب فرمود لا ترجعوا بعدی کفارا یضرب بعضکم رقاب بعض ابن حجر گفته یعنی ویضرب علی ما جاب النبی صلی الله علیه وسلم بعضهم علی اقوال اوبجعل کالکفار علی الاول فیبقی الحمل علی الکفر الحقیقی ویحتاج الی التاویل اما آنچه گفته حضرت امیر بنا بر مصلحت وقت تعرض بانها صلاح ندید وسکوت فرمود پس بدانکه اگر این قول مخالف سنت باشد لازم آید جواز تقیه زیرا که سکوت نمودن و عدم تعرض با مرتکبان معاصی بنا بر مصلحت از افراد تقیه است وحق این است که بعضی از انحضرت عثمان بوجوه کثیره قابل قتل بود چنانچه در کتب سیر و تواریخ مذکور است وبعضی ازان در نقض جواب مطاعن عثمان و بعضی در نقض باب اول در تضاعیف کلام سمت ارتسام یافت اما آنچه گفته اورا مجبور ساخته پس بدانکه هرگاه که شیعیان میگویند که ابوبکر و عمر بر حضرت امیر المومنین علیه السلام جبر می نمودند این سبب انکار میکنند و میگویند که انحضرت غالب بر کل غالب بود کدام کس از ان حضرت جبر متوانست کرد و هرگاه که در امثال این مقام سر میکنند قائل بمجبوریت انحضرت میشوند اما آنچه گفته حضرت امیر علیه السلام را قاتلان عثمان که در جمیع امور خلافت دائر و سائر شده کرا این قصه را بنوع دیگر رسانیده پس بدانکه حضرت امیر المومنین علیه السلام عثمان را اگر لایق قتل نمیدانست قاتلان او را اعیان می شناخت البته بموجب حکم او تعالی اذا جاءکم فاسق بنبا فتبینوا گفته ایشان را باور نمیفرمود و تحقیق و تبیین می نمود و چون انحضرت بر قول ایشان اعتماد نمود واضح شد که انحضرت عثمان را قابل قتل نمیدانست بالنسبة قتل او را بانها راجع می نهاد است اما آنچه گفته حضرت امام حسن و امام حسین و عبد الله بن عباس هر چند ازین حرکت مانع آمدند پس کذب محض و بهتان صرف است و خلاف آن یعنی وقوع معاونت و دعوت مردم بنصرت انحضرت از ایشان ثابت و متحقق چنانچه بسنجاری و صحیح مروی است کرده حدثنا عبد الله بن محمد قال ثنا ابو بکر بن عباس قال ثنا ابو حصین قال ثنا ابو مریم عبد الله بن زیاد الاسدی قال لما سار طلحة والزبیر وعائشة الی البصرة بعث علی عمار بن یاسر وحسن بن علی فقدما علینا الکوفة فصعد المنبر وکان الحسن بن علی فوق المنبر

ص کتاب الفتن باب قوله لا ترجعوا الخ

ص کتاب الفتن باب الصف الملقی موج

فی علاء لان قام عمار فاسسل من الحسن فاجتمعنا الیه الحدیث واخرجه البخاری فی الصحیح وفتح الباری فی فتنه اخرج ابن ابی شیبه بسند صحیح عن یزید بن وهب قال اقبل طلحه والزبیر حتی نزلا البصره فقبضا علی عامل علی علیها عثمان بن حنیف واقبل علی حتی نزل ذی قار فاقام بها وارسل عبد الله بن عباس الی الکوفه فاقبل علیه فارسل الیهم عمارا فخرجوا الیه فقوله فصعد المنبر وکان الحسن بن علی فوق المنبر فی اعلاه وقام عمار اسفل من الحسن فاجتمعنا الیه فسمعت عمارا یقول والله لاسمعیل من ما جاء عن ابی بکر بن عیاش صعد عمار المنبر فخطب الناس فی الخروج الی قتال عائشه وفی روایه اسحاق بن راهویه عن یحیی بن آدم بالسند المذکور فقال عمار ان امیر المؤمنین بعثنا الیکم لتستنفرکم وانا ما کنا قد ساقت الی البصره ووقع فی روایه ابن ابی لیلی فی القصه المذکوره فقال الحسن بن علیا یقول انی اذکر الله رجلا رعی لله حقا الا نفر فان کنت مظلوما اعاننی وان کنت ظالما اخذلنی والله ان طلحه والزبیر لاول من بایعنی ثم نکثا ولم استاثر بمال ولا بدلت حکما فاقبل فخرج اثنا عشر الف رجل وروی صحیح بخاری مذکوراست دخل ابو موسی وابو مسعود علی عمار حیث بعثه علی الی اهل الکوفه یستنفرهم فقالا ما رایناک اتیت امرا اکره عندنا من سرعاک فی هذا الامر منذ اسلمت فقال عمار ما رایت منکم منذ اسلمتم امرا اکره عندی من ابطائکم عن الامر ونیز در صحیح بخاری در حدیث دیگر منقول است فقال عمار یا ابا مسعود ما رایت منک ولا من صاحبک هذا شیئا منذ صحبتمانی انبئ اعیب عندی من ابطائکما فی هذا الامر اما آنچه گفته حضرت امیر تعجب کنان سوار شده دید که آتش قتال در اشتعال است دست دوست بریده می شود و ناچار تن بجنگ و داد پس کذب محض و بهتان صرف است بلکه حضرت امیر المؤمنین بعد مقابله هر دو صف قبل از شروع بجنگ تمام حجت فرمود و قاضی عیاض در کتاب شفا گفته واخرج الحاکم وصححه البیهقی عن ابی الاسود قال شهدت الزبیر خرج یرید علیا فقال له علی انشدک الله هل سمعت رسول الله ﷺ یقول ستقاتله وانت له ظالم وفی روایته ابی یعلی والبیهقی فقال الزبیر بلی ولکنی نسیت واخرج جعفر محمد بن جریر طبری در تاریخ خود از قتاده روایت کرده که زبیر بعد این مقوله نبرد عائشه برگشت و گفت بخدا من در هیچ جائی از وقتیکه عاقل شدم مکر امروز که می شناختم و در انجا امر خود را مگر دیدن موقف عبد الله پسرم و گفت از میان دو عار جمع کردن ترسیدم از روایات علی بن ابی طالب نیز گفت که من حلف نخورده ام که با وجنگ نکنم عبد الله گفت اکنون حلف خود کفاره بده پس کمیل نام غلامی را آزاد کرد و شاعری در این باب گفته ۵

یعتق مکی لا لسود دینه + کفاره قتل عبیده ما لک قد لاح علی جبینه + وعبد الله بن سلیمان
گفته لم ار اخا الاحوان + اعجب من کفر الایمان + بما یعتق فی معصیة الرحمن + وسید مرتضی علم الهدی
بعد نقل این خبر و اخبار دیگر گفته کل هذه الاخبار تدل علی ان امام بعد النبی لا یذکر المواقعة وان رجوعه
کان بعد ذلک انتهی و سوء ان است آنچه در تذکره خواص الامه تصنیف سبط ابن الجوزی مذکور است ثم قال
علی لطلحة ما انصفت رسول الله جئت بعرسه تقاتل بها وخبأت عرسك فی البیت ثم قال
علی ایکم یعرف علیه المصحف قیل قائلهم فقال فتی من القوم انا فحمل المصحف فبرز بین الصفین
وقال الله بیننا وبینکم فقطعوا یده الیمنی فاخذه بیده الاخری فقطعت فاخذه باسنانه فقتلوه
نادی الا ان طاب لکم قتالهم فهلموا حکی ابن سعد عن هشام بن محمد کان اسم الذی حمل المصحف مسلما
فقالت امه ۵ یا رب ان مسلما اناهم + یتلو کتاب الله لا یخشاهم + اناهم فخضبوا من دمه لحاهم +
واقعة قائمة بذاتهم + ومصنف حبیب السیر گفته چون حضرت امیر دید که صلح تیسر نمی پذیرد فرمود که کیست از یاران
که دل از جان برگرفته با مصحف مجید نزدیک این طائفه رود و ایشان را بمضمون کلام معجز نظام دعوت نماید نخست
از لشکریان مسلم نام بقا و جاودانی را بر حیات فانی اختیار کرده با مصحف در دست نزدیک بصف اعدا رفت
و بتبلیغ امیر المومنین علیه السلام کلمه چند بر زبان آورده مخالفان او را بضرب شمشیر بیفکندند مسلم مصحف بدست چپ گرفت دیگری ان دست را بقطع ساختند مسلم
مصحف را بهر دو بازوی خود نگاه داشته بزخمی دیگر از پا در آمد انگاه ناثره قتال اشتعال یافت از جانبین مردان
مرد و دلیران معرکه نبرد و میدان تاختند و بزخم شمشیر یران و سنان شعله سان خاک بیابان را بخون یکدیگر
گل ساختند تیغ بانی یلان تند و آغاز سرفشانی کرد و تیر تیز پر پرواز دلاوران پرخاشجو شهپر جان ستانی
بجا آورد ۵ نمود آغاز شمشیر یمانی + ز دست پهلوانان سرفشانی + سنان جوشعله آتش بر افروخت
بچشم پهلوان افتاد جا نسوخت + کمان و تیر چون پیوسته باهم + جدا نندی جسم و جان از هم بیکدم + و دران
روز هولناک از اول صباح تا وقتیکه هودج خورشید از بختی افلاک بجانب کره خاک شمایل شد آتش قتال
همچنان مشتعل بود و بالا گرفته آفتاب فتح و ظفر از مطلع اقبال امیر المومنین حیدر سر برزد و اکثر مخالفان
بدوی بوادی فرار نهادند اما جمعی از جهله بصره بشتر عائشه را احاطه نموده دست از جنگ باز نمیداشتند بنابران
شاه مردان محمد جنابی کرده لشکر آشفته جمعی از دلیران را فرمود که آن شتر پی کنند دلیران بر اهل بصره

حلوات متواتره کرده خود را مشتهر ساخته بود و مالک اشتر بدو ضرب پی در پی و پای جمل را پی کرد با وجود این حال
اشتر از پای در نیامد و مالک تحیر شده مقارن وقوع این صورت شتاب ولایت بدو رسید فرمود ای مالک کیا بی دیگر
جمل را قلم زن که او را جز نگاه داشته و مالک برا نموجب عمل کرد و اشتر نیفتاد اما آنچه گفته و واقع شده آنچه واقع شد
پس بدانکه نصر الله کابلی گفته و وقعت الواقعة فهذا الحرب لم یکن عن عزیمة من الفریقین کذا ذکره المرتضی
وجماهیر اهل العلم و ما میگوئیم که این قول صحیح طبیب نصر الله کابلی باطل محض است بجهت آنکه سید مرتضی علم الهدی
در کتاب شافی ذکر کرده که واقدی باسناد خود روایت نموده که حضرت امیر المومنین چون کار فتح بصره نمود بسوی اهل کوفه
این مکتوب نوشت بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله علی امیر المومنین الی اهل الکوفة سلام علیکم
فانی احمد الله الیکم الذی لا الٰه الا هو اما بعد فان الله تعالی حکم عدل لا یعتدی ما یقوم حتی یعتدی علیه
ما بانفسهم واذا اراد الله بقوم سوء فلا مرد له ما لهم من دونه من وال اخبرتکم عنا وعن من زال الینا من جمع
اهل البصرة ومن ناسب الیهم من قریش وغیرهم مع طلحة والزبیر وبین وتکثهم صفقة ایمانهم وتنکبهم عن الحق
من المدینة حتی انتهی الی خبرهم حین سار الیها فی جماعتهم وما صنعوا بعامل عثمان بن حنیف حتی
قدمت انا فارضیعثت الحسن بن علی وعمار بن یاسر وقیس بن سعد فاستنفرتکم بحق الله وحق رسوله
فاقبل الی الحق نکر سراعا حتی قدموا علی فسرت الیهم بهم حتی نزلت ظهر البصرة فاعذرت بالدعاء وقدمت
الحجة واقلت العثرة وازلة واستبتهم من نکثهم بیعتی وعمدا لله علیهم فابوا الا قتالی وقتال من معی والتمادی
فی الغی فناهضتهم بالجهاد فی سبیل الله من قتل منهم قتل من قتل منهم ناکثا وولی من ولی الی مصرهم منهزما فلما رأوا
مواد عتهم قبل القتال فقبلت منهم واعذرت السیف عنهم واخذت بالعفو فیهم واجریت الحق فیهم
فیهم واستعملت علیهم عبد الله بن عباس علی البصرة وانا سائر الی الکوفة انشاء الله تعالی وقد بعثت
الیکم زحر بن قیس الجعفی لتسألوه فیخبرکم عنی وعنهم ورددهم بالحق علینا فردهم الله وهم کارهون
والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته و این مکتوب آنحضرت بتمامه دلالت میکند که قتال فیابین فریقین بقصد
وعزیمت واقع شده نه از روی غفلت و در تذکره خواص الامة تصنیف سبط ابن الجوزی مذکور است که جناب امیر بر زبیر
فرمود و انت یا زبیر اتذکر یوم مررت مع رسول الله فی بنی غنم فنظر الیّ وضحک وضحکت
الیه فقلت ایدع ابن ابیطالب هو فقال لک ورسول الله انک لیس بمزهو لنفاتلنه وانت
ظالم لهو فی روایة اتذکر یوم لقیت رسول الله فی بنی بیاضة وهو راکب علی حمار فذکر

این صفحه متعلق بصفحه ۳۶۰ سطر ۲۰

ونیز سید رتضی علیه الرحمه از ابو مخنف لوط بن یحیی ازدی نقل کرده که او در ین مکتوب بحضرت ابن الناظ
زیاده کرده وما کنا هم الی الله فاد الناس علیهم فقتل طلحة والزبیر وقد مت الیهما بالمعذرة
وابلغت الیهما فی النصیحة فاستشهدت علیهما الامة فاطاعا المرشدین وکلا اجابا الناکثین
ولاذا هل البغی بعایشة فقتل حولها مالا یحصی وضرب الله وجوه بقیتهم فادبروا ما کانت فاقرة الحجر
باشام علیها منها علی اهل ذلک المصر ما جاءت به من الحرب الکبیر فی بعضیة بهاوا غترارها وتقریق
المسلمین وسفک دماء المومنین بلد بغیة لا معذرة ولا حجة ظاهرة فلما هزمهم الله اسرت
ان لا یتبع مدبر ولا یجهز علی جریح ولا یکشف عن عورة ولا یهتک ستر ولا یدخل دار الا باذن
وامنت الناس فقد استشهد منا رجال صالحون فاضاعف الله حسناتهم ورفع درجاتهم و
اثابهم ثواب الصالحین الصادقین الصابرین انتهی ونیز واقدی شل این مکتوب بحضرت
بسوی اهل مدینه روایت کرده وشعبی روایت نموده که حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود الا ان
ائمة الکفر فی الاسلام خمسة طلحة والزبیر ومعاویة وعمرو بن العاص وابو موسی الاشعری
ونوح بن رباح از محمد بن سلام جمحی روایت کرده که هرگاه که اهل جمل بر ذکر کردند شنیدم من از حضرت
امیر المومنین علیه السلام که میگفت لقد علمت صاحبة الهودج ان اصحاب الجمل ملعونون
علی لسان النبی الامی وقد خاب من افتری انتهی ودر کنز العمال مذکور است عن علی ربیعة قال
سمعت علیا علی المنبر واتاه رجل فقال یا امیر المومنین ما الی اراک تستحل الناس تستحل
الرجل اهل عهد من رسول الله ﷺ او شیئا رایته قال والله ما کذبت وما کذبت ولا
ضللت ولا ضل بی بل عهد من رسول الله ﷺ عهد الی وقد خاب من افتری عهد الی
النبی ﷺ ان اقاتل الناکثین والقاسطین والمارقین الوذ ع ازین روایت صراحة معلوم
شد که خباب امیر را رسول خدا ﷺ حکم بقتال عائشه فرموده بود + صح

ص
سحاب القاسطین
وقعة الجمل

وذكر فقال ان بير اللهم نعم ولو ذكرت هذا ما خرجت من المدينة ووالله لا اقاتل ابدا وفي رواية فقال
الزبير ما الذي اصنع وقد التقنا حلقتا البطان ورجوعي على عار فقال له على ارجع بالعار ولا تجمع
بين العار والنار فرجع الزبير وهو يقول * اعزب عارا على نار موجحة * اني بقوم له خلق من الطين *
نادى على بام لست اجهله * عار لكم في الدنيا وفي الدين * فقلت حسبك من يوم اباحسن *
فبعض هذا الذي قد قلت يكفيني * وهذه جملة من ابيات الزبير قالها لما خرج من العسكر اوقال
ترك الاموال التي تخشى عواقبها الله اجل في الدنيا والدين اخال طلحة وسط القوم منجدلا كأن
الضعيف وهادي كل مسكين قد كنت تنصره حينا وينصرني في الناشبات ويمشي من ورائيني
حتى ابتليت بامر ضاق مصدره فاصبح اليوم ما يعنيه يعنيني ثم انصرف طلحة والزبير
فقال علي عليه السلام اما الزبير فقد اعطا الله عهدا ان لا يقاتلكم ثم عاد الزبير الى عائشة وقال
لها ما كنت في موطن منذ عقلت الا وانا اعرف امري الا هذا قالت له فما تريد ان تصنع قال اذهب
واصلح بينهم فقال له عبد الله ولده جمعت هذين الفريقين حتى اذا جد بعضهم لبعض اردت ان تتركهم
وتذهب احسست برايات علي بن ابيطالب فرأيت الموت الاحمر منها او من تحتها يحمها فيه انجاد
سيوفهم حداد فغضب الزبير وقال ويحك قد حلفت ان لا اقاتله فقال كفر عن يمينك
فذهب فاعتق غلاما له يقال له مكحول فاعتقه فقال عبد الرحمن ابن سليمان التميمي ادركت اليوم اخا
اخوان اعجب من مكفر الايمان بالعتق في معصية الرحمن قال آخر بعتق مكحول لصون دينه *
كفارة لله عن يمينه * والنكث قد لاح على جبينه * وبعد فاسلة كفه ثم قال على لطلحة ما انصفت
رسول الله حبست بعرسه تقاتل بها وخبأت عرسك في البيت ثم قال على اليكم يعرض المصحف عليه
قبل القتال فقال فتى من القوم انا احمل المصحف وبرز بين الصفين وقال الله بيننا وبينكم
فقطعوا يده فاخذ بيده الاخرى فقطعت فاخذه باسنانه فقتلوه فنادى على الا ان طالب لكم
قتالهم فحملوا وحكى ابن سعد عن هشام بن محمد كان اسم الذي حمل المصحف مسلم فقالت امه يا رب
ان مسلما اتاهم يتلو كتاب الله لا يخشاهم فخضبوا من دمه لحاهم وامه قائمة تراهم ثم برز عمار وقال
والله يا قوم ما انصفتم نبيكم حين كتتم عقائلكم في الخدور وابرزتم عقيلته للسيوف الى ان
قال ثم دنا عمار من الهودج وكان عليه جلود البقر والمسوح وفوقها الدروع فقال

٣٦١

ا طلبین فقاتلتم عثمان فقال خذل الله الیوم الباغی الطالب بغیر الحق واشدد منک البکاء
ومنک العویل الابیات المتقدمة فشفع بالنیل فعاد وصاح علی ایها الناس کفوا حتی نبتدا
بالقتال ولا تقتلوا مدبرا ولا تجهزوا علی جریح ولا تستحلوا سلبا ولا متاعا انتهی پس این روایات ثقات
اهل سنت است در روایات اسلاف شیعه ازان صریح معلوم شد که زبیر و طلحه و عائشه باوجود انکه سید انستند که ایشان
در قتال با جناب امیر از ظالمان فاسقان هستند باوجود اتمام کردن جناب امیر حجت را و انذار کردن از قتال و کشیدن
دست از ان قتال انجناب که نفس رسول خدا صلی الله علیه و آله بود از شدت بغض و عداوتی که با انجناب داشتند باز نه آمدند
و زبیر با انکه قسم خورده بود که با انجناب قتال نکند قتال با انجناب نمود و حتی یعین نمود و نیز معلوم شد که از طرف جناب
امیر ابتدای قتال نشده بلکه اوشان کسی را که جناب امیر برای عرض مصحف بر ایشان و خواندن شان بسوی قرآن و کف
از قتال انجناب فرستاده بود قتل کردند و بعد ان عمار را که برای اصلاح رفته بود فشانه تیر ها کردند تا انکه اوشان
ابتدا بقتال کردند جناب امیر قتال شروع نفرمود پس انچه مخالفان گمان کرده که عائشه و طلحه و زبیر اصلاح میخواستند
و عائشه حضرت برای جدا کردن قاتلان عثمان از جناب امیر آمده و قتال انجناب بسر نداشت و قتال که واقع
شد بفساد و مکر قاتلان عثمان واقع شد و طرفین قتال انمی خواستند باطل محض و لغو صرف از قبیل انکار ضروریات
است و قاضی نور الله شوستری در کتاب مجالس المومنین گفته ان جماعت که بطوع و رغبت با ابو بکر و عمر و عثمان
بیعت نمودند همان منافقان صحابه بودند که در ثانی الحال با طلحه و زبیر و معاویه بیعت نمودند و بر حضرت شاه ولایت
خروج کردند مانند عمرو عاص و مغیره بن شعبه و ابو هریره و ابو الاعور سلمی و ابو موسی اشعری و سعد وقاص و البر بن
ارطاة القرشی و حبیب بن مسلمه و محمد بن مسلمه و حسان بن ثابت و سعد بن مالک و اولاد عمر بن الخطاب و عبد الله زبیر
و عبد الرحمن بن خالد بن الولید و عتبه بن ابی سفیان و مروان بن الحکم و ضحاک بن قیس الفهری و امثال ایشان
و در کتب سیر مسطور است که با حضرت امیر المومنین علیه السلام از قریش پنج نفر همراه بودند محمد بن ابی بکر که ربیب
انحضرت بود و عبده بن هبیره المخزومی که خواهر زاده او بود و ابو الربیع بن ابی العاص بن ربیعه که پدر او ابی العاص
سلف انحضرت و دایی حضرت پیغمبر بود و محمد بن ابی حذیفه بن عتبه که خواهر زاده معاویه بود و هاشم بن عتبه
بن ابی وقاص که برادر زاده سعد وقاص بود و با معاویه گریخته قبیله از قریش بانحانه کوچ همراه بودند و بر هر که اندک
شعوری داشته باشد ظاهر است که جمعی که اختیار متابعت معاویه طاغی باغی بر متابعت حضرت امیر المومنین
علیه السلام نمایند تمیزی و رشدی و بصیرتی در دین نخواهد بود و قول و قبول ایشان برابر است و باعتبار و اعتماد

محمد بن ابی بکر
انصاری

واعتبار ایشان النفاق و اعتمادی نیست و همچنانکه از انفاق ایشان بر بیعت معاویه استدلال بر حقیت او نتوان کرد اما آنچه گفته معاویه و اما ایشان نیز و ما تیه آرا الخ پس معلوم نیست که غرض او از این کلام چیست لیکن این کلامش مکذب کلام سابق او است که گفته هیچ کس از صحابه در پی ایذای حضرت امیر و زهرا نیفتاده چه ظاهر است که معاویه خود هم صحابی بود بلکه نزد اهل سنت از اجلاء صحابه و خلفاء راشدین است و احادیث موضوعه بسیار در فضائل او و کتب ایشان مذکور است و همراه معاویه نیز بسیاری از صحابه بودند و این همه با قرار مخالفه منکر خلافت جناب امیر شدند و بگفتن آنحضرت اعلام نهادند و بمقاتله آنحضرت کرا ایذای شدیده بیشتر آمد اما آنچه گفته حالا در نهج البلاغه باید دید که در حق او چه فرموده است اصبحنا نقاتل اخواننا فی الاسلام علی ما دخل من الریغ والشبهة والتاویل پس معلوم نیست که غرض مخاطب از نقل این قول آنحضرت چیست اگر غرض او تمسک بلفظ اخوان است پس جوابش آنکه خدای تعالی کافران را اخوان پیغمبر خوانده چنانچه فرموده والی عاد اخاهم صالحا و اذکر اخا عاد چه هر گاه صالح برادر عاد علیهم برادران آنجناب خواهند بود و در حدیث حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله اطلاق لفظ اخ بر خصم که شامل است کفار را داده ابن حجر در فتح الباری گفته من قضی له بحق اخیه ای خصمه فهو اخوه بالمعنی الاعم وهو الجنس لان المسلم والذمی والمعاهد والمستامن فی هذا الحکم سواء فهو مطرد فی الاخ من النسب من الرضاع وفی الدین وغیر ذلک واگر گوید که در قول آنحضرت اخوانا فی الاسلام وارد است پس جوابش آنکه چون مقاتلان آنحضرت قبل از قتال با آن حضرت در زمره مسلمین بودند از این جهت آنحضرت ایشان را مسلمین گفته پس این اطلاق باعتبار ما کانوا علیه فی الزمان السابق بوده چنانچه حقتعالی فرموده وآتوا الیتامی اموالهم اذا بلغوا الحلم واگر توهم نموده که آنحضرت فرموده که ایشان تاویل داشتند پس بسبب تاویل معذور باشند آن مردود است بانکه آنحضرت چنانچه ذکر تاویل ایشان کرده این هم فرموده که ایشان کجی داشتند و از حق کاره بودند و مائل بسوی باطل و صاحب هر تاویل باطل معذور نمی تواند شد مثلا کسیکه معاذ الله بگفتن خدا و رسول صلی الله علیه و آله او را جائز شمارد و نماز و روزه واجب نداند و تاویلی و اهی در ذهن خود قرار دهد معذور نمی تواند شد اما آنچه گفته و حق قاتلان عثمان نیز در نهج البلاغه موجود است که قال لبعض اصحابه الخ پس بدانکه مخاطب تمام کلام جناب امیر علیه السلام را که در نهج البلاغه مذکور است نقل نکرده و آنچه نقل کرده چیزی از میان آن انداخته و ما اول تمام کلام آنجناب را نقل کنیم و بعد از آن تفسیر آن کلام بلاغت نظام و دفع آنچه مخاطب توهم نموده بیان نمائیم

فی نهج البلاغة من کلام له علیه السلام بعد ما بویع بالخلافة وقد قال له قثم بن العباس بایعت قبلک
لمن اجلب علی عثمان فقال یا اخی ثاه انی لست اجهل ما تعلمون ولکن کیف لی بقوة والقوم المجلبون
علی حد شوکتهم یملکوننا ولا نملکهم وهاهم قد هربوا منا وثارت معهم عبدانکم والتفت الیهم اعرابکم
واین لهؤلاء القوم مادة ان الناس من هذا الامر فزع قزع علی امور فرقة تری ما تروون وفرقة
تری ما لا تروون وفرقة تری لا هذا ولا هذا فاصبر حتی یهدأ الناس وتقع القلوب مواقعها
وتؤخذ الحقوق مسمحة فاهدؤا عنی وانظروا ماذا یاتیکم به امری ولا تفعلوا فعلة تضعضع قوة
وتسقط منه فروعه وهنا وسامسك الامر ما استمسك فاذا لم اجد بدا فاخر الدواء الکی
انتهی ایدوانست که جمیع مردمانیکه بر عثمان اجلاب کردند واعانت بر قتلش نمودند ممدوح ونیک نه اند بلکه اکثر
ایشان که معتقد خوبی شیخین بودند تر و شیعه مذموم وبداند واز جمله ایشان اند عائشه وطلحه وزبیر واشالهم که ایشان
چنانچه در اسبق از کتب معتبره معلوم شدند تحریض وتالیب قتل عثمان نموده اند وجناب امیر در خطبه که از استیعاب
منقول شد در حق ایشان گفته انهم لیطلبون حقا ترکوه ودما سفکوه ولقد ولوه ودنی پس جناب امیر علیه السلام درین
کلام بلاغت انجام از قوم مجلبین ایشان را مراد گرفته وجمیع انچه درین کلام ارشاد فرموده بر عائشه وطلحه وزبیر ۳۶۴
منطبق است بدیهی ظاهر است که ایشان خلق کثیر را اغوا نموده همراه خود کرده بودند وشوکت وغلبه وقدرت بهم رسانیده
وجهلا وبشرار عرب با ایشان گرویده مومنین را ایذا امیدادند چنانچه عامل جناب امیر را که در بصره بود اخراج
وایذا رسانیدند وسواهای او را کندند بیت المال را نهب نمودند وجناب امیر علیه السلام بر ایشان چنان قدرت
نداشت که بعوض این افعال شنیعه ایشان را عقاب فرماید لهذا فرمود که اگر با این غلبه وشوکت شان وعدم
قدرت من اگر بر این افساد وایذای مومنین عقاب نمایم البته این امر جاهلیت وناوانی است بعد ازان فرمود که اگر
من عقاب ایشان کنم درین باب مردم سه فرق خواهند شد بعضی عقاب ایشان را بهتر خواهند دانست مثل شما
وبعضی بد خواهند دانست وان اتباع واشیاع عائشه وطلحه وزبیر اند وبعضی این عقاب ایشان را نه بهتر خواهند
دانست نه بد پس ان فرمود که در عقاب ایشان تعجیل مکنید وصبر نمائید تا که مردمان را فی الجمله سکون قلوب واطمینان
خواطر حاصل شود ومرا قدرت بهم رسد که اخذ حقوق بالتمام کنم واین قوم را یعنی عائشه وزبیر وطلحه واشالهم را
سزای شان رسانم که ناحق افساد می نمایند خود مردمان را بر عثمان ورغلانیده او را قتل کنانیدند حالا به بهانه اخذ
قصاص او برخاستند وتکلیف واون بمومنین وفساد درین راشیوه خود ساختند تامل کنید وبه بینید که ازین

من چه می آید ولی صبری کرده قوه خود را از اهل و ضعیف و سستی و ضعف قوی سازید و من دست از قتال و
اصلاح ذات البین نمیکنم لیکن اگر ایشان باز نخواهند و بر جنگ خواهند آنرا چاره شده حرب با ایشان میکنم
و ذالک سیف قاطع با ایشان می چشانم پس ازین بیان معلوم شد که غرض کسانیکه بجناب امیر عرض کرده بودند
که قوم مجلبین را عقاب فرماوین نبود که بر این اجلاب شان بر عثمان عقاب فرما بلکه غرض شان ازین بود که این
کسانیکه خود بر عثمان اجلاب کرده و بر قتلش اعانت نموده اند باز بحیله طلب قصاص عثمان برخاسته و فساد
و شیوه خود ساخته انواع ایذا با مومنین میرسانند ایشان را بر این افساد عقاب باید فرمود اما آنچه گفته در قرآن مجید
باید دید که اذلة علی المومنین اعزة علی الکافرین در حق کدام فریق نازل شده پس چون این انکار قبل ازین در ضمن
نقض شبهات مخالفین نامبه که در باب هفتم ذکر نموده پیش و برهان ثابت کردیم که قوله تعالی سوف یاتی الله
بقوم یحبهم و یحبونه اذلة علی المومنین اعزة علی الکافرین در حق ابو بکر و عمر وارد نیست بلکه
در شان کرامت نشان حضرت شاه مردان علیه و آله صلوة الرحمان نازل شده و درین مقام بنقل کلام دو کس
از علمای اعلام خود اکتفا می نمایم پس بدانکه سید مرتضی علم الهدی در کتاب شافی در نقض کلام قاضی القضاة
صاحب مغنی فرموده ثم یقال له قد وجدنا الله تعالی نعت المذکورین فی الایة بنعوت یجب ان نراعیها
لیعلم فی صاحبنا هم فی صاحبک لانه وصفهم بان الله تعالی یحبهم و یحبونه و هذا وصف مجمع
علی انه صاحبنا مختلف فیه فی صاحبک و قد جعله الرسول علما له فی خیبر حین قرر من قرر
من الصحابة و قال لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله کرار غیر فرار و ذکر فیها
الی امیر المومنین ثم قال اذلة علی المومنین اعزة علی الکافرین و معلوم بلا خلاف حال امیر المومنین
فی التخاشع و التواضع و ذم نفسه و قمع غضبه و انه ما رای قط طالما شا و لا مستطیرا فی حال من الاحوال
و معلوم حال صاحبک فی هذا الباب احد هما فانه اعترف طوعا بان له شیطانا یعتریه
عند غضبه اما الاخر فکان معروفا بالحمة و العجلة مشهورا بالمغاظة و المحانقة و اما السنة علی
الکافرین فیخیل لنا انکم تریدون بذلک القتال و الجهاد معهم و لا انصاف منهم و هذه حال لم یسبق امیر المومنین الیها
سابق و لا لحقه فیها لاحق ثم قال یجاهدون فی سبیل الله و لا یخافون لومة لائم و هذا وصف
امیر المومنین مستحق له بالاجماع منتف عن ابی بکر و عمر بالاجماع لا قیل لهما الا سلام و لا
جهاد بین یدی الرسول و ما کانت الا فی صحبة المراءاة و لا یتعاطاه الا امیر المومنین علیه السلام

وغیرها صلة لمن ادعیتم انها فیهم علی من بین ضرب معلوم انتقاء کالجهاد وضرب مختلف فیه
کالاوصاف التی هو غیر الجهاد ولا بد من ان یرجع فی ذلک الی غیر ظاهر الایة فلا یبقی فی یده من الایة دلیل
انتهی سید جلیل القدر الشان علی بن طاؤس علیه الرحمة والرضوان در کتاب اعمال سال کہ مسمی باقبال است
بعد ذکر آیہ مذکورہ و آیہ اتما ولیکم کہ در قرآن مجید ہر دو آیہ باتصال مذکورست گفتہ فکانت هذه الایات مما
اشتملت علیه من الصفات نصا من الله جل جلاله صریحا علی مولانا علی بن ابیطالب علیه السلام بالولایة
من رب العالمین عز سید المرسلین وامیر المومنین فمن الصفات بینا قوله جل جلاله من یرتد
منکم عن دینه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه وقد تشهد من روی من حدیث هذه الایات
من المخالف والمؤالف ان النبی قال لمولانا علی علیه السلام لما انهزم المسلمون فی خیبر لاعطین الرایة غدا
رجلا یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله کرارا غیر فرار لا یرجع حتی یفتح الله علیه قال النبی فتطاولت
لهذا الامر فقال ادع لی علیا فاتی وهو ارمد فقال ما اراک یا علی الا ارمد فقام فمسح عینیه ودعا له فما
عاد الیه وجعه حتی مضی لسبیله فهذا الشهود له بهذه المعجزة الباهرة والصفة الظاهرة ومن الصفات قوله جل جلاله اذلة علی المومنین
اعزة علی الکافرین ولم یجتمع هاتان الصفتان المتضادتان فی احد من العترة والصحابة الا فی
مولانا علی صلوات الله علیه فانه علیه السلام کان فی حال التفرغ من الحرب علی الصفة الکاملة من الذل
لعلام الغیوب وحسن سجیته للمومنین والرحمة للضعفاء والمساکین وکان فی حال الحرب علی ما هو علیه
من الشدة علی الکافرین والاقدام علی کل سهل فی ملمات الابطال والظالمین حتی ان من یریه
فی حال احتمال اهوال الجهاد یکاد ان یقضی ما هذا الذی رایناه من قبل من اذل العباد والزهاد الخ
اما آنچہ گفتہ عنقریب باید کرد کہ تواضع مومنین ہمین قسم می باشد کہ درین قصہ واقع شدہ پس این کلام از طرف کسانی
می باید گفت کہ میگویند کہ ابی بکر وعمر اعراب ایشان داخل مصداق اذلة علی المومنین نبودند اما آنچہ گفتہ اشداء
علی الکفار رحماء بینهم درحق کدام مردم است پس بدانکہ اوصافی کہ درین آیہ ذکر یافتہ ہمان اوصاف است
کہ در آیہ سابقہ مذکور شدہ پس این آیہ نیز بدلیلی کہ سابق ازین مذکور شد در شان حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب
علیہ السلام باشد چنانچہ صاحب کتاب مناقب مرتضوی کہ از اہمست است تقریر این مطلب بشرح وبسط تمام
نموده وچون مقام مناسبت ازین جهت بنقل آنکہ مقتضی بتطویل است مبادرت ننمودیم وسید مرتضی علم الہدی
در کتاب شافی برای اثبات خارج بودن اصحاب ثلثہ واحزاب ایشان از مدلول این آیہ این عبارت

۳۶۶

عبارت گفته انا قد بینا فیما تقدم ما یقتضی خروج القوم عن مثل هذه الایة لان الشدة علی الکفار انما یکون بیذل النفس فی جهادهم والصبر علی ذلک وانه لا حظ لمن یعنون فیه انتهی اما آنچه گفته مقتضای رحمت همین است که بعد آیه پس این تقریر هم از طرف شیعیان دست می شود زیرا که ایشان میگویند که اگر قوله تعالی رحماء بینهم شامل اصحاب ثلاثه و احزاب ایشان می بود از ایشان اینچنین ظلم و سختی نسبت بکلامی مومنین بعمل نمی آمد اما آنچه گفته و نیز باید دید که ان الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة و اتوا الزکوة و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر حال کدام جماعت است پس جوابش آنکه این آیه در شان آل محمد وارد است و در احادیث اهلسنت وارد است که برای آل محمد در آخر زمان یکمن فی الارض حاصل خواهد شد چنانچه در مشکوة مسطور است عن علی رض قال قال رسول الله ص یخرج رجل من وراء النهر یقال له الحارث حراث علی مقدمته رجل یقال له منصور یوطی لآل محمد کما مکنت قریش لرسول الله صلی الله علیه وسلم وجب علی کل مومن نصره او قال اجابته رواه ابو داود و طیبی شرح توله یمکن لآل محمد گفته ای نمکن الارض کقوله تعالی مکناهم فی الارض ما لم نمکن لکم ای جعل له فی الارض مکانا و اما مکنته فی الارض فاثبته فیها و معناه جعلهم فی الارض فدی بسطة فی الاموال و نصرة علی الاعداء و اراد بقوله کما مکنت لرسول الله قریش اخراجهم و از صحاح اهلسنت نقل نموده اند که بعضی از صحابه حضرت سرور کائنات صلی الله علیه و آله و اقامت صلوة انقدر تهاون و تساهل میکردند که آنحضرت قصد سوختن خانه ایشان کرده بود و حال ایتاء زکوة از شان نزول آیه بنحوی واضح است و حقیقت امر بمعروف و نهی از منکر از بدعات محدثه مذکوره قبل از بن باید در ریاض الشیخ علی متقی در کتاب کنز العمال آورده عن علی رض قال احاج الناس یوم القیامة بتسع باقام الصلوة و ایتاء الزکوة و الامر بالمعروف و النهی عن المنکر و العدل فی الرعیة و القسم بالسویة و الجهاد فی سبیل الله و اقامة الحدود و اشباهها یعنی روایت است از حضرت علی ابن ابیطالب علیه السلام که من غلبه خواهم کرد بهر مردمان در روز قیامت به نه چیز باقامت صلوة و ایتاء زکوة و بامر کردن بمعروف و نهی کردن از منکر و عدل در رعیت و قسمت نمودن در مومنین بمساوات و جهاد در راه خدا و اقامت حدود و اشباه آن و نیز آیه مذکوره باتوله تعالی و ما لا یاتون الصلوة الا وهم کسالی الا یاتون الزکوة الا وهم کارهون راجع باید کرد تا عمل بهر دو آیه ممکن شود اما آنچه گفته و نیز باید دید که و لکن الله خاطب الیکم الایمان الایه خطاب بکدام کرده است پس مخاطب خود در باب یازدهم در حاشیه منقوله مفصلا گفته که

فویل علی اهل شرح الطیبی ۱۲

الفصل الثانی من باب اشراط الساعة ۱۲

ایضاً پاره ۲۷ شروع سورة الحدید

۶۷ الله

فضائل علی ۱۲

شیعه را اعتقاد است که این خطاب تمام بحضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام است و عام نیست
اما آنچه گفته است شهادت ناطقه قرآن مجید بر برائت صحابه از این فعل شنیع پس منقوض است بآنچه خود این
مخاطب در جواب طعن پنجم از مطاعن عثمان گفته که نزد امامیه عصمت خاصه انبیاست صحابه را معصوم نمیدانند
و لهذا حضرت امیر و شیخین بعضی از صحابه را حد زده اند و خود جناب پیغمبر سلطح را کدام اهل بدر بوده و حسان بن ثابت را
زیر حد قذف گرفته اند و کعب بن مالک و مراره بن الربیع و هلال بن امیه را که دوکس از ایشان حاضران غزوه بدر
بوده اند در سزای تخلف از غزوه تبوک تا پنجاه روز سطرود و مغضوب داشته اند و ماعز اسلمی را رجم فرموده اند و غامدیه را
تعزیر و حد شرب خمر جاری فرموده اند انتهی و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از نقیب ابو جعفر رساله مستضمن
مساوی و مثالب صحابه نقل کرده که بعد ازین منقول شود و دران رساله مذکور ست کیف یجوز ان یحکم حکما
جزما ان کل واحد من الصحابة عدل و من جملة الصحابة الحکم بن العاص و کفاک به عدوا مبغضا
لرسول الله و من الصحابة الولید بن عقبة الفاسق بنص الکتاب و منهم حبیب بن مسلمة الذی
فعل ما فعل بالمسلمین فی ولایة معاویة و منهم سمرة بن جندب و عدو الله و عدو رسوله و من الصحابة
کثیر من المنافقین باعیانهم اما کان الرسول یعرف قوما منهم و لم یعلم بهم احد الا علی بغیبة ۳۶۸
فیما زعموا فکیف یجوز ان یحکم حکما جزما ان کل واحد ممن صحب رسول الله او راه او عاشره
عدل هاهنا مون لا یقع منه خطاء و لا معصیة و من الذی یمکنه ان یتجشم و اسعا کهذا التجشم و یحکم
هذا الحکم و العجب من الحشویة و اصحاب الحدیث انهم یجادلون علی معاصی الانبیاء و یثبتونها
انهم عصوا الله تعالی و ینکرون علی من ینکر ذلک و یقعون فیه و یقولون قد رمی معتزلی و رمی
قالوا الملحد مخالف لنص الکتاب قدر ما یا منهم الواحد و المائة و الالف یجادلون فی هذا الباب
فتارة یقولون ان یوسف قصد من امراة العزیز مقعد الرجل من المراة و تارة یقولون ان داود
قتل اوریا لینکح امراته و تارة یقولون ان رسول الله کان کافرا ضالا قبل النبوة و یذکروا
قصة زینب بنت جحش و قصة الغداء یوم بدر فاما متدحم فی ادم و اثباتهم معصیته و مناظرتهم من
ینکر ذلک فهو ابهم و دیدنهم انتهی اما آنچه از نهج البلاغه در رد صحابه از حضرت امیر المومنین نقل نموده پس
مراد ازان امور دیگر و تعداد و عمار یاسر و امثال ایشان باشند چنانچه قول ان حضرت لقد کانوا
یصبحون شعثا غبرا و قد باتوا سجدا و قیاما الخ دلالت صریحه بر همین دارد زیرا که اوصاف مذکوره غیر ایشان

ایشان ثابت نشده اما آنچه گفته حقتعالی در حق صحابه میفرماید لا یحبون من حاد الله و رسوله الآیه پس تخصیص صحابه از این آیه بهیچگونه فهمیده نمی شود بلکه عام و شامل است هر قومی را که ایشان با نبی نجباء و رسول خدا صلی الله علیه و آله دشمن باشند و چون بعضی از صحابه منافقین بودند پس شامل جمیع صحابه نباشد و سابق از این گذشت که عثمان باحکم بر بعضی که دشمن خدا و رسول او بود سیصد قرابت سودت داشت اما آنچه گفته درگاه نزد اهلسنت و جماعت شهادت خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و شهادت امیر المومنین حسنین موجود باشد الخ پس واضح است که این همه غلط فاحش اهلسنت و جماعت است در حق کسانیکه شهادت خدا و رسول و شهادت امیر المومنین و حسنین علیهم السلام به تزویر شیعه ثابت و محقق شده ان کسانرا ایشان البته امثال این امور پاک و منزه میدانند اما آنچه گفته افترا است بر مظهر علی و ابن شهر آشوب مازندرانی که تعیق غرابی و شهیق حماری بیش نیست پس ملا حسن بن مظهر علی و ابن شهر آشوب مازندرانی آنچه برای الزام اهلسنت گفته اند از کتب ایشان نقل کرده اند و بر منصف لبیب مخفی نیست که این همه انکار از مثالب صحابه که از نصر الله کابلی و عبد العزیز دهلوی سرزده بمراتب تعیق غرابی و شهیق حماری بیش نیست

قال الطاعن

۳۶۹ انکه در بخاری و مسلم از ابی هریره مرویست که قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یقوم الساعة حتی یأخذ امتی ما اخذ القرون قبلها شبرا بشبر و ذراعا بذراع قالوا یا رسول الله کفارس والروم قال و من الناس الا اولئک و این طعن طرفه تماشا است که جمیع امت را در صحابه محصور نموده این حدیث را در حق صحابه فرود آورده اند حدیث لفظ است واقع است از لفظ صحابه و هست آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیشتر مشابهت بکفار فارس و روم نموده اند هم در عقائد و هم در اعمال و هم در اخلاق و هم در اعیاد و هم در رسوم و میان مجتهدانه قایل اند و گویند ان الله ثالث ثلاثة و غلاة رفضه نیز بتعدد اله قایل اند و گویند الا لعنة الله السابق نقله منهم فی الباب الاول و در و میان گویند خشر روحانی است نه جسمانی اسماعیلیه و دیگر روافض نیز همین مذهب دارند و در و میان از نجاست بول و براز احتراز نمیکنند چنانچه در فرقه انگریز شاهد میشود و امامیه نیز بول و براز انسان را نجس نمیدانند و باوجود تلطخ بان نماز جائز دانند کما سبق نقله فی باب النقیه و در و میان افترا و کذب بر خدا و رسول خدا صلی الله علیه وسلم نمایند و امامیه نیز بدستور در افترا و بهتان محافظه و دقت اند و فارسیان خالق خیر و خالق شر را جدا جدا ثابت کنند و امامیه بلکه تمام رفضه خدا را خالق خیر و بنده و شیطان را خالق شر دانند فارسیان قدرا انکار کنند و گویند اراده آدمی واقع می شود و اراده

خدا واقع نمی شود و امامیه بلکه تمام روافض نیز همین مذهب دارند و فارسیان نوروز را تعظیم مینمایند و از اعیاد شمارند و قرود عقرب و طریقه محاق را نحس دانند و امامیه نیز نوروز را تعظیم کنند و این چیزها را نحس دانند و سعه و تحلیل زوج را که معمول آجهاست هنود است امامیه نیز جائز شمارند و اباحه لواطه و نکاح محارم دین مجوسیان فارس است فرقه باطنیه روافض نیز همین مذهب دارند و ماتم داری و نوحه و شیون و جامه کبود کردن و گریبان چاک کردن و در وقت مصیبت بزرگان خود معمول مجوسیان فارسی است و امامیه نیز همین آئین و اندازها میریزند لک من القبائح الکفریة **اقول** و در کلام علامه حلی علیه الرحمة والرضوان بعد از حدیث مذکور این عبارت واقع است و فی الجمع بین الصحیحین فی الحدیث الحادی والعشرین من المتفق علیه من مسند ابی سعید الخدری قال قال رسول الله لتتبعن سنن من قبلکم شبرا بشبر و ذراعا بذراع حتی لو دخلوا جحر ضب لتبعتموهم قلنا یا رسول الله الیهود والنصاری قال فمن یعنی در کتاب جمع بین الصحیحین در حدیث بیست و یکم از متفق علیه از مسند ابو سعید خدری مذکور است که رسول خدا صلعم گفت هر آئینه متابعت خواهید کرد شما طریقه های کسانیکه پیش از شما بودند شبر بشبر و ذراع بذراع تا انیکه اگر داخل شده باشند در سوراخ سوسمار هر آئینه متابعت خواهید کرد شما انهارا گفتیم یا رسول خدا صلعم مراد از پیشینیان یهود و نصاری اند فرمود پس کیست و ذکر هر دو حدیث متصل کدیگر دلیل بر انست که مراد جناب علامه حلی علیه الرحمه ان است که اگرچه در حدیث اول لفظ امت واقع است لیکن چون در حدیث دوم خطاب بصحابه است پس مراد از لفظ امت در حدیث اول نیز صحابه باشند و زمخشری در تفسیر کشاف از حذیفه روایت کرده که پیغمبر خدا گفت انتم اشبه الامم سمتا بنی اسرائیل لتمشون طریقتهم حذو النعل والقذة غیر انی لا ادری اتعبدون العجل ام لا و ظاهر است که لفظ انتم و لفظ ترکبن خطاب بصحابه است و مولانا محمد باقر مجلسی علیه الرحمه در کتاب حق الیقین گفته مشهور بلکه متواتر است که انچه در بنی اسرائیل واقع است در بین امت مثل ان واقع میشود چنانچه صاحب نهایه و دیگران گفته اند که در احادیث بسیار واقع شده است لترکبن سنن من کان قبلکم حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة یعنی شما مرتکب خواهید شد طریقه انهارا که پیش از شما بودند مانند دو تای کفش که با هم موافق آیند و مانند پرهای تیر که با هم برابر آیند و بعضی روایات وارد شده است که اگر انها داخل سوسمار شده باشند شما خواهید شد و در میان بنی اسرائیل امری عظیم تر از قصه عجل و سامری حادث نشده پس باید در بین امت نیز مثل ان واقع شود و قدرین امت امر کیست بیان باشد بغیر ان نبود که دست از متابعت علیها برداشتند و او را ضعیف گردانیدند و منافقان

۳۷۰

ص

و منافقان بر او غالب شدند و مویدش آنست که خاصه و عامه روایت کرده اند که چون حضرت امیر المومنین علیه السلام را از برای بیعت ابو بکر بمسجد در دند و بقبر حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله کرد و این آیه خواند که مشتمل بود بر تظلم و رون نزد موسی شکایت از قوم خود و گفت یا بن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی یعنی ای فرزند مادر من بدرستیکه این قوم مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک بود که مرا بکشند و نیز مولانای مذکور در کتاب حیوة القلوب گفته ملاحظه کن و تامل نما که چگونه احوال این امت با احوال امتهای گذشته موافق است چنانچه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله خبر داده است باتفاق عامه و خاصه که آنچه در بنی اسرائیل واقع شده در این امت واقع خواهد شد مانند دو تای نعل که با هم موافق آیند و مانند پر های تیر بهمانکه یوشع منقلب سه بادشاه کافر بود امیر المومنین علیه السلام منقلب سه منافق گردید بعد ازان که ان سه منافق بجهنم فرستند مستقل گردید در خلافت و بعد ازان دو منافق این است طلحه و زبیر با جمیری زن پیغمبر را و خروج کردند چنانچه دو منافق ان است با صفرای زن موسی بر وصی موسی خروج کردند و چنانچه انها منهزم شدند و صفرا اسیر شد و یوشع در دنیا انتقام کشید همچنین امیر المومنین علیه السلام چون بر انشان غالب شد و عایشه را اسیر کرد او را گرامی داشت و انتقام او بروز جزا انداخت

اما انچه گفته نیز امامیه بر ستور افتراء و بهتان حافظ وقت اند پس افتراء و بهتان خاصه اهل سنت است و فرقه ناجیه امامیه اثنا عشریه ازین تهمت پاک و مبرا اند و لعنة الله علی الکاذبین را همیشه بر زبان خود دارند اما انچه گفته امامیه بگذامی رفضه خدا را خالق خیر و بنده را خالق شر دانند پس کذب محض بهتان صرف است بلکه امامیه فرقه ناجیه امامیه اثنا عشریه آنست که تمامی عباد را خالق جمیع افعال خود داند تحصیلی بخیر و شر نهند و تعظیم نوروز و احتراز از بعضی امور در ایامیکه قمر در برج عقرب باشد و در ایام محاق ماخوذ از احادیث ائمه اهلبیت است و بیان ان در نقض باب یازدهم خواهد آمد انشاء الله تعالی و اثبات حلت سنه و تحلیل جواری بدلائل ساطعه و براهین قاطعه در نقض ابواب سابقه بعرض بیان آمد اما انچه گفته و ماتم داری و نوحه و سینه و جامه کبود کردن و گریبان چاک کردن در وقت مصیبت بزرگان خود معمول مجوسیان فارس است و امامیه نیز همین آئین دارند پس دلیل جهل اوست از مذهب امامیه بنا بر دفع شبهه توهم جهال حقیقت حال مذهب امامیه در اینجا بیان کرده می شود اما ماتم پس اراده از ان جمع شدن زنان در خانه اهل مصیبت و گفتن قول حسن است تا سه روز و در ینصفی هیچگونه قباحتی متصور نیست چنانچه در کتاب کافی کلینی احادیث منقوله از طرق ائمه اهلبیت رسول خدا صلی الله علیه و آله که بر اینمعنی دلالت دارد مذکور است اما نوحه کردن و جامه چاک نمودن پس ممنوع

مرقوم بالا فصل یازدهم در بیان کیفیت وفات حضرت موسی و مادون ۲۰ و اقوال اهل توریت و موسی ۱۲ بکسر نهم ۱۲

وکروه است چنانچه حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده من اقام النواحة فقد ترک الصبر وحضرت امام جعفر صادق علیه السلام
فرموده لا ینبغی الصیاح علی المیت ولا شق الثیاب اگر غرض او نست که در مصیبت امام حسین علیه السلام نوحه نکنند
پس این بسبب آلت احادیث و تاسی المیت است و دران شناعتی نیست و اهلسنت را زیبا نیست که عامر کبود
را از معمول مجوسیان و قبایح کفریه شمارند زیرا که در احادیث اینانست که حضرت جبرئیل قبا و سیاه و عمامه سیاه
پوشیده نزد حضرت رسولخدا صلی الله علیه وآله آمد و بایشان اشارت داد بانکه این سواد خدایتعالی اسلام را شایع خواهد
ساخت چنانچه ابی علی یحیی بن عیسی بن جزله الحکیم البغدادی در مختار مختصر کتاب تاریخ بغداد و در ترجمه عبد الله بن
عباس آورده حدثنا ابو الحسن علی بن موسی قال حدثنا ابی موسی بن جعفر عن ابیه جعفر بن محمد عن ابیه
محمد بن علی عن ابیه علی بن الحسین عن ابیه الحسین عن ابیه علی بن ابیطالب قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم هبط علی جبرئیل وعلیه قباء اسود وعمامة سوداء فقلت ما هذه الصورة فانی
لم اراک هبطت علی فیها قط قال هذه صورة الملک من ولد العباس عمک قلت لهم علی حق
جبرئیل نعم قال النبی اللهم اغفر للعباس وولده حیث کانوا وایان کانوا قال جبرئیل لیاتین
علی ملتک زمان یعم الله الاسلام بهذا السواد قلت ویاستم من قال من ولد عمک العباس
قال قلت واتباعهم قال من اهل خراسان قلت وای شیء یملک ولد العباس قال یملکون الاصفر
والاحمر والجمر والمدر والتبر والذنبا الی الحشر انتهی بلفظه پس لباس سیکه بنا بر روایات اهلسنت
حضرت جبرئیل خود پوشیده نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمد و خبر داد که این لباس خلفاء بنی عباس که برخ
خواهند بود و هست و همین لباس سیاه خدایتعالی دین را شایع و ذایع خواهد فرمود این لباس از قبایح کفریه و
معمولات مختصه بکفار شمردن نهایت عجیب و غریب است و همچنین سنیان را مناسب نیست که شق جیوب را
از مراسم کفر گویند زیرا که مشایخ صوفیه ایشان در حال تواجد و سماع پیراهن خود را پاره میسازند
بلکه از نهایت بی باکی فعل این امر را بر سولخدا صلی الله علیه وآله منسوب می سازند چنانچه در کتاب عوارف
المعارف تصنیف شیخ سهروردی مذکور است

قال طعن دهم

انکه بخلدی از حضرت عائشه روایت میکند که حضرت رسولخدا صلی الله علیه وسلم فرمود لکل ان قومک لما بنوا
بعد هم بکفر واخاف ان یکفروا لو لا حدثان عهدهم لامرتهم ان یهدموا البیت فاردت فیه ما اخرج منه و
الزقته بالارض وجعلت له بابین شرقیا وغربیا وبلغت به اساس ابراهیم وقوم عائشه نبود و مگر

مکر قریش پس معلوم شد که قریش را باطن چنان نبود و از باطن ایشان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم خائف نبود و بعضی امور شریعت از خوف کفار ایشان تقیه میفرمود **جواب** ازین طعن آنکه اگر تو ملک جمیع قریش مراد باشند لازم آید دخول حضرت امیر و بنی هاشم نیز لانهم من قریش و اگر بعض مراد باشند مفید مدعا نمی شود زیرا که خوف از بوالفتة القلوب نو مسلمان فتح مکه که هنوز موطن با داب شریعت نبوده نه قوت ایمان نداشتند بوده است نه از اصحاب خود و صدور تقیه در امور تبلیغی در شرائع دین و واجبات آن ثابت باید کرد نه در مصالح دنیوی و شکست و ریخت عمارات اگر چه عمارت کعبه باشد زیرا که این فعل بالاجماع نه مامور به بوده نه واجب معهذا در حدیث خوف واقع شده و از خوف وقوع آن امر لازم نمی آید پس این خبر را در مطاعن جمیع صحابه آوردن خصوصا کسانیکه حرف و سخن در انها است کمال تعصب و عناد است **اقول** علامه حسن بن مطهر حلی علیه الرحمه برای تکذیب قضیه پرشکوه که اکثر علماء اهلسنت در کتب خود می آرند الصحابة عدول کلهم احادیث عامه مذمت اصحاب ذکر کرده از انجمله کفة وفی الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین فی مسند عائشة من المتفق علیه ان النبی قال لعائشة لولا ان یکون لقومك عهد حدیث بالجاهلیة لنقضت الکعبة فی روایة اخری عهد حدیث بالکفر فی روایة عهد حدیث بالشرك واخاف ان تنکر قلوبهم لامرت بالبیت ان یهدم فادخلت فیه ما اخرج منه والزقته بالارض وجعلت له بابین بابا شرقیا وبابا غربیا فبلغت به اساس ابراهیم فانظر ایها المنصف کیف یروون فی صحاح احادیثهم ان النبی کان یتقی قوم عائشة وهم من اعیان المهاجرین والصحابة من سوء بواطنهم فی هدم الکعبة واصلاح بنائها فکیف لا یحصل الاختلال بعده فی اهلبیته من الذین قتلوا ابآءهم واعمامهم واقاربهم یعنی روایت کرده حمیدی در جمع کتاب بین الصحیحین از متفق علیه که بر رستیکه پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله گفت بعائشه اگر نمی بود قوم ترا عهد نو بجاهلیت و در روایت دیگر عهد نو بکفر و در روایت دیگر عهد نو بشرک می ترسم این را که انکار کنند دلهای ایشان هر آئینه امر میکردم که هدم کرده شود خانه کعبه و داخل میکردم در ان انچه ازان بیرون آورده شده است و الصاق میکردم انرا بزمین و میکردانیدم انرا دو دروازه یکی شرقی و دیگری غربی و میرسانیدم انرا باساس ابراهیم پس نظر کن ای منصف چگونه روایت میکنند اهلسنت در صحاح احادیث که بدرستی که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم می ترسید قوم عائشه را و انها اعیان مهاجرین و صحابه بودند از بد باطنی ایشان در هدم کعبه و اصلاح بناء آن پس چگونه حاصل نشود اختلال بعد از خود در اهلبیت او از انهائیکه گشتند جناب امیر اباء و اعمام و اقارب ایشان را و مخاطب در عبارت نظر میرزا طرف خود این لفظ زیبا

کرده قوم عائشه نبود کمر قریش پس معلوم شد که قریش اباطل صاف نبوده و انچه در تقریر جواب گفته درست
نتواند شد اما انچه گفته اگر از قومک جمیع قریش مراد باشد لازم آید دخول حضرت امیر و بنی هاشم لانهم من قریش
پس جواب انست که ظاهر انست که مراد انحضرت از اضافت لفظ قوم بسوی عائشه بضمیر خطاب همان کسان
بودند که نسبت بعائشه خصوصیتی داشتند مانند ابوبکر و طلحه و زبیر و ابن زبیر نه جمیع قریش لیکن فضل این
روزبهان در ابطال الباطل تصریح کرده که مراد از قوم در قول انحضرت قومک جمیع قریش اند چنانچه گفته است
من خطاب عائشة فی الحدیث وان قومها حدیث عهد بالکفر لیس فیه تعمیم بل المراد القرشیون کلهم
انتهی پس بنا بر تصریح صاحب ابطال الباطل جمیع قریش مطعون خواهند شد نه بنا بر تقریر علامه علیه الرحمه
و سعهذا اگر مراد جمیع قریش باشند پس چه گفته روایت از صحاح اهلسنت است بر شیعه حجت نیست و اعتراض
بر ایشان وارد نشود و با این جناب امیر در بین قوم داخل نخواهند شد زیرا که در حدیث رسولخدا صلی الله علیه وآله
تصریح فرموده که انجناب از کسانی خوف نموده که در سابق کافر بودند و بعد کفر اسلام آورده اند پس توهم
این نامبی دخول جناب امیر را در ایشان دلیل نصب و خروج و عداوت با انجناب است اما انچه گفته
و اگر بعض مراد باشند مفید مدعا نمی شود زیرا که خوف از مولفة القلوب و نو مسلمانان فتح مکه که هنوز رسوخ باواب
شریعت نبوده و قوت ایمان نداشته بوده است نه از اصحاب خود پس جوابش انکه در نقض طعن سوم دانسته
گوئیم بنا بر تصریح بخاری و دیگر محدثین اهلسنت هر کسیکه انحضرت را در حال کفتن کلمه اسلام دیده باشد کسی از اصحاب
انحضرت داخل است اما انچه گفته که صدور تقیه در امور تبلیغی و در شرایع دین و واجبات ان ثابت باید کرد نه
مصالح دنیوی و شکست در بیت عمارات اگرچه عمارت کعبه باشد زیرا که این فعل بالاجماع نه مامور به بوده نه واجب
پس جوابش انکه محب الدین سلیمان بغدادی طوفی که از اجله علمای اهلسنت است چنانچه در کتاب کشف الظنون
در بیان شروح اربعین نواوی گفته و منها شرح نجم الدین سلیمان بن عبد القوی الطوفی الحنبلی المتوفی
سنة عشر و سبعمائة و نیز در جای دیگر گفته ازالة الابکار فی مسئلة الابکار للشیخ الامام نجم الدین
سلیمان بن عبد القوی الطوفی الحنبلی المتوفی سنة عشر و سبعمائة و شرح اربعین شیخ محی الدین نواوی
تصریح کرده بانکه بنا کعبه بر قواعد حضرت ابراهیم واجب بود لیکن رسولخدا صلی الله علیه وسلم بحجت تالیف
قلوب بعمل نیاورد حیث قال فی شرح الاربعین فی عداد المواضع التی ثبت فیها معارضة المفسدة
بالمصالح منها قوله صلعم لعائشة لولا قومك حدیث عهد بالاسلام لهدمت الکعبة و بنیتها

و بیته علی قواعد ابرهیم وهو یدل علی ان بناءها علی قواعد ابراهیم هو الواجب فی حکمها فترکه
لمصلحة التالیف حاصل انکه این قول رسول خدا صلی الله علیه وآله دلالت میکند که بنا کعبه بر قواعد ابراهیم واجب
بود لیکن رسول خدا صلی الله علیه وآله ترک فرمود بنائش بجهت مصلحة تالیف قوم عائشه انتهی المحصل وابن حجر
در فتح الباری شرح صحیح بخاری در شرح این حدیث گفته قال ابن بطال فیه ترک ما هو الافضل لخشیة
ان یکون سببا لفتنة قوم ینکرونه واین کلام ابن حجر صریح است در انکه این بناء کعبه از قبیل
معروف بود و معروف بالبداهة مامور به می باشد پس انکار از مامور به بودنش نهایت جهل است اما آنچه گفته
این خبر از مطاعن جمیع صحابه آوردن خصوصا کسانیکه حرف و سخن در انها است کمال تعصب و عناد است
پس جواب انکه سابق از ابن بکر است بعرض گذارش آمد که مراد شیعه از ذکر مطاعن صحابه بر طریق عموم ابطال
قضیه کلیه الصحابة کلهم عدول است نه طعن در جمیع صحابه بطریق کلیت زیرا که ان خلاف معتقد شیعه است و بعضی صحابه
بلاشک و ریب نزد ایشان ممدوح بودند مخفی نماند که در ذکر مطاعن صحابه چند فائده است **اوّل** همین که مذکور
شد که اهلسنت اعتقاد عدالت جمیع صحابه دارند و گویند الصحابة کلهم عدول پس فسق و فجور بعضی از ایشان از
کتب اهلسنت ذکر می نمائیم تا بطلان این عقیده واضح گردد **دوم** انکه اهلسنت باقرار صحابه بخلافت ابی بکر ۳۷۵
صحت خلافتش ثابت کنند و گویند که ایات قرآن و احادیث سرور رسلان مدح و ثنای صحابه بالغ وجوه
نموده است ایشان چگونه اجماع بر باطل میکنند و بدفع و رفع ان نمی پردازند و هرگاه این مطاعن شنیعه و مثالب
قطعیه جمعی از ایشان به ثبوت پیوست اقرار بعضی یا اکثر ایشان بصحت خلافت ابی بکر مفید نخواهد شد
سوم انکه اهلسنت بزعم باطل خود ایات قرانیه را که در مدح مهاجرین و انصار است انرا از قضایای کلیه
عامه گیرند و بان مقبولیت و ممدوحیت جمیع ایشان ثابت کنند و بان وسیله ممدوحیت شیوخ ثلثه و کمال
فضیلت و جلالت قدر ایشان ثابت گردانند و هرگاه فسق و فجور بلکه بی دینی بعضی از صحابه و مهاجرین و انصار
باثبات رسانیم این زعم ایشان باطل برآید **چهارم** انکه متعصبین اهلسنه در روایة احادیث بسیار در فضائل
اصحاب روایت کنند که ازان همه لازم می آید که تصویب جمیع صحابه باید کرد و قدحی و جرحی در افعال ایشان
نباید کرد بلکه انرا قابل حجیت باید دانست واحدی را از ایشان بد نباید گفت و هرگاه فسق و فجور و شنائع
و قبائح ایشان باثبات میرسد بطلان این احادیث واضح میگردد و مطاعن صحابه منحصر در مطاعنی نیست که
فاضل مخاطب ذکر ان پرداخته بلکه مطاعن ایشان بحدی در کتب اهلسنت مسطور است که احصای آن متعسر

کتاب الحج

بل مستغرب است و اگر ذکر آن در کتب شیعه هم مسطور است لیکن مخالف طاعن چند طعن که در نظر او سهل الجواب معلوم شده ذکر کرده اجوبه و اهیان ذکر کرده و از ذکر مطاعن بسیار که غیر ممکن الجواب است و اهمست جز تسلیم این چاره نیافته اند طعنی که شیخ نموده لهذا ما بذکر بعض ذکر مطاعن صحابه جمعا و فرادی پرداز یم پس بدانکه علامه حلی در نهج الحق فرموده قال الله تعالی ومنهم من یلمزك فی الصدقات اتهموا رسول الله ﷺ وهم من صحابه قال الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین فی مسند ابن مالك فی الحدیث الحادی عشر من المتفق علیه ان ناسا من الانصار قالوا یوم حنین حین افاء الله علی رسوله ﷺ من اموال هوازن ما افاء وطفق رسول الله ﷺ یعطی رجالا من قریش المائة من الابل فقالوا یغفر الله لرسول الله ﷺ یعطی قریشا ویترکنا وسیوفنا تقطر من دمائهم وقال الحمیدی فی هذا الحدیث عن انس ان الانصار قالت اذا کانت الشدة فنحن ندعی ویعطی الغنائم غیرنا وازین شناعت زیاده تر چه شناعت خواهد بود بر رسول برحق طعن کردن و او را در بخیلت و تقسیم اموال نسبت دادن فسق فضیح نیست که مخرج از عدالت نشود و با اقتدا را بن اصحاب و درین باب باعث اهتداء سیکرد و عجب نیست از اهلسنت که باین هفوه تفوه نمایند که محض اتباع صحابه منظور و از مخالفت خدا و رسول ﷺ پروای ندارند سابقا در مطاعن عرگذشته که صاحب علل و نحل تصریح فرموده بانکه اعتراض ابو الخویصره بر رسول خدا صلی الله علیه وآله در باب تقسیم مال خروج صریح و از شبهات منافقین است پس این اعتراض بر رسول خدا صلی الله علیه وآله چرا خروج صریح نباشد و نیز ازین قول انصار واضح میشود که ایشان قتال در جهاد را که سیکردند محض بطمع سوال می نمودند و نیز امتنان نهادن باعمال خود بر خدا و رسول ﷺ موجب حبط اعمال است و این روز بهان و جواب علامه حلی انکار روایت طعن انصار بر رسول خدا صلی الله علیه وآله نکرده بلکه بتسلیم این بر داخته چنانچه بعد ذکر انکه آیه ومنهم من یلمزك الخ در انصار نازل نشده بلکه در حق ابو الخویصره خارجی فرود آمده گفته والمعترض ان الایة لم تنزل فی الانصار نعم کان من شبان الانصار هذا القول فلما سال رسول الله ﷺ غنما تابوا واستغفروا فقبل رسول الله ﷺ اعذارهم وامثال هذا من اهل العسکر من الشبان لم یقل احد من الحکام وذوی الرای شیئا مما ذکره انتهی پس باعتراف فضل ابن فضیحان ثابت شده که از انصار عیب طعن بر رسول خدا صلی الله علیه وآله در باب تقسیم اموال واقع شده و چگونه انکار انیعنی نمیکرد حالانکه در اصح صحاح ایشان بتصریح تمام ثابت گشته و هر عاقل بیداد گر از عیب طعن رسول خدا صلی الله علیه وآله عیبی و شناعتی زیاده نمی باشد دیگر شیعه طاعن را ملامت کنند که از رسول خدا صلی الله علیه وآله طعن و مذمت می کنند چه گناه کرده سبحان الله

وازین ... ازین طعن ... ۳۷۶

سبحان الله این فعل انصار قابل اقتدا و اهتدا هست و نیز این فعل فسق بعضیان که مخاطب ازاله بقیل ایه ولکن الله حبب الیکم الایمان و زینه فی قلوبکم و کره الیکم الکفر و الفسوق و العصیان بر صحابه متمنع بیداند اگر اهست پاس کلام خود دارند و مرد میدان انه تاویل و توجیه این فعل تمنع صحابه ارتشا کنند و وجه صحت ان بیان نمایند و اگر کسی باقتدای ایشان العیاذ بالله این فعل را بعمل آرد او را تهدید کوتید و الا تکذیب خود و سلف خود نموده بسجل یکذب ایشان و در عداوی کاذبه بعدالت و خوبی جمیع صحابه خواهند و پنجه این روز جهان بروز لیلی بحض تشهی نفس انصار و اشیاخ و جوانان ایشان تخصیص کرده و گفته که حکمای و دودی الرای ایشان این سخنان نگفته بودند پس تمسک بشیعه فائده ندارد غرض شیعه همین هست که در انصار و صحابه این قسم اشخاص هم بودند که حال شان این هست که بر رسول خدا صلی الله علیه و آله زبان طعن دراز میکردند پس چه الهست از غایت سفاهت مدح انصار و صحابه را عام میگیرند و جمیع فجار و فساق را در ان داخل میسازند و بان وسیله اثبات مدح و جلالت شان شیوخ ثلثه و اتباع شان میخواهند باطل و از حلیه صحت عاطل باشد و فیه المقصود غرض شیعه اثبات مطاعن تخصیص بجوان و پیر نیست تا تخصیص انصار بشیان شافی مطاب شان باشد و این روز جهان این قدر هست گفته که حکمای و دودی الرای انصار این قسم کلام نگفتند و اقعی عاقلی یا حکیمی ذی الرای هرگز چنین کلام سخیف و دناهتی بزبان نخواهد آورد کار اذنی مسلمانی نیست که العیاذ بالله زبان طعن بر رسول خدا صلی الله علیه و آله کشاید تا بعقلا و حکما چه رسد مقصود همین هست که بر گروه انصار صحابه از حکما و ذوی الرای نباشند و چنین مهملات و کفریات از منکب شوند باز فعل و قول شان را چه اعتبار هست و اقرار شان بخلاف ابی بکر چه کونه دلیل صحت ان می تواند شد و پنجه این روز جهان وقوع توبه از انصار و قبول عذر ایشان و جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده و لیلی بران نیاورده و روایات صحاح ایشان که متضمن این قصه هست از ذکر توبه خالی است و نیز فرض ثبوت چون غرض شیعه اثبات امکان صدور شنایع و وقوع ان از صحابه هست ثبوت توبه مخالف مقصود ایشان نباشد از جمله مطاعن صحابه انست که در صحیح بخاری بروایت عائشه در قصه افک مذکور هست فقام رسول الله صلی الله علیه وسلم و هو علی المنبر فاستعذر من عبد الله بن ابی بن سلول فقال یا معشر المسلمین من یعذرنی من رجل قد بلغنی اذاه فی اهلیتی فوالله ما علمت علی اهلی الا خیرا و لقد ذکروا رجلا ما علمت علیه الا خیرا و ما کان یدخل علی اهلی الا معی فقام سعد بن معاذ الانصاری فقال یا رسول الله انا اعذرک منه ان کان من الاوس ضربت عنقه و ان کان من اخواننا من الخزرج امرتنا ففعلنا امرک قالت فقام سعد بن عباده الانصاری و هو سید الخزرج و کان قبل ذلک رجلا صالحا و لکن احتملته الحمیة فقال لسعد کذبت

لعمر الله لا نقتله ولا نقدر علی قتله فقام اسید بن حضیر وهو ابن عم سعد بن معاذ فقال
لسعد بن عبادة کذبت لعمر الله لنقتلنه فانك منافق تجادل عن المنافقین فتثاور الحیان الاوس
والخزرج حتی هموا ان یقتتلوا ورسول الله ﷺ قائم علی المنبر فلم یزل رسول الله یخفضهم حتی سکتوا
وسکت انتهی ازین روایت صحیح بخاری که اصح الکتب بعد کتاب الله الباری است واصلا مجال تشکیک وتضعیف
آن نماند مصرح هویدا میکرد که اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در کمال بے باکی وبی اعتنائی وکمال وقاحت
وقلت حیا بودند که در رسول خدا صلی الله علیه وآله خوفی وباکی نبردند واراده مقاتله اخوین انصار
کردند پاس ادب لحاظ انجناب اصلا نکردند وبجانبداری منافق سوداي ورنج دهنده آنحضرت پرداختند زیاده
ازین کدام عیب وشناعت خواهد بود وکسانیکه حال ایشان باین نوع باشد از ایشان صدور فسق وفجور وایذا
رسانی اهلبیت رسول خدا صلی الله علیه وآله بعد انجناب چگونه مستبعد باشد وسعد بن عباده که باعتراف عائشه
مرد صالح بود هرگاه حالش این باشد که بمعین ومجیب رسول خدا صلی الله علیه وآله مجادله کند واو اکاذب گوید
واز جانب منافقین با مسلمین ومومنین مجادله نماید واز جناب رسول خدا صلی الله علیه وآله حسابی بردارد حال
دیگران چه قابل ذکر است غالب که اهلسنت این فعل اصحاب را هم تصویب کنند واقتدای ایشان باعث اهتدا گویند ۳۷۸
وقائلین این کلام را از مخلصین مومنین وانکلام ایشان را مخض حمایت دین دانند واز افسق وفجور نگیرند ولنعم ما قال العلامة قبل علی اصله
العلی علیه الرحمة بعد نقل هذا الحدیث من مسلم فلینظر العاقل من المقلدة فی هذه الاحادیث المتفق
علی صحتها عندهم کیف قد بلغوا الغایة فی تقبیح ذکر الانصار وفضائحهم وردائة صحبتهم لنبیهم علیه الصلوة
والسلام وحیائه وقلة احترامهم له وترك المواقفة وکیف یوجب الامر الی قطع الخطبة ومنعه
من الکلام عن المنافق عبد الله بن ابی سلول ولم یتمکن من الانصاف من رجل واحد حیث کان
هم غرض فاسد فی منعه وخالفوه واختلفوا علیه واقتصر علی الامساك فکیف یکون حال اهله
وقومه مع هو لاء القوم انتهی وفضل این روزبهان باوصف انکه جای از توجیه وتاویل وگوبی سر پا باشد باز
نمی آید دریغا دست وپا گم کرده اقرار کرده که انچه عبارت از سفاهت انصار بوده وعذری بدتر از گناه هم از ضمن
ذکر نتوانست کرد تا ماذکره من مجادلة الانصار فسببه انهم کانوا فی حین قبل هجرة رسول الله ﷺ
کان بینهم حبال عظیم حتی انه وقع بینهم حروب کثیرة فی الجاهلیة منها حرب البغاث المشهور
فلما جمعهم رسول الله ﷺ کما کانوا علیه من المنازعة والجدال والقتال برسول الله ﷺ وکان

کان یبدو عنهم اثار اعمال الجاهلیة للعصبیة المکنونة فی الضمایر و البشر لا یخلو عن هذا و لکن کانوا متساوین فی الامر رسول الله و هذا الرجل المتعصب لا یذکر محاسنهم و مساعیهم و ما بذلوا فی سبیل الله تعالی من الاموال و الانفس مما اثنی الله تعالی علیهم فی کتابه و یذکر هفواتهم فی الاوقات القلیلة و ما ذکره لا یوجب ان یترکوا نصرة رسول الله بعد وفاته مع ان النص یکون معیدا لهم فی دفع بیعة ابی بکر انتهی اینجا کلام بی سرو پا این فاضل را ملاحظه باید نمود و عجزها و از جواب تماشا باید فرسود و غایت اقتدار او ازین قبیل تشنیع شان ذکر احقاد جاهلیت ایشان است و اینکه تبرا از عصبیه مکنونه خالی نمیباشد و انکار از ایشان در اوقات قلیله هفوات عدیده واقع میشد و همین بست مطلوب ما که هرگاه انصار با ان جلالت قدر که اهلسنت مدعی ان اند و باوصف ثنای خدا و رسول بر ایشان بکرات و مرات فی شمار علی زعمهم عصبیات مکنونه داشته باشند و مصدر چنین هفوات شنیعه شوند که مستحق اطلاق لعط منافق شوند و رسولخدا صلی الله علیه و آله ان اطلاق را تقریر نماید و جانب دار منافقین نماید و بداد رسولخدا صلی الله علیه و آله نرسند و امر انتخاب باجابت نسازند و ازو دیان انتخاب انتقام نگیرند بلکه از عاصیان شان شنده ایذا با انتخاب سازند پس اگر بعد رسولخدا صلی الله علیه و آله این انصار و دیگران از مهاجرین مثل ابو بکر و عمر هم عصبیات مکنونه خویش اظهار کنند و مصدر هفوات شوند کدام امر مانع نیست و از اهلسنت چرا در صدد چنین افعال از صحابه در مقابله شیعه تبعاوات و اهیه نکنند و اثبات عصمت صحابه از شنایع و قبایح نکنند و لنعم ما افاد العلامة الشوستری فی جواب ابن روزبهان حیث قال ما ذکره من سبب مجادلة الانصار امر معلوم و مشهور لمجادلة غیرهم من طوائف العرب معادات بعضهم بعض فقد روی ابن حجر فی صواعقه ان بنی تمیم بنی عدی کانوا اعداء لبنی هاشم فی الجاهلیة و لا نعلم فائدة لذلک فی دفع کلام المحقق لان کلام المصنف فی ان تلک الاحقاد فی الضغائن الجاهلیة کانت مرکوزة فی قلوبهم حین الاسلام ایضا و لم تقلع عنهم بالکلیة و ان غصب الخلافة نزعها عن اهلبیت النبی و اجماع قریش علی دفعهم عن مراتبهم التی رتبها الله لهم انما کان للاحقاد الجاهلیة و الاضغان البدریة و قتل اهلهم و اولادهم بالسیوف لم ترتضوه و غرض المصنف من ذلک دفع ما یقول اهل السنة من ان الاضغان و الاحقاد الجاهلیة قد نزعها الله عن قلوبهم بقوله و نزعنا ما فی صدورهم من غل و حاصل الدفع انه لو کان المراد بنزع الغل فی قوله نزعه عن قلوب جمهور قریش و الانصار و من جماعة مخصوصة ممن خصهم الله بمزید الطافه لکذب ذلک باصدر من اثار الغل من قریش و الانصار فی

رسول اللہ ۳ وما بعدہ واما ما ذکرہ من شتاعم الی مر رسول اللہ ۳ فلم یقع فی ھذہ الواقعۃ ولم یکن
رسول اللہ ۳ من الاستفام عن الرجل الذی اتی بالافک حتی سکت ۳ علی ان التسارع الی المرۃ
بعد التجاوز او التنازع فی ایام حیاتہ بعض الحیاء او الطمع فی جاھۃ لا یستدعی امتناع ظھور مثل ذلک
او شذ منہ عنہم بعد وفاتہ از انجملہ انکہ علامہ حلی فرمودہ رض الحمیدی فی مسند ابی ھریرہ من المتفق
علیہ ان النبی ۳ لما فتح مکۃ وقتل جماعۃ من اھلھا فجاء ابو سفیان بن الحارث بن ھاشم فقال
یا رسول اللہ ۳ ابن عمک وصھرک قریش فلا قریش بعد الیوم فقال من دخل دار ابی سفیان فھو آمن
ومن القی سلاحہ فھو آمن ومن اغلق بابہ فھو آمن فقالت الانصار بعضھم لبعض ان الرجل لا تاخذہ
رغبۃ فی قومہ ورافۃ بعشیرتہ وفی روایۃ اخری اما الرجل فقد اخذتہ رافۃ فی عشیرتہ ورغبۃ
فی قرابتہ انتہی ہرگاہ حال انصار این قسم باشد کہ رد بر وحی سوئے خدا صلی اللہ علیہ وآلہ انجناب ابرافت ورغبت
در عشیرت وقرابت متہم سازند وبایں کلام کہ اما الرجل فقد اخذتہ رافۃ فی عشیرتہ کہ مشعر از کمال سوء ادب است
متفوہ شوند از ایشان چہ بعید است کہ احکام رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ را تضییع نمایند خصوصا کہ میگوید در ۳۸
باب الہبۃ خود میفرمود انرا محمول بر رافت ورغبت نمودہ از امثال آن اعراض ورزند وگویند اما الرجل
فقد اخذتہ رافۃ فی عشیرتہ ورغبۃ فی قرابتہ از انجملہ انکہ علامہ حلی در کشف الخفیہ فی الجمع بین الصحیحین
فی مسند المسیب ابن حزن بن ابی وھب من افراد البخاری ان سعید بن المسیب حدث ان جدہ حزنا
قدم علی النبی ۳ فقال ما اسمک قال اسمی حزن فقال بل انت سھل قال لا اغیر اسما سمانیہ
ابی وفی روایۃ لا اغیر اسما سمانیہ ابی قال ابن المسیب فما زالت فینا الحزونۃ بعد وھذہ مخالفۃ ظاھرۃ
من البخاری للنبی ۳ فیما لا یضرہ بل فیما ینفعہ فکیف لا یخالفونہ بعدہ فیما ینفعھم **اقول** ومن العجب
العجاب ما اتی بہ ابن روزبہان المرتاب فی الجواب عن ھذہ الروایۃ الصریحۃ فی عصیان الصحابی
السید الانجاب سلام اللہ علیہ ما ھذا یا ابن روزبہان المرتاب حیث قال مخالفۃ رسول اللہ ۳ فیما امر
وینھی عنہ من امور الشریعۃ حرام وفسق واما ما یتعلق بامثال ھذا فلا یوجب حرمۃ الا تری ان النبی
قال للبریرۃ حین شفعت فی زوجہ مغیث الا تراجعیہ فقال انا اشفع قال لا انما انا شافع قال لا حاجۃ
لی فیہ نعلم من ھذا ان الشفاعۃ وتغییر الاسم وامثال ھذا لا یوجب مخالفتہ تحریما وھذا لا یصیر
دلیلا علی ان الصحابۃ خالفوا رسول اللہ ۳ وترکوا امرہ انتہی **اقول** کفی دفعا لھذیانہ وھذا

وهو من البيانية ونقضا المقاله وتوهينا لحجاله ما افاده الملا على القارى فى شرح المشكوة فى شرح
هذا الحديث حيث قال فى شرح قوله ما انا بخير لما سماه النبى ونص رواية ابى داؤد لان اسهل
يوطأ بالتشديد اى لا اعز منى لان السهل يوطاء ويهان اى يداس بالاقدام وفيه نوع منزعة من
نزعات ابليس قياسا له من التلبيس حيث لم يدر ان من تواضع لله رفعه الله وان المرء عند الله متحابا
يكرم او يهان والحاصل انه كما قيل الاسماء تنزل من السماء وافق اسمه حزونته الجبلية طابقا للحزن الجبلى
وما افاده قول الحكيم الالمعى وابعد الطبيب فى قوله بل انت سهل اى هذا الاسم غير مناسب لك لانك حليم
لين الجانب ينبغى ان تسمى سهلا فانه لو كان حليما لين الجانب لراعى ادب جانب النبوة وعمل بمقتضى
اخلاق الفتوة ويقبل اسمه السهل بالحزن فكيف والامر بالعكس وقد اباه حتى سرى هذا الطبع فى ذريته
انتهى لقد اجاد العلامة الشوشترى فى جوابه حيث افاد كل من آمن برسول الله مادر فاعلموا
شانه وسموه كما سماه الله تعالى علم ان امتثال جميع اوامره واجب على امته ولو لم يكن تغيير الاسم
على حزن واجبا بموجب النبى لما استقم الله تعالى منه بوضع ذل الحزونة فى ولاده كما نقل عن ابن
المسيب اما ما ذكره من التنوين للعظم فهو عليه لا له لان قول بريره للنبى انا امرنى ثم اضراب النبى
عن ذلك بقوله انما اشفع صريحان فى عدم ارادة الامر وانه لو امر النبى متثلت بريره وهو يا
ولعله لما التمس منه شفاعته عن بريره فى ذلك امرها به بل اكتفى باصل الشفاعة مراعاة لحال
الجانبين ولو سلم ان بريره ايضا خالفت الامر فى ذلك لكانت فى مرتبة حزن فيتوجه الطعن
عليها ايضا وح يكون التنوين المذكور فى زيادة نغمة فى طنبور الطعن لا دفعا له كما لا يخفى

۳۸۱

از جمله مطاعن صحابه انكه در سنت حجة الوداع كه هركاه رسول خدا صلى الله عليه وآله اشارة
امر كرد كه فسخ حج كنند امر آنحضرت را قبول نكردند تا انكه آنحضرت غضبناك شد چنانچه از مشكوة كذشته عن
عائشة انها قالت قدم رسول الله صلعم لاربع مضين من ذى الحجة او خمس فدخل على وهو غضبان
فقلت من اغضبك يا رسول الله صلعم ادخله النار الخ واين صريح است در انكه اين صحابه رسول خدا را رنج
رسانيدند و غضب آنجناب نمودند و غضب نبى را مخاطب كه كفته و نيز كلام عائشه صريحست در انكه
اينكسان قابل دخول نار شدند كه عائشه دعا او دخال ايشان در نار كرده و نوادى در شرح اين حديث كفته
كه غضب آنحضرت بسيهت انتهاك حرمت شرع و تردد صحابه در قبول حكم آنحضرت بوده و حضرتعالى فرموده

فلا وربك لا يؤمنون الخ واین قول نواوی صریح است در انکہ صحابہ انتہاک حرمت شرع کردند واز عمل بر مصداق این آیہ سر پیچیدند ونیز نواوی گفتہ است کہ از حدیث جواز دعای بد بر مخالف حکم شرع مستفاد است و این اشارہ است بقول عائشہ کہ گفتہ من اغضبك یا رسول الله ادخله النار پس از قول نواوی واضح شد کہ دعای عائشہ بموقع وغیر جائز نبود بلکہ این صحابہ استحقاق ایشان داشتند وملا علی قاری در شرح مشکوۃ گفتہ وهذا ای تردیدهم فی مثال امره موجب للغضب لله فانه منافٍ لقوله تعالی فلا وربك لا يؤمنون حتى يحكموك فيما شجر بينهم ثم لا يجدوا فی انفسهم حرجا مما قضيت ويسلموا تسليما وفيه غلب للغضب لله وجواز الدعاء علی المخالف للحق انتہی این کلام ملا علی قاری ہم مثل کلام نواوی صریحست در انکہ صحابہ مخالفت حکم آیت نمودند ودعای عائشہ بر ایشان جائز بود کمال عجب است کہ اگر شیعہ بر معاویہ واتباع او ودیگر منافقین صحابہ کہ با اہل بیت درافتادند وایذا ہا رسانیدند لعن کنند اہل سنت کمال طعن وتشنیع بر ایشان نمایند بلکہ تکفیر ایشان ثابت نمایند وخود تجویز دعا بدخول نار کردہ اگر زیادہ از لعن نیست کم ہم نیست بر صحابہ کبار کہ افضل اہل ایمان ایشان را می دانند نمایند وانتقاص وتہافت نمیدیدند وچگونہ تجویز این لعن ودعا بی نکردند کہ از عائشہ مجتہدہ صادر شدہ وجناب سالتماب صلی اللہ علیہ وآلہ تقریر ایشان نمودہ لیکن اگر پاس کلام خدا می بایست کہ العیاذ باللہ بر جناب رسولخدا صلی اللہ علیہ وآلہ ہم زبان طعن دراز میکردند وجناب ہم بر نقص منسوب می ساختند وعائشہ را ہم رنجیدہ وانستہ تکفیر وتفسیق او می نمودند بالجملہ کفر وفسق صحابہ از این فعل تشنیع شنیع بسہ وجہ ظاہر است **اول** انکہ غضب جناب رسولخدا صلی اللہ علیہ وآلہ نمودند چنانچہ قول عائشہ من اغضبك يا رسول الله الخ بران دلالت دارد وترد فاضل مخاطب غضب جناب نبی کفر است چنانچہ در جواب طعن فدک گفتہ ویقین است کہ حضرت ہارون قصد غضب حضرت موسی نفرمودہ بود زیرا کہ غضب نبی کفر است ونیز غضب عین ایذا است وحق تعالی فرمودہ الذين يؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنيا والآخرة **دوم** انکہ دعای عائشہ در حق ایشان بدخول نار وتقریر رسولخدا صلی اللہ علیہ وآلہ ایذا دلیل صریحست بر کفر ونفاق ایشان زیرا کہ نزد اہلسنت بر غیر کافر کہ بر کفر خاتمہ اش معلوم باشد لعن جائز نیست فعلم انهم كانوا كافرين منافقين وماتوا عليه **سوم** انکہ کلام نواوی وملا علی قاری صریحست در انکہ این صحابہ بمعنای این آیت نکردند وفخر الدین رازی در تفسیر آیہ الم تر الی الذين يزعمون انهم امنوا بما انزل الاية نقلا عن القاضی گفتہ الثانی انه من الوجوه الدالة علی كون عدم الرضا بحكم الرسول كفرا

کفر قولہ تعالیٰ فلا وربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینہم الی قولہ ویسلموا تسلیما وھذا نص فی کفر
من لم یرض بحکم الرسول صلی اللہ علیہ وسلم وشارح شفا کفتہ قولہ تعالیٰ حتی یحکموک فسلبت اسم الایمان
عمن وجد فی صدرہ حرجا ای ضیقا من قبول حکمہ ای قلقا ای من قضائہ وحکمہ ولم یسلم ولم یذعن
لحکمہ والمراد ان من لم یسر من حکمہ ولم ینفذ بہ امرہ شاک فی دینہ غیر متحل بیقینہ ومثلہ موذ ومغضب
لہ واذا بتہ کہ کفر حقیقتہ او موذیتہ الیہ ونیز ازی تعلاء القاضی در وجہ ثالث کفتہ الثالث قولہ تعالیٰ فلیحذر
الذین یخالفون عن امرہ ان تصیبہم فتنۃ او یصیبہم عذاب الیم وھذا یدل علی ان مخالفۃ معصیۃ
عظیمۃ وفی ھذہ الایات دلائل علی ان من رد شیئا من اوامر اللہ واوامر الرسول فھو خارج عن
الاسلام سواء ردہ من جہۃ الشک او من جہۃ التمرد وذلک یوجب صحۃ ما ذھبت الصحابۃ الیہ
من الحکم بارتداد مانعی الزکوۃ وقتلہم وسبی ذراریہم ونیز در تفسیر آیہ فلا وربک لا یؤمنون
کفتہ اعلم ان قولہ تعالیٰ فلا وربک لا یؤمنون قسم من اللہ علی انہم لا یصیرون موصوفین بصفۃ الایمان
الا عند حصول شرائط اولہا قولہ حتی یحکموک فیما شجر بینہم وھذا یدل علی ان من لم یرض بحکم
الرسول لا یکون مومنا وبعد کلامی کہ ما سخن درینہ تعلق ندارد وکفتہ الثانی قولہ ثم لا یجدوا فی انفسہم
حرجا مما قضیت تلال الزجاج لا یضیق صدورہم من قضیتک واعلم ان الراضی بحکم الرسول قد یکون
راضیا فی الظاہر دون القلب فبان بہذہ الایۃ انہ لا بد من حصول الرضا بہ فی القلب اعلم ان میل
القلب نفرتہ شیء خارج عن وسع البشر فلیس المراد من الایۃ ذلک بل المراد منہ ان یحصل الجزم والیقین
فی القلب بان الذی یحکم بہ الرسول ھو الحق وھو الصدق الشرط الثالث قولہ ویسلموا تسلیما واعلم
ان من عرف بقلبہ کون ذلک الحکم حقا وصدقا قد یتمرد عن قبولہ علی سبیل العناد او یتوقف
فی ذلک القلبی فبین تعالیٰ انہ کما لا بد فی الایمان من حصول ذلک الیقین فی القلب فلا بد ایضا معہ من
التسلیم فی الظاہر بقولہ ثم لا یجدوا فی انفسہم حرجا مما قضیت المراد منہ الانقیاد فی الباطن وبقولہ
ویسلموا تسلیما المراد منہ الانقیاد فی الظاہر انتہی مختصرا فی الوجہ الاول واز جملہ مطاعن صحابہ است
کہ بر کاہ انجناب سابہ بن زید را بر مہاجرین وانصار امیر ساخت ایشان براین فعل انحضرت طعن کردند چنانچہ در
صحیح بخاری و دیگر کتب احادیث مسطور است واز انجملہ انکہ در سنن ابی داؤد مسطور است حدثنا احمد بن یونس
نا زائدۃ بن قدامۃ الثقفی نا عمر بن قیس الماجر عن عمر بن ابی قرۃ قال کان حذیفہ

ص
فصل ثانی من القسم
الرابع ۱۲

ص
سورہ نور ۱۲

ص
سورہ نور
بعد رکوع

۳۸۳

ص

بالمدائن فکان یذکر اشیاء قالها رسول الله ﷺ لا اناس من اصحابه فی الغضب فینطلق ناس ممن
سمع ذلک من حذیفة فیاتون سلمان فیذکرون له قول حذیفة فیقول سلمان حذیفة اعلم بما
یقول فیرجعون الی حذیفة فیقولون له قد ذکرنا قولک لسلمان فما صدقک ولا کذبک فاتی
حذیفة سلمان وهو فی مبقلة له فقال یا سلمان ما یمنعک ان تصدقنی بما سمعت من رسول الله ﷺ
فقال سلمان ان رسول الله ﷺ کان یغضب فیقول فی الغضب لناس من اصحابه یرضی فیقول فی الرضا
لناس من اصحابه اما تنتهی حتی تورث رجلا حب رجال ورجالا بعض رجال حتی توقع اختلافا وفرقة
ولقد علمت ان رسول الله خطب فقال ایما رجل من امتی سببته سبة او لعنته لعنة فی غضبی فانما انا من
ولد ادم اغضب کما یغضبون وانما بعثنی رحمة للعالمین فاجعلها علیهم صلوة الی یوم القیمة والله
لتنتهین او لاکتبن الی عمر رض قال ابو داؤد فتحمل علیه برجال تکفره بینه ولم یکتب الی عمر
وکفر قبل الحنث قال ابو داؤد قبل وبعد کله جائز انتهی ازین حدیث صریح ظاهر است کہ جناب رسولخدا
صلی الله علیه وآله در حق جماعتی از اصحاب کلماتی ارشاد فرموده بود کہ موجب بد و طعن ایشان بود وظاهر این
اصحاب ثلثه بوده باشند لیکن اهل السنت کی تعیین شان را قبول نمی کنند کہ قول سلمان حتی تورث رجلا حب رجال ورجالا بعض رجال حتی توقع اختلافا وفرقة در تعیین شان دلیل واضح باشد کہ کسی را چندان تعلقے بغض وحب دیگر اوانی صحابہ نبود و نہ بغض حب شان چندان موجب فرقت واختلاف میگشت مگر بقطع نظر ازان این قدر بالقطع ازین حدیث ثابت است کہ جناب رسولخدا صلی الله علیه وآله در حق نفری چند از صحابہ کلماتی کہ موجب سخط و اشتعال شان شود ارشاد فرموده بود و نیز ان صحابہ چنان جلالت قدر در نظر عوام داشتند کہ بغض شان موجب فرقت واختلاف بوده و همین قدر است مطلوب ما و انچہ درین روایت منع سلمان حذیفه را از بیان شعائب ان صحابہ مسطور است پس عجب نیست کہ سلمان بخوف فرقت واختلاف بجهت تقیه منع کرده باشد الا حدیثی کہ بنسبت رسولخدا صلی الله علیه وآله ذکر کرده پیش چون ان خلاف عصمت رسولخدا است قابل اعتبار نیست چہ ازان ظاهر میشود کہ العیاذ بالله جناب رسولخدا صلی الله علیه وآله در حالت غضب سوء سنین صحابہ را کہ غیر مستحق لعن و سب بودند لعن و سب کرده باشد حالانکہ خود ارشاد کرده لعن المسلم کقتله از جمله انکہ در کشاف در تفسیر آیہ فلا وربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم مسطور است قیل نزلت فی شان المنافق والیهودی وقیل فی شان الزبیر وحاطب بن ابی بلتعة وذلک انهما

انما اختصما الی رسول الله ﷺ فی شراج من الحرة کانا یسقیان بها النخل فقال اسق یا زبیر ثم ارسل الماء
الی جارك فغضب فقال الانصاری قضی له لانه ابن عمتك فتغیر وجه رسول الله ﷺ ثم قال اسق یا زبیر
ثم احبس الماء حتی یرجع الی الجدر واستوف حقك ثم ارسله الی جارك کان قد اشار علی الزبیر برای فیه
السعة له ولخصمه فلما احفظ رسول الله ﷺ استوعب للزبیر حقه فی صریح الحکم ثم قال ابن عباس فوالله انی
لاحسب هذه الآیة نزلت فی ذلك فلا وربك لا یؤمنون حتی یحکموك فیما شجر بینهم الآیة
فقال الانصاری قضی له لانه ابن عمته وتلون وجه رسول الله ﷺ کان مع المقداد
فقال قاتل الله هؤلاء یشهدون انه رسول الله ﷺ ثم یتهمونی فی قضاء یقضی بینهم وایم الله لقد اذنبنا
مرتین فی حیوة موسی فدعانا الی التوبة منه فقال اقتلوا انفسکم ففعلنا فبلغ قتلانا سبعین الفا
فی طاعة ربنا حتی رضی وبقینا وبخاری ہم این روایت ذکر نمود وحدثنا ابو الیمان قال اخبرنا شعیب عن
الزهری قال اخبرنی عروة ان الزبیر کان یحدث انه خاصم رجلا من الانصار قد شهد
بدرا الی رسول الله ﷺ فی شراج من الحرة کانا یسقیان به کلاهما فقال رسول الله ﷺ للزبیر اسق یا زبیر
ثم ارسل الی جارك فغضب الانصاری فقال یا رسول الله ﷺ ان کان ابن عمتك فتلون وجه رسول الله
ثم قال اسق ثم احبس حتی یبلغ الجدر فاستوعی رسول الله ﷺ حقه للزبیر وکان رسول الله ﷺ قبل
ذلك اشار علی الزبیر برای سعة له وللانصاری فلما احفظ الانصاری رسول الله ﷺ استوعی للزبیر
حقه فی صریح الحکم قال عروة قال الزبیر فوالله ما احسب هذه الآیة نزلت الا فی ذلك فلا وربك
لا یؤمنون حتی یحکموك فیما شجر بینهم انتہی ازین حدیث صریح است کہ حاطب بن بلتعہ جناب رسولخدا
صلی اللہ علیہ وآلہ را در حکم وقضا بر عایت جانب زبیر ابن عمہ خود متہم ساخت حالانکہ برادانی قضاۃ
وفتیان چنین تہمت کردن بعید از اہل ایمان است نہ کہ رسول برحق سرور کائنات خلاصہ موجودات ہر گاہ
حال اجلہ صحابہ باین نمط باشد کہ رسولخدا صلی اللہ علیہ وآلہ را در فصل قضایا متہم بجانب داری مزبران خویش
دانند پس بخالفت حکم انجناب وعدم امتثال اوامر انسر وجہ رسد کہ ان بمراتب کمتر از ایں مشناعت است
وقول یہودی کہ صاحب کشاف نقل کردہ در حق ایں کسان کہ جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ را متہم
بخیانت میکردند قابل سحان است سبحان اللہ ہست انقدر تعامی اختیار کردہ اند کہ امر یکہ بزبان
ان ظاہر شدہ شنیع نشمارند کہ باوجود صدور چنین کبریات وشنائع ہمہ صحابہ را قابل اقتدا گویند وقول وفعل
ایشان را حجت دانند وجمیع ایشان را از افضل ارباب ایمان وایقان گیرند وای بریں دین وایمان وعدالت کہ بسولخدا

کتاب الصلح یجوز اذا اشار الامام بالصلح فابی من حکم علیه حکم علیه بالحکم البین ۱۲

صلی الله علیه و آله اتهام بخیانت سازند و مضحکه کفار گردند و حقیقتا این بنا بر صدور این افعال شنیعه از صحابه بعد از او
قال و بزبان الخ فرموده و لو انا کتبنا علیهم ان اقتلوا انفسکم او اخرجوا من دیارکم ما فعلوه الا قلیل
منهم و مخفی نماند که تفسیر کنت ای لو اوجبنا علیهم مثل ما اوجبنا علی بنی اسرائیل من قتلهم انفسهم
او خروجهم من دیارهم حین استتیبوا من عبادة العجل ما فعلوه الا اناس قلیل منهم و هذا توبیخ عظیم
این صریح است در انکه اکثر صحابه از عبده عجل هم بدتر بودند و طاعت خدا و رسول مثل ایشان بر ایشان نمودند با این همه
کلام الهی کوش نهاده و در روح جمیع ایشان کوشیدند و بر خدای عزوجل افترا نهادند که او تعالی شانه مدح جمیع صحابه
نموده و از جمله آنکه در مستدرک مسطور است عن الاعمش عن شقیق عن ام سلمة قالت دخل علیها عبد الرحمن
یعزونها فقال یا امه قد خشیت ان یهلک کثیر مالی انا اکثر قریش کلهم مالا قالت یا بنی
تصدق فانی سمعت رسول الله ﷺ یقول ان من اصحابی من لا یراانی بعد ان ارتفع فخرج عبد الرحمن فلقی عمر
فاخبره فقالت ام سلمة فجاء عمر فدخل علیها فقال یا ام سلمة انا قالت لا ولن اقول لاحد بعدک هکذا رواه
الاعمش عن شقیق عن ابی وائل عن ام سلمة و رواه عاصم بن ابی النجود عن ابی وائل عن مسروق عن
ام سلمة قالت قال النبی ﷺ ان من اصحابی من لا اراه و لا یرانی بعد ان اموت ابدا فبلغ ذلک عمر فاتاها
یشر یسرع فقال انشدک بالله انا اسنهم قالت لا و لن ابرئ احدا بعدک ابدا انتهی و این روایت صریح است ۳۸۶
در انکه از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله جماعتی هستند که بعد مفارقت رسول خدا صلی الله علیه و آله بروایت انجناب
شرف نخواهند شد و ظاهر است که موجب این عدم شرف نخواهد بود الا غیر از جمله آنکه ولی الله در ازاله الخفا
آورده اخرج ابو یعلی عن علی بن ابی طالب قال بینما رسول الله ﷺ آخذ بید ابی و نحن نمشی فی بعض
سکک المدینة اذ اتینا علی حدیقة فقلت یا رسول الله ﷺ ما احسنها من حدیقة قال لک
فی الجنة احسن منها ثم مررنا باخری فقلت یا رسول الله ﷺ ما احسنها من حدیقة قال لک فی الجنة
احسن منها حتی مررنا بسبع حدائق کل ذلک اقول ما احسنها فیقول لک فی الجنة احسن منها
فلما خلا له الطریق اعتنقنی ثم اجهش بکاء فقلت یا رسول الله ﷺ ما یبکیک قال ضغائن فی
صدور اقوام لا یبدونها لک الا من بعدی قلت یا رسول الله ﷺ فی سلامة من دینی قال فی
سلامة من دینک انتهی و این حدیث که والد مخاطب از معتبر شمرده صریح دلالت دارد که اصحاب جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله در سینهای نسبت کینها با جناب امیر علیه السلام و اشتند و انرا بعد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله

واله ظاهر کردند و صریح است که کینه داشتن با جناب امیر از کار اهل نفاق است و اصحاب این کینها که از ابتدا با جناب
رسالتمآب صلی الله علیه وآله با جناب امیر ظاهر کردند یا خلفا بودند پس مطعون باهل تشیع بلا تکلف حاصل است
اگر مراد ازان اصحاب جمل وصفین اند پس تا هم بی ایمانی و نفاق این هر دو گروه کالشمس فی رابعة النهار ظاهر
میشود از انجمله انکه در جذب القلوب مسطور است ابن زباله و یحیی بن سعید دیگر دارند یکی از اصحاب رسول الله صلوات الله
علیه روایت آورده اند که اصحاب همه در مسجد نشسته بودند ناگاه منادی ندا در داد ایها الناس سدوا ابوابکم
انتباهی در مردم پدید آمد ولیکن هیچکس برنخاست باز دیگر ندا آمد ایها الناس سدوا ابوابکم قبل ان ینزل
العذاب مردم همه برآمدند و بملازمت آنحضرت مبادرت کردند علی مرتضی نیز آمد و بر سر آنحضرت بایستاد چون
توجه بایستادن بر سود بخانه خود نشست و در خانه خود را بکال خود بگذارد درهمان مردم از نیمه گفتگوئی افتاد
و زلیخی در دلها راه یافت آنحضرت در غضب شد و بمنبر رفت و حمد و ثنای الهی گفت و گفت حق سبحانه
و تعالی وحی فرستاد بر موسی علیه السلام که مسجدی بساکن موصوف بصفت طهارت و ساکن نشود در وی
جز تو و هارون و پسران هارون شبر و شبیر و همچنین وحی کرد بر من الخ ازین حدیث صریح واضح است که اصحاب
رسولخدا صلی الله علیه وآله در سد ابواب مبادرت بامتثال امر آنحضرت نکردند تا انکه وعید شدید به نزول عذاب ۳۸۷
از جانب رسولخدا صلی الله علیه وآله آمد و هرگاه ابواب ایشان مسدود فرمود و باب خانه باب خیبر و باب بنی النضیر
ممنوع و بسته درین باب کلام و گفتگو که جز طعن نیست انداختند و بتصریح عبد الحق زیغ در دلهای
ایشان راه یافت تا انکه آنحضرت غضبناک شد زیاده ازین مخالفت و معاندت چه می باشد هرگاه حال
در حیات جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله این قسم باشد اگر بعد وفات انجناب مخالف نص انجناب کنند
و بر باطل اجماع ورزند عجب نباشد از جمله انکه در تفسیر درّ منثور در آیه وما کان لکم ان توذوا رسول الله
مسطور است اخرج ابن ابی حاتم عن السدی رضی الله عنه قال بلغنا ان طلحة بن عبید الله قال
یحجبنا محمد عن بنات عمنا ویتزوج نساءنا من بعدنا لئن حدث به حدث لنتزوجن نساءه
من بعده فنزلت هذه الآیة اخرج عبد الرزاق وعبد بن حمید وابن المنذر عن قتادة
رضی الله عنه قال ذکر لنا ان طلحة بن عبید الله لو قبض النبی تزوج عائشة رضی فنزلت وما کان
لکم ان توذوا رسول الله الآیة اخرج ابن سعد عن ابی بکر بن عبد الله بن عمر رضی نحو قوله وما
کان لکم ان توذوا رسول الله قال فنزلت فی طلحة بن عبید الله لانه قال اذا توفی رسول الله

نقل صحیح ہے ۱۵ آخر فصل ۱۲
نقل صحیح ہے

تزوجت عائشة رضی الله عنها واخرج البیهقی فی السنن عن ابن عباس رضی الله عنهما قال
قال رجل من اصحاب النبی لو قد مات رسول الله تزوجت عائشة فانزل الله وما کان
لکم ان توذوا رسول الله انتهی ہرگاہ حال طلحہ کہ از اعاظم عشرہ مبشرہ بجنت و در کمال فضیلت و جلالت
سید اند باین رسوائی منتہی شود کہ باین کلام کفر نظام متفوہ شود کہ مشتمل بر تصریح طعن و تعریض و ایذای رسول خدا
صلی الله علیہ وآلہ باشد و شعر از کمال بی اعتنائی و بی پروائے او از دین اسلام و امتثال تعظیم اوامر و احکام
یعنی اینکہ محمد ما را از بنات عم ما محجوب می سازد و نساء ما را تزویج میکند اگر حدثی حادثی خواہد شد یعنی وفات
خواہد کرد زنان او را بعد او تزویج خواہم کرد پس ای بر حال دیگران از صحابہ کہ نزد اہلسنت باین مراتب جلیلہ فائز
بودند و نیز ہمین طلحہ و زبیر و قتل عثمان شریک شدہ اند و اعانت قاتلانش نمودہ چنانچہ در مطاعن گذشت
و در روایتی در اینجا ہم نوشتہ آید فی کنز العمال عن یحیی بن سعید عن عمه قال تواقضنا یوم الجمل وقد
کان حین صفنا نادی فی الناس لا یرمین رجل بسهم ولا یطعن برمح ولا یضرب بسیف لا تبدئوا القوم
بالقتال وکلموهم بالطف الکلام فان هذا مقام من فلح فیه فلح یوم القیمة فلم نزل وقوفا حتی
تعالی النهار حتی نادی القوم بأجمعهم یا ثارات عثمان فنادی علی یا ابن الحنفیة ما یقولون فقال
یقولون یا ثارات عثمان فوضع علی یده فقال اللهم کب الیوم قتلة عثمان بوجوههم انتهی این
روایت واضح مینماید کہ اصحاب جمل از قاتلین عثمان بودند کہ مکبوب الوجہ و مخذول شدند پس خدا داند کہ حضرات
اہلسنت و رحق طلحہ و زبیر و عائشہ کہ باعث قتل عثمان شدند چہ میفرمایند غالبا ایشان را ماجور بر قتل عثمان گویند
پس شیعہ را چرا ماجور بر سب و لعن شیوخ ثلثہ نمیفرمایند از جملہ صحابہ مغیرہ بن شعبہ است کہ از افسق فساق و افجر
فجار بود و بزنا و بی باکی مشہور و معروف و قصہ زنا او در مطاعن عمر گذشت کہ خود عمر بمغیرہ گفتہ اتجاهل
علی والله ما اظن ابابکرة کذب علیك وما رایتك الا خفت ان ارمی بحجارة من السماء و قطع نظر
از زنا رجلوس مغیرہ بمجلس زنا و فحش کہ بالقطع ثابت است چنانچہ خود مغیرہ کما سبق من تاریخ ابن خلکان
و غیرہ بزیاد گفتہ لا یملنك سوء منظر رایته علی ان تجاوز الی ما لم تر دین قدرہم و رثبوت فسق و فجور
ان ملعون کافی است در کتاب الوسائل الی معرفة الاوائل تصنیف سیوطی کہ در آن کتاب الاوائل عسکری
تہذیب کردہ مسطور است اول من وشی بالاسلام المغیرة بن شعبه رشا بن احاجب عن ذکرہ ابو نعیم
و اگرچہ خود رشا حرام و موجب دخول نار است چنانچہ الراشی و المرتشی فی النار مشہور است لیکن بمقتضای

۳۸۸

حاشیہ: ص و قد جمل

حاشیہ: عن قوله علی انه حجری صحیح و الحمد علی ذلك ۱۲

بمقتضای من سن سنة سیئة کان علیه وزرها و وزر من عمل بها بعده و هر کسیکه عمل باین سنت سیئه کرده وزر و بال
آن بر همان ملعون است و اگر از بن همه درگذشتیم و تاویلات سخیفه اهلسنت را بحمل این شنایع او بر خطا فی الاجتهاد
صحیح پنداریم و قبول کنیم که این زنا یا جلوس او بمجلس زنان اجنبیه و رشا ناشی از خطا فی الاجتهاد است
و اصحاب را همه فسوق و فجور بحمل اجتهاد جایز است پس میگوییم که از عداوت آن عدو الله با جناب امیر علیه السلام
چه جواب خواهند داد و انرا بر کدام اجتهاد محمول خواهند ساخت اگرچه حال عداوت آن ملعون با جناب بر
ظاهر است احتیاج بیان ندارد لیکن در بخاری روایتی او مستدرک حاکم که از صحاح اهلسنت است بنویسیم که در آن
مذکور است که العیاذ بالله ملعون جناب امیر علیه السلام را سب میکرد و حاکم در مستدرک می نویسد ان المغیرة
بن شعبة سب علی بن ابیطالب فقام الیه زید بن ارقم فقال یا مغیرة الم تعلم ان رسول الله
نهی عن سب الاموات فلم تسب علیا و قد مات انتهی از این جا سفاهت و حماقت اهلسنت باید دریافت
که چنین ملاعنه و ملاحده را از مقتدایان خویش گرفته اند و ایشان نزاع اهل و موس بلکه از اجله موسین صاحبان
نهایت جلالت و فضیلت دانند و شیعیان را بجهت طعن بر چنین ملاعنه ملعون و ملوم سازند از جمله صحابه
معاویه بن حدیج است و انملعون هم فظ لسانه سب جناب امیر میکرد چنانچه در اتقان الحقا آورده عن علی
ابی طلحة قال حججنا فمر بنا علی الحسن بن علی بالمدینة و معنا معاویة بن حدیج فقیل الحسن
ان هذا معاویة بن حدیج الساب لعلی فقال علی به فاتی به فقال انت الساب لعلی فقال
ما فعلت والله ان لقیته و ما احسبك تلقاه یوم القیمة الجد قائما علی حوض رسول الله یرد
عنه رایات المنافقین بید عصا من عوسج حدثنیه الصادق المصدوق و قد خاب من
افتری انتهی درین روایت صریح مذکور است که معاویه بن حدیج شل همنام خود معاویه بن ابوسفیان برین فعل
شنیع که بسماع ان سوبر بن اهل ایمان بیخیزد اقدام میکرد و حضرت امام حسن جزای این عمل قبیحش بیان
فرموده و او را از منافقین که از حوض کوثر رانده خواهند شد شمرد هرگاه این صحابیان از نواصب و خوارج
و معاویان جناب امیر علیه السلام باشند پس اعتقاد بعصمت و عدالت جمیع صحابه از کجا توان و برائت ایشان
از عیوب و ایشان را در کمال جلالت و عظمت دانستن و همه ایشان را مصداق ثنا و مدح الهی که در آیات
قرانیه در حق بعضی از ایشان وارد گشته گفتن سفاهتی بیش نیست و اگر حضرات اهل سنت بحکم حدیث
اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم باقتدا و جماعتی از صحابه یعنی مغیره ابن شعبه و معاویه بن حدیج و عمر

وعاص ومعاویہ بن مجھیان مذہب خوارج ونواصب را ہرگز نمیند بہتر است ازیں تہذیب لستر وستوہم الشوہ
ازیں صحابہ کہ باجناب امیر عداوت داشتند وبرسب انجناب اقدام میکردند ترا اہلسنت کافر شدند پس درحقیقت
صحابہ نماندند وازطعن ایشان طعن صحابہ لازم نیاید کہ در صحابیت موت برایمان شرط است زیرا کہ جوانش بر چند
وجہ است **اول** انکہ ہرگز اہلسنت این صحابہ را از صحابہ خارج ندانند بلکہ در مدح وثنای اکثر ایشان کوشند اما
معاویہ پس نزد ظاہر است وبعد ازیں بیاید وہمین است حال عمر وعاص کہ اورا ہم احدے
از اہلسنت خارج از صحابہ نمی داند بلکہ بغایت بیحیائی در بخشش مدائح ومناقب از جناب رسالتمآب صلی اللہ
علیہ وآلہ بالنصوص نقل کنند ولا اقل انکہ او را مصداق ثنا ومدح ایات قرآنی وہ اند وازین زیادہ فضل وحیت
از مغیرہ بن شعبہ پس شیخ عبدالحق در مدارج النبوۃ در رسالتش گفتہ کہ مغیرہ بن شعبہ از جملہ ان صحابہ است کہ اہلسنت
زبان از بد گفتن وبد یاد کردن ایشان بلاحظہ حق صحبت وفضیلت آن نگاہ میدارند ونیز شیخ عبدالحق در شرح
عقائد تصریح کردہ باینکہ سردار اسلام وسنت معاویہ وعمرو بن العاص ومغیرہ بن شعبہ واشباہ وامثال ایشانست
ہرکہ براہ اتباع مشائخ سنت وجماعت رود زبانرا از سب وطعن ایشان بر بندد انتہی ومعاویہ بن حدیج را
صاحب استیعاب در جملہ صحابہ شمار کرد ونقل کردہ کہ عبدالرحمن بن شماسہ مہری بر عایشہ داخل شد واز حال
معاویہ بن حدیج سوال کرد عبدالرحمن ثنای او کرد وبنیکی او بیان نمود پس عائشہ از بغض معاویہ بن حدیج استغفار
کرد **دوم** انکہ اگر اہلسنت این صحابہ را کافر ومرتد می دانند پس این عین مطلوب است نہ مخالف زیرا کہ غرض
ما ہمین است کہ کسانیکہ در حیات رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ از اصحاب سعد ووبودند بعد انجناب مرتد شدند وکافر گردیدند
وبا اہلبیت انجناب علم بغض وعناد برافراشتند در ہرگاہ اہلسنت بجویز این معنی بر معاویہ وعمرو عاص ومغیرہ ومعاویہ
بن حدیج وغیر ایشان از صحابہ کہ وند اگر دیگران نیز چنین افعال شنیعہ از منکب شوند کدام مانع است **سوم**
انکہ نزد اہلسنت ہرگز عداوت وبغض وشتم جناب امیر موجب کفر بلکہ موجب خروج از ایمان وجلالت شان نمیشود
کہ مخالف احادیث صحیحہ قطعیہ ایشان باشد زیرا کہ بعضی از ایشان بگمان صحابیت بعضی از خوارج ونواصب کہ اوح
ابن ملجم شقی از تخطیہ لاعن ان مادح کردہ اند وان عمران بن حطان است کہ در مدح ابن ملجم این اشعار گفتہ

یا ضربۃ من تقی ما اراد بہا + الا لیبلغ عند اللہ رضوانا الی آخر الاشعار المشہورۃ التی

ابوالطیب الطبری بحیث سلام در جواب این خارجی گفتہ

فان یکن لابن ملجم ما انت ذاکرہ + فعند ربک رضوان وغفران

فالعن بوتانا ان کنت ذاکرہ + ما نالہ + والعن عمران بن حطانا + علیک ثم علیہ

من جاء عتاده لعائن كثرت سراعا وعلونا + فانتمامن كلام لبنا جاء به + نص الشريعة
اعلن ناو تبيانا + وتاج الدين سبكي بعد ذكر اين ابيات قاضي گفته تلك قالوه والقاضي الحسن في التعليقة
ابيات القاضي ابي الطيب هذه وفي بعض النسخ قال قاضي القضاة الذي قاله القاضي ابو الطيب
خطاء لان عمران بن حطان لا يجوز اللعنة عليه وفي الحاشية هذا غلو من قاضي القضاة فكيف لا
يلعن عمران وطول في هذا المعنى وعجبت من الامدي اعتراضا وجوابا بالبناء عليهما على اعتقاد ان عمران صحابي
وليس عمران بصحابي وانما هو رجل من الخوارج انتهى پس ازين عبارت تاج الدين سبكي كما لا يخفى ظهور ثابت است
كه قاضي القضاة اهلسنت بر عمران بن حطان بزعم انكه صحابي بوده لعنت جائز نداشته ولعن او را خطا گفته و
اشعاريكه در جواب ان ملعون گفته شده انرا مكروه بلكه حرام محض وگناه كبيره دانسته كه ان لعن صحابي است وحالانكه
اين عمران ملعون باعتراف اهلسنت خارجي پليد است بلكه نطفه شيطان وخبيث از ابن ملجم قاتل انجناب است
كه ابن ملجم بقتل خود جناب اميرؑ را مدح خود ابن طلاقت وبشاشت نكرده باشد بخلاف اين ملحد شيطان كه بر
قتل نفس رسول كمال مدح ميكند وانرا از عبادات متقربه مي شمارد پس بيچاره اي اهلسنت را بايد ديد كه چنين شيطان
ملحد خبيث را غير جائز اللعن گويند وكسيكه مجيب اشعار خبيثه او شود او را خالي نامند چرا صاف صاف مذهب خوارج ۳۹۱
را اختيار نميكنند ودر پرده اسلام بر هم زدن شريعت منظور دارند كسانيكه چنين ملاعنه را از صحابه كه ايشان را
مقتدايان خود ميدانند گيرند ومصاديق مدح وثنا ايات قرانی دانند با چنين بي عقلان وبيحيايان چه سخن
گفتن كواست واز سكوت تاج الدين سبكي از تشنيع بر قاضي القضاة وفقط تعجب از اعتقاد صحابيت عمران
وعدم تعجبش از تخطئه لعن چنين خارجي پر ظاهر ميشود كه نزد او هم اگر عمران صحابي مي بود لعنش جائز نمي شد
وچگونه لعنت او ميكردند حالانكه معاويه وعمر عاص ودیگر اولیای واتباع ايشان على الاعلان بسب وشتم
جناب اميرؑ واتباع انجناب بامر اخود اهلسنت زبان ميكشودند حالانكه اهلسنت هرگز ايشانرا بد نداشتند بلكه از
مقتدايان خويش گيرند وابن تيميه در جواب منهاج الكرامة جائيكه علامه حلي فرموده رواه ابو نعيم الحافظ
عن ابي سعيد الخدري في قوله تعالى ولتعرفنهم في لحن القول قال ببغضهم عليا بعد مطالبته
بصحته وتكذيب اين تقرير ابي سعيد گفته الثالث ان يقال لو ثبت انه قاله فخبر قول ابي سعيد
قول واحد من الصحابة وقول الصاحب اذا خالفه صاحب اخر ليس بحجة باتفاق اهل العلم
وقد علم قدح كثير من الصحابة في علي فضلا على كونهم يعرفون بينهما وانما يحتج عليهم بالكتاب

صح
قوبل على اصله
اول كتاب قبل ازين تراجم
وذكر اشعار علماء
صح
البرهان تمام عفى عنه

والسنة انتهى ازين قول ابن تيميه بكمال وضوح ثابت است كه بسيارى از صحابه در حق جناب امير عليه السلام كه ايات واحاديث متواتره بمدح وثناء آنجناب مصرح است عناد الله وللرسول قدح كرده روى خود را سياه مى نمودند وايشان از صحابيت خارج نبودند سبحان الله اهل سنت چه انصاف دارند كه اگر شيعه چندى از منافقين مثل ابوبكر وعمر واتباع واوليا ى شان ودیگر معاندين ومخالفين اهل بيت را مصاديق مدح وثناى ايات قرانى نمايند ايشان بى ايمان ومخالف نصوص كتاب الهى باشند واگر چندى از منافقين بى ايمان جناب امير عليه السلام را كه بالتعيين مصداق بسيارى از ايات قرانى است ودر دخول آنجناب در مصداق ايات كسى را شكى نه وجناب رسول خدا صلى الله عليه وآله بالخصوص مدح وثناى آنجناب را مربوط ومحبت آنحضرت بر متابعان وعلى رؤس الاشهاد باعلان تمام كرده باشد قدح كنند ايشان بر مخالف نصوص كتاب الهى از روسياهان نباشند بلكه متصف بكمال جلالت قدر وعظمت شان ومصداق مادح ومناقب مذكوره در قران شريف باشند وعجب است از ابن تيميه كه با وصف دعوى اسلام قدح وبغض اين منافقين را با جناب امير عليه السلام در مقابله قول ابى سعيد گرسيكند وسيكويد كه مجرد قول ابى سعيد در استدلال امام بغض جناب امير را نفاق راجحت نيست وحديث اصحابى كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم مى انداز دوازين كلام ابن تيميه برظاهر است كه بغض جناب امير عليه السلام نزد اهل سنت موجب فسق وفجور نيشود واهلا قدح جناب امير موجب قدح نميكردد لعنت خدا بر چنين مذهب واعتقاد كه صريح معاندت خدا ورسول است ٣٩٢

ودر جائيكه علامه حلى نزول آيه اليوم اكملت لكم دينكم واتممت عليكم نعمتى ورضيت لكم الاسلام دينا در روز غدير وقرءون جناب رسول خدا صلى الله عليه وآله استاكبر على اكمال الدين واتمام النعمة ورضا الرب برسالتى وبولايته على من بعدى وبعد ان لفق من كنت مولاه فعلى مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله ذكر كرده در جواب ابن تيميه بعد ذكر تكذيب اين حديث وعدم دلالت ان بر امامت جناب امير بكفته الوجه الخامس ان هذا اللفظ وهو قوله اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله كذب باتفاق اهل المعرفة بالحديث واما قوله من كنت مولاه فعلى مولاه فلم نجد قوله ان سنذكر ذلك فى موضعه انشاء الله تعالى الوجه السادس ان دعاء النبى مجاب هذا الدعاء ليس مجابا فعلم انه ليس من دعاء النبى فانه من المعلوم انه لو كان الصحابة وسائر المسلمين ثلثة اصناف صنف قاتلوا معه صنف قاتلوه وصنف قعدوا عن هذا وهذا اكثر السابقين الاولين كانوا من القعود وقد قيل ان بعض

ص ٣٠ قوله على آله ١٢

بعض السابقين الاولين قاتلوه وذكر ابن حزم ان عمار بن ياسر قتله ابو الغادية وان ابا الغادية هذا من المقاتلين
الاولين ممن بايع تحت الشجرة وان اولئك جميعهم قد ثبت في الصحيحين انه لا يدخل النار منهم احد
في صحيح مسلم وغيره عن جابر عن النبي صلعم انه قال لا يدخل النار احد بايع تحت الشجرة غرض ابن تيميه
ازين كلام انست صنفي ازصحابه كه مقاتله جناب امير بوده اند ودران بعضي از سابقين اولين هم بوده اند وناچار بايد
شد واز حديث عمار من عاداه چنان واضح است كه با معاوات كننده جناب خدا تعالى معاوات ميكند
وكسيكه با او خدا تعالى معاوات كند بايد كه او در نار باشد پس لازم آيد كه مقاتلين جناب هم در نار باشند و
حالانكه اوشان داخل نار نخواهند شد پس حديث موضوع باشد واز ين كلام صريح ثابت شد كه نزد ابن تيميه مقاتلين
جناب امير معاوات جناب ميكردند ومقاتله مستلزم معاداة است واز ان بطلان انكار بداهت كه اهانت
ميكردند هم واضح شد كه ميگفتند كه مقاتلين جناب امير با جناب معاوات نداشتند ونيز ظاهر كه جمعي از
صحابه با جناب امير عداوت داشتند وقتال جناب كردند پس اگر عداوت جناب امير كه باحاديث متفق عليها
موجب سلب ايمان وكمال نفاق است نزد اهانت قادح عدالت وخوبي صحابه نباشد واوشان باوجود
عداوت جناب امير كه در احاديث رسالت مآب صلى الله عليه وآله بر عداوت جناب وعيد شديد وتهديد عظيم
وارد است مصاديق كمال مدح وثناي فراني باشند ناچاري است وجواب ش خبر سكوت نيست واز
جمله صحابه عبد الرحمن بن خالد است كه او هم از جناب امير منحرف بود در استيعاب در ترجمه پسرش گفته كان عبد الرحمن
من فرسان قريش وشجعانهم وكان له فضل وهذا حسن لكن لا انه كان منحرفا عن علي وبني هاشم
مخالفة لاخيه المهاجر بن خالد وكان اخوه المهاجر محبا لعلي كرم الله وجهه شهد معه الجمل وصفين
وشهد صفين عبد الرحمن مع معاوية انتهى واز جمله اصحاب عمرو بن العاص است كه واي مناقب شهود
او هست كه عمار را نسبت باكل تمر وايراث عار نموده واو را متهم بخيانت در مال مسلمين كرده چنانچه در
ازالة الخفا مسطور است وكتب عمر رضي الله عنه الى عمرو بن العاص وهو عامله على مصر اما بعد
فقد بلغني انه قد ظهر لك مال من ابل وغنم وخدم وغلمان ولم يكن لك قبله مال ولا ذلك من
رزقك فاني لك هذا ولقد كان لي من السابقين الاولين من هو خير منك ولكن استعملتك
بغنائك فاذا كان عملك لك وعلينا ان نؤدي عنك فاكتب الي من اين ملأت وعجل القدوم
فكتب اليه عمرو بن العاص قرأت كتاب امير المؤمنين وليس صدق ناما ذكره من مال فاني

قدمت بلدة الاسعار فيها رخيصة والعدو فيها كثير فجعلت فضول ما حصل لي من ذلك
فيما ذكر يا امير المؤمنين والله يا امير المؤمنين لو كانت خيانتك لنا حلالا لاما خنتك حيث ائتمتنا
فاقصر عنا عنانك فان لنا احسابا اذا رجعنا اليها اغتنينا عن العمل لك واما من كان عندك من السابقين
الاولين فهلا استعملتهم فقال الله ما وفقت لك يا بانكتب عمر اما بعد فاني لست من شطرك و
تشقيقك الكلام في شيء انكم معشر الامراء اكلة الاموال واخلدتم الى الاعفاء وانما تاكلون
النار وتوشكون العار وقد وجهت اليك محمد بن مسلمة ليشاطرك على ما في يديك والسلام
فلما قدم عليه محمد تخذ له طعاما وقدمه اليه فابى ان ياكل فقال مالك لا تاكل طعامنا قال انك عجلت
لي طعاما هو تقدمة للشر ولو كنت عجلت لي
طعام الضيف لاكلته فابعد عني طعامك واحضر مالك فلما كان الغد احضره ماله فجعل
محمد يأخذ شطره ويعطي عمر شطره فلما رأى عمر ما خاذ محمد من المال قال يا محمد اتقول قال قل
ما تشاء قال لعن الله يوما كنت فيه والبا لابن الخطاب والله لقد رايته ورايت اباه وان على ٣٩٤
كل واحد منهما عباءة قطرانية موتزرا بها ما تبلغ ما بعض كعبيه وعلى عنق كل واحد منهما
حزمة من حطب ان العاص بن وائل لقي مزدلفة الديباج فقال محمد ايها يا عمر فعمر الله خير
منك ولما ابوك فبوء في النار والله لولا ما دخلت فيه من الاسلام لقيت معقلة شاة
يسرك غزرها ويسوءك بكؤها فقال اصدقت فاكتم علي قال افعل از جمله آنكه بعضي از صحابه شراب
ميخوردند ودر ترجمه ابو محجن الثقفي گفته كان شاعرا مطبوعا مكثرا الا انه كان منهمكا في الشراب
لا يكاد يقطع عنه ولا يرد عنه حد ولا لوم لائم وكان ابو بكر الصديق يستعين به وجلده عمر بن
الخطاب في الخمر مرارا ونفاه الى جزيرة في البحر وبعث معه رجلا فهرب منه ولحق سعد بن ابي وقاص
بالقادسية وهو محارب للفرس وكان قدهم بقتل الرجل الذي بعثه معه فاحتش الرجل بذلك
وخرج فارا فلحق بعمر واخبره خبره فكتب عمر الى سعد بحبس ابي محجن فحبسه وخود مخاطب در باب دوم
اين كتاب گفته در احاديث صحيحه از لغو و بد گفتن صحابي كه نعيمان نام داشت و بر شرب خمر اصرار ميكرد زجر واقع
شده و ارشاد فرموده اند كه انه يحب الله ورسوله وقدامة بن مظعون هم شراب خورده و عمر بر او حد جاري
ساخته چنانچه در طاعن مزبور مذكور است و غزالي در احياء العلوم گفته ما تريد الناس الى بابا جهم كما يتركوا

یترکوا شرب الخمر وسائل العاص حتی روی ان بعض اصحاب النبی باع الخمر فقال عمر لعن الله فلانا هو
اول من سن بیع الخمر انتهی و در ازالة الخفا مسطور است احمد بن حنبل عن ابن عباس ذکر لعمر بن
الخطاب ان سمرة باع خمرا قال قاتل الله سمرة ان رسول الله قال لعن الله الیهود حرمت
علیهم الشحوم فجملوها فباعوها انتهی کمال عجب است که اگر عمر لعن صحابی کند هیچ ملامی باو متوجه نشود
بلکه بران باجور شود که صادر از اجتهاد بود و شیعه اگر کدامی صحابی را لعن کنند کافر گردند این هذا الشیء عجاب و اجمله
صحابه ولید بن عقبه است و مطاعن عثمان گذشت که حضرت تعالی در قرآن شریف فاسق خوانده است پس
خداوند که اهلسنت چگونه عدالت او را بر خلاف نص الهی ثابت خواهند کرد و او را چگونه در جمله آیات مدح و
ثنای صحابه داخل خواهند ساخت و نیز از جمله صحابه حکم بن ابی العاص است و حال او مستغنی عن البیان
است و از جمله صحابه ابو موسی اشعری است که ان ملعون عدو جناب امیر علیه السلام بود چنانچه خلع کردن ان
لعین روز تحکیم جناب امیر علیه السلام از خلافت دلیلی ساطع است بر غایت ایمانی و نفاق او و در استیعاب در
ترجمه ابو موسی گفته وعزله علی فلم یزل واجدا علی علی حتی جاء منه ما قاله فقد روی فیه ۳۹۵
لحذیفة کلام کرهت ذکره والله یغفر له انتهی پس غضب ان ملعون بر جناب امیر دلیل کمال بی ایمانی اوست
و ابن عبد البر اگرچه از راه حفظ مذهب خود کلام حذیفه را صریح مذکور نساخته و ذکر انرا مکروه دانسته لیکن این اجمال
خود تعین بهم میکند که حذیفه او را از منافقین گفته باشد و در حق ابو موسی اشعری احادیث مذمت روات
اهلسنت روایت کرده اند چنانچه در تهذیب الکمال مسطور است عبد السلام بن صالح خادم علی بن موسی
الرضا کان یضع الحدیث وکان عبد السلام یرد علی اهل الاهواء من المرجئة والجهمیة والقدریة
وکلم بشر المریسی غیر مرة بین یدی المامون مع غیره من اهل الکلام وکان یعرف بکلام الشیعة
الا انه روی احادیث یرویها فی المثالب سالت ابن اسحاق بن ابراهیم عن تلک الاحادیث وهی
احادیث مرویة نحو ما جاء فی ابی موسی ما روی فی معاویه فقال هذه احادیث قد رویت
ومعاویه بن حدیج نیز صحابی بود و ملعون چنانچه سبب جناب امیر علیه السلام میکرد همچنین محمد بن ابی بکر را قتل کرد
چنانچه در استیعاب در ترجمه او مسطور است روی عن عبید سوید بن قیس وعمر فطه بن عمرو مات قبل
عبد الله بن عمر بیسیر ویقال انه الذی قتل محمد بن ابی بکر بامر عمرو بن العاص له بذلک ونیز در آن
گفته روی ابن وهب عن عمرو بن الحارث باسناده وعن عمرو بن مالک بن عمران باسناده ان عبد الرحمن

بن شماسة المهری قال دخلنا علی عائشة فسألتها کیف کان امرکم هذا او ساحبکم فی عنانکم یعنی
معویة بن خدیج فقالوا ما نقمنا علیه شیئا ناشئوا علیه خیرا قالوا ان هلك بعیر اخلف بعیرا
وان هلك فرس اخلف فرسا وان بقی خادم اخلف خادما فقالت حینئذ اللهم اغفر لی
ان کنت لا بغضه من اجل انه قتل اخی وقد سمعت رسول الله ۲ یقول اللهم من ارفق بامتی فارفق
به ومن شق علیهم فاشقق علیه واجلہ صحابہ خالد بود کہ عمر ابن الخطاب را نسبت بزنا و قتل مسلم داده
کل سبق وا وعدوا الله کفته وتحقیر وا انت اوکرده پس اگر تحقیر وا انت اصحاب حرام است چنانچه مخاطب
بآن متفوه شده لازم آید کہ عمر بن الخطاب مرتکب حرام وکبیره وافضی باشد واز جمله صحابه نعمان بن بشیر است
در سیصد و چهل و شش لفته کان النعمان امیرا علی الکوفة لمعویة تسعة اشهر ثم کان امیرا علی حمص لمعویة
ثم لیزید فلما مات یزید صار فی سبیل فاخذ اهل حمص فاخرجوه منها وابعوه فقتلوه از
جمله صحابه بعض خوارج اند کہ مجاشعت انقال اخضرت سیکرد بر کاه بر د انجناب کفت کہ او دزد است کہ
غنیمتی کرده بود و شرف صحبت انجناب را تلقی بخشید چنانچه در تفسیر ثعلبی و تفسیر بغوی ذیل آیت ما کان لنبی ان یغل
مسطور است اخبرنا محمد بن عبد الله بن فنکویا انا ابو حامد بن الشرقی نا عبد الرحمن بن بشر نا سفیا
ن عن عمرو عن سالم بن ابی الجعد عن عبد الله بن عمر قال کان فی ثقل النبی ۲ رجل یقال له کرکرة
فمات فقال رسول الله ۲ هو فی النار فوجدوا علیه عباءة قد غلها از انجمله انکه یکی از اصحاب انحضرت
یوم خیبر بمرد پس انجناب بر او نماز نخواند بجهت خیانت او فی سبیل الله و نفرمود کہ کناه او معفو شده چنانچه در وکیل
مخاطب مستقر شده کہ جمیع سیئات جمیع صحابه بمغفور است چنانچه در تفسیر ثعلبی مسطور است عن زید بن خالد ان
رجلا من اصحاب النبی ۲ توفی یوم خیبر فذکروا للنبی ۲ فقال صلوا علی صاحبکم فتغیرت وجوه
الناس لذلك فقال ان صاحبکم غل فی سبیل الله ففتشنا متاعه فوجدنا خرزا من خرز الیهود
لا یساوی درهمین و در جامع الاصول مسطور است ان رجلا من اصحاب النبی ۲ توفی یوم خیبر فذکر
ذلك لرسول الله ۲ فقال لا تصلوا علی صاحبکم فتغیرت وجوه الناس لذلك فقال رسول الله
غل فی سبیل الله ففتشنا متاعه فوجدنا خرزا من خرز الیهود لا یساوی درهمین و نیز در جامع
الاصول مسطور است ابن عباس قال احد شنی عمر قال لما کان یوم خیبر اقبل نفر من صحابة النبی ۲ فقالوا
فلان شهید وفلانا شهید حتی مر علی رجل وقالوا فلان شهید فقال رسول الله ۲ کلا انی

ص ۳۹۶

انصرانیة فی الثناء نعم بود علیه و عیاذة و این روایات بسطل دعوی باطل مخاطب است که گناهان جمیع صحابه
معفو بست و مواخذه بران نیست و از جمله صحابه کبار نزد اهل سنت معاویه غازیه است که قطع نظر از انچه عموما او را
خوبی و نیکی و جلالت شان و نهایت بزرگی جمیع صحابه گویند حق و بالخصوص نصوص بمدح و ثنای او فراوان
کرده اند و احادیث بسیار در حق او نا بکار بر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وضع ساخته اند و تکذیب
اسلاف خود مثل شیخ بخاری و ابن الجوزی و غیرایشان که گفته اند که در فضائل معاویه هیچ حدیثی صحیح نشده
بتصدیق ان احادیث موضوعه می پردازند بلکه بعضی از ناحق کوشان مصنفات علاحده در فضائل معاویه تصنیف
کرده نامه اعمال خود را سیاه ساخته اند و شنائع افعال و مخازی اعمال او نعوذ بالله سجدی ست که قطره
از سجاده او نه از خروار بنقل آید لیکن بنا بر تشبیط خواطر اهل ایمان و اسکات و بهوت ساختن ارباب عدوان
بعضی از فضائل او عادی المناقب ندکور شود پس بشنع و اقطع ان افعال قتال و جدال ست با خلیفه برحق
و امام مطلق یعنی علی بن ابیطالب که باجماع اهل اسلام بعد عثمان امام برحق بود و طاعت خلیفه برحق بالاجماع
واجب ست و لیکن اهل سنت از راه بیحیائی بتوجیهات سخیفه این مخالفت او را باعث عصیان و فسق و فجور ندانسته
همین اگر کسی ادنی مخالفتی با ابی بکر و عمر نماید کو نوبت قتال و انکار خلافت نرساند او را اهل سنت فاسق و ۳۹۷
باغی گویند و مخالف جناب امیر را گنهکار هم ندانند بلکه ماجور انگارند بلکه عجب نیست که او را بر صواب شمارند
و بالفرض انکه مخالفت خلیفه برحق جائز ست لیکن کلام درین ست که قتال جناب امیر علیه السلام که احادیث
صحیحه و نصوص صریحه بر وجوب محبت و حرمت ایذا و آنجناب از حد تواتر و استفاضه هم در گذشته چگونه
جائز شد قتال عائشه و طلحتین را که بی قصد و اراده طرفین میگویند این قتال معاویه را که نمی توانند گفت که بی
قصد طرفین واقع شده و ظاهر ست که زیاده از قتال ایذائی نمی باشد و اگر قتال داخل ایذا و عداوت
نیست پس سب و لعن شیعه بر شیوخ ثلثه چرا موجب عداوت و ایذای شان خواهد شد بلکه ما هم دعوی
میکنیم که شیوخ ثلثه از دوستترین مردم بنزد ما اند لیکن بر ایشان لعن و طعن می کنیم و مذام و قبائح ایشان
بیان میکنیم و این معنی موجب عداوت و ایذای شان نمی شود و جناب علامه حلی در مطاعن معویه گفته و
منها انه خاصم علیا علیه السلام و قتل جمعا کثیرا لا تحصی من المسلمین و لا یدخل الشبهة علی اکثر الناس فی
مع ان الامر لعلی بالاجماع عندهم و مبایعة علی المسلمین و النص من النبی و استحقاقه بواسطة العصمة
و این رو زبهان از جواب عاجز آمده اصلا در جواب چیزی نگفته سکوت بحث بمقتضای من سکت سلم انتهای

اختیار کرده امری عجب تر ازین معنی بر صفحهٔ روزگار کسے ندیده باشد که اهلسنت با وصف دعوی اسلام
و اتباع شریعت صیر الامام علیه السلام قتال نفس رسول را جایز گویند سبحانک هذا بهتان عظیم اگر کسی با شیوخ ثلثه قتال
کند او فاسق و فاجر و کافر و ملعون و مطرود و مکروه و کسیکه با جناب امیر علیه السلام قتال نماید مومن و عادل
و صاحب فضیلت بزرگ و جلیل الشان و عظیم المنزلت و مثاب و ماجور باشد العیاذ بالله من التعصب عجب که جناب
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بناری و جهنمی بودن معاویه و اتباعش تصریح فرموده و باز اهلسنت بکلام صدق
نظام آنسرور گوشی نی نهند و انرا بیجوی نمی خرند و برخلاف آنجناب حکم بکمال ایمان و نهایت ایقان معاویه
و ماجور بودنش در محاربه با نفس رسول و سعادت بازوج بتول می فرمایند چه حدیث عمار بن یاسر تقتلک
الفئة الباغیة تدعوهم الی الجنة و یدعونک الی النار که باعتراف شیخ عبد الحق دهلوی در شرح مشکوة بحد شهرت
و تواتر رسیده بصراحت تمام دلالت دارد بر ناری بودن معاویه و اتباعش که از جمله شان بسیاری از اصحاب
محمد بودند و هم دلیل واضح است بر حرمت قتال جناب امیر علیه السلام و بخاری اگرچه بحیث حفظ ناموس خود زیادهٔ تدعوهم
الی الجنة و یدعونه الی النار را اخراج کرده لیکن دیگر محدثین این زیادت را بطرق کثیره روایت کرده و انرا
اثبات نموده تبغضیح بخاری پرداخته اند چنانچه در جامع الاصول مذکور است قال الحمیدی و فی هذا الحدیث
من زیادة مشهورة لم یذکرها البخاری اصلا من طریق هذا الحدیث و لعلها لم تقع الیه فیما
او وقعت فحذفها لغرض قصده له فی ذلک و اخرجها ابو بکر البرقانی و ابو بکر الاسماعیلی قبله
و فی هذا الحدیث عندهما ان رسول الله ﷺ قال لعمار تقتلک الفئة الباغیة تدعوهم الی الجنة
و یدعونه الی النار قال ابو مسعود الدمشقی فی کتابه لم یذکر البخاری هذه الزیادة و هی فی
حدیث عبد العزیز بن المختار و خالد بن عبد الله الواسطی و یزید بن زریع و محبوب بن الحسن
و شعبة کلهم عن خالد الحذاء عن عکرمة و رواه اسحاق عن عبد الوهاب هکذا فاما حدیث عبد الوهاب
الذی خرجه البخاری دون هذه الزیادة فلم یقع الینا من غیر حدیث البخاری هذا اخر ما قاله ابو
مسعود و هو اخر ما قاله الحمیدی فی کتابه انتهی و لا علی قاری را در مقام شرح این حدیث حمیت اسلامی
و غیرت ایمانی بجوش آمده و ابواب مجازفات و گزافه گوئی بر روی خود کشوده و کلمه حقی بر زبان نرانده حیث قال قال ابن الملک
اعلم ان عمارا قتله معاویة و فئته فحاربوا طاعین باغین بهذا الحدیث لان عمارا کان فی عسکر
هو المستحق للامامة فامتنعوا عن بیعته حکان معاویة کان یاول معنی الحدیث و یقول نحن

قال فی شرح هذا الحدیث
و این حدیث با طرق کثیره
است تابع بمرتبهٔ شهرت
و تواتر ۱۲

۳۹۸

قوله علی اصله فضائل
عمار از کتاب الشاء

الفصل الثالث
من مشکوة و لم یخرجه
قوله بالضم

نحن فئة باغية طالبة لدم عثمان وهذا كما ترى تحريف اذ معنى طالب الدم غير مناسب هنا لانه ذكر الحديث في اظهار فضيلة عمار وذم قاتله لانه جاء في طريق ويح قلت وويح كلمة تقال لمن وقع في هلكة لا يستحقها فيترحم عليه ويسئ له بخلاف ويل فانها كلمة عقوبة يقال للذي يستحقها ولا يترحم عليه هذا وفي الجامع الصغير برواية الامام احمد والبخاري عن ابي سعيد مرفوعا ويح عمار تقتله الفئة الباغية يدعوهم الى الجنة ويدعونه الى النار وهذا كالنص الصريح في المعنى الصحيح المتبادر من البغي المطلق في الكتاب كما في قوله تعالى ينهى عن الفحشاء والمنكر وقوله سبحانه فان بغت احداهما على الاخرى فاطلاق اللفظ الشرعي على ارادة المعنى اللغوي عدول عن العدل وميل الى الظلم الذي هو وضع الشئ في غير موضعه والحاصل ان البغي بحسب المعنى الشرعي والاطلاق العرفي خص من عموم معنى الطلب اللغوي الى طلب الشرعي الخاص بالخروج المنهي فلا يصح ان يراد به طلب دم خليفة الزمان وهو عثمان رضي الله عنه وقد حكى عن معاوية انه قال ما اقبح من هذا حيث قال انما قتله علي ونفسه حيث حمله على القتال وصار سببا لقتله في المآل فقيل له في الجواب فاذن قاتل حمزة هو النبي حيث كان باعثا له على ذلك والله سبحانه وتعالى حيث امر المؤمنين بقتال المشركين والحاصل ان هذا الحديث فيه معجزات ثلاث احدها انه سيقتل وثانيها انه مظلوم وثالثها ان قاتله باغ من البغاة والكل صدق وحق ثم رايت الشيخ اكمل الدين قال الظاهر ان هذا اي انه ويل السابق اي من معاوية وما حكي عنه ايضا من انه قتله من اخرجه للقتل وحرضه عليه كل منهما افتراء عليه اما الاول للحديث واما الثاني فلانه ما اخرجه احد بل هو خرج بنفسه ماله مجاهدا في سبيل الله قاصدا الامامة العرض وانما كان كل منهما افتراء على معاوية لانه رضي الله عنه اعقل من ان يقع في شئ ظاهر الفساد على خلاف الخاص والعام قلت فانا كان الواجب عليه ان يرجع عن بغيه باطاعة الخليفة ويترك المخالفة وطلب الخلافة المنيفة فتبين بهذا انه كان في الباطن باغيا وفي الظاهر متسترا بدم عثمان مراعيا رئيا فجاء هذا الحديث عليه ناعيا وعن عمله ناهيا لكن كان ذلك في الكتاب مسطورا وانصار عنده كل من القرآن والحديث يحق ان رحم الله من انصف ولم يتعصب ولم يتعسف وتولى الاقتصاد في الاعتقاد لئلا يقع في جانبي

سبیل الله ادس الی فضول التعصب الذی یحب جمیع الاهوال والتعجب انتهی و این عبارت ظاهر شد که به تحقیق
ما علی قاری معاویه یعنی از فرقه باغیه بوده و از شرف اطاعت خلیفه برحق و طلب خلاف باحق عاصی و گنهکار
بوده و از مرائیان و تارکان سنت و فران بود پس این نص واضح است بر فسق و فجور معاویه بشهادت عمل
او و اتباع او نه جمعی کثیر از صحابه بوده اند پس خدا داند که اهلسنت چه قسم معاویه و صحابه بالعین او را از عدول میگیرند و این معنی
تشنیع و فسق و فجور شان را قابل اقتدا و اهتدا میگویند و از قبیل اختلاف است رحمة میگیرند و یا استحیا میکنند و یا
از ندیدن لالی هولاء و لالائی هولاء و نیز هرگاه واضح شد که این قتال معاویه جائز نبوده و در این قتال گنهکار
و مخالف شریعت و کتاب بوده و طلب خون عثمان منظور نداشت بلکه محض برای دنیا بود پس کفر معاویه مشکل
باقی نماند زیرا که در خصوصیت بطلان حیله اجتهاد معاویه قوی تر متمسک واضح تر میشود و پس ثابت میشود که او بمحض عداوت جناب
امیر علیه السلام قتال انجناب میکرد و انصاف نموده ابن بطال و مهلب و جماعتی از شراح که گفته اند که این حدیث یعنی
ویح عمار الخ منطبق نمی شود مگر بر خوارج و من حیث لا یشعرون اقرار کرده اند بحجیت معاویه و اضراب و چنانچه
ابن حجر در فتح الباری در شرح این حدیث آورده قال ابن بطال تبعا للمهلب انما یصح هذا فی الخوارج
الذین بعث الیهم علی عمارا یدعوهم الی الجماعة ولا یصح فی احد من الصحابة وتابعه علی هذا الکلام
جماعة من الشراح انتهی آنچه ابن بطال و غیره از غایت تعامی مصداق این حدیث را سوای معاویه فرقه دیگر
قرار داده اند بطلان آن خود ظاهر است چنانچه ابن حجر بعد نقل این قول گفته فیه نظر من وجه احدها ان
الخوارج انما خرجوا علی علی بعد قتل عمار بلا خلاف بین اهل العلم بذلک فان ابتداء امر الخوارج
کان عقیب التحکیم وکان التحکیم عقیب انتهاء القتال لصفین وکان قتل عمار قبل ذلک قطعا
فکیف یبعثه علی ایهم بعد موته ثانیها ان الذین بعث الیهم عمارا انما هم اهل الکوفة یستنفرهم
علی قتال عائشة ومن معها قبل وقعة الجمل وکان فیهم من الصحابة کمن کان مع معاویة فافضل
وسیأتی التصریح بذلک عن المصنف فی کتاب الفتن فافرضه المهلب فیه فی مثله مع زیادة
اطلاقه علیهم تسمیة الخوارج وحاشاهم من ذلک وذکر القتال فی وقعة صفین مذکور است عن الثوری
ومعمر عن ابی اسحاق عن عاصم بن ضمرة قال عمار بن یاسر قاتل سمعت النبی صلعم یقول ستقتلک
الفئة الباغیة وانت علی الحق فمن لم ینصرک یومئذ فلیس منی کو پس اصحابی که نصرت جناب
امیر را ترک کردند و با اتباع شیطان گردیدند البته مخالفت نصوص پیغمبر کرده باشند و مصداق لیس منی

ص
۴۰۰
ص

ص

سنت شده بنا الیم شنا فتند ایضا و کنز العمال است عن عبد الرحمن بن عبد اللہ قال قال لی علی بن ابیطالب البیوتی فی معاویہ یوم القیمۃ فنخصم عند ذی العرش فانا فلج فلج اصحابہ الحادث کرو یقینی است کہ فلج یوم حساب برای جناب امیر و شیعہ اوست پس معاویہ و اتباع او کہ از ایشان جمعی از اصحاب ہم بودند داخل نار و غیر فالج بعذاب دار قرار باشند و نیز در کنز العمال مسطور است عن حبہ البدری قال سمعت علیا یقول عن النجباء و افراطها افراط الانبیاء و حزبہا حزب اللہ و الفئۃ الباغیۃ حزب الشیطان و من سوی بیننا و بین عدونا فلیس منا کہ از ین حدیث صریح واضح است کہ معاویہ و اتباع او از حزب شیطان بودند پس حزب شیطان را از عدول مومنین و اتقیا و صالحین و مصداق آیات مدح و ثنا و قرار دادن کمال عجب است و نیز در کنز العمال مرقوم است عن ابن عباس قال اعقم النساء ان یاتین بمثل امیر المومنین علی بن ابیطالب و اللہ ما رأت و لا سمعت و ئیسا یوزن بہ لرایتہ یوم صفین و علی راسہ عمامۃ بیضاء قد ارخی طرفہا کان عینیہ سراجا سلیط و ہو یقف علی کل شرذمۃ بحصنہم حتی انتہی الی و انا فی کتیبۃ من الناس فقال معاشر المسلمین استشعروا الخشیۃ و غضوا الاصوات و تجللوا السکینۃ و اعملوا الاسنۃ و اقلقوا السیوف فی الاغماد قبل السکینۃ و ابلغوا الوغی رویدا فحوا الضبا و صلوا السیوف بالخطا و النبال بالرماح فانکم بعین اللہ و مع ابن عم نبیہ ۲ عاودوا الکر و استحیوا من الفر فانہ عار باق فی الاعقاب و ہو یوم الحساب و طیبوا عن انفسکم نفسا و اشجعوا الی الموت شجعا و علیکم بہذا السواد الاعظم و الرواق المطنب فاضربوا ثبجہ فان الشیطان راکد فی کسرہ و مقرش ذفراہ قد قدم للوثبۃ و اخر للنکوص رجلہ فصدا صدا حتی یخلی لکم عمود الدین و انتم الاعلون و اللہ معکم و لن یترکم اعمالکم کز پس کمال عجب است کہ حضرات اہل سنت این نصوص جناب لاینجاب را بر مذمت و شناعت اعمال معاویہ و اتباع او پس پشت انداختہ اعتقاد کمال خوبی و نیکی ایشان کنند و ایشان را بری از عصیان و فسوق و اند حالانکہ جناب امیر علیہ السلام در ین کلام تصریح کردہ کہ معاویہ مثل شیطان است و قتال او و اتباع او حزب شیطان و عمود دین است و نزد اہل تقوی ایشان موجب عقاب و عار است تعصب اہل سنت باید دید کہ بخالفت آنجناب کوشیدہ کہ معاویہ را العیاذ باللہ قتال آنجناب جائز بود و ہم او را باین قتال و سعادات نفسی حاصل شدہ و نیز کوشیدہ کہ اطاعت جناب امیر را و قتال خود را با آنجناب واجب نبود بلکہ تخطیہ آنجناب در ین قتال کردند کما تقوہ ابن تیمیہ و تصویب کسانی کردند کہ از قتال ہمراہ آنجناب

ص

قولہ الصفین

ص

و قعہ صفین کتاب الفتن قولہ علی صلعم ۱۲

۴۰۱

باز آمده و خانه را شستند کما صرح به ولی الله فی ازالة الخفاء و در استیعاب در ترجمه حبیب بن مسلمه مسطور است و هم در ینابیع ان الحسن بن علی قال لحبیب بن مسلمه فی بعض حرجاته بعد صفین یا حبیب بئس ما شرکت فی غیر طاعة الله فقال له حبیب اما الی ابیک فلا فقال له الحسن بلی و الله لقد طاوعت معویة علی دینه و ساعدت فی هواه فلئن کان تام بک فی دنیاک لقد قعد بک فی دینک فلیتک اذ اسأت الفعل احسنت القول فتکون کما قال الله تعالی و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا و لکنک کما قال کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون انتهی از این کلام حضرت امام حسین علیه السلام صریح و واضح است که اتباع معاویه و معاویه محض تابع هوای نفسانی و فریفته زرق دنیای فانی بوده و اصلا و مخالفت جناب امیر علیه السلام طلب امر دینی مطلوب ندانسته و اتباع معاویه باعث خسران در دین و مخالفت خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده و اتباع او مصداق آیه کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون بوده پس با این همه نصوص اهل بیت بر ضلال و فسق معاویه و اتباعش از حضرات اهل السنت او را و اتباعش را از اصحاب عدول و ارباب فضیلت جلیله دانسته و قال ایشان را اجتناب امیر علیه السلام موجب ثواب گویند فلعن الله علی هذا الجماعة السفیهة و در کنز العمال مروی است عن اسمعیل بن رجاء عن ابیه قال کنت فی مسجد الرسول فی حلقة فیها ابو سعید الخدری و عبد الله بن عمر و فمر بها الحسین بن علی فسلم فرد علیه القوم فقال عبد الله بن عمر الا اخبرکم بأحب اهل الارض الی اهل السماء قالوا بلی قال هو هذا الماشی ما کلمنی کلمة منذ لیالی صفین و لان یرضی عنی احب الی من ان یکون لی حمر النعم فقال ابو سعید الا تعتذر الیه قال بلی فاستأذن ابو سعید فأذن له فدخل ثم استأذن لعبد الله بن عمر فلم یزل به حتی أذن له فأخبره ابو سعید بقول عبد الله بن عمر فقال له الحسین اعلمت یا عبد الله انی احب اهل الارض الی اهل السماء قال ای و رب الکعبة قال فما حملک علی ان قاتلتنی و ابی یوم صفین فو الله لابی کان خیرا منی قال الجهل الخ از این روایت صریح ثابت است که قتال اهل صفین موجب غضب و ناخوشی حضرات ائمه اهل بیت بوده و ایذاء و اغضاب اهل بیت بحکم احادیث جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله موجب ایذاء رسول خدا صلی الله علیه و آله است و نیز جناب امیر علیه السلام معویه را از مضلین گفته و او را قابل ولایت و حکومت ندانسته چنانچه در استیعاب مذکور است لما قتل عثمان و بایع الناس علیا دخل علیه المغیرة بن شعبة فقال له یا امیر المؤمنین ان لک عندی نصیحة قال و ما هی قال ان اردت ان یستقیم لک الامر فاستعمل طلحة بن عبید الله علی

ص
قبول علی اصیلة ۱۲
ترجمه مغیرة بن شعبه

۴۰۲

۳ الکوفة و الزبیر بن العوام ص

على البصرة وابعث معوية بعهده على الشام حتى يلزمه طاعتك فاذا استقرت لك الخلافة
فادر هما كيف شئت برايك قال علي اما طلحة والزبير فشارع لهما واما معوية فلا
والله لا ولاه الله مستعملا له ولا مستعينا به ما دام على حاله ولكني ادعوه الى الدخول فيما دخل
فيه المسلمون فان بعث حاكمته الى الله وانصرف عنه المغيرة مغضبا له لما لم يقبل نصيحته فلما كان الغداة
اتاه فقال يا امير المومنين نظرت فيما قلت لك بالامس فما جلوبتني . بمثل رايت انك وقفت
للخبر وطلب الحق ثم خرج عنه فلقيه الحسن ع وهو خارج فقال لابيه ما ان رايت هذا الاعوج
قال اتاني امس بمثل رايك اليوم بمثل ما نصح لك فخدعك امس وخدعك اليوم
فقال له علي ع ان اقررت معوية على ما في يده كنت متخذ المضلين عضدا انتهى وچنين
فاجر كه قابل ولايت مسلمين نباشد چگونه اهل سنت او را بخلافت جناب امير عادل ومؤمن كامل ومجتهد متقي
حتى ما سند العياذ بالله من التعصب ونيز مخاطب سابقا تصريح كرده بانكه معاويه وديگر اهل شام جناب امير
عليه السلام را بد مي گفتند ومنكر خلافت انجناب شدند وسلب لياقت خلافت از انجناب كردند وباين ۴۰۳
او عليه السلام اين كرده وآيات قرانيه را در مدح ايشان فرود آورده وكمال ايمان واخلاص ايشان
ثابت نموده پس انصاف بايد فرمود وتامل شافي بايد كرد كه آيا اهل سنت ادعاي ولايت جناب امير عليه السلام
ميكنند يا در واقع هم نصيبي از اين دارند حق ولايت ومحبت جناب امير عليه السلام همين است كه دشمنان خلافت
وبدگويان انجناب را از افاضل صحابه واكابر مؤمنين ودر صلحاء اخيار وانقياء نيكوكار بندارند آيا حديث كنا نعرف
المنافقين ببغض علي حديث صحيح نيست وايا در روز غدير اكر جناب امير عليه السلام را خليفه نساخته حكم بولايت بعض
ودوستي انجناب هم نداده اخر شرم بايد كرد وكلام خود را كه البته نبايد فراموش ساخت وعجب انكه خود اين فاضل
در باب واژه هم تصريح كرده بانكه محارب جناب امير عليه السلام از راه بغض ولاعن وساب انجناب باجماع
اهل سنت كافر است چنانچه گفته محارب حضرت مرتضى اگر از راه عداوت وبغض است نزد علماي اهل سنت
كافر است بالاجماع وهمين است مذهب ايشان در حق خوارج واهل نهروان وحديث هريك حربي نزد
ايشان بر همين حرب محمول است اور نجا هم لزوم كفر است نه التزام ان پس اطلاق مرتد بر ايشان
نتواند كرد وچون شبه ايشان بسياري مغز ومقابل نصوص قطعيه قراني واحاديث متواتره پيغمبر
موجب اعتذار ايشان نمي تواند شد پس خوارج نزد اهل سنت در احكام اخروي كافر اند ودعاي مغفرت

فصل
قول علما اهل
سنت
۳۰۶

ایشان نباید کرد و نماز جنازہ ایشان نباید خواند و علی ہذا القیاس و محارب حضرت امیر نہ از راہ عداوت و بغض
بلکہ از شبہ فاسدہ و تاویل باطل مثل اصحاب جمل و اصحاب صفین پس در خطای اجتہادی و بطلان اعتقادی خود
مشترک اند فرق نیست کہ این خطای اجتہادی و فسق اعتقادے اصحاب جمل اصلا مجوز طعن و تحقیر نیست بسبب
ورود نصوص قرآنی و احادیث متواترہ در مدح و ثناخوانی ایشان و سوابق اسلامیہ ایشان و ثبوت قرابت
و علاقہ نسبی و صہری ایشان با جناب پیغمبر علیہ الصلوٰۃ و السلام مثل آنچہ در حق حضرت موسیٰ چون نصوص قطعیہ
قائم ہست بر عصمت و علو درجہ او نیست از طعن و تحقیر ایشان و در آنچہ با برادر خود حضرت ہارون جہل ورزند
از راہ بجہالت و بی تامل دان ہمہ لغو و فی الجملہ بود نہ بہوای نفسانی و نزغہ شیطانی حاشا جناب من ذالک و ذک
اصحاب صفین چون این امور بالقطع ثابت نشدہ توقف و سکوت لازم ہست نظر بعمومات ایات و احادیث
دالہ بر فضائل صحابہ بلکہ جمیع مومنین و امید شفاعت و نجات بعفو پروردگاری اگر از جادہ شام بالیقین
کسی را معلوم نیست کہ عداوت و بغض حضرت امیر او داشت بجہت کہ تکفیر اصحاب یا لعن و سب ان عالی قباب منکر و
او را بالیقین ثابت است تمسک باصل داریم بالجملہ اجماع اہلسنت ہست بر انکہ تکفیر کنندہ حضرت امیر یا منکر بہ
بہشتی بودن ایشان یا منکر لیاقت خلافت ایشان باعتبار اوصاف دین مثل علم و عدالت و تقوی و ورع
کافر است و چون این معنی در حق خوارج نہروان بالقطع بثبوت پیوست انہا را کافر نمیگویند و از دیگران ہرگز
بثبوت نرسیدہ انہا را تکفیر نمی کنند این ہست تنقیح مذہب اہلسنت و درین باب موافق اصول ایشان
زیرا کہ اجماع دارند بر انکہ منکر ضروریات دین کافر است و علو درجہ ایمان حضرت امیر علیہ السلام و بہشتی بودن ایشان
و لائق خلافت پیغمبر بودن از روی احادیث بلکہ ایات قطعیہ متواترہ ثابت است پس منکر این امور کافر باشد
انتہی کلامہ بلفظہ و انکار عداوت اہل صفین با جناب امیر و بغض ایشان بان کراہت آمیز و انکار خلافت و استحقاق
انجناب و لعن و سب کردن انحضرت کہ مخاطب درین کلام کردہ برای تکذیب کلام سابق کافی ہست و
حاجت بدلیلی دیگر ندارد و لیکن بنا بر مزید توضیح بعض دلائل دیگر بر این معنی بیان کنیم و مدعی بالقطع ثابت سازیم پس
میگوئیم کہ ابن ماجہ در سنن خود کہ از صحاح اہلسنت معدود و ہست روایت کردہ ثنا علی بن محمد حدثنا
ابو معاویہ حدثنا موسیٰ بن اسلم عن ابن سابط و ہو عبد الرحمن عن سعد بن ابی وقاص قال
قدم معاویہ فی بعض حجاتہ فدخل علیہ سعد فذکروا علیا فنال منہ فغضب سعد و قال
تقول ہذا الرجل سمعت رسول اللہ یقول من کنت مولاہ فعلی مولاہ و سمعتہ یقول

ص ۴۰۴

ص قولہ علی ۱۲ حاشیہ ابن ماجہ

یقول انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و سمعته یقول لاعطین الرایة الیوم رجلا یحب الله و رسوله انتهی حاصل انکه از سعد بن ابی وقاص روایت کرده اند معاویه برای حج نمودن پس رفت نزد او سعد پس کرد جناب امیر در میان آمد و معاویه ملعون عباذا بالله جناب امیر علیه السلام را سب و شتم نمود پس سعد غضب بر الخ و در صحیح مسلم که باعتراف مخالف صحیح ترین کتب اهلسنت است مذکور است عن عامر بن سعد بن ابی وقاص قال امر معاویة بن سفیان سعدا فقال ما یمنعك ان تسب اباتراب فقال اما ذکرت ثلثا قالهن رسول الله فلن اسبه لان یکون لی واحدة منهن احب الی من حمر النعم الخ و این حدیث صریح است در انکه معاویه ملعون پناه بخدا سب جناب امیر علیه السلام امر میکرد لیکن بعضی از متعصبین چشم از واضحات پوشیده انکار کرده اند که از این حدیث امر بسب مستفاد نمی شود مگر منصفین اهلسنت این انکار را ابطال محض و مکابره صریحه گفته بر دان پرداخته اند چنانچه در حدائق الازهار شرح مشارق الانوار گفته اعلم ان بعض اهل العلم لما رای ما یدل علیه مفهوم کلام معاویة یریم من العدول عن سنن الانصاف فی اعطاء حق مسئلة علی و رای الذب عن الصحابی واجبا عمد الی تاویل قوله فقال قول معاویه هذا لیس فیه تصریح بانه امر بسبه و انما سأله عن المانع کانه یقول استمنعت عن ذلك تورعا او خوفا فان کان تورعا واجلالا لانت مصیب محسن و ان کان بغیر ذلك فلجوابا خر و لعل سعدا کان فی طایفة لیستبون فلم یسب معهم و عجز عن الانکار او انکر علیهم فساله معاویه عن ذلك و یحتمل ان یکون مالك و لا تحظئه فی رایه و اجتهاده فتظهر للناس حسن رایه و اجتهاده او انه اخطاء هذا کلام هذا و لکنه بعید جدا لان المذکور فی الروایة امر معاویة سعدا فقوله لیس فیه تصریح بانه امر بسبه و مکابرة و رجاء ان کان سعد فی طایفة یستبون فلم یسب معهم فساله معاویه عن ذلك ای سبب الامتناع عن السب لیس بشیء لانه لیس براجع الی ما یدل علیه اللفظ و الظاهر انه من باب الایجاز بالحذف فی قوله فما منعك ان تسب ای فما منعك عن السب فاجاب بقوله امرت بکلمات ارسلهن رسول الله یوسف علی ما یوسف الی ان یوسف لا ستعبرة الی و یا فاطمة رسلوة فاناه فقال له یا بنی یوسف کذلك هذا تقدیر الکلام امر معویة بن ابی سفیان سعدا ان یسب علیا فامتنع عن ذلك فقال ما یمنعك ان تسب اباتراب فقال تکلیمه بان لا یکون مراده ان یقول ابا الحسن او ابن ابیطالب او علیا او ابن عم رسول الله شاهد صدق علی ارادة سبه ایاه لمن یساعده الذوق و اما الاحتمال الاخر و هو ان یکون معناه ما یمنعك فی ان تخطیه

۲۰۵

فی رائہ واجتہادہ فانہ لان قولہ امر معاویۃ یقتضی ما مو طریہ و قولہ ما ینبغی لا یصلح لذلک ان جعل
ما ینبغی ان تسب عبارۃ عن التخطیۃ فی الرای والاجتہاد لیس بمستقیم لان التخطیۃ فیما لیست
بسب ھو ظاھر ولا مستلزمۃ لانھا اجادیۃ فیما بین العلماء ولا ینسب المخطی الی سب من خطاہ
فلا یکون کنایۃ ولا لازما من لوازمہ لکن السب قد یوجد بغیر التخطئۃ فیما فلا یکون مجازا
فلیس بحقیقۃ ولا کنایۃ ولا مجاز ولا تشبیہ فیکون فاسدا فاذا لا نا ویل لکلام معاویۃ فیتم ھھنا
الا ما شھد بہ النبی حین قال لعمار بن یاسر تقتلک الفئۃ الباغیۃ وقد قتل فی حرب معاویۃ انتھی

و در کتاب مستطرف مذکور است لما قدم معاویۃ المدینۃ صعد المنبر وقال من علی ؓ فقام الحسن ؓ
فحمد اللہ واثنی علیہ ثم قال ان اللہ عز وجل لم یبعث نبیا الا جعل لہ عدوا من المجرمین فانا
ابن علی وانت ابن صخر وامک ھندا امۃ فاطر وجدتک قبیلہ وجدی خدیجۃ فلعن اللہ الا ما
حسبا واخملنا ذکرا واعظمنا کفرا واشدنا نفاقا فاصاح اھل المسجد امین امین فقطع وقتا
خطبتہ ودخل منزلہ انتھی ونیز در مستطرف مسطور است قال معاویۃ لعقیل ابن ابیطالب ان علیا قد
قطعک وو صلنک ولا ارضی منک الا ان تلعنہ علی المنبر فقال افعل فصعد المنبر ثم
قال بعد ان حمد اللہ تعالی واثنی علیہ وصلی علی النبی ایھا الناس قد امرنی ان العن علی بن ابی
طالب امیر المومنین معویۃ بن ابی سفیان فالعنوہ فعلیہ لعنۃ اللہ ثم نزل فقال لہ معویۃ انک
لم تبین من لعنت بینی وبینہ فقال واللہ لا زدت حرفا واحدا فقصصت اخرہ والکلام الی نیۃ المتکلم
انتھی ونیز در کتاب العقد لابن عبد ربہ و مستطرف مذکور است کہ ان معاویۃ بینما ھو جالس فی بعض مجالس السمر
وعندہ وجوہ الناس فیہم الاحنف بن قیس ودخل علیھم اھل الشام فقام خطیبا فکان اخر کلامہ
ان لعن علیا رضی اللہ عنہ ولعن من لا یلعنہ فقال الاحنف یا امیر المومنین ان ھذا القائل لو علم
ان رضاک فی لعن المسلمین لعنھم فاتق اللہ یا امیر المومنین ودع عنک علیا رضہ فقد لقی ربہ
وافضی الی قبرہ وخلی بعملہ فکان اللہ المنتقم لسیفہ الطاھر فی وجوہ العظیمۃ مصیبۃ فقال معاویۃ
یا احنف لقد تکلمت یا تکلمت فایم اللہ لتصعدن علی المنبر فتلعنہ طوعا او کرھا فقال لہ الاحنف
یا امیر المومنین ان تعفنی فھو خیر لک وان تجبرنی علی ذلک فلی ذلہ لا یجب علی شفتی ھذا ابدا
فقال لتصعدن المنبر فصعد قائما واللہ معہ ذلک لا تشد لسانک فی لفظ ولا الفعل قال وما انت قائل

ص ۴۰۶

ص الباب الثامن فی ذکر شذور من النحو والمفاخرۃ ۱۲

ص الفصل الثانی من الباب السابع

واثنی علی نبیہ محمد

ص الفصل الثانی والعشرون من الباب السابع فی الحلم والبلوغ ۱۲

ص الباب الثانی عشر ۱۲

لا یجب شفتای ابدا

قائل از انصفتنی قال اصعد المنبر فاحمد الله واثنی علیه بما هو اهله واصلی علی نبیه محمد ثم اقول ایها
ان امیر المومنین معاویة امرنی ان العن علیا الا وان علیا ومعاویة اقتسلا واختلفا فادعی کل واحد
منهما انه مبغی علیه وعلی فئة فاذا دعوت فامنوا رحمکم الله اللهم العن انت وملائکتک وجمیع
خلقک الباغی منهما علی صاحبه العن الفئة الباغیة اللهم العنهم لعنا کثیرا امنوا رحمکم الله قم یا معاویة
لا ازید علی هذا ولا انقص حرفا ولو کان فیه ذهاب روحی فقال معاویه اذا نعفیک یا ایها
انتهی ودر کتاب المختصر فی اخبار البشر تصنیف علامه اسمعیل بن علی بن محمود مذکورست کتب الحسن الی معاویة یشترط
علیه شروطا وقال ان اجبت الیها فانا سامع مطیع فاجاب معاویه الیها وکان الذی طلبه الحسن
ان یعطیه ما فی بیت مال الکوفة وخراج دارابجرد من فارس وان لا یشتم علیا فلم یجب
الی الکف عن شتم علی فطلب الحسن ان لا یشتم علی وهو یسمع فاجابه الی ذلک ثم لم یف به انتهی
ونیز در کتاب العقد لابن عبد ربه علی ما نقل مذکورست لما مات الحسن بن علی رضی حج معاویه فدخل المدینة
واراد ان یلعن علیا علی منبر رسول الله فقیل له ان ههنا سعد بن ابی وقاص وقد ابی ان یلعن ابا تراب
فلما اتاه ارسل الیه فذکر له ذلک فقال ان فعلت لاخرجن من المسجد ولا اعود
الیه فامسک معاویة عن لعنه حتی مات سعد فلما مات سعد لعنه علی المنبر وکتب الی
عماله ان یلعنوه علی منابرهم ففعلوا فکتبت ام سلمة زوج النبی الی معاویة انکم تلعنون
الله ورسوله علی منابرکم وذلک انکم تلعنون علی بن ابیطالب ومن احبه وانا اشهد ان الله
احبه ورسوله فلم یلتفت الی کلامها انتهی وعلی قاری در شرح مشکوة از شیخ الشیوخ شهاب الدین
سهروردی نقل کرده که اگفته شد تعلم ان علیا ومعاویة کانا علی الضلال والخصام وکان الطائفتان
لیستا بمعتصم بعصمة انتهی یعنی الجاصل حاصل آنکه علی ومعاویه هردو مذبذبین قتال ومخاصمت دحال هردو طائفه
ازین بود که بعضی ازیشان بعضی دیگر را سب وشتم میکردند وسبط ابن الجوزی در تذکره خواص الامة فی معرفة الائمة
بعد ذکر حدیث سعد در شرح آن گفته قول معاویه لسعد ما منعک ان تسب ابا تراب فان عقائل
ما سبب علیا واولی الناس بذلک تورع سعد عن سبه لم یأخذه فی الله لومة لائم انتهی ومحب
طبری در ریاض النضرة روایت کرده عن سعد قال امر معاویة سعدا ان یسب ابا تراب فقال اما
ما ذکرت ثلاثا قالهن رسول الله فلن اسبه لان یکون فی واحدة منهن احب الی من حمر النعم

ص

در فضائل جناب
در اول کتاب ۱۲

ص

ص

۴۰۸

ص

ص

تصریح عداوت معاو
اجنحضرت امیر علیہ

ابن حمید در جواب علامه حلی علیه الرحمه گفته اما سعد لما امر معویه بالسب فابی فقال ما منعک
ان تسب علیا فقال ثلث قالهن رسول الله فلن اسبه لان یکون لی واحدة منهن احب الی
من حمر النعم الحدیث فهذا حدیث صحیح رواه مسلم فی صحیحه و آنقدری روایت کرده ان معاویة لما عاد
من العراق الی الشام بعد بیعة الحسن و اجتماع الناس علیه خطب فقال ایها الناس ان رسول الله قد قال
انی انک تلی الخلافة من بعدی فاختر الارض المقدسة فان فیها الابدال و قد اخترتکم فالعنوا انتم انفسکم
فلعنوه فلما کان من الغد کتب کتابا ثم جمعهم و قرأه علیهم و ابن ابی الحدید از ابو عثمان جاحظ که فخر رازی در
نهایة العقول بر اقوال او اعتماد فرموده نقل کرده که او گفته ان معویة کان یقنت فی اخر خطبة الجمعة اللهم
ان ابا تراب الحد فی دینک و صد عن سبیلک فالعنه لعنا وبیلا و عذبه عذابا الیما و کتب
بذلک الی الافاق فکانت هذه الکلمات یفتتح بها علی المنابر الی خلافة عمر بن عبد العزیز
و نیز از ابی الحدید از ابو عثمان جاحظ آورده که او روایت کرده ان قوما من بنی امیة قالوا لمعاویة یا
امیر المومنین انک قد بلغت السلطان فلم کففت عن لعن هذا الرجل فقال لا و الله
حتی یربو علیه الصغیر و یهرم علیه الکبیر و لا یذکر له ذاکر فضلا انتهی و عجب آنست که حضرت
اهل سنت با انهمه معاندت و مخالفت معاویه با جناب امیر و اقدام بر قتال انجناب که شدیدترین عداوتها است
و هم ارکاب سب و شتم انجناب و دیگر اسور شنیعه گویند که معاویه با جناب امیر عداوت نداشت لهذا چند نفوس
صریحه بر عدو بودن ملعون با انجناب ذکر کنیم پس بدانکه سیوطی در تاریخ الخلفا در ترجمه جناب امیر گفته فصل
فی شیء من اخباره علی و قضایاه و کلماته قال سعید بن منصور فی سننه حدثنا هشیم حدثنا
حجاج حدثنی شیخ من نزارة سمعت علیا یقول الحمد لله الذی جعل عدونا یسئال عاتبا له
مراده یعنی ان معاویة کتب الی یسالنی عن الحنطة فکتبت الیه ان یورثه من قبل مباله و قال
سعید ثنا هشیم عن مغیرة عن الشعبی عن علی مثله انتهی پس این روایت که از سعید بن منصور
که از ائمه محدثین اهل سنت است روایت کرده و سیوطی هم از اسمعتمد و اشتهر مرجع است و دانکه معاویه عدو
جناب امیر بوده و اعتراف مخاطب عدو جناب امیر علیه السلام کافرست و در مسند احمد بن حنبل مسطور است حدثنا
محمد بن یونس قال حدثنا زید بن عمر بن عثمان التمیمی البصری حدثنی اسمعیل عن قیس بن ابی
حازم قال جاء رجل الی معاویة فسالة عن مسئلة فقال سل عنها علی بن ابیطالب فهو اعلم بها

لما فقال يا امير المومنين جوابك فيها احب الي من جواب علي فقال بئس قلت لوم ما جئت لقد
كرهت رجلا كان رسول الله يعزه بالعلم عز القد قال ان رسول الله ص انت مني بمنزلة هارون
من موسى غير انه لا نبي بعدي فكان عمرا اشكل عليه شيء يأخذه منه ولقد شهدت عمرو قد اشكل عليه
شيء فقال عمر هشنا على قم لا اقام الله رجليك ففضل ما شهدت به الاعداء انتهى فقره اخيره انجنت
بصراحت تمام دلالت دارد بر انكه معاويه از اعداء جناب امير عليه السلام بود پس از اينجا سفاهت مخالفين بايد دريافت
كه اعداء جناب امير عليه السلام را از كبار صحابه عدول ومصداق كامل مدح وثناء قرآني دانند وايشان را از مقتدايان
وائمه خلفاء خود گيرند ونيز روايتي كه از سنن بيهقي عنقريب منقول شود وان ابن عباس تصريح كرده بانكه معاويه
بجناب امير عليه السلام عداوت داشت ودر محاضرات راغب اصفهاني مسطور است قيل لهشام بن الحكم هل شهد
معاوية بدرا فقال فهم من جانب الكفار وذكر عند شريك بن عبد الله بالحلم فقال هل كان معويه
لا معدن السفه والله لقد اتاه قتل امير المومنين وكان متكيا فاستوى جالسا ثم قال يا معاوية
عينيه فاليوم قرت عيني فانشاءت تقول الا ابلغ معوية بن حرب ۵ فلا قرت عيون الشامتينا
اني شهد الصيام فجر قتلي + بخير الناس طرا اجمعينا + قتلتم خير من ركب المطايا + وافضلهم ومن ركب
السفينا + فويع معويه عمرو اكان بين يديه فضرب راسها وتردد ما فيها ان كان حمله ذلك
ذلك والبوم انتهى زياده ازين عداوت چه مي باشد كه ان لعين بر وفات انجناب مسرور شده ووفات انجناب را
باعث خنكي چشم كور خود كفت سبحان الله حضرات السنت با وصف اين الحاد وكفر زندقه ان ملعون معاند
خباثت وكفريات را از صحابه عدول ومومن كامل ومتقي فاضل ومصداق ثناء ومدح قران دانند ونيز جناب
امير عليه السلام بر معاويه دعاء بد ميفرمود ودر حق او دعاي بد مي نمود چنانچه در كنز العمال مسطور است عن عبد الرحمن
بن معقل قال صليت مع علي صلاة الغداة فقنت فقال في قنوته اللهم عليك بمعاوية
واشياعه وعمرو بن العاص واشياعه وعبد الله بن قيس واشياعه ش اي ابن ابي
شيبه وسيتي در عمده القاري آورده رواه الطبراني في الاوسط من حديث ابراهيم بن علقمة
عن عبد الله بن مسعود قال ما قنت رسول الله ص في شيء من صلاته الا في الوتر وانه كان
اذا حارب لقنت في الصلوة كلهن ولا قنت ابو بكر ولا عمر ولا عثمان حتى ماتوا ولا قنت علي
حين حارب اهل الشام وكان يقنت في الصلوة كلهن كان معوية يدعو عليه يضايد عو كل

ص
قوله بفضل الله في بيد
كتاب المحاضرات نقل الت
احياء التراث العربية وهي في المجلد
العاشر ١٢

۴۰۹

ص
كتاب الصلوة
القنوت ١٢

ص

ص

ص
جلد دوم ورق ۱۱

ص

ص

۴۱۰

ص

ص
آخر التواجم من الفتن ترجمه بنی امیه ۱۲

من ما على الآخر وقال شيخنا زين الدين رحمه الله ابن مسعود لم يدرك محاربة على اهل الشام ولا موت عثمان فانه مات في زمن عثمان قلت يحتمل ان يكون قوله ولا عثمان الى آخره من كلام ابراهيم او من علقمة او من الاسود وشيخ عبد الحق در شرح مشكوة گفته روى الخطيب في كتاب الكنى عن انس ان النبي كان لا يقنت الا اذا دعى عليهم وقد روى عن الصديق انه قنت عند محاربته على اهل الكتاب كذا يقنت على محاربة معاويه قلت وقد رأيت في هذا العكس ايضا انتهى وجلال الدين سيوطي در رساله عرف الوردي في اخبار المهدي گفته اخرج الطبراني في الاوسط ونعيم وابن عساكر عن علي رضي الله عنه ان رسول الله صلعم قال يكون في آخر الزمان فتنة تحصل الناس كما يحصل الذهب في المعدن فلا تسبوا اهل الشام ولكن سبوا اشرارهم الخ ونيز آورده واخرج نعيم بن حماد والحاكم وصححه من علي بن ابيطالب رضي الله عنه قال سيكون فتنة تحصل الناس منها كما يحصل الذهب في المعدن فلا تسبوا اهل الشام وسبوا ظلمتهم ونيز در منثور روايت كرده اخرج الحاكم وصححه عن علي بن ابي طالب رضي الله عنه ستكون فتنة يحصل الناس منها كما يحصل الذهب في المعدن فلا تسبوا اهل الشام وسبوا ظلمتهم واين روايات صحيحه دلالت صريحه دارد برانكه جناب امير امر بسب اشرار وظلمه شام نموده ودر شريعت ظالم بودن معاويه هيچ شكى نيست وابن عبد البر در استيعاب در كتاب الكنى در ترجمه ابو الاعور سلمى گفته كان هو وعمرو بن العاص مع معاوية وكانا اشد من عنده على علي وكان علي رحمه الله يذكره في القنوت في صلوة الغداة يقول اللهم عليك به مع قوم يدعو عليهم في قنوت انتهى واين صريح است در انكه جناب امير عليه السلام دعاى بد بر ابو الاعور سلمى ميفرمود وجهش جز مخالفت جناب امير نبود كه معاويه نشاء ان بود نبوده پس معاويه هم قابل لعنت باشد وصاحب استيعاب اگرچه بحسب خفظ ناموس خود از معاويه نكرد فتح قوم يدعو عليهم گفته ليكن حضعالى فضيحت او ساخته كه بهين قول او دليل لعنت نمودن جناب امير معاويرا مى تواند شد ودر كنز العمال كه كتاب المتقى مسطور است عن قيس بن ابي حازم قال سمعت علي بن ابيطالب على منبر الكوفة يقول الا لعن الله الا بخمر بن من قريش بني امية وبني مغيرة فاما بنو مغيرة فقد اهلكهم الله بالسيف يوم اليرموك واما بنو امية فمتيات فهيهات اما والذي فاق الحبة وبرء النسمة لو كان الملك من وراء الجبال ليتبوأنه علية حتى يصلوا كذا انتهى وشك نيست كه معاويه هم از بنو اميه بود پس جناب امير بر معاويه هم لعنت فرموده باشد واين عباس نيز كه صحابي عادل بود ونزد مخاطب

فضائل ابن ابی شیبہ روایت کرد کہ یمان وہب است معاویہ را لعنت کردہ بآنچہ در کنز العمال مسطور است عن ابن
[illegible] ما امر بہ من لعن النبشۃ فی ھذا الیوم یعنی یوم عرفہ کان علیا کان یلعنہ
[illegible] عن سعید بن جبیر قال اتیت ابن عباس بعرفہ فقال لعن اللہ
[illegible] فی ھذا المکان قال ابن حجر فی تلخیص الحبیر ابن جریر و در سنن بیہقی مذکور است عن سعید
بن جبیر قال کنت عند ابن عباس بعرفہ فقال یا سعید مالی لا اسمع الناس یلبون قلت یخافون معاویۃ
فخرج ابن عباس من فسطاطہ فقال لبیک اللھم لبیک وان رغم انف اللھم العنھم فقد ترکوا
من سنن علی ما تھی وکان سعید بن جبیر قد اسلم مع ابیہ قبل الفتح وکان سعید
حر اعتق عبد رسول اللہ وقیل ھو واخوہ من مسلمۃ الفتح والصحیح انہ اسلم قبل الفتح
وشھد حنینا والطائف وتبوک قالہ الطبرانی بنحوہ وکان لہ قدر وجلالۃ قتل ھو واخوہ
عبد الرحمن بن بدیل بصفین وکان یومئذ علی رجالۃ علی رضہ وکان من وجوہ اصحابہ وکان
فی صفین وعلیہ سیفان وکان یضرب اھل الشام حتی انتھی الی معاویۃ فاذا لہ عن موقفہ
فما زال اصحابہ الذین کانوا معہ انتھی مختصرا وبعد آن نقل کردہ عن زید بن وھب الجھنی
ان عبد اللہ بن بدیل قام یوما بصفین فی اصحابہ فحمد اللہ واثنی علیہ وصلی علی النبی
ثم قال الا ان معویۃ ادعی ما لیس لہ ونازع الامر اھلہ ومن لیس مثلہ وجادل بالباطل لیدحض
بہ الحق وصال علیکم بالاعراب فالاحزاب ومن لم الضلالۃ ودرع فی قلوبھم حب الفتنۃ
والتبس علیھم الامر انتم واللہ علی الحق علی نوری ربکم وبرھان مبین فقاتلوا الطغاۃ
الجفاۃ قاتلوھم یعذبھم اللہ بایدیکم ویخزھم وینصرکم علیھم ویشف صدور قوم مومنین قاتلوا
الباغیۃ الذین نازعوا الامر اھلہ وقد قاتلتموھم مع رسول اللہ فوفقہ اللہ تمام فی ھذہ اذکر
اتقی واللہ ابر قی موالی عدو اللہ وعدوکم یرحمکم اللہ انتھی پس این خطبہ عبد اللہ ابن بدیل کہ از صحابہ
وثقات محول ہست بتصریح تمام دلالت دارد بر شقاوت معاویہ و اینکہ محارب او باجناب امیر المؤمنین علیہ السلام
اصلا وجہی از جواز نمیداشت وہرگز مبنی بر اجتہاد نبود بلکہ بمحض ہوی نفسانی ووسوسہ شیطانی بود و دلا
معاویہ را چہ اندر خدا میگفت ونسبت ضلالت ومجادلت بباطل وادحاض حق مینمود مجتہد خاطی باجور یک
اجر میشود نہ معذب کہ او بزعم خود قصد احقاق حق خود وادحاض باطل دارد و در صواعق محرقہ در حال عمر بن عبد العزیز

ص

ص

ص

مذکورست ومن صلاحه الظاهر انه لما ولی العهد صعد المنبر فقال ان هذه الخلافة جعل الله وان
جدی معاویة نازع علی الامر اهله ومن هو احق به منه علی بن ابیطالب وركب بكم ما تعلمون
حتی تنه صنیته فصار فی قبره وهینا بذفویرانتی پس اگر معاویه از عدول صحابه ودر حرب جناب امیر
مجتهد ماجور بودنست توپ را باد وادعای اجتهاد وا صلاح ظاهر کفتن نهایت عجیب ست فاضل مخاطب تحقیر وطعن معاویه
را جائز نمیدارد ودر کلام عمر بن عبد العزیز براحت تمام طعن وتشنیع صریح بر معاویه مذکورست پس امر غیر جائز باصلاح
ظاهر کفتن بچه طور ممکن ست واز عجائب حیرت افزا آنست که معاویه ملعون افتراء الله واصلاه بالیم النار بگوش
رسول وفاطمه کبد بتول جناب حضرت امام حسن علیه السلام اسم داد وتقبل رسانید وباز اهلسنت از ولا ومحبت دست
نمشند واورا امام بحق وخلیفه بصدق پندارند ابن عبد البر که از اعاظم اهلسنت ست در کتاب استیعاب آورده
قال قتادة وابو بكر بن حفص سم الحسن بن علی دسمته امرأته جعدة بنت الاشعث بن قیس الکندی
وقالت طائفة كان ذلك منها بتدسیس معاویة الیها وما بذل لها فی ذلك وكان لها جواز
والله اعلم وسبط ابن الجوزی که مدتحش بزبان بافی شنیده باشی در کتاب تذکره خواص الامه که از ان کتاب
صاحب صواعق وجواهر العقدین در کتب خود ها نقلها آورده اند در ترجمه حضرت امام حسن علیه السلام مینویسد قال الشعبی
انا دس الیها ای جعدة معاویة فقال یعنی الحسن زانی وجك یزید وا عطیك مائة الف درهم فلما
مات الحسن بعثت الی معاویة تطلب انجاز وعده فبعث الیها بالمال وقال انما خطبت یزید فلم یرض
حیاته ولكن ذلك لنزوجك ایاه وقال الشعبی ومصداق هذا القول ان الحسن كان یقول
عند موته وقد بلغه ما صنع معاویة لقد علمت صفته شربته وبلغ امنیته والله لا یفی بما وعد ولا
یصدق فیما یقول وقد حكی جدی فی كتاب الصفوة قال ذكر یعقوب ابن سفیان فی تاریخه
ان جعدة هی التی سمته وقال الشاعر فی ذلك یعنی تعرفكم لك من سلوة + تفرح عنك قلیل
بموت النبی وقتل الوصی + وقتل الحسین وسم الحسن + وقال ابن سعد سمته معاویة مرارا
لانه كان یقدم علیه الشام هو واخوه الحسین ونری در تهذیب الکمال فی اسماء الرجال آورده عزام بكر
بنت المسور قالت سقی الحسن مرارا فی الاخرة مات فانه كان یختلف كبده فلما مات اقام
نساء بنی هاشم علیه النوح شهرا وفیه عن عبد الله بن الحسن قد سمعت من یقول كان معاویة قد
لطف لبعض خدمه ان یسقیه سما وقال ابو عوانة عن مغیرة عن ام موسی ان جعدة بنت الاشعث

بنت الاشعث سقت الحسن السم فاشتکی منه اربعین یوما و ذهبی و تهذیب التهذیب گفته است
عبد الله بن الحسن قال کان الحسن یکثر نکاح النساء وکن قل ما یخطبن عنده و یقال امرءة تزوجها
الا احبته وصبته فیقال انه کان سبعین ثم افلت ثم سبعین ثم کانت الاخرة فقال الطیب هذا رجل
قد قطع السم امعاءه و قد سمعت بعض من یقول کان معویه و قد تلطف لبعض خدمه ان یسقیه
سما انتهی و در مراة العجائب و جاسن الانباء الغرائب تصنیف شیخ ابو عبد الله محمد بن عمر بن الیمن ابن الواقدی
مسطورست وکان الحسن بن علی بن ابیطالب کنیته ابو محمد صفته کان احد الشبیهین بن رسول الله ص و
قیل کان سبب موت الحسن بن علی من سم سقیه به یقال ان زوجته جعده بنت الاشعث ابن
قیس الکندی سقته ایاه و یذکروا الله اعلم بحقیقة امورهم ان معویه دس الیها بذلک و لی ان
یوجه لها مائة الف درهم و یزوجها من ابنه یزید فلما مات الحسن زفت لها معاویه بالمال
و قال انی احب حیوة یزید و ذکروا ان الحسن قال عند موته لقد حاقت شربته والله لاوفاء
لها بما و عدنی لاصدق فیما قال و فی سبب موت قول رجل من الشیعة تبرئکم لک من صلوة تفرح
عنک غلیل الحزن بموت النبی و قتل الوصی و قتل الحسین و سم الحسن و زمخشری در ربیع الابرار
و نیز الحاوی الثانون گفته جعل معاویة لجعده بنت الاشعث امراة الحسن مائة الف درهم حتی
سمته و مکث شهرین و انذلیفر من تحته طستا من دم و کان یقول لقد سقیت سم مرارا ما
اصابنی فیها ما اصابنی فی هذه المرة لقد لفظت کبدی انتهی و قال امام حسن علیه السلام ابو الحسن
المدائنی در تاریخ خود علی ما نقل گفته و کانت وفاته فی سنة تسع و اربعین و کان مرضه اربعین یوما
و کان سنه سبعا و اربعین سنة دس الیه معاویه سما علی ید جعده بنت الاشعث بن قیس
زوجة الحسن و قال لها ان قتلته بالسم فلک مائة الف و ازوجک یزید ابنی فلما مات وفی
لها بالمال و لم یزوجها من یزید و قال اخشی ان تصنعی بابنی ما صنعت بابن رسول الله
انتهی و ابو الحسن مدائنی صدوق و ثقه و از علماء و اهل سنت است چنانچه سمعانی در انساب گفته ذکر الحارث بن
ابی اسامه ان ابا الحسن المدائنی کان مولده و منشاءه بالبصرة ثم صار الی المدائن بعد حین
ثم صار الی بغداد فلم یزل حتی توفی بها فی ذی قعده سنة ۲۳۵ و کان عالما بایام الناس و اخبارهم
و انسابهم عالما بالفتوح و المغازی و روایة للشعر صدوقا فی ذلک انتهی و سمیس بن

ص

بن محمود در مختصر فی اخبار [illegible] بشرروایت نموده و قوتی من سمّ سقته زوجته جعدة بنت الاشعث
قیل فعلت ذلك بامر معاویه و قیل بامر یزید بن معویة و وعدها انه یتزوجها ففعلت
ذلك فسقته السم و طلبت یزید ان یتزوجها فابی انتهی و در بیان امر معاویه بسم انحضرت و امر یزید تنافی
نیست که جمع ممکن بنا شد بلکه جایز است که هر دو ملعون در ین امر کوشش و سعی نموده باشند پس کسیکه بر سعی معاویه
واقف شد ناشگرفت و کسیکه بر کوشش یزید مطلع گردید امر سم را باو منسوب ساخت و هو ظاهر و عبد المقادر
بن محمد طبری که پسر خواجه محب الدین طبری صاحب ریاض النضره و عالم بس معتبر است در حدائق آورده لما

ص

کان سنة سبع و اربعین من الهجرة دس معویة الی جعدة بنت الاشعث بن قیس الکندیة
زوجة الحسن بن علی ان تسقی الحسن السم و یوجه لها مائة الف و یزوجها من ابنه یزید ففعلت ذلك
و مات بالسم من الکندیة + و زوجته الخبیثة الجرمیة + لکن بامر جاء من معاویه + ضمن
وعود منه لیست بوافیه + انتهی و هرگاه انجناب وفات یافت معاویه ملعون سرور ظاهر نمود و تکبیر

ص

گفت چنانچه مرزا محمد بن معتمد خان بدخشی در تزل الابرار آورده لما بلغ معاویة موت الحسن رضی الله
عنه کبّر و کبر اهل الشام لذلك التکبیر فقالت فاختة بنت قرظة لمعاویة اقر الله عینیك

۴۱۴

ما الذی کبرت لاجله فقال مات الحسن فقالت اعلی موت ابن فاطمة تکبر فقال ما کبرت شماتة
و لکن استراح قلبی و هذا العدو اشد من الجمر فان الشماتة لا تکون الا باستراحة القلب و لا یستریح
بموت احد الا قلب الشامت و الله تعالی اعلم و در تاریخ خمیس آورده و فی حیوة الحیوان قال ابن خلکان

ص

انه لما مرض الحسن کتب مروان بن الحکم الی معاویة بذلك و کتب الیه معاویة ان اقبل المطی الی
بخبر الحسن فلما بلغ معاویة موته سمع تکبیر من الخضراء فکبر اهل الشام لذلك التکبیر فقالت فاختة
بنت قرظة لمعویة اقر الله عینیك ما الذی کبرت لاجله فقال مات الحسن فقالت اعلی موت
ابن فاطمة تکبر فقال ما کبرت شماتة و لکن استراح قلبی و دخل علیه ابن عباس رضی الله عنهما
فقال یا ابن عباس هل تدری ما احدث فی اهل بیتك فقال لا ادری ما احدث الا انی اراك
مستبشرا و قد بلغك تکبیرك فقال مات الحسن فقال ابن عباس رضی الله عنه انا لله و انا الیه راجعون ثلثا و الله یا
معویة لا تسد خصاصة حفرتك و لا یزید عمرك فی عمرك و لئن کنا اصبنا بالحسن فقد اصبنا
بامام المتقین و وصی خاتم النبیین یجبر الله تلك الصدعة و سکن تلك العبرة و کان الخلف

وکان المخلف علینا من بعدہ انتہی ایضا مرزا محمد محسن خان در مفتاح النجا آوردہ قال الراوی لما بلغ معاویۃ موت الحسن رضی اللہ عنہ کبر وکبر اہل الشام لذلک التکبیر فقالت فاختۃ بنت قریظۃ لمعاویۃ اقر اللہ عینیک ما الذی کبرت لاجلہ فقال مات الحسن فقالت اعلی موت ابن فاطمۃ تکبر فقال ما کبرت شماتۃ ولکن استراح قلبی اقول لا یکون الشماتۃ الا باستراحۃ القلب ولا یستریح بموت احد الا قلب الشامت وحکی الزبیر بن بکار ان ابن عباس رضی اللہ عنہما قدم علی معاویۃ وقد جاء الخبر الی معاویۃ بموت الحسن بن علی رضی اللہ عنہما فسجد شکرا للہ تعالی وبان السرور فی وجہہ ثم اذن للناس واذن لابن عباس بعدہم فدخل واستدناہ فقال لہ معاویۃ اتدری ما احدثت فی اہلک قال لا قال فان ابا محمد توفی فعظم اللہ اجرک فقال ابن عباس رضی اللہ عنہما انا للہ وانا الیہ راجعون عند اللہ نحتسب المصیبۃ مصیبتنا بالحسن انہ قد بلغنی سجدتک فلا من ذلک الا لوفاتہ واللہ لا یسد جسدہ حفرتک ولا یزید انقضاء اجلہ فی عمرک ولطال ما رزئنا باعظم من الحسن ثم جبر اللہ قال معاویۃ کم کان اتی لہ من العمر قال ثمانین اعظم من ان اجعل مولدہ وقال احسبہ ترک صبیۃ صغارا فاکلنا کان صغیرا فکبر قال اصبحت سید اہلک قال الہا یقاتلہ اباعبد اللہ الحسین بن علی ثم قام وعینہ تدمع فقال معاویۃ للہ در ابی عبد اللہ ما اشجعہ الا وجدناہ سیدا وحکی الدمیری ہذہ الحکایۃ فی حیوۃ الحیوان مختصرا مع اختلاف فی بعض الالفاظ واللہ اعلم انتہی ودر ربیع الابرار زمخشری مسطور است ولما کتب مروان الی معاویۃ بشکایۃ الحسن رضی اللہ عنہ کتب الیہ ان اقبل الطلی الی بحر الحسن ولما بلغہ موتہ سمع تکبیر من الخضراء فکبر اہل الشام لذلک التکبیر وقالت فاختۃ بنت قریظۃ لمعویۃ اقر اللہ عینیک یا امیر المومنین ما الذی کبرت لہ قال مات الحسن قلت اعلی موت ابن فاطمۃ تکبر قال واللہ ما کبرت شماتۃ بموتہ ولکن استراح قلبی وصفت الی الخلافۃ ودر وفاء الوفی بہا بود المصطفی تصنیف نور الدین سمہودی مسطور است اخرج ابن ابی خیثمہ بسند صحیح الی المجویریۃ ابن اساء سمعت شیوخ اہل المدینۃ یحدثون ان معویۃ رضی اللہ عنہ لما احتضر دعا بنیہ فقال ان لک من اہل المدینۃ یوما فان فعلوا فارمہم بمسلم بن عقبۃ فان عرضت فحیصۃ فما ولی بنی ید وفد علیہ عبد اللہ بن حنظلۃ وجماعۃ فاکرمہم واجازہم ورجع فجہز الناس

على يزيد وما بعثهم الى سلم بن يزيد فاجابوه فبعث يزيد فجهز اليهم مسلم بن عقبة فاستقبلهم
اهل المدينة بجموع كثيرة فهابهم اهل الشام وكرهوا قتالهم فلما انشب القتال سمعوا
في جوف المدينة التكبير وذلك ان بني حارثة ادخلوا قوما من الشاميين من جانب المدينة
فقتلوا اهل المدينة القتال ودخلوا المدينة خوفا على اهليهم فكانت الهزيمة وقتل من قتل
وبايع مسلم الناس على انهم خول ليزيد يحكم في دمائهم واموالهم واهليهم بما شاء انتهى ونيزد رين كتاب
مسطور بهث ونقل الواقدي في كتاب الحرة ان يزيد دخل على مسرف وكان قد جعله في علية
لرضه فقال له لو لا مرضك لكنت انت صاحب هذا الامر لما اعرف من نصيحتك قال مسرف
انشدك الله يا امير المومنين ان تولي امرهم غيري فاني والله صاحبهم رايت في المنام شجرة عرقد
تصيح باغصانها يا ثارات عثمان فاقبلت اشتد وجعلت الشجرة تقول علي يدي مسلم بن
عقبة حتى جئتها فاخذتها فعبرت ذلك اني اكون القائم بامر عثمان فهم قتلته قال يزيد
اسرايهم على بركة الله انت صاحبهم وانظر اذا قدمت المدينة فرعافك عن خلعها او نصب
لك حربا فالسيف السيف لا تبق فيهم ولا تنهبها ثلاثا واجهز على جريحهم واقتل مدبرهم وابا ٢١٦
ان تبقي عليهم ان لم يعرضوا عليك فامض الى ابن الزبير وروى ابن الجوزي من طريق الدارقطني
عن جويرية ان مسلما نظر الى قتلى الحرة فقال لئن دخلت النار بعد هؤلاء اني لشقي واسر سرا
فحبسهم ثلثة ايام لم يطعموا وجاء ابو سعيد بن المسيب فقالوا بايع فقال ابايع على سيرة ابي بكر وعمر
فامر بضرب عنقه فشهد رجل انه مجنون فخلى عنه وعن الدارقطني ايضا عن شيخ من اهل المدينة قال
سالت الزهري كم كانت القتلى يوم الحرة قال سبع مائة من وجوه الناس قريش والانصار
والمهاجرين ومن وجوه الموالي ومن لا يعرف من عبد وحر وامراة عشرة الاف وكانت الوقعة
لثلاث بقين من ذي الحجة سنة ثلاث وستين وفي كتاب الحرة للواقدي قال احمد بن عبد الله
بن جعفر قال سالت الزهري كم قتل من الناس يومئذ قال اما من وجوه الناس فاكثر من
سبعمائة من قريش والانصار ومن وجوه الموالي ثم عدد علي من قتل حتى ما كنت احسبه انه بقي
احد الا قتل يومئذ ثم قال الزهري ولقد قتل ممن لا يعرف من الموالي والعبيد والصبيان
والنساء [illegible] عشرة الاف وهذه الثلاث بقين من ذي الحجة سنة ثلث وستين قلت

قلت وقال القرطبی للیلتین بقیتا من ذی الحجة وقال الاصمعی عن ابی عمرو اهل معشر الواقدی انهما یوم الاربعاء للیلتین خلتا من ذی الحجة قلت ذکره فی کتاب الواقدی ولعله سبق قلم والله اعلم وذکر المجد انهم سبوا الذریة واستباحوا الفروج وانه کان یقال لاولئک الاقلاد من النساء اللاتی حملن اولاد الحرة قال ثم حضر الاعیان لمبایعة یزید فلم یرض الا ان تبایعوا علی انهم عبید یزید فمن تلکأ امر یضرب عنقه وجاء ابن عباس فقال الحصین بن نمیر یا معشر الیمن علیکم ان اختکم فقام معاویة الاصغر فقال لهم سلم اخلعتم ایدیکم من الطاعة فقالوا امانیه فنبایعه علی انه ابن عم یزید انتهی وعن المدائنی ایضا عن محمد بن عمر قال قال ذکوان مولی مروان شرب مسلم بن عقبة دواء بعد ما نهب المدینة ودعا بالغذاء فقال له الطبیب لا تعجل فانی اخاف علیک ان اکلت قبل ان یکمل الدواء فقال ویحک انما کنت احب البقاء حتی اشفی نفسی من قتلة عثمان فقد ادرکت ما اردت فلیس شیء احب الی من الموت علی مکانی فانی لا اشک ان الله قد طهرنی من ذنوبی بقتل هؤلاء الارجاس قلت هذا امر عظیم حقا قاتل الله واشقاه فان هذا ما یرید فی عظیم جرمه وممن قتل صبرا یومئذ من الصحابة عبد الله حنظلة الغسیل قال ابن حزم قتل مع ثمانیة من بنیه وعبد الله بن زید ومعقل بن سنان الاشجعی وکان شهد فتح مکة وکان معه رایة قومه یومئذ انتهی وازین عبارت سید سمهودی صریح واضح است کراین واقعه هوله را از اشنع شنائع واقبح قبائح است ودران صدها از صحابه مقتول شدند ناشاه وامر وصیت معاویه یعنی بیزید واقع شد واگراین معنی هم فسق وفجور نیست فسق وفجور نام نمی خواهد بود وقطع نظر از جنایات پاسخ قتل مطلق مسلمین بیگناه موجب خلود در نار است چه جائیکه ابرو اصحاب وابن نیز از اکابر کبائر تکلیف اذا کان لا یصاب الا باختیار ومعهذا احادیث کثیره در مذمت کسیکه اخافت اهل مدینه کند وارد گشته چنانچه شیخ عبد الحق در جذب القلوب گفته در حدیث صحیح مسلم آمده که لا یرید احد اهل المدینة بسوء الا اذابه الله فی النار کما یذوب الرصاص او کما یذوب الملح فی الماء یعنی هر که باهل مدینه اراده بدی کند ودر مقام ایذاء شان آید بعقوبت ملک جبار گرفتار آید الخ ونیز در جذب القلوب آورده ودر روایات نسائی آمده من اخاف اهل المدینة ظالما اخافه الله وکانت علیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین ودر حدیث دیگر آمده هیچ عمل او از فرض ونفل مقبول نیست واحادیث درین باب بسیار است وقرطبی در تذکره

آورده قال وفد کر ابو عمر الشیبانی قال لما وجه معاویه رضی الله عنه لشبرین ارطاة فقتل شیعة علی سار الی ان اتی
المدینة فقتل ابنی عبد الله بن العباس رضی الله عنهما وقتل اهل المدینة حتی خلوا الحرة حرة بنی سلیم
و شیخ عبد الحق در جذب القلوب آورده امام احمد حنبل در صحیح از جابر بن عبد الله رضی الله عنه روایت میکند امیری از امرای
فتنه بمدینه قدوم آورد جابر رضی الله عنه دران زمان در مدینه بود حاشیه بصر شش بعلت کبر سن رفته بادی گفتند مصلحت
وقت در انست که چند گاه از مقابلت این ظالم گریزان شوی تا از آفت این فتنه و مخافت این ابتلا سلامت مانی گویند که
دستها بر کتف او بسته خود نهاده بود و از مدینه بدر میرفت بواسطه ضعف و پیری و عدم بصر بر زمین خورد گفت هلاک
باد کسیکه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را بترسانید یکی از پسران او پرسید که ترسانیدن رسول خدا صلی الله علیه وآله چگونه
بود با انکه وی مدت اقامت ازین منزل فانی بدار باقی برده گفت هر گاه اهل مدینه را بترساند بدستیکه گویا مرا
بترسانید و در روایات نسائی آمده من اخاف اهل المدینة ظالما اخافه الله و کانت علیه لعنة الله والملائکة
والناس اجمعین و در حدیث دیگر آمده که هیچ عمل او از فرض و نفل مقبول نیست و احادیث درین باب بسیار است
سید علیه الرحمه میگوید که ظاهر و راست گرداننده آنست که جابر از وسیکر سخت بسر بن ارطاة بود زیرا که قول حبی ازدی
ابن عبد البرمی آرد که معاویه بعد از قضیه تحکیم بسر بن ارطاة را با لشکر انبوه بمدینه منوره فرستاد تا عهد بیعت ۴۱۸
از اهل این بلده معظمه بر خلافت او بگیرد ابو ایوب انصاری رضی الله عنه در آنوقت از جانب امیر المومنین علی
سلام الله علیه عامل مدینه مکرمه بود وی از جهت خوف قرار بر فرار داده بنجاب ولایت آب رقضوی سلام الله علیه
ملحق شد و بسر بمدینه در آمد و گفت اگر نه عهد امیر المومنین و حکم بر خلاف آن بودی یک مرد درین شهر زنده نمی گذاشتم
و همه را تحت تیغ سیاست میکشیدم بعد ازان تمامه اهل مدینه منوره را بیعت معاویه باز طلبید و رسولی به بنی سلمه
فرستاد که اگر جابر بن عبد الله را حاضر نکردید دیگر شما در عهد ذمه و امان من نیستید جابر چون این خبر شنید بخدمت
ام سلمه آمد و صورت حال بادی باز گفت و در حاضر آمدن مجلس بسر بوی استشاره نموده و گفت که این بیعت ضلالت
است در وی امید فلاح نیست و در ترک آن امان نه تدبیر چیست ام سلمه جابر را گریانا و مجبورا بحضور بیعت رخصت داد
و اکثر اهل مدینه رو بگریز نهادند و در حره بنی سلیم مختفی شدند انتهی و نیز معاویه عائشه زوجه رسول خدا را که اهانت با
وصف قتال او با جناب امیر موجب گشتن تقاتل صدها اصحاب محترم و معزز اند و بر شیعیان بجهة بد دانستن
کمال تشنیع نمایند تا انکه تکفیر نمایند قتل نموده اگر حضرات اهل سنت را بسیاع این حرف تعجب در گیرد اینک شاهدان
بر می آریم جلال الدین سیوطی که از اکابر اهل سنت است در کتاب او ائل و او ائل معاویه گفته ان اول من ترک

قتل معاویه عائشه را

باب دوم ۱۲

وکعب بن الاصفا والزوزنی وادل من اظهر شرب النبیذ والغناء وادل من اکل الطین وایاشة کان
علی منبر رسول الله یاخذ البیعة لیزید فاخرجت عایشة راسها من الحجرة وقالت عله صه هل
استدعی الشیوخ لتبایعهم البیعة قال لا قالت فبمن تقتدی انت فخجل ونزل عن المنبر وبنی لها
حفرة فوقعت فیها ومات انتهی ودر حبیب السیر مسطور است در تاریخ حافظ ابرو از ربیع الابرار وکامل السفینه
منقولست که در شهور سنه ثمان وخمسین من الهجرة که معویة بن ابی سفیان جهت بیعت گرفتن یزلعین خود بمدینه
رفته امام حسین علیه السلام وعبدالرحمن بن ابی بکر وعبدالله بن زبیر را برنجانید عایشه ابن ملامت واعتراض
بروی بگشاد ومعاویه در خانه خویش چاهی کنده سرانرا بخاشاک پوشید وکرسی بنبوس برزیران
نهاد وانگاه عایشه را بضیافت طلب داشت وبران کرسی بنشاند واو ران چاه افتاد ومعاویه سران چاه را
باهک مضبوط نموده ازمدینه بلکه رفت انتهی وحکیم سنائی هم اشاره بگشتن معاویه عایشه را نموده چنانچه در حدیقه
در اخر صفت حرب جمل گفته ۵ عاقبت هم بدست آن باغی + شد شهید وبکشت آن طاغی + نکته
باجفت مصطفی زیبان + بدکند مرورا مر تو مخوان انتهی وعبدالرحمن بن خالد صحابی را نیز معاویه کشته
چنانچه در استیعاب در ترجمه عبدالرحمن بن خالد مسطور است ثم انما اراد معاویة البیعة لیزید خطب
اهل الشام وقال لهم یا اهل الشام قد کبرت سنی وقرب اجلی وقد اردت ان اعقد
لرجل یکون نظاما لکم وانا انا رجل منکم فاروتوا رایکم فاصفقوا واجتمعوا فقالوا رضینا
عبدالرحمن بن خالد بن الولید فشق ذلک علی معویة واسرها فی نفسه ثم ان عبدالرحمن مرض
فارسل معاویه طبیبا عنده یهودی وکان عند امکینا ان یاتیه ویسقیه سقیة تقیابها فسقاه فانخرق
بطنه فمات ثم دخل ابن اخیه خالد بن المهاجر مشق مستخفیا هو وغلام له فرصد اذلک الیهودی
فخرج لیلا من عند معاویة فحمل علیه ومعه قوم هربوا عنه فقتله خالد بن المهاجر وقصته هذه مشهورة
عند اهل السیر والعلم بالاثار والاخبار اختصرتها واذکرها عن شیبه فی اخبار المدینة واز جمله شنائع
افعال او انکه نهر را بر قبور شهدای احد جاری ساخت تا انکه آب نهر بقدم حضرت حمزه رسید وخون از پای مبارکش
جاری شد وحسام وگیر شهدا از قبور ظاهر گردیدند وقبور ایشان خراب گردید علامه سیوطی در کتاب شرح الصدور
بشرح حال الموتی فی القبور بعد ذکر روایتی گفته اخرج البیهقی فی الدلائل من وجه اخر وزاد بعد قوله
فامیطت ید عن جرحه فابنعث الدم فرجعت الی مکانها فرقد الدم وفی اخره ویقال ان معاویة

حبیب السیر فی اخبار افراد البشر ج ۱ ص ۴۱۹

هذه قول ابن سعد
اخر کتاب ایاب الاعمال الصالحة
توجب لصاحبها تعجیل الثواب
الی الجنة ۱۲ منه

الما اراد ان یجری کلمة نادی من کان له قتیل باحد فلیشهد فخرج الناس الی تلالهم فوجدوهم
رطابا یتثنون فاصابت المسحاة رجل رجل منهم فانبعثت دما فقال ابو سعید الخدری لا ینکر
بعد هذا منکر ولقد کانوا یحفرون التراب فخرج الشراة من تراب فاح علیهم ریح المسک هکذا
اخرجه عن الواقدی عن شیوخه واخرج ابن ابی شیبة فی المصنف حدثنا عیسی بن یونس بن ابی
اسحاق اخبرنی ابی عن رجال من بنی سلیمة قالوا لما احدث معاویة عینه التی تمتد علی قبور الشهداء
فاجریت علیهم یعنی علی عبد الله بن عمرو بن الحرام وعمرو بن الجموح فبرز قبرهما فاستصرخ علیهما
فاخرجناهما یتثنیان کانهما ما نابا الا مس علیهما برد تان قد غطی بهما وجوههما وعلی ارجلهما شیء من نبات
الارض واخرج البیهقی فی دلائله موصولا عن جابر وزاد فاصابت المسحاة قدم حمزة فانبعثت
دما انتهی وفی وفاء الوفی قال ابن اسحق حدثنی ابی عن رجال من بنی سلمة ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال حین اصیب عمرو بن الجموح وعبد الله بن عمرو یوم احد اجمعوا بینهما فانهما کانا
متصافیین فی الدنیا قال الی محمد ثنی اشیاخ من الانصار قالوا لما ضرب معاویة عینه التی مرت
علی قبور الشهداء واستصرخنا علیهم وقد انفجرت العین علیهما فی قبورهما فجئنا فاخرجناهما وعلیهما
برد ان قد غطی بها وجوههما وعلی ارجلهما شیء من نبات الارض فاخرجناهما یتثنیان کانهما
ما نابا الا مس نقله البیهقی فی دلائل النبوة ورویه ابن منده فی معرفة الصحابة وابو نعیم فی حلیة الاولیاء مسطورست از جابر بن
عبد الله یقول کنت مع ابی حین اراد ان یجری الماء الی عین الماحد فکتب الیه عامله انها لا تجری الا علی
قبور الشهداء قال فکتب الیه ان انفذها قال فسمعت جابر بن عبد الله یقول فاتیتهم یحفرون
علی قبور الشهداء قال فکنت فیمن حفرها قال فسمعت جابر بن عبد الله یقول فاتیتهم یحفرون
علی قبور الرجال کانهم رجال نوم حتی اصابت المسحاة قدم حمزة فانبعثت دما انتهی وشنائعت
این فعل معاویه نه بحدی است که احتیاج بیان دارد واگر بعد ازین ظلم وفسق وفجور هم خلفی در عدالت وخوبی و
نیکی معاویه راه نماید پس صفحه روزگار از ازل تا ابد کسی فاجری وفاسقی موجود نشده باشد ونخواهد شد
واز جمله مطاعن او انست که او دعا میکرد که او احق است بخلافت از عمر بن الخطاب چنانچه علامه حلی علیه الرحمه
وکشف الحق نموده منها انه قال انا احق بالخلافة من عمر بن الخطاب وهو الحمیدی فی الجمع
بین الصحیحین قال عبد الله بن عمر دخلت علی حفصة ودموعها تنطف قلت ما لک قالت ان
عمر الناس ماتوا ولم یجعل لی من الامر شیء فقالت الحق بهم فانهم ینتظرونک واخشی ان یکون

۴۳۰

ب

ان یکون فی احتباسک غنم فرقه فلم تدعه حتی ذهب فلما تفرق الناس خطب معویة فقال من
اراد ان یتکلم فی هذا الامر فلیطلع لنا قرنه فلنحن احق منه ومن ابیه انتهی و شنیدست اینکلام معاویه را آنروز
روز بهان مقرر شده وراه تاویل و توجیه را مسدود و گفته حیث قال ما ذکر ان معویة کان یدعی انه احق بالخلافة
من عمر فلا یبعد هذا لانه کان یدعی انه احق من امیر المومنین علی فی حیوته وایام خلافته فخرج
علیه وبغی علیه وقتل جیوش المسلمین وفعل ما فعل مما لا ینبغی ان یذکر لقباحته واساءته فلا
یبعد ان یدعی مثل هذا فی عمر من خالف الحق وخاض فی الباطل والخطاء یدعی کما ایکون خطاء
ولا امامة له علی المسلمین ولا شرائط فی امامته صحة بل اخذ الخلافة قهرا والملک عنوة بالسیوف
واز جمله بی باکی وبی خوفی او از محرمات آنست که در تفسیر ثعلبی و تفسیر آبی واطلعت علیهم لولیت منهم فرارا
گفته روی سعید بن جبیر عن ابن عباس قال غزونا مع معویة غزوة المضیق نحو الروم فمررنا
بالکهف الذی فیه اصحاب الکهف فقال معویة لو کشف لنا عن هؤلاء فینظر الیهم فقال
ابن عباس لیس ذلک لک قد منع الله ذلک من هو خیر منک فقال لو اطلعت علیهم لولیت
منهم فرارا ولملئت منهم رعبا فقال معویة لا انتهی حتی اعلم علمهم فبعث ناسا فقال
اذهبوا فانظروا فمنعوا فلما دخلوا الکهف بعث الله علیهم ریحا فاحرقتهم انتهی واز جمله ابغض
دلالت دارد بی ایمانی او انکه راغب اصفهانی در محاضرات آورده مرض معویة فدخل الیه طبیب فقال له ای
علیک انک تبری فبری ثم مرض فدخل الیه نصرانی فقال عندنا تعویذ من علق علیه برء من
علته فاخذه وعلق علیه فدخل علیه الطبیب فخرج فقال انه میت لا محالة فمات من لیلته
فقیل للطبیب فی ذلک فقال روی عن امیر المومنین ان معویة لا یموت حتی یعلق فی عنقه
صلیبا او التعویذ الذی کان علیه مصلب فعلمت انه یموت قال الجاحظ انما غلب معاویة علیها لانه
لم یکن غایته الا درک الحاجة بالحیلة حل او حرم ثم لم یکن یبالی بالدین ولا یتذکر فی سخط رب العالمین
وعلی لم یستعمل من الحیل الا ما حل والحلال من الحیل قلیل وقال معویة لعمرو والله لاضربن
علیا بخمسین الفا لا یقرؤن فاتحة الکتاب انتهی واز جمله شاالب وانکه علی الاعلان شراب میخورد و
تکلیف شرب آن از غایت بی حیائی بعض صحابه نموده چنانچه در مسند احمد بن حنبل مسطور است
حدثنا عبد الله حدثنی ابی ثنا زید بن الحباب حدثنی حسین بن واقد ثنا عبد الله بن بریده

ص

۴۲۱

ص قوله علی ما سیأتی المحاضرات
فی الجلد العشرین وفقه الله
علی ذلک بحمد جمیلا ۱۲

دخلت انا وابی علی معویه فاجلسنا علی الفرش ثم اتینا بالطعام فاکلنا ثم اتینا بالشراب فشرب معویه
ثم ناول ابی ثم قال ما شربته منذ حرمه رسول الله ثم قال معویه کنت اجمل شباب قریش
واجوده ثغرا وما شی احد له لذة کما کنت لجده وانا شاب غیر الآن وانا فان حسن الحدیث
یحد ثنی سبحان الله ناسق شراب الخمر امام عادل و پیشوای حق گیرند واز جمله مخازی افعال او انست که حجر را
کوا از فضلا صحابه و شیعیان جناب امیر علیه السلام بود مع دیگر اصحاب او بکمال شقاوت کشت چنانچه در استیعاب
ذکر است کان حجر من فضلاء الصحابة ومع صفر سنة من کبارهم وکان علی کندة یوم صفین وعلی
المدینة یوم النهروان والحاکم علی معاویة زیاد العراق وما وراءها واظهر من الغلظة وسوء السیرة
ما اظهر خلعه حجرا لم یخلع معاویة وتابعه جماعة من اصحاب علی وشیعته وخصه یوم فی تاخیر
الصلوة هو واصحابه فکتب فیه زیاد الی معاویة فامره ان یبعث به الیه مع وائل بن حجر الحضرمی
فی اثنی عشر رجلا کلهم فی الحدید فقتل منهم معاویة ستة واستحی ستة فکان حجر ممن قتل فبلغ
ما صنع بهم زیادا الی عائشة ام المومنین فبعثت الی معاویة عبد الرحمن بن الحرث بن هشام الله
الله فی حجر واصحابه فوجد عبد الرحمن قد قتل هو وخمسة من اصحابه فقال معویة ابن غرب
منک حلم ابی سفیان فی حجر واصحابه الا حبستهم فی السجون وعرضتهم للطاعون قال اجل غاب
عنه مثلک من قومک قال لا والله لا یعدلک العرب حلما بعدها کلا ارایا قتلت قوما بعث بهم الیک
اساری من المسلمین قال فما اصنع کنت الی فیهم زیاد یشد دامرهم ویذکر انهم سیفتقون
علی فتقا لا یرقع ثم قدم معاویة المدینة فدخل علی عائشة فکان اول ما بدء ته به قتل حجر فی کلام
طویل جری بینهما ثم قال قد عفی عن حجر احتی نلتقی عند ربنا والموضع الذی قتل فیه حجر بن عدی وممن
قتل معه من اصحابه یعرف بمرج عذرا حدثنا احمد بن عبد الله بن محمد بن علی قال احدثنی ابی قال
نا عبد الله بن یونس قال نا بقی قال نا ابو بکر بن ابی شیبة قال نا اسمعیل ابن علیه عن ابن عون
عن نافع کان ابن عمر فی السوق فنعی الیه حجر فاطلق جوبته وقام وقد غلب علیه النحیب حدثنا خلف
ابن قاسم حدثنا عبد الله بن عمر نا احمد بن محمد بن الحجاج قال نا ابراهیم بن مرزوق قال نا سعید
بن عامر قال نا هشام ابن حسان عن محمد ابن سیرین ان معاویة لما اتی بحجر قال السلام علیک یا امیر المومنین
قال وعلیک السلام یا مومنین انا اضعر نوا عنقه فلما قدم للقتل قال دعونی اصلی رکعتین فصلاهما خفیفتین

غضيفتين ثم قال لولا ان تظنوا بي غير الذي بي لاطلتهما والله لئن كانت صلاتي لم تنفعني فيما مضى ما هما بنافعتي ثم قال لمن حضر من اهله لا تطلقوا عني حديدا ولا تغسلوا عني دما فاني ملاق معاوية على الجادة حدثنا خلف نا عبد الله نا احمد نا يحيى بن سليمان حدثنا ابن المبارك قال نا هشام بن حسان عن محمد بن سيرين انه كان اذا سئل عن الركعتين عند القتل قال صلاهما حبيب وحجر وهما فاضلان قال احمد وحدثنا ابراهيم بن مرزوق قال نا يوسف بن يعقوب الواسطي واثنى عليه خيرا قال نا عثمان بن الهيثم قال نا مبارك بن فضالة قال سمعت الحسن يقول وتذكر معاوية وقتله حجرا واصحابه ويل لمن قتل حجرا واصحاب حجر قال احمد قلت ليحيى بن سليمان الجعفي ان حجرا كان مستجاب الدعوة قال نعم وكان من افاضل اصحاب النبي وروينا عن سعيد المقبري قال لما حج معاوية جاء بالمدينة زائرا فاستاذن على عائشة رضي الله عنها فاذنت له فلما قعد قالت له يا معاوية امنت ان اخبأ لك من يقتلك يا اخي محمد بن ابي بكر فقال ثبت الامان دخلت قالت يا معاوية اما خشيت الله في قتل حجر واصحابه قال انما قتلهم من شهد عليهم وعن مسروق بن الاجدع قال سمعت عائشة ام المومنين تقول اما والله او علم معاوية ان عند اهل الكوفة منعة ما اجترء على ان ياخذ حجرا واصحابه من بينهم حتى يقتلهم بالشام ولكن ابن كلة الاكباد علم انه قد ذهب الناس اما والله انكانوا لجمة العرب عزا ومنعة وفقها لله در لبيد حيث يقول

۴۲۳

ذهب الذين يعاش في اكنافهم وبقيت في خلف كجلد الاجرب لا ينفعون ولا يرجى خيرهم ويعاب قائلهم وان لا يشعب ولما بلغ الربيع بن زياد الحارثي من بني الحارث بن كعب وكان فاضلا جليلا وكان عاملا لمعاوية على خراسان وكان الحسن بن ابي الحسن كاتبه فلما بلغه قتل معاوية حجر بن عدي دعا الله عز وجل فقال اللهم انكان لربيع عندك خير فاقبضه اليك وعجل فلم يبرح في مجلسه حتى مات وكان قتل معاوية لحجر بن عدي ابن الادبر سنة احدى وخمسين انتهى سبحان الله قتل حجر كه صحابى جليل القدر بالاجماع بود واصحاب او كه از مؤمنين بودند ظلم وفسق ونجوز نمايند ومعاويه كه تركيب ان شده امام عادل في حقوق الله وحقوق المسلمين باشد واقعى عدل همين است كه اصحاب عدول را باين شقاوت وبيحيائى وبى ترسى قتل كنند وكنز العمال در فضائل معاويه بسطور است عن ابي الاسود قال دخل معاوية على عائشة فقالت ما حملك على قتل اهل عذراء حجر واصحابه

ص

بن محمود در مختصر فی اخبار کثیر روایت نموده وفی من سم سقته زوجته جعدة بنت الاشعث
قیل فعلت ذلك بامر معاویه وقیل بامر یزید بن معویة وعدها انه یتزوجها فلما فعلت
ذلك فسقته السم وطلبت یزید ان یتزوجها فابی انتهی ودر بیان امر معاویه بسم انحضرت وامر یزید بنا
نیست که جمع ممکن نباشد بلکه جائز است که هر دو ملعون در ین امر کوشش وسعی نموده باشند پس کسیکه بر سعی معاویه
واقف شد ناشکر گفت وکسیکه بر کوشش یزید مطلع گردید امر سم را باو منسوب ساخت وهو ظاهر وعبد المقتدر
بن محمد طبری که پسر اخت محب الدین طبری صاحب ریاض النضره وعالم بس معتبر است در ذخائر العقبی آورده لما

ص

کان سنة سبع واربعین من الهجرة دس معویة الی جعدة بنت الاشعث بن قیس الکندیة
زوجة الحسن بن علی ان تسقی الحسن السم ویوجه لها مائة الف ویزوجها من ابنه یزید ففعلت ذلك
فمات بالسم من الکندیة + فی وجنته الخبیثة الجریة + لکن بامر جاء من معاویه + ضمن
وعوجه منه لیست بوافیه + انتهی وهرگاه انجناب وفات یافت معاویه ملعون سرور ظاهر نمود وتکبیر

ص

گفت چنانچه مرزا محمد بن معتمد خان بدخشی در نزل الابرار آورده لما بلغ معاویة موت الحسن رضی الله
عنه کبر وکبر اهل الشام لذلك التکبیر فقالت فاختة بنت قرظة لمعاویة اقر الله عینیك

ص ۴۱۴

ما الذی کبرت لاجله فقال مات الحسن فقالت اعلی موت ابن فاطمة تکبر فقال ما کبرت شماتة
ولکن استراح قلبی وهذا العدو اشد من الجمر فان الشماتة لا تکون الا باستراحة القلب ولا یستریح

ص

بموت احد الا قلب الشامت والله تعالی اعلم ودر تاریخ خمیس آورده ومن حیوة الحیوان قال ابن خلکان
انه لما مرض الحسن کتب مروان بن الحکم الی معاویة بذلك وکتب الیه معاویة ان قبل الله ابا محمد
نجر الحسن فلما بلغ معاویة موته سمع تکبیر من الخضراء فکبر اهل الشام لذلك التکبیر فقالت فاختة
بنت قرظة لمعویة اقر الله عینیك ما الذی کبرت لاجله فقال مات الحسن فقالت اعلی موت
ابن فاطمة تکبر فقال ما کبرت شماتة ولکن استراح قلبی ودخل علیه ابن عباس رضی الله عنهما
فقال یا ابا عباس هل تدری ما احدث فی اهل بیتك فقال لا ادری ما احدث الا انی اراك
مستبشرا وقد بلغنی تکبیرك فقال مات الحسن فقال ابن عباس رضی الله عنهما انا لله وانا الیه راجعون ثلثا والله یا
معویة لا تسد حضرته حفرتك ولا یزید عمره فی عمرك ولئن کنا اصبنا بالحسن فقد اصبنا
امام المتقین وهو خاتم النبیین یجبر الله تلك الصدعة ویسکن تلك العبرة ویکان الخلف

وکان المخلف علینا من بعدہ انتہی ایضا مرزا محمد سعید خان در منتاح النجا آوردہ قال الدار قطنی
لما بلغ معاویۃ موت الحسن رضی اللہ عنہ کبر وکبر اہل الشام لذلک التکبیر فقالت فاختۃ بنت
قرظۃ لمعاویۃ اقر اللہ عینیک ما الذی کبرت لاجلہ فقال مات الحسن فقالت اعلی موت ابن فاطمۃ
تکبر فقال ما کبرت شماتۃ ولکن استراح قلبی اقول لا یکون الشماتۃ الا باستراحۃ القلب ولا
یستریح بموت احد الا قلب الشامت وحکی الزبیر بن بکار ان ابن عباس رضی اللہ عنہما قدم
علی معاویۃ وقد جاء الخبر الی معاویۃ بموت الحسن بن علی رضی اللہ عنہ فرأیتہ سجد شکرا للہ تعالی وبان
السرور فی وجہہ ثم اذن للناس واذن لابن عباس بعدہم فدخل واستدناہ فقال لہ معاویۃ اتکتم
ما حدثتک فی اہلک قال لا قال فان اباک توفی فعظم اللہ اجرک فقال ابن عباس رضی اللہ عنہما
انا للہ وانا الیہ راجعون عند اللہ نحتسب المصیبۃ مصیبتنا بالحسن انا قد بلغنا سجدتک فلا اعظم
من ذلک الا لو فاتہ واللہ لا یسد جسدہ حفرتک ولا یزید انقضاء اجلہ فی عمرک ولطال ما رزینا
باعظم من الحسن ثم جبر اللہ قال معاویۃ کم کان اتی لہ من العمر قال ستین سنۃ اعظم من ان اجعل مولدہ
وقال احسبہ ترک صبیۃ صغارا قال وکلنا کان صغیرا فکبر قال اصبحت سید اہلک قال ایاما
یبقاہ اللہ اباعبد اللہ الحسین بن علی ثم قام وعینہ تدمع فقال معاویۃ للہ درہ لا واللہ ما سمعنا
الا وجدناہ سیدا وحکی الدمیری ہذہ الحکایۃ فی حیوۃ الحیوان مختصرا مع اختلاف فی
بعض الالفاظ واللہ اعلم انتہی ودر ربیع الابرار زمخشری مسطور است ولما کتب مروان الی معاویۃ
یشکوہ الحسن رضی اللہ عنہ کتب الیہ ان اقبل المطی الی بحر الحسن ولما بلغہ موتہ سمع تکبیر من
الخضراء فکبر اہل الشام لذلک التکبیر وقالت فاختۃ بنت قرظۃ لمعاویۃ اقر اللہ عینیک
یا امیر المومنین ما الذی کبرت لہ قال مات الحسن قلت اعلی موت ابن فاطمۃ تکبر قال
واللہ ما کبرت شماتۃ بموتہ ولکن استراح قلبی وصفت الی الخلافۃ وورفاء الوفی بخبار
ودر المصطفی تصنیف نور الدین سمہودی مسطور است اخرج ابن ابی خیثمہ بسند صحیح المہجوبن
ابن ساباء سمعت شیوخ اہل المدینۃ یتحدثون ان معویۃ رضی اللہ عنہ لما احتضر دعا ابنہ
فقال ان لک من اہل المدینۃ یوما فان فعلوا فارمہم بمسلم بن عقبۃ فان عرف فصیحۃ
فلما ولی یزید وفد علیہ عبد اللہ بن حنظلۃ وجماعۃ فاکرمہم واجازہم فرجع فخر علی اصحابہ

على يزيد وما به وعاهم الى خلع يزيد فاجابوه فبلغ يزيد فجهز اليهم مسلم بن عقبة فاستقبلهم
اهل المدينة بجموع كثيرة فهابهم اهل الشام وكرهوا قتالهم فلما انشب القتال سمعوا
في جوف المدينة التكبير وذلك ان بني حارثة ادخلوا قوما من الشاميين من جانب المدينة
فتركوا اهل المدينة القتال ودخلوا المدينة خوفا على اهليهم فكانت الهزيمة وقتل من قتل
وبايع مسلم الناس على انهم خول ليزيد يحكم في دمائهم واموالهم واهليهم باشاء انتهى ونيز در كتاب
مسطور است وقال الواقدي في كتاب الحرة ان يزيد دخل على مسرف وكان قد جعل في عليه
لرضه فقال له لا ارضك لكنك انت صاحب هذا الامر لما اعرف من نصيحتك قال مسرف
انشدك الله يا امير المومنين ان تولي امرهم غيري فاني والله صاحبهم رايت في النوم شجرة عرقد
تصيح باغصانها يا ثارات عثمان فاقبلت اشتد وجعلت الشجرة تقول على يدي مسلم بن
عقبة حتى جئتها فاخذتها فعبرت ذلك اني اكون القائم بامر عثمان فهم قتلته قال يزيد
وما لي وهم على بركة الله انت صاحبهم وانظر اذا قدمت المدينة فمن عاندك عن خولها فانصب
لذلك حربا فالسيف السيف لا تبق فيهم ولا تهبهم ثلاثا واجهز على جريحهم واقتل مدبرهم واياك ٢١٦
ان تبقي عليهم ان لم يعرضوا عليك فامض الى ابن الزبير وروى ابن الجوزي من طريق الدارقطني
عن جويرية ان مسلما نظر الى قتلى الحرة فقال لئن دخلت النار بعد هؤلاء اني لشقي واسار سرى
فحبسهم ثلثة ايام لم يطعموا وجاء ابو سعيد بن المسيب فقالوا بايع فقال ابايع على سيرة ابي بكر وعمر
فامر بضرب عنقه فشهد رجل انه مجنون فخلى عنه وعن المدائني ايضا عن شيخ من اهل المدينة قال
سالت الزهري كم كانت القتلى يوم الحرة قال سبع مائة من وجوه الناس قريش والانصار
والمهاجرين ومن وجوه الموالي ومن لا يعرف من عبد وحر وامراة عشرة الاف وكانت الوقعة
لثلاث بقين من ذي الحجة سنة ثلاث وستين وفي كتاب الحرة للواقدي قال احدثني عبد الله
بن جعفر قال سالت الزهري كم قتل من الناس يومئذ قال اما من وجوه الناس فاكثر من
سبعمائة من قريش والانصار ووجوه الموالي ثم عدد علي من قتل حتى ما كنت اراه انه يبقى
احد الا قتل يومئذ ثم قال الزهري وقد قتل من لا يعرف من الموالي والعبيد والصبيان
[illegible] من عشرة الاف وخلوها ثلاثا لثلاث بقين من ذي الحجة سنة ثلاث وستين قلت

قلت وقال القرطبي الليلتين بقيتا من ذي الحجة وفعل الاشهري عن ابي معشر والواقدي انها يوم الاربعاء لليلتين خلتا من ذي الحجة قلت والمراد في كتاب الواقدي ولعله سبق قلم والله اعلم وذكر المجد انهم سبوا الذرية واستباحوا الفروج وانه كان يقال لا فلانة الا لفلان الا لامن النساء اللاتي حملن اولاد الحسن قال ثم احضر الاعيان لمبايعة يزيد فلم يرض الا ان تبايعوه على انهم عبيد يزيد فمن تكلم امر بضرب عنقه وجاء ابن عبد الله بن عباس فقال الحصين بن نمير يا معشر اليمن عليكم بن اختكم فقام معه اربعة الاف رجل فقال لهم سلم اخلعتم ايديكم من الطاعة فقالوا اما فيه فنعم فبايعه على انه ابن عم يزيد انتهى وعن المدائني ايضا عن محمد بن عمر قال قال ذكوان مولى مروان شرب مسلم بن عقبة دواء بعد ما نهب المدينة ودعا بالغذاء فقال له الطبيب لا تعجل فاني اخاف عليك ان اكلت قبل ان يكمل الدواء فقال ويحك انما كنت احب البقاء حتى اشفي نفسي من قتلة عثمان فقد ادركت ما اردت فليس شيء احب الي من الموت على مكاني فاني لا اشك ان الله قد طهرني من ذنوبي بقتل هؤلاء الارجاس قلت هذا من عظيم حقد قاتله الله واشقاه فان هذا ما يزيد في عظيم جرمه وممن قتل صبرا بين يديه من الصحابة عبد الله حنظلة الغسيل قال ابن حزم قتل مع ثمانية من بنيه وعبد الله بن زيد ومعقل بن سنان الاشجعي وكان شهد فتح مكة وكان معه راية قومه يوشذ انتهى واين عبارت سعيد يهودي صريح واضح است كه اين واقعه هوله كه از اشنع شنائع واقبح قبائح است ودر ان صدها از صحابه قتل شدند بامر ووصيت معاويه يعني بيزيد واقع شد واگر اين معنى هم فسق وفجور نيست فسق وفجور نام بي مسمى خواهد بود وقطع نظر از جميع انچه قتل مطلق مسلمين بيگناه موجب خلود در نار است بچنين امر واعصاء وبان نيز از اكبر كبائر تكليف ما لا يطاق لا يعصاء وتقبل الصحابة بالاختيار ومعهذا احاديث كثيره در مذمت كسيكه اخافت اهل مدينه كند وارد گشته چنانچه شيخ عبد الحق در جذب القلوب كفته در حديث صحيح مسلم آمده كه لا يريد احد اهل المدينة بسوء الا اذابه الله في النار كما يذوب الرصاص او يذوب الملح في الماء فرمود هر كه با اهل مدينه اراده بدي كند ودر مقام ايذاء شان آيد بعقوبت ملك جبار كرفتار آيد الخ ونيز در جذب القلوب آورده ودر روايات نسائي آمده من اخاف اهل المدينة ظالما اخافه الله وكانت عليه لعنة الله والملائكة والناس اجمعين ودر حديث ديكر آمده هيچ عمل او از فرض ونفل مقبول نيست واحاديث درين باب بسيار است وقرطبي در تذكره

۴۱۷

ص

پنجم ۱۲

ص

آورده قال وفد کر ابو عمر الشیبانی قال لما وجه معاویه رضی الله عنه بسر بن ارطاة لقتل شیعة علی سار الی ان اتی
المدینة فقتل ابنی عبد الله بن العباس رضی الله عنهما وقتل اهل المدینة حتی دخلوا الجزع حزع بنی سلیم
و شیخ عبد الحق در جذب القلوب آورده امام احمد حنبل در صحیح از جابر بن عبد الله رضی الله عنه روایت میکند امیری از امرای
فتنه بمدینه قدوم آورد جابر رضی الله عنه در آن زمان در مدینه بود حاسته بصر شش بعلت کبر سن رفته بادی گفتند مصلحت
وقت در نهفت که چند گاه از مقابلت این ظالم بکسوشوی تا از آفت این فتنه و مخافت این ابتلا سلامت مانی گویند که
دستها بکتف دو پسر خود نهاده بود از مدینه بدر میرفت بواسطه ضعف و پیری و عدم بصر بر زمین خورد گفت هلاک
باد کسیکه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را بترساند یکی از پسران او پرسید که ترسانیدن رسول خدا صلی الله علیه وآله چگونه
بود با انکه دی ۳ رخت اقامت ازین منزل فانی بدار باقی برده گفت هر گاه اهل مدینه را بترساند بدرستیکه گویا مرا
بترسانید و در روایات نسائی آمده من اخاف اهل المدینة ظالما اخافه الله و کانت علیه لعنة الله والملائکة
والناس اجمعین و در حدیث دیگر آمده که هیچ عمل او از فرض و نفل مقبول نیست و احادیث درین باب بسیار است
سید علیه الرحمه میگوید که ظاهر و راست که مشار الیه که جابر از و میگریخت بسر بن ارطاة بود زیرا که قرطبی از زبیر
ابن عبد البر می آرد که معاویه بعد از قضیه تحکیم بسر بن ارطاة را با لشکر انبوه بمدینه منوره فرستاد تا عهد بیعت
از اهل این بلده معظمه بر خلافت او بگیرد ابو ایوب انصاری رضی الله عنه در آنوقت از جانب امیر المومنین علی
سلام الله علیه عامل مدینه مکرمه بود وی از جهت خوف قرار بر فرار داده بجناب ولایت مآب مرتضوی سلام الله علیه
ملحق شد و بسر بمدینه در آمد و گفت اگر نه عهد امیر المومنین و حکم بر خلاف آن بودی یک مرد درین شهر زنده نمی گذاشتیم
و همه را تحت تیغ سیاست میکشیدم بعد ازان تمام اهل مدینه منوره را به بیعت معاویه باز طلبید و رسولی به بنی سلمه
فرستاد که اگر جابر بن عبد الله انصاری حاضر نکردید دیگر شما در عهد ذمه و امان من نیستید جابر چون این خبر شنید بخدمت
ام سلمه آمد و صورت حال با وی باز گفت و در حاضر آمدن مجلس بسر بوی استشاره نموده و گفت که این بیعت ضلالت
است و روی امید فلاح نیست و در ترک آن امان نه تدبیر چیست ام سلمه جابر را گرامی داشت و گفت رخصت داد
و اکثر اهل مدینه روبکریز نهادند و در حره بنی سلیم مختفی شدند انتهی و نیز معاویه عائشه زوجه رسول خدا را که اهلست با
وصف قتال او با جناب امیر و موجب گشتن تقاتل صدها اصحاب محترم و معزز اند و بر شیعیان بجهة بد داشتن
کمال تشنیع نمایند تا انکه تکفیر نمایند قتل نمود اگر حضرات اهل سنت را بسماع این حرف تعجب در گیرد اینک شاهدان
برحمی آریم جلال الدین سیوطی که از اکابر اهلسنت است در کتاب اوائل در اوائل معاویه گفته ان اول من ترک

قول بطلان مسئله
باب دوم ۲

۴۱۸

قتل معاویه عائشه را

ترکب بین الصفا والمروة فاول من اظهر شرب النبیذ والغناء فاول من اکل الطین واباحه کان
علی منبر رسول الله یاخذ البیعة لیزید فاخرجت عائشة راسها من محجرها وقالت علی
اسند علی الشیوخ لنبیع البیعة قال لا قالت فبمن تقتدی انت فجعل ونزل عن المنبر وبنی لها
حفرة فوقعت فیها ومات انتهی ودر حبیب السیر مسطور است در تاریخ حافظ ابرو از ربیع الابرار وکامل السفینه
منقولست که در شهور سنة ثمان وخمسین من الهجرة که معویة بن ابی سفیان جهت بیعت پسر لعین خود یزید
رفته امام حسین علیه السلام وعبدالرحمن بن ابی بکر وعبدالله بن زبیر را برنجانید عائشه زبان ملامت وعتاب
بروی بگشاد ومعاویه در خانه خویش چاهی کنده سر انرا بتخاشاک پوشید وکرسی نهوس بر زیر ان
نهاد وانگاه عائشه را بضیافت طلب داشت وبران کرسی نشاند واز ان چاه افتاد ومعاویه مران چاه را
باهک مضبوط نموده از مدینه بمکه رفت انتهی وحکیم سنائی هم اشاره بکشتن معاویه عائشه را نموده چنانچه در حدیقه
در اخر صفت حرب جمل گفته ۵ عاقبت هم بدست آن باغی + شد شهید وبکشتن آن طاغی + انکه
باحفت مصطفی زیسان + بدکند مرورا مرتو مخوان انتهی وعبدالرحمن بن خالد صحابی را نیز معاویه کشته
چنانچه در استیعاب در ترجمه عبدالرحمن بن خالد مسطورست ثم اسلما اراد معاویة البیعة لیزید خطب
اهل الشام وقال لهم یا اهل الشام قد کبرت سنی وقرب اجلی وقد اردت ان اعقد
لرجل یکون نظاما لکم وانا انا رجل منکم فما رتوا رایکم فاصفقوا واجتمعوا وقالوا رضینا
عبدالرحمن بن خالد بن الولید فشق ذلک علی معویة واسرها فی نفسه ثم ان عبدالرحمن مرض
فامر معاویه طبیبا عنده یهودیا وکان عند عبدالرحمن کینا ان یاتیه ویسقیه سقیة تقیا بها فسقاه فانخرق
بطنه فمات ثم دخل ابن اخیه خالد بن المهاجر مشق مستخفیا هو وغلام له فرصد ذلک الیهودی
فخرج لیلا من عند معاویة فحمل علیه ومعه قوم هربوا عنه فقتله خالد بن المهاجر وقتل هذا مشهور
عند اهل السیر والعلم بالاثار والاخبار اختصرتها ذکرها عمر بن شبیه فی اخبار المدینة واجمله شائع
فعال او انگه نهر را بر قبور شهدای احد جاری ساخت تا انکه آب نهر بقدوم حضرت حمزه رسید وخون از پای مبارکش
جاری شد وحسام وگیر شهدا از قبور ظاهر گردیدند وقبورشان خراب گردید علامه سیوطی در کتاب شرح الصدور
بشرح حال الموتی فی القبور بعد ذکر روایتی گفته اخرج البیهقی فی الدلائل من وجه اخر وزاد بعد قوله
فامیطت یده عن جرحه فانبعث الدم فردت الی مکانها فرد الدم وفی اخره ویقال ان معاویة

قوله تعالی الاصلح ۱۲

۴۱۹

بعد قوله تعالی الاصلح
اخر کتاب یاتی الاعمال الخ
توجب ایضا جهنم الخ الوصول
الی الجنة ۱۲ منه

لما اراد ان یجری کظامة نادی من کان له قتیل باحد فلیشهد فخرج الناس الی قتلاهم فوجدوهم رطابا یتثنون فاصابت المسحاة رجل رجل منهم فانبعثت دما فقال ابو سعید الخدری لا ینکر بعد هذا منکر ولقد کانوا یحفرون التراب فحفر والشراة من تراب فاح علیهم ریح المسک هکذا اخرجه عن الواقدی عن شیوخه واخرج ابن ابی شیبة فی المصنف حدثنا عیسی بن یونس بن ابی اسحاق اخبرنی ابی عن رجال من بنی سلیمة قالوا لما احدث معاویة عینه التی تمر علی قبور الشهداء فاجریت علیهم یعنی علی عبد الله بن عمر بن الحرام وعمرو بن الجموح فبرز قبرهما فاستصرخ علیهما فاخرجاهما یتثنیان کانهما ناما لا مس علیهما برد تان قد غطی بهما وجوههما وعلی ارجلهما شیء من نبات الارض واخرج البیهقی فی دلائله موصولا عن جابر وزاد فاصابت المسحاة قدم حمزة فانبعثت دما انتهی وفی وفاء الوفی قال ابن اسحق حدثنی ابی عن رجال من بنی سلمة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال حین اصیب عمرو بن الجموح وعبد الله بن عمرو یوم احد اجمعوا بینهما فانهما کانا متصافیین فی الدنیا قال الی فحدثنی اشیاخ من الانصار قالوا لما ضرب معاویة عینه التی مرت علی قبور الشهداء واستصرخنا علیهم وقد انبحث العین علیهما فی قبورهما فحفرنا فاخرجناهما وعلیهما برد ان قد غطی بها وجوههما وعلی اقدامهما شیء من نبات الارض فاخرجناهما یتثنیان تثنیا کانهما رقدا بالامس نقله البیهقی فی دلائل النبوة ورویه ابن سعد فی طبقاته وروی ابن عبد البر فی الاستیعاب فی ترجمة عبد الله بن عمرو بن حرام عن جابر بن عبد الله یقول کتب معاویة الی عامله بالمدینة ان یجری الجداول فکتب الیه عامله انها لا تجری الا علی قبور الشهداء قال فکتب الیه ذا نفذها قال فسمعت جابر بن عبد الله یقول فرایتهم یخرجون علی ترتاب الرجال کانهم رجال نوم حتی اصابت المسحاة قدم حمزة فانبعثت دما انتهی وشتان ما بین فعل معاویة هذا وبین سجدی آنست که احتیاج بیان دارد واگر بعد این ظلم وفسق وفجور هم علی در عدالت وخوبی و نیکی معاویه راه نماید پس صفحه روزگار از ازل تا ابد کسی فاجری وفاسقی موجود نشده باشد وتخواهد شد واز جمله مطاعن او انست که او دعا میکرد که او احق است بخلافت از عمر بن الخطاب چنانچه علامه حلی علیه الرحمه در کشف الحق فرموده منها انه قال انا احق بالخلافة من عمر بن الخطاب وروی الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین قال عبد الله بن عمر دخلت علی حفصة ونوساتها تنطف قلت قد کان من امر الناس ما ترین فلم یجعل لی من الامر شیء فقالت الحق بهم فانهم ینتظرونک واخشی ان یکون

۴۲۰

ب

ان یکون فی احتباسك عنهم فرقة فلم تدعه حتی ذهب فلما تفرق الناس خطب معویة فقال من
اراد ان یتکلم فی هذا الامر فلیطلع لنا قرنه فلنحن احق منه ومن ابیه انتهی و شنشنت اینکلام معاویه را آیرن
روزبهان مقرر شده وراه تاویل و توجیه را مسدود گفته حیث قال اما ذکر ان معویة کان یدعی انه احق بالخلافة
من عمر فلا یبعد هذا لانه کان یدعی انه احق من امیر المومنین علی فی حیوته وایام خلافته فخرج
علیه وبغی علیه وقتل جیوش المسلمین وفعل ما فعل مما لا ینبغی ان یذکر لقباحته واساءته فلا
یبعد ان یدعی مثل هذا فی عمر من خالف الحق وخاض فی الباطل والخطاء یدعی کما یکون خطاء
ولا امامة له علی المسلمین ولا شرائط فی امامته صحیحة بل اخذ الخلافة والملك عنوة بالسیوف
واز جمله بی باکی و بی خوفی او از محرمات آنست که در تفسیر ثعلبی در تفسیر آیه لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا
کفته روی سعید بن جبیر عن ابن عباس قال غزونا مع معویة غزوة المضیق نحو الروم فمررنا
بالکهف الذی فیه اصحاب الکهف فقال معویة لو کشف لنا عن هؤلاء فینظر الیهم فقال
ابن عباس لیس ذلك لك قد منع الله ذلك من هو خیر منك فقال لو اطلعت علیهم لولیت
منهم فرارا ولملئت منهم رعبا فقال معویة لا انتهی حتی اعلم علمهم فبعث ناسا فقال
اذهبوا فانظروا ففعلوا فلما دخلوا الکهف بعث الله علیهم ریحا فاحرقتهم انتهی واز جمله ایشان
دلالت او بحبی ایمانی او انکار راغب اصفهانی در محاضرات اورده مرض معویة فدخل الیه طبیب فقال لا بأس
علیك انك تبرئ فبرئ ثم مرض فدخل الیه نصرانی وقال عندنا تعویذ من علق علیه یبرئ من
علته فاخذه وعلق علیه فدخل علیه الطبیب فخرج فقال انه میت لا محالة فمات من لیلته
فقیل للطبیب فی ذلك فقال روی عن امیر المومنین ان معویة لا یموت حتی یعلق فی عنقه
صلیبا والتعویذ الذی کان علیه مصلب فعلمت انه یموت قال الجاحظ انا غلب معاویة علیا لانه
لم یکن غایته الا درك الحاجة بالحیلة حل او حرم ثم لم یکن یبالی بالدین ولا یتفکر فی سخط رب العالمین
وعلی لم یستعمل من الحیل الا ما حل والحلال من الحیل قلیل وقال معویة لعمرو والله لاضربن
علیا بخمسین الفا لا یقرؤن فاتحة الکتاب انتهی واز جمله شنالب او انکه علی الاعلان شراب را میخورد و
تکلیف شرب آن از غایت بی حیائی بعض صحابه نموده چنانچه در مسند احمد بن حنبل مسطور است
حدثنا عبد الله حدثنی ابی ثنا زید بن الحباب حدثنی حسین بن واقد ثنا عبد الله بن بریدة

ص

ص

۴۲۱

ص تو ل الی اسئل المحاضرات
فی الجد العشرین و نیته محمد
علی ذلك حمدا جمیلا ۱۲

وخلت انا وابی علی معویه فاجلسنا علی الفرش ثم اتینا بالطعام فاکلنا ثم اتینا بالشراب فشرب معویه
ثم ناول ابی ثم قال ما شربته منذ حرمه رسول الله ثم قال معویه کنت اجمل شباب قریش
واجوده ثغرا وما شی احد له لذة کما کنت اجده وانا شاب غیر الان وانا فان حسن الحدیث
یعد ثنی سبحان الله فاسق شراب الخمر امام عادل و پیشوای حق گیرند واز جمله مخازی افعال او انست که حجر را
که از فضلاء صحابه و شیعیان جناب امیر علیه السلام بود مع دیگر اصحاب او بکمال شقاوت کشت چنانچه در استیعاب
ذکر رفته کان حجر من فضلاء الصحابة ومع صعصعة من کبارهم وکان علی کندة یوم صفین وعلی
المدینة یوم النهروان والی معاویة زیاد العراق وما وراءها واظهر من الغلظة وسوء السیرة
ما اظهر خلعه حجرا ولم یخلع معاویة وتابعه جماعة من اصحاب علی وشیعته وخصه یوم فی تاخیر
الصلوة هو واصحابه فکتب فیه زیاد الی معاویة فامره ان یبعث به الیه مع وائل بن حجر الحضرمی
فی اثنی عشر رجلا کلهم فی الحدید فقتل منهم معاویة ستة واستحی ستة فکان حجر ممن قتل فلما بلغ
ما صنع بهم زیاد الی عائشة ام المومنین فبعثت الی معاویة عبد الرحمن بن الحرث بن هشام الله
الله فی حجر واصحابه فوجد عبد الرحمن قد قتل هو وخمسة من اصحابه فقال معویة این غرب
منک حلم ابی سفیان فی حجر واصحابه الا حبستهم فی السجون وعرضتهم للطاعون قال احین غاب
عنه مثلک من قومک قال والله لا بعدک العرب حلما بعدها کلا ولا یا قتلت قوما بعثت بهم الیک
اساری من المسلمین قال فما اصنع کنت الیّ فیهم زیاد یشیر دامرهم ویذکر انهم سیفتقون
علی فتقا لا یرقع ثم قدم معاویة المدینة فدخل علی عائشة فکان اول ما بدءته به قتل حجر فی کلام
طویل جری بینهما ثم قال فدعنی وحجرا حتی نلتقی عند ربنا والموضع الذی قتل فیه حجر بن عدی وکم
قتل معه من اصحابه یعرف بمرج عذرا حدثنا احمد بن عبد الله بن محمد بن علی قال حدثنی ابی قال
نا عبد الله بن یونس قال نا بقی قال نا ابو بکر بن ابی شیبة قال نا اسمعیل ابن علیه عن ابن عون
عن نافع کان ابن عمر فی السوق فعنی الیه حجر فاطلق جونته وقام وقد غلب علیه النحیب حدثنا خلف
ابن قاسم حدثنا عبد الله بن عمر نا احمد بن محمد بن الحجاج قال نا ابراهیم بن مرزوق قال نا سعید
بن عامر قال نا هشام ابن حسام عن محمد ابن سیرین ان معاویة لما اتی بحجر قال السلام علیک یا امیر المومنین
قال فعلیک السلام یا امیر المومنین انا اضیر بوا عنقه فلما قدم للقتل قال دعونی اصلی رکعتین فصلاهما خفیفتین

ص

۴۲۲

خفیفتین ثم قال لولا ان تظنوا بی غیر الذی بی لاطلتهما والله لئن کانت صلاتی لم تنفعنی فیما مضی ما هما بنافعتی ثم قال لمن حضر من اهله لا تطلقوا عنی حدیدا ولا تغسلوا عنی دما فانی ملاق معاویة علی الجادة حدثنا خلف ناعبد الله ناا حمد ناعبد الله بن سلیمان حدثنا ابن المبارک قال ناهشام بن حسان عن محمد بن سیرین انه کان اذا سئل عن الرکعتین عند القتل قال صلاهما حبیب وحجر وهما فاضلان قال احمد وحدثنا ابراهیم بن مرزوق قال نا یوسف بن یعقوب الواسطی عن علی بن خزاز قال ناعثمان بن الهیثم قال نا مبارک بن فضالة قال سمعت الحسن یقول وقد ذکر معاویة وقتله حجرا واصحابه ویل لمن قتل حجرا واصحاب حجر قال احمد قلت لیحیی بن سلیمان بلغک ان حجرا کان مستجاب الدعوة قال نعم وکان من افاضل اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم وبنا عن سعید المقبری قال لما حج معاویة جاء بالمدینة فزار قبر النبی صلی الله علیه وسلم فاستاذن علی عائشة رضی الله عنها فاذنت له فلما قعد قالت له یا معاویة امنت ان خبأ لک من یقتلک یا خی محمد بن ابی بکر فقال ثبت الامان دخلت قالت یا معاویة اما خشیت الله فی قتل حجر واصحابه قال انما قتلهم من شهد علیهم وعن مسروق بن الاجدع قال سمعت عایشة ام المومنین تقول اما والله او علم معاویة ان عند اهل الکوفة منعة ما اجترء علی ان یاخذ حجرا واصحابه من بینهم حتی یقتلهم بالشام ولکن ابن اکلة الاکباد علم انه قد ذهب الناس اما والله انکانوا لحجة العرب عزا ومنعة وفقها الله در لبید حیث یقول

ذهب الذین یعاش فی اکنافهم وبقیت فی خلف کجلد الاجرب لا یرجی خیرهم ویعاب قائلهم وان لا یشعب ولما بلغ الربیع بن زیاد الحارثی وهو من بنی الحرث بن کعب وکان فاضلا جلیلا وکان عاملا لمعاویة علی خراسان وکان الحسن بن ابی الحسن کاتبه فلما بلغه قتل معاویة حجر بن عدی دعا الله عز وجل فقال اللهم ان کان لربیع عندک خیر فاقبضه الیک وعجل فلم یبرح فی مجلسه حتی مات وکان قتل معاویة لحجر بن عدی ابن الادبر سنة احدی وخمسین انتهی سبحان الله قتل حجر که صحابی جلیل القدر بالاجماع بود واصحاب او که از مومنین بودند ظلم وفسق وفجور نباشد ومعاویه که مرتکب این شده امام عادل فی حقوق الله وحقوق المسلمین باشد واقعی عدل همین است که اصحاب عدول ابابن متعاوت وبیحیائی وبی ترسی قتل کنند وکنز العمال در فضائل معاویه مسطور است عن ابی الاسود قال دخل معاویة علی عائشة فقالت ما حملک علی قتل اهل عذراء حجر واصحابه

۴۲۳

فقال یا امیر المومنین الی رایت قتلهم صلاحا للامة وبقاءهم فسادا للامة فقالت سمعت رسول الله ﷺ
یقول ستقتل بعذراء ناس یغضب الله لهم واهل السماء یعقوب بن سفیان کردی فیه عن سعید بن ابی
هلال وحج فدخل علی عایشة فقالت یا معاویة قتلت حجرا بن الادبر واصحابه اما والله لقد بلغنی
انه سیقتل بعذراء سبعة نفر یغضب الله لهم واهل السماء کراتنی غالب آنست که مخاطب او لیاش
ازین احادیث چنانچه جواب حدیثی که در حق حضرت فاطمه دارد است گفته همین جواب فرمایند که در نجا وعید
بلفظ اغضاب دارد نیست فقط غضب خدا و اهل سموات بر معاویه مذکور شده و معاویه قصد غضاب خدا و اهل سموات
نکرده اگر خدای تعالی از راه الوهیت و اهل سموات از راه عصمت بغضب آیند باشند معاویه را چه باک است چه لفظ
بشرت که در حق حضرت فاطمه ذکر میکردند در نجا نمی توانند گفت بالجمله بحیای انحضرات بدرجه کمال رسیده است
که اگر شیعه چندی از فاسقین و منافقین اصحاب را بدگویند ایشان تکفیر شیعه کنند و بایات و احادیث عدیده
تکفیر بغض صحابه علی الاطلاق ثابت کنند و در نجا که معاویه یعنی حجر را که باجماع از عمده اصحاب بود قتل نموده هرگز
در حق او تکفیر را چه ذکر طعن و عیب را هم راه ندهند و هرگز خللی در عدالت او متطرق ندانند العیاذ بالله من الوقاحة
وعجب آنست که از کلام معاویه یعنی صریح ظاهر میشود که او قتل حجر و اصحابش را استحلال کرده چنانچه قوله و رایت ۴۲۴
قتلهم صلاحا للامة الخ بران دلالت واضحه دارد و در کفر مستحل قتل اصحاب با ایمان و عمده ارباب ایقان شکی
نیست که مستحل قتل آدمی مسلمی معصوم الدم کافر است فکیف من استحل قتل مثل حجر الذی غضب لقتله
الله واهل السموات وازین مجاوامثال ان صریح ثابت میشود که اهلسنت در دعوی محبت و تعظیم و تکریم صحابه
مثل او عای ولاک و تعظیم الجلیت کاذب و دروغ زن اند و تعظیم و ولای ایشان خاص منافقین و بی ایمانان است
نیست قلیلی از مطاعن معاویه که دلالت واضحه بر کفر و نفاق و بی ایمانی ان ملعون و کمال فسق و فجور و بی
همتائی او با متثال و اجتناب محرمات و قلت ترس و خوف از خدا و رسول و کمال بحیائی آن ناپاک دارد
که عداوت جناب امیر داشت و بسبب انتخاب وی خود را سیاه میکرد و بوفات انتخاب سرور ظاهر کرد و حضرت
امام حسن را مسموم ساخت و بروفات انتخاب سرور و استراحت قلب خود ظاهر ساخت و برای قتل شیعیان
علی بن ابیطالب بسیر ان طاه را روانه ساخت و بر قتل حجر ابن عدی و اصحاب او و خوردن شراب اقدام نمود
و تطویلی در بیان مثالب او بان جهت رفته که ازین مطاعن فقط فسق و بی ایمانی معاویه ثابت نمیشود بلکه از ین
مثالبش فسق و فجور و بی ایمانی جمیع اصحابی که اتباع معاویه بودند و جماعتی بسیار بودند نیز ثابت میشود که

کہ اتباع چنین فاسق فاجر کافر بی ایمان عدو اللہ عدو الرسول می نمودند و اعلاء شنائع و کفریات او را انکار نمیکردند بلکہ یا او امر او متمثل میشدند در مکتوب دویست و پنجاہ و یکم از مکاتیب شیخ احمد مجدد الف ثانی مسطور است ای برادر تنہا معاویہ در ین معاملہ نیست نصفی از اصحاب کرام کہ بیش ازین معاملہ بادی شریک اند پس محاربان امیر اگر کفرہ یا فسقہ باشند احتمال دارد شطر دین می نیز کہ از راہ تبلیغ بایشان بارسیدہ است و بتواتر نگشتہ این معنی اگر زندیقی کہ مقصودش ابطال دین است انتہی از ینجا صریح ثابت است کہ قریب نصف اصحاب سولخدا با معاویہ شریک شدہ با جناب امیر علیہ السلام محاربہ و جنگ کردند و سابقا نص جناب ما لتاب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم بر کسانی کہ مقاتلین جناب فئہ باغیہ و اصحاب نار بودند ثابت شد کہ قریب نصف اصحاب سولخدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم نار بودند و فئہ باغیہ

و نیز مخاطب رہین کتاب یعنی تحفہ تصریح بفسق معاویہ و ارتکاب او کبیرہ را بجہت انحراف از طاعت جناب امیر علیہ السلام و قتال با انجناب نمودہ است پس این ہمہ اصحاب کہ تابع او بودند نیز فاسق و مرتکب کبیرہ باشند و نیز صدور محاربہ و مخالفت جناب امیر از ین جماعت بہر وجہیکہ باشد یقینی است پس
۴۲۵ اگر صحابہ متقدم ہم مخالفت جناب امیر و امور یکہ کم از محاربہ است یعنی جبر بر بیعت و غصب حقوق و غیران کردہ باشند ہیچ بعید است مخفی نماند کہ چون مطاعن و مثالب معاویہ از شمس ہم واضح و روشن تر گشتہ و ادنی عاقلی کہ بتامل اندک در ین مثالب او نظر کند یقین میکند کہ ہمہ جای تاویل و توجیہ باقی نماند لہذا بعض المسنت از جواب و اصلاح معائبش عاجز آمدہ گفتہ اند کہ چون معاویہ خلیفہ نبود پس جواب
ص مطاعنش بر او واجب نباشد چنانچہ ابن روزبہان در ابطال الباطل گفتہ اما ما ذکرہ من مطاعن معاویہ فلا اہتمام لنا اصلا بالذب عنہ فانہ لم یکن من الخلفاء الراشدین حتی یکون الذب عنہ موجبا لاقامۃ سنۃ الخلفاء و ذب الطعن عن حریمہم لیقتدوا بہم الناس و لا یشکوا فی کونہم ائمۃ لان معظم الاسلام منوط بآرائہم فانہم کانوا خلفاء النبوۃ و وارثی العلم و الولایۃ و اما معویہ فانہ کان من ملوک الاسلام و الملوک فی اعمالہم لا یخلون عن المطاعن و لکن کفت اللسان عنہ اولی لان ذکر مطاعنہ لا یتعلق بہ فائدۃ و ما اصلہ الی آخر ما ہہنا و جواب این ہفوہ ابن روزبہان کہ از راہ عجز و درماندگی از جواب سرزدہ آنست کہ حضرات المسنت بر شیعہ در مدح و خوبی جمیع صحابہ ایات قرآنی را کہ در ان ایات بصیغ جمع مدح بعضی از مہاجرین و انصار و اصحاب واقع شدہ حجت می آرند و بر شیعہ

بگفت طعن ایشان بر بعض اصحاب طعن نیست و گویند که ایشان بر خلاف شهادت آیات قرآنی امور شنیعه را بصحابه نسبت می کنند و نیز بهمین زعم باطل بحجت اجماع اکثر اصحاب بر خلافت ابی بکر صحت خلافتش ثابت کنند و گویند که از یکی از صحابه یاری موجب فسق صادر نمی تواند شد پس چگونه از جمیع ایشان و نیز اصحاب بدری الفقد متقی و پرهیزگار گیرند که حلم سوره هم بناحق از ایشان محال دانند چنانچه از تقریر رازی که مخاطب ارباب امامت نقل کرده صریح ظاهر است و دران تقریر ایراد طعن کرده که سوره صد و حلم سوره چه را از اصحاب حضرت سلیمان غیر ممکن دانستند و شیعه چنان سفاهت دارند که از سوره چه هم کم عقل اند که امور شنیعه بصحابهٔ پیغمبر آخر الزمان نسبت کنند پس هرگاه چنین شنایع و فظایع و کبائر و نهایت فسق و فجور معاویه که باقرار شان از اصحاب است باثبات رسانیم و ازان فسق و فجور و دنیا طلبی اتباع او هم که از جملهٔ شان جمعی کثیر از صحابه بودند باثبات رسانیم تمامی این تسویلات و تقریرات و طعن و تشنیع اهل سنت بر شیعه باطل و واهی براید که هرگاه معاویه و اتباعش که از اصحاب بودند مرتکاب چنین شنایع و فظایع کرده باشند و ایات قرانی صدور این افعال را از ایشان مانع نباشد صدور افعال شنیعه از دیگر صحابه که در زمان خلفای ثلثه بودند چگونه این ایات مانع خواهد شد و این فایده جلیله است که در ذکر مطاعن معاویه متصور است ذکر مطاعنش را بیفائده کفتن از عجایب لطائف است و سهل احکم بعدم لزوم ذب از معاویه بر اهلسنت از غرایب ترات و عجایب سهولت است و باعث صدور این هر عجز و دست و پا بسته شدن از جواب نیست اگر براه انصاف آیند و بهمین معنی در خلفای ثلثه اقرار نمایند قریب صواب افتاده باشند بالجمله معاویه را تمامی اهلسنت از اصحاب عدول میدانند و همیشه تاویلات افعال قبائح او را بالفعل سوال جائز بلکه موجب اجر و ثواب گفته اند و بفسق معاویه را فاسق و لاعن او را ملعون و طاعن او را مطعون گفته اند هرگز کسے از ایشان بتضلیل و تفسیق معاویه لب نکشوده الان بیاید و الله اظهار الحق و نیز وقت بردار ناصبی از تقلدی بودن معاویه لطیفه دیگر است شاید بلحاظ کمال فسق و فجور معاویه بکذب و افترای حدیث اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و دیگر احادیث که دران لزوم اقتدا باصحاب ذکر کنند قایل شده است اگر بر همین نمط در احادیث فضائل خلفای ثلثه کار فرمای انصاف شوند کمال سنت نهند و حضرات اهلسنت فقط بر ذکر فضائل و مناقب معاویه اکتفا نکنند بلکه محقق بودن و خلیفه برحق و امام صدق بودنش باثبات رسانند و احادیث کثیره حقیت او که العیاذ بالله ازان لازم آید که جناب امیر برحق بود و انرا نواصب شام وضع کرده اند بر خلاف اسلاف خود تصدیق نمایند و از حضتعالی شرم نکنند و از

۴۲۶

از عذاب روز جزا ترسند ابن حجر مکی در صواعق محرقہ تصریح فرمودہ بحقیت خلافت و امامت معاویہ رضی اللہ عنہ
گفتہ نمی تواند توجیہ صلح وقوع الاصلاح بین واحدی الفئتین العظیمتین من المسلمین بالحسن فیہ
دلالۃ اتم دلالۃ علی صحۃ ما فعلہ الحسن و علی انہ مختار فیہ و علی ان تلک الفئۃ الشرعیۃ و ھی صحۃ
خلافۃ معاویۃ و قیامہ بامر المسلمین و تصرفہ فیما بسائر ما یقتضیہ الخلافۃ تترتب علی ذلک الصلح
فالحق ان ثبوت الخلافۃ لمعاویۃ من حینئذ و انہ بعد ذلک خلیفۃ حق و امام صدق کیف و قد
اخرج الترمذی و حسنہ عن عبد الرحمن ابن ابی عمیرۃ الصحابی عن النبی ﷺ انہ قال لمعاویۃ اللھم اجعلہ
ھادیا مھدیا و اخرج احمد فی مسندہ عن العرباض بن ساریۃ سمعت رسول اللہ ﷺ یقول اللھم
علم معاویۃ الکتاب و الحساب و قہ العذاب و اخرج ابن ابی شیبہ فی المصنف و الطبرانی فی الکبیر
عن عبد الملک بن عمیر قال قال معاویہ ما زلت اطمع فی الخلافۃ منذ قال لی رسول اللہ ﷺ یا
معاویۃ اذا ملکت فاحسن فتامل دعاء النبی ﷺ فی الحدیث الاول بان اللہ یجعلہ ھادیا مھدیا
و الحدیث حسن کما علمت فھو مما یحتج بہ علی فضل معاویہ و انہ لا ذنب یلحقہ بتلک الحروب لما
علمت انھا کانت مبنیۃ علی اجتھاد و ان لم یکن لہ الا اجر واحد لان المجتھد اذا اخطأ لا ملام ۴۲۷
علیہ و لا ذنب یلحقہ بسبب ذلک لانہ معذور و لذا کتب لہ اجر و مما یدل علی فضلہ ایضا الدعاء
لہ فی الحدیث الثانی بان یعلم ذلک و یوق العذاب و لا شک ان دعاءہ ﷺ مستجاب فعلمنا من
انہ لا عقاب علی معاویۃ فیما فعل من تلک الحروب بل لہ الاجر کما تقرر و قد سمی النبی ﷺ فئۃ مسلمین
سالمھم بفئۃ الحسن فی صف الاسلام ندل علی بقاء حومۃ الاسلام للفریقین و انھم لم یخرجوا
بتلک الحروب عن الاسلام و انھم فیہ علی حد سواء فلا فسق و لا نقص یلحق باحدھما
لما قررناہ من ان کلا منھما متاول تاویلا غیر قطعی البطلان و فئۃ معاویۃ و ان کانت ھی
الباغیۃ لکنہ بغی لا فسق بہ لانہ انما صدر من تاویل یعذر بہ اصحابہ و تامل انہ ﷺ اخبر
معاویۃ بانہ یملک و امرہ بالاحسان تجد فی الحدیث اشارۃ الی صحۃ خلافتہ و انھا
حق بعد تمامھا لا بنزول الحسن رضی اللہ عنہ فان امرہ بالاحسان المترتب علی الملک یدل علی
حقیۃ ملکہ و خلافتہ و صحۃ تصرفہ و نفوذ افعالہ من حیث صحۃ الخلافۃ لا من حیث التغلب
لان المتغلب فاسق معاقب لا یستحق ان یبشر و لا ان یومر بالاحسان فیما تغلب علیہ بل انما

فصول علی اصلہ آخر الکتاب

یستحق الزجر والمقت والاعلام بقبح فعاله وفساد احواله فلو کان معاویه متغلبا لاشار
الیه الی ذلک وصرح له به فلما لم یشر له فضلا عن ان یصرح الا یدل علی حقیة ما هو علیه علمنا
انه بعد نزول الحسن له خلیفة حق وامام صدق وبعد فاصله کفته ولقد استعمل معاویة عمر وعثمان
رضیهم وکفاه ذلک شرفا وذلک ان ابا بکر رض لما بعث الجیوش الی الشام صار معاویة مع اخیه
یزید ابن ابی سفیان فلما مات اخوه یزید استخلفه علی دمشق فاقره ثم اقره عمر ثم اقره عثمان
وجمع له الشام کله فاقام امیرا عشرین سنة وخلیفة عشرین سنة قال کعب الاحبار لن یملک احد
هذه الامة ما ملک معاویة قال الذهبی توفی کعب الاحبار قبل ان یستخلف معاویة وصدق
کعب فیما نقله فان معاویة بقی خلیفة عشرین سنة لا ینازعه احد الا مر فی الارض بخلاف غیره
من بعده فانه کان لهم مخالف وخرج من امرهم بعض الما لک انتهی وفی اخبار کعب بذلک قبل استخلاف
معاویة دلیل علی ان خلافته منصوص علیها فی بعض کتب الله تعالی المنزله فان کعبا کان حبرها
فله من الاطلاع علیها والاحاطة بها ما فاق به سایر احبار اهل الکتاب وفی هذا من التقویة
لشرف معاویة وحقیة خلافته بعد نزول الحسن ما لا یخفی انتهی وللاعلی قاری در شرح فقه اکبر
گفته اول ملوک المسلمین معاویة وهو افضلهم لکنه انما صار اماما حقا لما فوض الیه الحسن بن علی
رض انتهی ووالد او استاذ مخاطب دراز الة الخفا آورده بتحقیه سوم باید دانست که معاویة ابن ابوسفیان
رضی الله عنه یکی از اصحاب آنحضرت ص بوده وصاحب فضیلت جلیله در زمره صحابه رضوان الله علیهم اجمعین
زنهار دروی او سوء ظن نکنی ودر روایت سب او نه افتی تا مرتکب حرام نشوی اخرج ابوداؤد عن ابی
سعید قال قال رسول الله ص لا تسبوا اصحابی فوالذی نفسی بیده لو انفق احدکم مثل احد
ذهبا ما بلغ مد احدهم ولا نصفه واخرج ابوداؤد عن ابی بکرة قال قال رسول الله ص للحسن
علی انا بنی هذا سید وانی لارجو ان یصلح الله به بین فئتین من امتی وفی روایة لعل الله ان یصلح
به بین فئتین من المسلمین عظیمتین واخرج الترمذی من حدیث عبد الرحمن بن عمیرة وکان
من اصحاب رسول الله ص عن النبی ص انه قال لمعاویة اللهم اجعله هادیا مهدیا واهد به واخرج
ابن سعد وابن عساکر عن سلمة بن مخلد قال سمعت النبی ص یقول لمعاویة اللهم علم الکتاب و
مکن له فی البلاد وقه العذاب واخرج الترمذی عن حدیث عمیر بن سعید سمعت النبی ص یقول

۴۲۸
ص

ص فضل نبیم وتقریر فتن ۱۲
قولها علی ان نحکم صحیحا
حسن علی الحدیث
تلمیذ صاحب التحفه ۱۲

یقول اللھم اھد بہ وعقل نیز بران دلالت میکند زیرا کہ از طرق کثیرہ معلوم شدہ کہ آنحضرت ص معلوم فرمودند کہ وی فی وقت من الاوقات خلیفہ خواہد شد و آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چون شفقت وافرہ براست دعا فرمود کما قال اللہ تعالی حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم پس رافۃ کاملہ آنجناب علیہ الصلوۃ والسلام بہ نسبت ہست اقتضا فرمود کہ خلیفہ این زاد عا یہدایت واہتدا نماید اخرج الدیلمی عن الحسن بن علی قال سمعت علیا یقول سمعت رسول اللہ ص یقول لا تذھب الایام واللیالی حتی یملک معاویۃ واخرج الاجری فی کتاب الشریعۃ عن عبد الملک بن عمیر قال قال معاویۃ رضی اللہ عنہ ما زلت فی طمع من الخلافۃ منذ سمعت رسول اللہ ص یقول یا معویۃ ان ملکت فاحسن وقد صح من حدیث ام حرام انہ ص قال الجیش اول من امتی یغزون البحر قد اوجبوا وکان اول من غزا فی البحر معاویۃ فی زمان عثمان بن عفان وکانت ام حرام فی جنبتہ وماتت بعد ما خرجت من البحر قد استغاض ان النبی ص استکتبہ وھو لا یستکتب الا عدلا امینا وقد روی الاجری من طرق متعددۃ ان ذلک کان باشارۃ من جبرئیل در مکتوب دویست پنجاہ ویکم از مکاتیب شیخ احمد مجدد الف ثانی مذکور ہست وآنچہ در عبارت بعضی از فقہا لعنت مجرد و حق معاویہ واقع شدہ ہست وگفتہ کان معاویۃ اماما جایرا مراد از جور عدم حقیت خلافت او ودر زمان حضرت امیر خواہد بود وبجز یکہ آتش فتنہ و ضلالت است تا با قوال اہلسنت موافق باشد مع ذلک ارباب استقامت از ایشان الفاظ موہم خلاف مقصود و اجتناب می نمایند و زیادہ بر خطا تجویز می کنند کیف یکون جایرا وقد صح انہ کان اماما عادلا فی حقوق اللہ سبحانہ وفی حقوق المسلمین کما فی الصواعق ومولانا عبد الرحمن جامی کہ خطا منکر گفتہ ہست نیز زیادتی کردہ است بر خطا ہر چہ زیادت کنند خطا ہست وآنچہ گفتہ ہست کہ اگر او مستحق لعنت ہست الخ ان نیز نامناسب گفتہ ہست چہ جای نرویدہ ہست وچہ محل اشتباہ اگر این سخن در باب یزید میگفت گنجایش داشت اما در باہ حضرت معاویہ گفتن شناعت دارد ودر احادیث نبوی آوازہ ثقات آمدہ کہ حضرت پیغمبر در حق معاویہ دعا کردہ فرمود اللھم علمہ الکتاب والحساب وقہ العذاب وجای دیگر دعا فرمود اللھم اجعلہ ھادیا ومھدیا ودعا آنحضرت مقبول ہست ظاہرا این سخن از مولانا بر سبیل سہو ونسیان سرزدہ ہست وایضا مولانا در ہمان اثنا تصریح باسم نا کردہ گفتہ است ان صحابی ودیگر این عبارت نیز از ناخوشی خبر میدہد [illegible] واین ابو الحدید از استاذ خود نقیب ابو جعفر در مذمت وطعن صحابہ رسالہ لطیفہ نقل کردہ

۴۲۹

ص قبول علی اہل النار ۱۲ کرد الجور الغرض کان ظالما جایرا ۱۲

گر اکثر ان کلام صحیح و غیر ممکن الجواب است لہذا بنقل ان پرداختہ میشود و پس بدانکہ بعد سبدی الکلام در وجوب
لعن و معاودات اعداء اللہ گفتہ و بعد فلو کان محل اصحاب رسول اللہ محل من لا یعادی اذا عصی اللہ
سبحانہ و لا یذکر بالقبیح بل یجب ان یراقب لاجل اسم الصحبۃ و یعفی عن عیوبہ و ذنوبہ لکان
کذلک صاحب موسی المسطور ثناءہ و القرآن لما اتبع ھواہ فانسلخ مما اوتی من الآیات
وغوی و قال سبحانہ و اتل علیہم نبأ الذی اٰتینٰہ اٰیاتنا فانسلخ منہا فاتبعہ الشیطان
فکان من الغاوین و لکان ینبغی ان یکون محل عبدۃ العجل من اصحاب موسی ھذا المحل الا ان قومہ
کلہم قد محضوا رسولا خلیلا من رسل اللہ سبحانہ قال و لو کانت الصحابۃ عندا نفسہا بہذہ المنزلۃ
لعلمت ذلک من حال انفسہا لانہم اعرف بحالہم من علماء اہل دہرنا و اذا قدرت افعال بعضہم
ببعض دلت علی ان القصۃ کانت علی خلاف ما قد سبق الی قلوب الناس الیوم ھذا علی و عمار
و ابو الہیثم بن التیہان و خزیمۃ بن ثابت و جمیع من کان علی من المہاجرین و الانصار لم یروا ان
یتغافلوا عن طلحۃ و الزبیر حتی فعلوا بہما و بمن معہما ما یفعل بالشراۃ فی عصرنا و ھذا طلحۃ و الزبیر
و عائشۃ و من کان معہم و فی جانبہم لم یروا ان یمسکوا عن علی حتی قصدوا لہ کما یقصد المتغلبین ۴۳۰
فی زماننا و ھذا معاویۃ و عمرو لم یریا علیاء بالعین التی یری بہا العامی صدیقہ او جارہ و
لم یقصراہ و ان ضرب وجہہ بالسیف لعنہ و لعن ان لادہ و کل من کان حیا من اہلہ و قتل اصحابہ
و قد لعنہا ھو ایضا فی الصلوات المفروضات و لعن معہما ابا الاعور السلمی و ابا موسی الاشعری
و کلا ھما من الصحابۃ و ھذا سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمہ و اسامۃ بن زید و سعید بن
زید بن عمرو بن نفیل و عبد اللہ بن عمر و حسان بن ثابت و انس بن مالک لم یروا ان یقتلوا
علیا فی حرب طلحۃ و لا طلحۃ فی حرب علی و طلحۃ و الزبیر باجماع المسلمین افضل من ہؤلاء المعدودین
لانہم زعموا انہم قد خافوا ان یکون علی قد غلط و زل فی حربہما و خافوا و زعموا ان لکونہا قد غلطا
فی حرب علی و ھذا عثمان قد نفاہ اذ و الی الربذۃ کما یفعل باہل الخنا و الریب و ھذا
عمار و ابن مسعود تلقیا عثمان بما تلقیاہ بہ لما ظہر لہما من عجزہ و ضعفہ و عظائم الاحداث
التی احدثہا فی المسلمین ثم فعل بہما عثمان ما فعل الیکم ثم فعل القوم بعثمان ما قد علمتم و علم الناس کلہم و ھذا عمر رحمہ اللہ یقول فی قصۃ الزبیر
بن العوام لما استاذنہ فی الغزو انی ممسک بباب ھذا الشعب ان تفرق اصحاب محمد فی الناس

فی الناس فیضلوهم وذعم انه وابابکر کانا یقولان ان علیا والعباس فی قصة المیراث دعاها کاذبین
ظالمین فاجرین وما رأینا علیا والعباس عتدرا ولا تضلا ولا نقل احد من اصحابنا الی الیوم
ذلک ولا رأینا اصحاب رسول الله ص انکروا علیهما ما حکاه عمر عنهما وفی قوله ان لا انکر الیه اصحاب
قوله فی اصحاب رسول الله ص انهم یریدون اضلال الناس بما یعرفون به ولا انکروا علی عثمان حدیث
بطن عمار ولا کسر ضلع ابن مسعود ولا علی عمار وابن مسعود ما تلقیا به عثمان کما نکار العامة الیوم
الخوض فی حدیث الصحابة ولا اعتقدت الصحابة فی انفسها ما یعتقده العامة فیها اللهم الا ان یعنوا
انهم اعرف بحق القوم منهم وهذا علی وفاطمة والعباس ما زالوا علی کل واحدة یکذبون الروایة
عن عائشة الانبیاء لا نورث ویقولون انها مختلقة قالوا وکیف کان النبی یعرف هذا الحکم
غیرنا ویکتمه عنا وعن الورثة وعن اولی الناس بان یودی هذا الحکم الیه وهذا عمر بن الخطاب
یشهد لاهل الشوری انهم النفر الذین توفی رسول الله ص وهو عنهم راض ثم یامر بضرب اعناقهم
ان آخروا فصل حال الامامة هذا بعد ان ثلثهم وقال فی حقهم ما لو سمعه العامة الیوم من قایل
لوضعت ثوبه فی عنقه سحبا الی السلطان ثم شهدت علیه بالرفض واستحللت دمه فکان الطعن ۴۳۱
علی بعض الصحابة رفضا فعمر بن الخطاب اشد رفضا من الناس وامام الروافض کلهم ثم ما شاع واشتهر فی قول
عمر کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه وهذا طعن فی العقد وقدح
فی البیعة الاصلیة ثم ما نقل عنه من ذکر ابی بکر فی صلوته وقوله عن عبد الرحمن ابنه وبیته سوء
ولو خیر من ابیه ثم عمر القائل فی سعد بن عباده وهو رئیس الانصار وسیدها اقتلوا سعدا
قتل الله سعدا اقتلوه فانه منافق وقد شتم ابا هریرة وطعن فی روایته وشتم خالد بن الولید
وطعن فی دینه وحکم بفسقه وبوجوب قتله وحقن عمرو بن العاص ومعویة بن ابی سفیان
ونسبهما الی السرقة مال الفی واقتطاعه وکان سریعا الی المساءة کثیر الحبة والشتم والسب لکل واحد
وقتل ان یکون فی الصحابة من سلم من معرة لسانه او [illegible]
مع کثرة المفتوح فیها فهذا احترم عمر الصحابة کما تحترمهم العامة اما ان یکون عمر مخطیا واما ان یکون
العامة علی الخطاء فان قالوا عمر ما شتم ولا ضرب ولا اساء الا عاصیا مستحقا لذلک قیل لهم فکما
نحن نقول انتا نرید ان نبرا ونعادی من لا یستحق البراءة والمعاداة کلا ما نرید هذا ولا یقول

هذا مسلك لا تعاطى بإزائه رضا الذي إليه يجري بكلا مناهذا ان فوضح ان الصحابة قوم من الناس
لهم ما للناس وعليهم ما عليهم من اساء منهم ذممناه ومن احسن حمدناه وليس لهم على غيرهم من المسلمين
كبير فضل الا بمشاهدة الرسول ومعاصرته لا غير بل ربما كانت نفوسهم اخبث من نفوس غيرهم
لانهم شاهدوا الاعلام والمعجزات فقربت اعتقاداتهم من الضرورة ونحن لم نشاهد ذلك فكانت
عقايدنا محض النظر والفكر ويعرضها الشبهة والشكوك فعاصينا اخف لانا اعذر ثم نعود الى
ما كنا فيه فنقول وهذه عائشة ام المؤمنين خرجت بقميص رسول الله ﷺ فقالت للناس هذا قميص
رسول الله ﷺ لم يبل وعثمان قد بلى سنته ثم تقول اقتلوا نعثلا قتل الله نعثلا ثم لم ترض بذلك
حتى قالت اشهدان عثمان حنث على الصراط غدا فمن الناس من يقول روت في ذلك خبرا ومن الناس
من يقول هو موقوف عليها وبدون هذا لو قاله انسان اليوم يكون عند العامة زنديقا ثم قد
حقق عثمان حصره اعيان الصحابة فما كان احد ينكر ذلك ولا يعظمه ولا يسعى في ان الله وانما انكروا
على من انكر على المحاصرين له وهو رجل كما علمت من جوع اصحاب رسول الله ﷺ ثم من اشرافهم ثم هو خير
البرية بعد ابي بكر وعمر وهو مع ذلك امام المسلمين والمختار منهم للخلافة والامام حق على رعيته عظيم ٤٣٢ ۴
فان كان القوم قد صابوا فاذن ليست الصحابة في الموضع الذي وضعتها به العامة وان كانوا ما
اصابوا فهذا هو الذي نقول من ان الخطاء جايز على احاد الصحابة كما يجوز على احادنا اليوم ولسنا
نقدح في الاجماع ولا ندعي اجماعا حقيقيا على قتل عثمان وانما نقول ان كثيرا من المسلمين فعلوا
ذلك والخصم يسلم ان ذلك كان خطاء ومعصية فقد سلم ان الصحابي يجوز ان يخطي ويعصي وهو
الجواب وهذا المغيرة بن شعبة وهو من الصحابة ادعى عليه الزنا وشهد عليه قوم بذلك فلم
ينكر ذلك عمر ولا قال هذا محال وباطل الان هذا صاحبي من صحابة رسول الله ﷺ لا يجوز عليه الزنا
وهلا انكر عمر على الشهود وقال لم وبحكم هلا تغافلتم عنه اذا رأيتموه يفعل ذلك فان الله
تعالى قد ندب الى الستر عن مساوي اصحاب رسول الله ﷺ واوجب الستر عليهم وهلا تركتموه
لرسول الله ﷺ في قوله دعوا لي اصحابي وما رأينا عمر رحمه الله الا قد انتصب لسماع الدعوى واقامة
الشهادة فاذا قال يقول المغيرة يا مغيرة ذهب يعلك يا مغيرة ذهب نصفك يا مغيرة ذهب ثلاثة
ارباعك حتى اذا طرب الرابع فجلد الثلاثة وهلا قال المغيرة لعمر كيف تسمع في قول هؤلاء وليس

ولیسوا من الصحابۃ وانا من الصحابۃ ورسول اللہ ﷺ قد قال اصحابی کالنجوم بایہم اقتدیتم اہتدیتم ما الیہ
قال ذلک بل استسلم لحکم اللہ تعالی وہہنا من ہو مثل من المغیرۃ وافضل منہ وقدامۃ بن مظعون
لما شرب الخمر فی ایام عمر فاقام علیہ الحد وہو رجل من علیۃ الصحابۃ ومن اہل بدر المشہود لہم بالجنۃ
فلم یرد عمر الشہادۃ ولا درء عنہ الحد لعلمہ انہ بدری ولا قال قد نہی رسول اللہ ﷺ عن ذکر مساوی اصحابہ
وقد ضرب عمر ایضا ابنہ حدا فمات وکان ممن عاصر رسول اللہ ﷺ ولم تمنعہ معاصرتہ لرسول اللہ ﷺ من اقامۃ الحد
علیہ وہذا علی ﷺ یقول ما احد ممن احد بحدیث عن رسول اللہ ﷺ الا استحلفتہ علیہ لیس ہذا انہاما لہم
بالکذب فی ما استثنی من المسلمین احدا الا ابابکر علی ما ورد فی الخبر وقد صرح غیر مرۃ بتکذیب
ابی ہریرۃ وقال لا احد اکذب من ہذا الدوسی علی رسول اللہ ﷺ وقال ابو بکر فی موضعہ
الذی مات فیہ ودددت انی لم اکشف بیت فاطمۃ ولو کان اغلق علی الحرب فندم والندم
لا یکون الا من ذنب ثم ینبغی للعاقل ان یفکر فیہ تاخر علی عن بیعۃ ابی بکر ستۃ اشہر الی ان
ماتت فاطمۃ فان کان مصیبا فابو بکر علی الخطاء فی استصابہ فی الخلافۃ وان کان ابو بکر مصیبا فعلی
علی الخطاء فی تاخرہ عن البیعۃ وحضور المسجد ثم قال ابو بکر فی مرض موتہ ایضا للصحابۃ فلم استخلفت ۴۳۳
علیکم خیرکم فی نفسی یعنی عمر فحکمکم ورضیہ لذلک فانفذہ یرید ان یکون الامر لہ لما رایتم الدنیا قد
جاءت لما وانہ لتتخذن ستایر الدیباج ونضاید الحریر لیس ہذا طعنا فی الصحابۃ وتصریحا بانہم
قد نسبہم الی الحسد لعمر لما نص علیہ بالعہد ولقد قال لہ طلحۃ لما ذکر عمر للامر ما ذا تقول لربک
اذا سالک عن عبادہ وقد ولیت علیہم فظا غلیظا فقال ابو بکر اجلسونی اجلسونی ابا اللہ تخوفنی
اذا سالنی قلت ولیت علیہم خیر اہلک ثم شتمہ بکلام کثیر منقول فہل قول طلحۃ الاطعن فی
عمر وہل قول ابی بکر الاطعن فی طلحۃ ثم الذی کان بین ابی بن کعب وعبد اللہ بن مسعود من السباب
حتی نفی کل واحد منہما الاخر من بیتہ وکلام ابی بن کعب مشہور ثم منقول لہ ما زالت ہذہ الامۃ مکبوبۃ
علی وجہہا منذ فقدوا نبیہم وقولہ الاہلاک اہل العقد واللہ ما اسی علیہم انما اسی علی من یضلون
من الناس ثم قول عبد الرحمن بن عوف ما کنت ادری ان اعیش حتی یقتل عثمان یا منافق وقولہ
لو استقبلت من امرہ ما استدبرت ما ولیت عثمان شتمنی فعلی وقولہ اللہم ان عثمان قد ابی
ان یقیم کتابک فافعل بہ وافعل وقال عثمان لعلی ﷺ فی کلام دار بینہما ابو بکر وعمر خیر منک

فقال اما احدث انا خیر منک ومنهما عبدت الله قبلهما وعبدته بعدهما وروی سفیان بن عیینة عن عمرو بن دینار قال کنت عند عروة بن الزبیر فتذاکرنا کم اقام النبی ﷺ بمکة بعد النبوة فقال عروة اقام عشرا فقلت کان ابن عباس یقول اقام ثلث عشرة فقال کذب ابن الزرقاء قال ابن عباس لشعة حلاق فقال لحبیب بن مطعم کان عمر ینهی عنها فقال یا عدو نفسه مزهما هنالک تم احدثکم عن رسول الله ﷺ وتحدثنی عن عمر وجاء فی الخبر عن علی رضی الله عنه لولا ما فعل ابن الخطاب فی المتعة ما زنی الا شقی وقیل ما زنی الا اشقی ای قلیل فاما سب بعضهم بعضا فمتسع فی بعض المسائل الفقهیة فاکثر ما ان یجری مثل قول ابن عباس وهو یرد علی زید مذهبه فی العول والله یقضی ان شاء او فلان من شاء ما بلغنا ان الذی احصی کل معالج عددا اعدل من ان یجعل فی مال نصفا ونصفا وثلثا اهذا ان النصفان قد ذهبا بالمال فاین موضع الثلث ومثل قول ابی بن کعب فی القرآن لقد قرأت القرآن وزید هذا غلام ذوذوابتین یلعب بین صبیان الیهود فی الکتیب قال علی خاصمات الاولاد وهو علی المنبر کان رأیی ورأی عمر ان لا یبعن وانا اری الان یبعن فقام الیه عبیدة السلمانی فقال له رأیک فی الجماعة احب الینا من رأیک فی الفرقة وکان ابوبکر یری التسویة فی قسم الغنائم وخالفه عمر وانکر فعله وانکرت عائشة علی ابی سلمة بن عبد الرحمن خلافه علی ابن عباس فی عدة المتوفی عنها زوجها وهی حامل وقالت فروخ بصقع مع الدیک وانکرت الصحابة علی ابن عباس قوله فی الصرف وسفهوا رائه حتی قیل انه تاب من ذلک عند موته واختلفوا فی حد شارب الخمر حتی خطاء بعضهم بعضا وروی بعض الصحابة عن النبی ﷺ انه قال الشوم فی ثلثة المراة والدار والفرس فانکرت عائشة ذلک وکذبت الراوی وقالت انما قال ﷺ ذلک حکایة عن غیره وروی ایضا بعض الصحابة عنه ﷺ انه قال التاجر فاجر فانکرت عائشة ذلک وقالت انما قاله فی تاجرین لص وانکر قوم من الانصار روایة ابی بکر الائمة من قریش ونسبوه الی التعلل لهذه العلة وکان ابوبکر یقضی بالقضاء فینقضه علیه اصاغر الصحابة کبلال وصهیب ونحوهما قد روی ذلک فی عدة قضایا وقیل لابن عباس ان عبد الله بن الزبیر یزعم ان صاحب الخضر لیس موسی بنی اسرائیل فقال کذب عدو الله اخبرنی ابی بن کعب قال خطبنا رسول الله ﷺ وذکر بلاء ما یفعل علی ارض صاحب الخضر هو موسی بنی اسرائیل فباع

۴۳۶

[illegible] فقال ابو الدرداء [illegible] ينهى عن ذلك فقال معوية اما لا فاخبرك ما رأى به باسا فقال ابو الدرداء [illegible] عن رسول الله ﷺ وهو يخبرني عن رأيه لا اساكنك بارض ابدا وطعن ابن عباس في خبر ابي هريرة عن رسول الله ﷺ اذا استيقظ احدكم من نومه فلا يدخل يده في الاناء حتى يغسلها فانصنع بالمهراس وقال على ﷺ لعمر وقد افتاه الصحابة في مسئلة واجمعوا عليها انك لو رأيت قولك فقد غششت وان كان هذا جهدك فقد اخطأ وقال ابن عباس لا يتقي الله زيد بن ثابت يجعل ابن الابن ابنا ولا يجعل اب الاب ابا وقالت عايشة اخبري زيد بن ارقم انه قد احبط جهاده مع رسول الله ﷺ وانكرت الصحابة على ابي موسى قوله ان النوم لا ينقض الوضوء ونسبته الى الشذوذ وقلة التحصيل وكذلك انكرت على ابي طلحة الانصاري قوله ان اكل البرد لا يفطر الصائم وهو مروي به ونسبته الى الجهل وسمع عمر بن عبد الله بن مسعود وابي بن كعب يختلفان في صلوة الرجل في الثوب الواحد فصعد المنبر وقال اذا اختلف اثنان من اصحاب رسول الله ﷺ فمن اين تفتياكم يصدر المسلمون لا اسمع رجلين يختلفان بعد مقامي هذا الا فعلت وصنعت فقال جرير بن كليب رأيت عمر ينهى عن المتعة وعليا يأمر بها فقلت ان بينكما لشرا فقال علي ليس بيننا الا الخير ولكن خيرا اتبعنا لهذا الدين قال اهذا الذي تكلم وكيف يصح ان يقول رسول الله ﷺ اصحابي كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم لا شبهة ان هذا يوجب ان يكون اهل الشام في الصفين على هدى وان يكون اهل العراق ايضا على هدى وان يكون قاتل عمار بن ياسر مهتديا وقد صح بالخبر الصحيح انه ﷺ قال لاقتلنه الفئة الباغية وقال في القرآن فقاتلوا التي تبغي حتى تفيء الى امر الله فدلت على انها ما دامت موصوفة بالمقام على البغي مفارقة لامر الله ومن يفارق امر الله لا يكون مهتديا وكان يجب ان يكون بسر بن ارطاة الذي ذبح ولدي عبيد الله بن عباس الصغيرين مهتديا بل الان بسر من الصحابة ايضا وكان يجب ان يكون عمرو بن العاص ومعوية اللذان كانا يلعنان عليا في ادبار الصلوات ولديه مهتديين وقد كان من الصحابة من يزني ويشرب الخمر كما يجمن النقض ومن ارتد عن الاسلام كطلحة من خويلد فيجب ان يكون كل من اقتدى بهؤلاء في افعالهم مهتديا فاذا ثبت ان هذا من موضوعات متعصبة الامويه فان لم من ينصرهم بلسانه وبوضعه لاحاديث تجعل

۴۳۵

عن ضررهم بالسيف وكذلك القول في الحديث الآخر وهو قوله القرن الذي انا فيه ويدل على
بطلانه ان القرن الذي جاء بعده بخمسين سنة شر قرون الدنيا وهو احد القرون التي ذكرها في
النص وكان ذلك القرن هو القرن الذي قتل فيه الحسين وازدلفت بالمدينة وحوصرت مكة ونقضت
الكعبة وشرب خلفاءه على المقابر ومقامه والمنتصبون في منصب النبوة الخمور وان تكون الفجور
كما جرى ليزيد بن معوية وليزيد بن عاتكة والوليد بن يزيد واستحلت الدماء الحرام وقتل
المسلمون وسبي الحريم واستعبد ابناء المهاجرين والانصار ونقش على ايديهم كما ينقش على اماء
الروم وذلك في خلافة عبد الملك وامرة الحجاج واذا تاملت كتب التواريخ وجدت الخمسين
الثانية شرا كلها لا خير فيها ولا في رؤسائها وامرائها والناس برؤسائهم وامرائهم والقرن خمسون
سنة فكيف يصح هذا الخبر قال فاما ما ورد في القرآن من قوله تعالى لقد رضي الله عن المؤمنين و
قوله محمد رسول الله والذين معه قول النبي ان الله اطلع على اهل بدر فانما ان الخبر صحيحا فانما مشروط
بسلامة العاقبة ولا يجوز ان يخبر الحكيم مكلفا غير معصوم بانه لا عقاب عليه فليفعل ما شاء قال هذا ٤٣٦
المتكلم ومن انصف وتامل احوال الصحابة وجدهم مثلنا يجوز عليهم ما يجوز علينا ولا فرق بيننا
وبينهم الا بالصحبة ولا غير لها منزلة وشرفا ولكن لا الى حد يمتنع على كل من يراه الرسول او صحبه يوما
او شهرا او اكثر من ذلك ان يخطئ ويزل ولو كان هذا صحيحا ما احتاجت عايشة الى نزول براءتها
من السماء بل كان رسول الله ﷺ من اول يوم يعلم كذب اهل الافك لانها زوجته وصحبتها للاكد
من صحبة غيرها وصفوان بن المعطل ايضا كان من الصحابة فكان ينبغي ان لا يضيق صدر رسول الله
ولا يحل ذلك الهم والغم الشديد الذين حملها ويقول صفوان وعايشة من الصحابة والمعصية عليها
ممتنعة وامثال كثيرة والكشف لمن اراد ان يستقرئ احوال القوم وقد كان التابعون
للصحابة يسلكون هذا المسلك ويقولون في العصاة منهم هذا القول وانما اتخذتهم العامة
امرا بعد ذلك قال ومن الذين يجترئ على القول بان اصحاب محمد ﷺ لا يجوز البراءة من احدهم
وان ساء وعصى بعد قول الله تعالى للذي اشرك فاحبط ليحبطن عملك ولتكونن من
الخاسرين وبعد قوله قل اني اخاف ان عصيت ربي عذاب يوم عظيم وبعد قوله فاحكم
بين الناس بالحق ولا تتبع الهوى فيضلك عن سبيل الله ان الذين يضلون عن سبيل الله لهم

لهم مذاب شديد الا من لا فهم له ولا نظر معه ولا تمييز عنده قال ويجب ان ينظر اختلاف الصحابة
فطعن بعضهم بعضا وبرء بعضهم على بعض وما رد به التابعون عليهم واعتمد ما اتفقوا عليه واحتذى
التابعين ايضا فيما بينهم فقدح بعضهم في بعض فليتنزه في كتاب النظام وقال الجاحظ كان النظام
اشد الناس انكارا على الرافضة لطعنهم على الصحابة حتى اذا ذكروا انتقال الصحابة من قتلها
بالامور المختلفة وقولهم من استعمل الراي في دين الله انتظم مطاعن الرافضة وبثرها وزاد عليها و
اتلف الصحابة باضعاف ما طعنت الرافضة قال ابو سهل بن نوبخت وقال بعض شيوخ المعتزلة غلط ابو حنيفة في الاحكام عظيم
لانه اصل غلطا وغلط حماد اعظم من غلط ابي حنيفة ثم لان حمادا اصل ابي حنيفة الذي منه
تفرع وغلط ابراهيم اغلظ واعظم من غلط حماد لانه اصل حمادا وغلط علقمة والاسود اعظم من
غلط ابراهيم لانهما اسلما الذي عليه اعتمد وغلط ابن مسعود اعظم من غلط هؤلاء جميعا لانه
اصل من يده قطع الاعراب ورجله وهو الذي قال اقول فيها برايي فان يكن صوابا فمن الله
وان يكن خطاء فمني واستاذن اصحاب الحديث على ثمامة بن اشرس حيث كان مع الرشيد
بن المهدي فاذن له فلما دخل سلم على ابي حنيفة في اجتهاد الراي فقال لست على ابي حنيفة ٧٣٧
كتبت قال الكتاب انما كتبت على علقمة والاسود وعبد الله بن مسعود لانهم الذين قالوا
بالراي قبل ابي حنيفة قال وكان يعتزل ايضا اذا ذكر ابن عباس استصغره وقال
صاحب الزاوية يقول في دين الله برائه ذكر الجاحظ في الكتاب المعروف بكتاب التوحيد ان ابا
هريرة ليس بثقة في الرواية عن رسول الله ﷺ ولم يكن على ابو ثقة في الرواية بل يتهمه ويقدح
فيه وكذلك عمر وعايشة وكان الجاحظ يفسق عمر بن عبد العزيز ويستهزئ به يكفره وعمر
بن عبد العزيز وان لم يكن من الصحابة فانه كثير العامة يرى له من الفضل ما يراه لواحد من الصحابة فكيف
يجوز ان نحكم حكما جزما ان كل واحد من الصحابة عدل ومن جملة الصحابة الحكم بن العاص
وكان ممن يعد وابغضا لرسول الله ﷺ ومن الصحابة الوليد بن عقبة الفاسق بنص الكتاب و
منهم حبيب بن مسلمة الذي فعل ما فعل بالمسلمين في دولة معوية وبسر بن ارطاة عدو الله
وعدو رسوله وفي الصحابة كثير من المنافقين باعيانهم وانما كان يعرف نفاقهم من علم
بهم احوالهم حتى فيما زعموا فكيف يجوز ان نحكم حكما جزما ان كل واحد من صحب رسول الله

او براه او عاصر عادل مامون لا يقع منه خطاء ولا معصية ومن الذى يمكن ان يتجرا ان يدعى هذا التجاذ بحكم هذا الحكم قال والعجب من الحشوية واصحاب الحديث اذ يجادلون على معاصى الانبياء ويثبتون انهم عصوا الله تعالى وينكرون على من ينكر ذلك ويطعنون فيه ويقولون قد رى معتزلى وربما قالوا ملحد مخالف لنص الكتاب وقد رأينا منهم الواحد والمائة والالف يجادل فى هذا الباب فتارة يقولون ان يوسف قعد من امرأة العزيز مقعد الرجل من المرأة وتارة يقولون ان داود قتل اوريا لعنكح امرأته وتارة يقولون ان رسول الله ﷺ كان كافرا صلا قبل النبوة وربما ذكروا ان زينب بنت جحش وقصة الغداء يوم بدر فاما قد حهم فى آدم واثباتهم معصية ومخالفة من ذلك فهو اهم ويدينهم فاذا تكلم واحد فى عمرو بن العاص فى معوية واشباههما ونسبهم الى المعصية وفعل القبيح احمرت وجوههم وطالت اعناقهم وتحاذرت اعينهم وقالوا مبتدع رافضى يسب الصحابة ويثلم السلف فان قالوا انما اتبعنا فى ذكر معاصى الانبياء نصوص الكتاب قيل لهم فاتبعوا فى البراءة فى جميع العصاة نصوص الكتاب فانه تعالى قال لا تجد قوما يؤمنون بالله واليوم الاخر يوادون من حاد الله ورسوله وقال فان بغت احدهما على الاخرى فقاتلوا التى تبغى حتى تفىء الى امر الله وقال اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولى الامر منكم ثم يسألون عن بيعة على هل هى صحيحة لازمة لكل الناس فلا بد من بلى فيقال لهم فاذا خرج على الامام الحق خارج اليس يجب على المسلمين قتاله حتى يعود الى الطاعة فهل يكون هذا القتال الا البراءة التى تذكرها لانه لا فرق بين الامرين وانما بيننا منهم لانا لسنا فى زمانهم فيمكننا ان نقاتل بايدينا فقصارى امرنا الان ان نبرء عنهم ونلعنهم ويكون ذلك عوضا عن القتال الذى لا سبيل لنا اليه قال هذا المتكلم على ان النظام واصحابه ذهبوا الى انه لا حجة فى الاجماع وانه يجوز ان يجتمع الامة على الخطاء وعلى المعصية وعلى الفسوق بل على الردة وله كتاب موضوع فى الاجماع يطعن فيه ادلة الفقهاء ويقول انها الفاظ غير صريحة فى كون الاجماع حجة نحو قوله جعلناكم امة وسطا وقوله كنتم خير امة وقوله يتبع غير سبيل المومنين واما الخبر الذى صورته لا يجتمع امتى على خطاء فخبر واحد وامثل دليل الفقهاء قولهم ان الهمم المختلفة والاراء المتباينة اذا كان ابرازها كثيرة عظيمة فانه يستحيل اجتماعهم على الخطاء وهذا باطل باليهود والنصارى وغيرهم من فرق ٢٣٨

فرق الضال هذه حاله وصدق ما كان النقيب ابو جعفر رحمه الله عاتب من نجوه الذي اقر اباه
از عجائب آنست كه خود بالهنت هر گاه بر مقام انصاف آيد يا در معنى انجام مى افتند لاجرم فسق و فجور
صحابه و ابتلاء شان باشهوت نفسانى و اضلال شيطانى مقرر ميشوند ليكن هر گاه شيعه اين كلمه بر زبان
مى آرند گردن دراز ميكنند فخر الدين رازى در تفسير كبير در تفسير آيه لو انفقت ما في الارض الخ كلامے
گفته و در آخر آن گفته اذا عرفت هذا فنقول العرب كانوا قبل مقدم رسول الله طالبين للمال
والجاه والمفاخرة وكانت محبتهم معللة بهذه العلة فلا جرم كانت تلك المحبة سريعة الزوال
وكانوا بادنى سبب يقعون في الحرب والفتن فلما جاء الرسول عليه السلام ودعاهم الى عبادة الله
تعالى والاعراض عن الدنيا والاقبال على الاخرة زالت الخصومة والخشونة عنهم وصاروا
اخوانا موافقين ثم بعد وفاته عليه السلام لما فتحت عليهم ابواب الدنيا وتوجهوا الى طلبها عادوا الى
محاربته بعضهم بعضا ومقاتلة بعضهم مع بعض انتهى ازين عبارت رازى صريح واضح است كه صحابه
بعد وفات رسول خدا صلى الله عليه وآله بسنت جاهليت خويش رجوع كردند و بر حطام دنيا تكالب ورزيدند
وشيفته جاه و مال گرديدند و علم محاربه و معاداة باهم برافراختند و قرعه قتال و جدال در ميان خويش انداختند
وانچه اعراض از دنيا و اقبال بر اخره و عدم خصومة و خشونت و موافقت و مصادقة و استند از ترك
گفتند و علامه تفتازانى در شرح مقاصد بر مقام انصاف آمده چنين جواهر زواهر در سلك بيان سفته
ما وقع بين الصحابة من المحاربات والمشاجرات على الوجه المسطور في كتب التواريخ والمذكور
على السنة الثقات لا يدل بظاهره على ان بعضهم قد حاد عن طريق الحق وبلغ حد الظلم والفسق وكان
الباعث عليه الحقد والعناد والحسد واللداد وطلب الملك والرياسات والميل الى اللذات والشهوات
اذ ليس كل صحابي معصوما ولا كل من لقي النبي بالخير موسوما الا ان العلماء الحسن ظنهم باصحاب
رسول الله ذكروا لها محامل وتأويلات بما يليق وذهبوا الى انهم محفوظون عما يوجب التضليل
والتفسيق صونا لعقائد المسلمين من الزيغ والضلالة في حق كبار الصحابة سيما المهاجرين
والانصار والمبشرين بالثواب في دار القرار انتهى اين كلام علامه تفتازانى دلالت صريحه دارد بر انكه
روايات تواريخ و ثقات اهلسنت دلالت دارد بر انكه بعضى از كبار صحابه از مهاجرين و انصار كه بزعم اهلسنت
در ايات قرانى مدح شان واقع شده از طريق حق ميل كردند و بجد ظلم و فسق رسيدند و حقده عناد و حسد لداد

۲۳۹

در طلب ملک و ریاست و میل بشهوات کار فرمائند و نیز علامه نفتازانی در نوع این اقوال از صحابه
دلیل هم آورده که هر صحابه معصوم نبوده و هر کسیکه ملاقات جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله کرده بخیر موعود نخواهد
اما تاویلات اهلسنت درین نصوص صریحه پس حالش و درین باب انصاف و بر سخافت و ضعف آن مطلع شدی
و معهذا کلام نفتازانی اشاره واضحه دارد بر انکه این تاویلات را اهلسنت بمحض حسن ظن و مصلحت حفظ مسلمین
از اعتقاد ضلالت در حق صحابه ذکر کرده اند و خود صحابه در مطاعن صحابه چون مجادله بحفظ ابروی عثمان از فضیحت
در سوئے مظنه کردیده بنقل مثالب و فضائح اوشان را قابل تحقیر و تذلیل اهانت و تعزیر نگفته و چنان فوجش کبیره
کرادنی متدینی بران اقدام نکنند چه جاکسیکه بدائع جلیله و مناقب عظیمه متصف باشد قال چون دید یعنی که بعضی ص
از اصحاب نیز با این منافقین در باب خلع و نزع ان خلافت هم صفیر و هم آواز میشوند خواست تا این فتنه حتی الامکان
فرو نشاند ان صحابه را فی الجمله چشم نمائی کرد تا بشرکت ایشان این بدعت نکرده و منافقین را و باش با رفیق بودن
ایشان پشت گرمی نشود و نزد اهلسنت عصمت خاصه انبیاست صحابه را معصوم نمیدانند و لهذا حضرت امیر و شیخین
بعضی از صحابه را حد زده اند و خود جناب پیغمبر مسطح را که از اهل بدر بود و حسان بن ثابت را از سر حد قذف
گرفته اند و کعب بن مالک و مراره بن الربیع و بلال بن امیه را که دو کس از ایشان حاضران غزوه بدر بودند در سزاے ۴۷۰
تخلف از غزوه تبوک تا پنجاه روز مطرود و مغضوب داشته اند و ماعز اسلمی را رجم فرموده اند و بسیاری را تعزیر
و حد شرب خمر جاری فرموده چون تعزیر هر کس بحسب نصب و مرتبه اوست عثمان نیز چند کس را بموجب حال چشم نمائی ص
فرمود تا هم و استان منافقین او باش نشوند انتهی و ولی الله پدر صاحب تحفه در رساله مقاله وضیه فی النصیحه والوصیه
گفته وصیت دیگر انکه در حق اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم اعتقاد نیک باید داشت و زبان را بجز مناقب ایشان
جاری نباید ساخت درین مسئله دو صنف خطا کرده اند قومی گمان میکنند که ایشان باهم سینه صاف بوده اند و هرگز
مشاجرات میان ایشان نگذشته و این وهم صرف است زیرا که نقل مستفیض شاهد است بر مشاجرات ایشان
و انکار این نقل مستفیض نمیتوان کرد و قومی این چیزها بدیشان منسوب دیده زبان بطعن و لعن کشاده و در وادی
هلاک افتاده اند برین فقیر سنجیده اند که اگرچه اصحاب معصوم نبوده و از بعض عوام ایشان یکمن که چیزها بوجود آمده
باشد که اگر از دیگران مثل ان بوجود پیوسته طعن و جرح کرده اما ما موریم بکف لسان از مساوی ایشان و منهیم
از سب و طعن ایشان تعبدا برای مصلحتی و آن مصلحت آنست که اگر فتح باب جرح در ایشان شود روایت از
حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم منقطع گردد و در انقطاع روایت برهم خوردن ملت است و چون روایت

روایت از هر صحابی برداشته می شود اگر احادیث مستفیض باشد و تکلیف امتی بحجتی تمام گردد و هر جرح بعض
و زمان تقبل نکند انتهی و ازین کلام او که در اولش براه انصاف رفته و در آخرش طریقه اعتساف پیش گرفته بر ناظر
لبیب و متفطن اریب چند فائده ظاهر است **اول** انکه صحابه باهم سینه صاف نبودند بلکه باهم بغض و عداوت و کینه
و حقد و مشاجرات و مخالفات که از بدترین عیوب و از اعظم ذنوب است و اشتند لهذا بعض صحابه را کفر میگویند
کما سبق پس گاه صحابه باهم بغض و اشتند بنا بر قول شان لازم آمد که همه کافر شدند **دوم** انکه کسانیکه منکر از
مشاجره و تباغض صحابه را و ادعای واهی دارند که صحابه باهم سینه صاف بودند خاطی اند و قول ایشان وهم
صرف است و منکر اند نقل مستفیض را که کنجائش انکار ندارد پس عجب است که صاحب تحفه برخلاف وصیت
پدر خود که او را آیه من آیات الله می داند انکار تباغض صحابه دارد و همه را باهم سینه صاف میگوید و وصیت او را
بجوی نمی خرد و وهم صرف و خطا، ظاهر را اختیار میکند و نقل مستفیض را انکار می سازد **سوم** انکه از قولش
ظاهر است که مشاجرات اصحاب بنقل مستفیض ثابت و این معنی دلیل است بر انکه صحابه باهم سینه صاف نبودند
و نیز ظاهر است که مراد ازین مشاجرات همان مشاجرات است که شیعه در مطاعن صحابه ذکر کنند یعنی مشاجرات
۴۴۱ ثلثه با جناب امیر علیه السلام و مشاجرات طلحه و زبیر و عائشه با آنحضرت و مشاجرات اصحاب با عثمان و امثال آن
پس ظاهر شد که درمیان اصحاب و جناب امیر علیه السلام تباغض بود و باهم سینه صاف نبودند و اگر بی وجه تخصیص این
مشاجرات باشاجرات طلحه و زبیر و مثل ان کنند و مشاجرات ثلثه را با جناب امیر علیه السلام خارج ازان کنند تا هم
مطلوب از دست نمی رود که لااقل بغض این گروه با جناب امیر علیه السلام که نقض آنحضرت دلیل نفاق است ثابت
خواهد شد و کلا سیکه در آخر رد وجه کف لسان از طعن صحابه گفته از قبیل هفوات واهیه است که محصلی ندارد و تحکم
بحت است چنانچه شاکر داو مولوی ثناء الله پانی پتی در شرح این رساله هم اقرار بنا معقول بودن
ص این کلامش میکند و میگوید این تمام عبارت و عقل ناقص العقل معقول نمی شود چه تفرقه میان صحابه که ذکر کرده
از اصلی معتد ظاهر نمی شود و انچه در غیر اصحاب موجب جرح و طعن باشد چرا در اصحاب موجب جرح و طعن
نباشد حدود و تعزیرات چنانچه در غیر صحابه جاریست در صحابه نیز جاری گشته پس تلقی امت بر قبول و صدق
جمعی از صحابه مبنی برآن نیست که موجب طعن در آنها یافته شد لیکن بنا بر مصلحتی طعن از انها موقوف مانده بلکه
در حقیقت موجب طعن در انها مفقود است و لهذا آنحضرت علیه السلام فرموده خیر القرون قرنی و حقتعالی فرموده
کنتم خیر امة اخرجت للناس و اهل اجماع گفته الصحابة کلهم عدول و اگر بالفرض موجب رد بدیت

ورانہا یافتہ شود و سریت انہا بنا بر مصلحتی رد نکردہ شود در انصورت کدام اعتماد برانہا باقی ماند جزی کہ در واقع منقطع است و قابل اعتماد نیست ازا منقطع نگفتن و معتقد علیہ دانستن موجب کمال خلل است در دین کما لا یخفی پس کف السنہ از مساوی آنہا مبنی است بر ہمین بودن آنہا از مساوی و لہذا در حق آنجماعہ آمدہ انحا بے کالنجوم بایہم اقتدیتم اہتدیتم نہ انکہ باوجود مساوی کف السنہ ما موریم چرا کہ باین چنین کف السنہ در حق جمیع است ما موریم و از غیبت ہر مسلمان ممنوعیم انتہی و ہرگاہ باعتراف ولی اللہ ثابت شدہ کہ در صحابہ مساوی بودہ لیکن آنرا بجہت مصلحت قبول روایات ایشان موجب جرح ایشان نمی دانیم کہ در صورت عدم قبول ایشان دین بر ہم میخورد و ہمینی خود ظاہر است کہ ہر چیزیکہ در غیر صحابہ موجب جرح میشود در ایشان ہم موجب جرح ہست چنانچہ سنا آنرا ہم بآن تصریح کردہ و این مصلحت را کہ ولی اللہ پسندیدہ مردود کردہ بلکہ ازا مفسدہ فی الدین دانستہ پس ظاہر شد کہ

صحابہ مجروح بودند و روایات ایشان قابل قبول

نہ و دین اہلسنت بر ہم خورد فقط۔

۴۴۲

الحمد للہ الملک الوہاب کہ باین کتاب مستطاب بروز چہارشنبہ

بتاریخ بیست و ہشتم ماہ جمادی الثانیہ

سنہ ۱۲۸۳ ہجریہ تمام شد +

+ + + +

+ + +

+

+